

درسهایی از

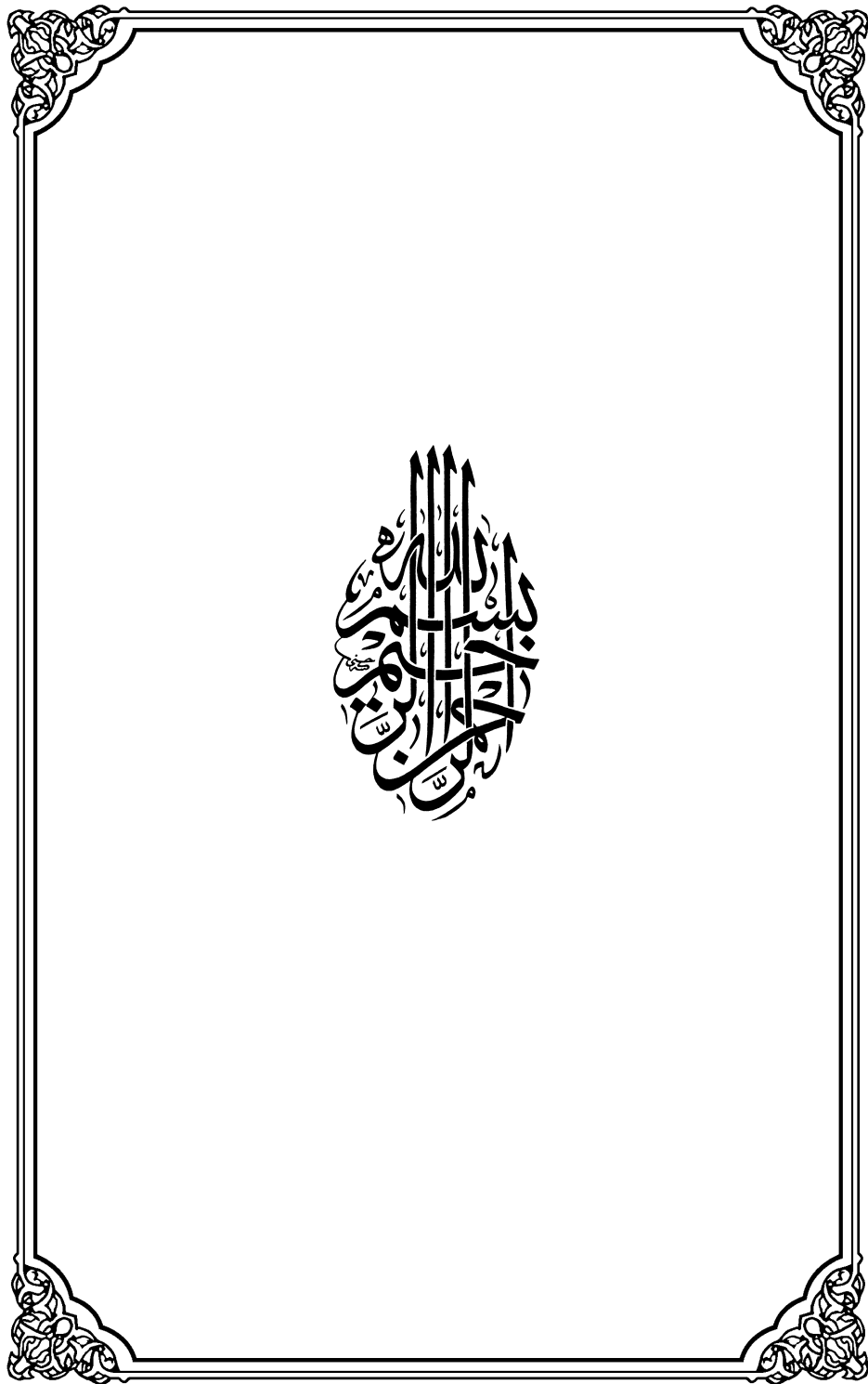


آیت الله العظمی

خطبه‌های ۹۲ تا ۱۰۸

آیت الله العظمی منتظری







درسهایی  
از  
نهج البلاغه

سرشناسه: منتظری، حسینعلی، ۱۳۰۱-۱۳۸۸.  
عنوان قراردادی: نهج البلاغه. فارسی-عربی. شرح  
عنوان و نام پدیدآور: درسهایی از نهج البلاغه / منتظری.  
مشخصات نشر: تهران: سرایی، ۱۳۹۵.  
مشخصات ظاهری: ۱۵ جلد / جلد ۴: ۶۳۲ ص  
شایک دوره: 4 - 34 - 7362 - 964 - 978 \* جلد ۴: 2 - 12 - 7362 - 964 - 978  
وضعیت فهرست نویسی: فیپا.  
موضوع: علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. نهج البلاغه -- نقد و تفسیر  
موضوع: علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. نهج البلاغه -- خطبه‌ها  
شناسه افزوده: علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. نهج البلاغه. شرح  
رده‌بندی کنگره: □ ۱۳۹۴ / ۷۶ م / ۴۲۳ / ۳۸ BP  
رده‌بندی دیوبندی: ۲۹۷ / ۹۵۱۵  
شماره کتابشناسی ملی: ۴۱۴۸۶۷۶

درسهایی از نهج البلاغه (جلد چهارم)

حضرت آیت‌الله العظمی منتظری رحمته

انتشارات سرایی

نوبت چاپ: اول، بهار ۱۳۹۵

تیراژ: ۱۲۰۰ نسخه

قیمت دوره ۱۱ جلدی: ۳۵۰۰۰۰ تومان

قم، میدان مصلی، بلوار شهید محمد منتظری، کوچه شماره ۸

تلفن: ۰۲۵) ۳۷۷۴۰۰۱۱ - ۰۲۵) ۲۲۵۶۳۴۵۸ / ۰۲۱) \* فاکس: ۰۲۵) ۳۷۷۴۰۰۱۵ \* موبایل: ۰۹۱۲۲۵۲۵۰۵۰

E-mail: SaraeiPublication@gmail.com

www.Amontazeri.com

جلد چهارم:

درسهایی

از

# نهج البلاغه

فقیه و مرجع عالیقدر

آیت الله العظمی منتظری

(رضوان الله تعالی علیه)



## ﴿ فهرست مطالب ﴾

پیشگفتار .....	۲۳
<b>درس ۱۲۷ - خطبة ۹۲</b>	
علت تأخیر درس نهج البلاغه .....	۲۷
تخلفات عثمان و قیام مردم علیه او .....	۲۸
خودداری امام علی <small>علیه السلام</small> از پذیرش خلافت .....	۳۰
دلیل خودداری امام <small>علیه السلام</small> از قبول درخواست مردم .....	۳۱
شرایط امام علی <small>علیه السلام</small> برای پذیرش خلافت .....	۳۴
امام <small>علیه السلام</small> و اطاعت از منتخب مردم .....	۳۷
<b>درس ۱۲۸ - خطبة ۹۳ (قسمت اول)</b>	
حذف قسمت‌هایی از خطبه توسط سید رضی .....	۴۳
جنگ‌های علی <small>علیه السلام</small> با ناکثین و قاسطین و مارقین .....	۴۴
تفاوت جنگ‌های پیامبر <small>صلی الله علیه و آله و سلم</small> با جنگ‌های امیرالمؤمنین <small>علیه السلام</small> .....	۴۶
امام علی <small>علیه السلام</small> و فتنه‌ستیزی .....	۴۷
دیدگاه ابن‌ابی‌الحدید درباره معاویه .....	۴۹
ناتوانی دیگران از مبارزه با فتنه .....	۵۰
چرا علی <small>علیه السلام</small> از خودش می‌گوید؟ .....	۵۰
پیمان شکنی برخی از صحابه پیامبر <small>صلی الله علیه و آله و سلم</small> .....	۵۱
مبارزه با فتنه در اوج آن .....	۵۲
آگاهی علی <small>علیه السلام</small> از حوادث آینده .....	۵۴



- درس ۱۲۹ - خطبة ۹۳ (قسمت دوم) ۵۹
- ۶۱ ..... مروری بر آنچه گذشت.
- ۶۳ ..... پیش‌بینی سرگردانی مردم بعد از فقدان علی علیه السلام.
- ۶۵ ..... پیش‌بینی اوضاع آشفته در آینده.
- ۶۷ ..... گشایشی برای نیکان پس از تحمّل دشواریها.
- ۶۸ ..... ویژگی‌ها و اوصاف فتنه‌ها.
- درس ۱۳۰ - خطبة ۹۳ (قسمت سوم) ۷۳
- ۷۵ ..... معنای فتنه و فلسفه ابتلائات.
- ۷۷ ..... پیش‌بینی فتنه بنی‌امیه.
- ۷۸ ..... ویژگی‌های فتنه بنی‌امیه.
- ۸۱ ..... توصیف حاکمان بنی‌امیه و شیوه حکومت آنان.
- ۸۴ ..... تحمّل نکردن مخالفان.
- ۸۵ ..... حکومت استبدادی.
- ۸۷ ..... حکومت وحشت و جهالت.
- ۸۸ ..... حکومت تاریکی و گمراهی.
- ۸۹ ..... وضعیت اهل بیت علیهم السلام در فتنه بنی‌امیه.
- درس ۱۳۱ - خطبة ۹۳ (قسمت چهارم) ۹۱
- ۹۳ ..... خبر انقراض بنی‌امیه.
- ۹۴ ..... ذلت و خواری بنی‌امیه.
- ۹۶ ..... سایه خشونت و وحشت بر بنی‌امیه.
- ۹۷ ..... آرزویی بی حاصل.
- ۹۹ ..... کلام ابن‌ابی‌الحدید درباره پیشگویی علی علیه السلام.

۱۰۰	خطبة ۹۴ (قسمت اول)
۱۰۰	..... خدای دست نیافتنی
۱۰۳	..... خدای سرمدی
۱۰۵	درس ۱۳۲ - خطبة ۹۴ (قسمت دوم)
۱۰۷	..... پیامبران الهی از نسلی پاک و طاهر
۱۱۰	..... ارسال پی در پی پیامبران از سوی خدا
۱۱۱	..... پیامبر اسلام و نسل پاک او
۱۱۳	..... بهترین عترت و بهترین خاندان
۱۱۵	..... ویژگی های هدایتی پیامبر اکرم <small>صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ</small>
۱۱۵	..... ۱- پیشوای متقین
۱۱۷	..... ۲- بینایی راه یافتگان
۱۱۷	..... ۳- چراغ درخشنده
۱۱۸	..... ۴- نور بلند مرتبه
۱۱۹	..... سیره و سنت پیامبر <small>صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ</small>
۱۲۱	..... سخن و داوری پیامبر <small>صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ</small>
۱۲۳	درس ۱۳۳ - خطبة ۹۴ (قسمت سوم)
۱۲۵	..... فترت رسولان پیش از بعثت پیامبر اکرم <small>صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ</small>
۱۲۷	..... وضعیت مردم در زمان جاهلیت
۱۲۸	..... سفارش به عمل بر اساس نشانه های روشن
۱۲۹	..... راه روشن بهشت و فرصت بی مانند دنیا
۱۳۱	..... باز بودن پرونده اعمال
۱۳۳	..... فرصت توبه
۱۳۴	..... فرصت برای انجام اعمال نیک

- ۱۳۷ درس ۱۳۴ - خطبة ۹۵
- ۱۳۹ وضعیت مردم هنگام بعثت پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ .....
- ۱۳۹ ۱- گمراهی و تحیر .....
- ۱۴۰ ۲- گرفتار در فتنه .....
- ۱۴۱ ۳- مجذوب هواهای نفسانی .....
- ۱۴۲ ۴- کبرورزی و بزرگ منشی .....
- ۱۴۳ ۵- بی هویتی و سبک مغزی .....
- ۱۴۴ ۶- تردید و جهالت .....
- ۱۴۵ تلاش پیگیر پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ برای هدایت مردم .....
- ۱۴۵ تبلور آیه ﴿أُدْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ...﴾ .....
- ۱۴۹ خطبة ۹۶ (قسمت اول)
- ۱۴۹ معنای اختصاص همه ستایش ها به خداوند .....
- ۱۵۱ سرمدی بودن خدای سبحان .....
- ۱۵۲ آشکار بودن حق تعالی .....
- ۱۵۵ درس ۱۳۵ - خطبة ۹۶ (قسمت دوم)
- ۱۵۷ مروری بر آنچه گذشت .....
- ۱۵۹ مفهوم باطن بودن خداوند .....
- ۱۵۹ توصیف نیاکان پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ .....
- ۱۶۱ گرایش نیکان به پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ .....
- ۱۶۴ استجابت دعای ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام .....
- ۱۶۵ خاموشی کینه ها به وسیله پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ .....
- ۱۶۵ الفت ها و جدایی ها به وسیله پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ .....
- ۱۶۶ عزت ها و ذلت ها به واسطه پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ .....
- ۱۶۸ بیان پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در گفتار و سکوت .....

۱۶۹	درس ۱۳۶ - خطبه ۹۷ (قسمت اول)
۱۷۱	فرجام کار ستمگران.....
۱۷۶	خبر دادن از پیروزی معاویه.....
۱۷۹	علت پیروزی معاویه بر یاران علی <small>علیه السلام</small> .....
۱۸۰	شکوه علی <small>علیه السلام</small> از اصحاب خود.....
۱۸۶	معنای بغی.....
۱۸۹	ناامیدی امام <small>علیه السلام</small> از اصلاح اصحاب خود.....
۱۹۱	درس ۱۳۷ - خطبه ۹۷ (قسمت دوم)
۱۹۳	نگاهی به درس گذشته.....
۱۹۴	ادامه شکوه علی <small>علیه السلام</small> از اصحاب خود.....
۱۹۶	تفاوت یاران علی <small>علیه السلام</small> و یاران معاویه.....
۱۹۷	آرزوی معاوضه اصحاب خود.....
۱۹۹	اهل کوفه در نگاه امیرالمؤمنین <small>علیه السلام</small> .....
۲۰۰	۱- کران صاحب گوش.....
۲۰۰	۲- لالهای سخنگو.....
۲۰۰	۳- کوران صاحب چشم.....
۲۰۱	۴- عدم صداقت آزادگان.....
۲۰۲	۵- غیرقابل اطمینان در سختی ها.....
۲۰۴	نفرین علی <small>علیه السلام</small> بر اهل کوفه.....
۲۰۴	توصیفی دیگر از یاران امام <small>علیه السلام</small> .....
۲۰۷	وضعیت امام <small>علیه السلام</small> در شرایط سخت.....
۲۰۹	درس ۱۳۸ - خطبه ۹۷ (قسمت سوم)
۲۱۱	لزوم پیروی از اهل بیت <small>علیهم السلام</small> .....

- ۲۱۳ ..... هدایت و رستگاری در پیروی از اهل بیت علیهم السلام
- ۲۱۴ ..... همگامی با قیام و سکوت اهل بیت علیهم السلام
- ۲۱۶ ..... گمراهی و هلاکت، نتیجه انحراف از اهل بیت علیهم السلام
- ۲۱۷ ..... ویژگی هایی از اصحاب پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم
- ۲۱۸ ..... ۱- تلاش و فعالیت
- ۲۱۹ ..... ۲- عبادت و شب زنده داری
- ۲۲۱ ..... ۳- توجه به آخرت و معاد
- ۲۲۲ ..... ۴- سجده های طولانی
- ۲۲۲ ..... ۵- خدا ترسی

#### درس ۱۳۹ - خطبه ۹۷ (قسمت چهارم)

- ۲۲۵
- ۲۲۷ ..... جایگاه اهل بیت علیهم السلام در نهج البلاغه
- ۲۲۸ ..... جایگاه اهل بیت علیهم السلام در حدیث متواتر ثقلین
- ۲۳۰ ..... حدیث ثقلین در صحاح اهل سنت
- ۲۳۶ ..... توصیه ای به برادران و خواهران اهل سنت

#### درس ۱۴۰ - خطبه ۹۸

- ۲۴۱
- ۲۴۳ ..... فضای ایراد خطبه و موضوع آن
- ۲۴۵ ..... حلال شدن محرّمات خدا در حکومت بنی امیه
- ۲۴۷ ..... عهدشکنی امویان
- ۲۴۹ ..... اهمیت عهد و پیمان در اسلام
- ۲۵۰ ..... پیش بینی فراگیری ظلم و سوء مدیریت بنی امیه
- ۲۵۲ ..... نارضایتی دینداران و دنیامداران
- ۲۵۳ ..... استبداد و خفقان در حکومت بنی امیه
- ۲۵۵ ..... استبداد و خفقان، ویژگی حکومت های جائر
- ۲۵۶ ..... سختی های مؤمنان در حکومت بنی امیه

۲۵۹	درس ۱۴۱ - خطبة ۹۹ (قسمت اول)
۲۶۱	موضوع و زمان ایراد خطبه.....
۲۶۲	ستایش خداوند نسبت به گذشته و استمداد از او برای آینده.....
۲۶۳	درخواست از خدا برای عافیت در دین و بدن.....
۲۶۵	سفارش به ترک دنیا، و معنای وصیت.....
۲۶۸	معنای صحیح ترک دنیا.....
۲۷۱	حرکت رو به ضعف جسمانی انسان در دنیا.....
۲۷۱	انسانهای مسافر.....
۲۷۲	نزدیک بودن مرگ.....
۲۷۳	اندک بودن بقای انسان در دنیا.....
۲۷۴	مرگ، جوینده‌ای شتابان در پی انسان.....
۲۷۷	درس ۱۴۲ - خطبة ۹۹ (قسمت دوم)
۲۸۰	نهی از رقابت در عزت و فخر دنیا.....
۲۸۱	نهی از فریفته شدن به زینت و نعمت دنیا.....
۲۸۲	نهی از بی صبری در کمبودها و سختی‌ها.....
۲۸۴	پایان یافتن عزتها و افتخارات دنیایی.....
۲۸۴	زوال خوشی‌ها و سختی‌ها.....
۲۸۵	سرانجام دنیا و موجودات آن.....
۲۸۶	بصیرت و عبرت از گذشتگان.....
۲۹۰	پند گرفتن از حالات مختلف انسانها.....
۲۹۴	یاد مرگ هنگام ارتکاب زشتی‌ها.....
۲۹۶	استعانت از خدا بر ادای واجبات و شکر نعمات.....
۲۹۹	درس ۱۴۳ - خطبة ۱۰۰ (قسمت اول)
۳۰۱	موضوع و زمان ایراد خطبه.....

- ۳۰۲ ..... معنای «الحمد لله»
- ۳۰۳ ..... فرق حمد و شکر
- ۳۰۴ ..... تمام هستی، مظهر فضل خداوند
- ۳۰۵ ..... جود و بخشش خداوند نسبت به مخلوقات
- ۳۰۷ ..... استمداد از خدا برای رعایت حقوق الهی
- ۳۰۸ ..... معنای «إله»
- ۳۱۰ ..... عبودیت، مقدمه رسالت
- ۳۱۱ ..... عصمت و امانت پیامبر ﷺ در انجام رسالت
- ۳۱۲ ..... به جای نهادن پرچم حق توسط پیامبر اکرم ﷺ
- ۳۱۴ ..... لزوم همراهی با پرچم حق

#### درس ۱۴۴ - خطبه ۱۰۰ (قسمت دوم)

- ۳۱۷
- ۳۱۹ ..... سخن گفتن راهنمایان حق پس از اندیشه و تأمل
- ۳۲۰ ..... اهل بیت علیهم السلام مصداق کامل راهنمایان حق
- ۳۲۲ ..... فواید توجه به آرای مختلف و پرهیز از استبداد به رأی
- ۳۲۴ ..... سنجش و حسابگری در قیام و حرکت
- ۳۲۶ ..... سرعت و اطمینان پس از قیام و حرکت
- ۳۲۶ ..... خبر امام علیهم السلام از شهادت خود
- ۳۲۹ ..... بشارت قیام حضرت مهدی (عج)

#### درس ۱۴۵ - خطبه ۱۰۰ (قسمت سوم)

- ۳۳۳
- ۳۳۵ ..... لزوم حصول شرایط برای برقراری حکومت حق
- ۳۳۸ ..... دوری از یأس و ناامیدی
- ۳۳۹ ..... امکان آماده شدن شرایط
- ۳۴۱ ..... ثمرات وجودی حضرت مهدی (عج) در عصر غیبت
- ۳۴۱ ..... تداوم امامت تا ظهور حضرت مهدی (عج)
- ۳۴۳ ..... اتمام نعمت از سوی خدا

- ۳۴۵ درس ۱۴۶ - خطبة ۱۰۱ (قسمت اول)
- ۳۴۸ ..... معنای اول و آخر بودن خداوند
- ۳۵۰ ..... کاربردهای سه گانه «قدیم»
- ۳۵۱ ..... نامحدود بودن وجود حق تعالی
- ۳۵۲ ..... شهادت حقیقی به یگانگی خدا
- ۳۵۳ ..... پیامدهای مخالفت با علی علیه السلام
- ۳۵۶ ..... علی علیه السلام وارث شایسته علوم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم
- ۳۵۹ درس ۱۴۷ - خطبة ۱۰۱ (قسمت دوم)
- ۳۶۱ ..... حدیثی در زمینه نعمت با ارزش قرآن
- ۳۶۲ ..... امامان معصوم علیهم السلام وارثان علوم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم
- ۳۶۳ ..... پیش بینی حکومت همراه شام
- ۳۶۵ ..... همراه شام کیست؟
- ۳۶۶ ..... سبب مشروعیت حکومت
- ۳۶۷ ..... پیامدهای حکومت شام
- ۳۷۳ درس ۱۴۸ - خطبة ۱۰۱ (قسمت سوم)
- ۳۷۵ ..... نگاهی به آنچه گذشت
- ۳۷۶ ..... پیش بینی حوادث ناگوار کوفه
- ۳۷۹ خطبة ۱۰۲ (قسمت اول)
- ۳۸۰ ..... حسابرسی در محشر
- ۳۸۱ ..... خضوع مردم در قیامت
- ۳۸۲ ..... لرزش زمین در قیامت
- ۳۸۴ ..... بهترین حالت در روز قیامت



- ۳۸۵ ..... پیش‌بینی فتنه‌ها  
 ۳۸۶ ..... چگونگی فتنه‌ها  
 ۳۸۷ ..... ویژگی فتنه‌گران

درس ۱۴۹ - خطبه ۱۰۲ (قسمت دوم) ۳۸۹

- ۳۹۱ ..... زمینه‌ها و ویژگی‌های شورش «صاحب زنج»  
 ۳۹۴ ..... اشکال مرحوم مجلسی و پاسخ آن  
 ۳۹۵ ..... ویژگی‌های سرکوب‌کنندگان شورش  
 ۳۹۷ ..... گرفتاریهای بصره در این شورش  
 ۳۹۸ ..... مرگ سرخ و گرسنگی در بصره

خطبه ۱۰۳ (قسمت اول) ۳۹۹

- ۳۹۹ ..... نگاه حضرت به دنیا  
 ۴۰۰ ..... دلیل این نگاه  
 ۴۰۱ ..... گذشته دنیا و آینده آن  
 ۴۰۱ ..... آمیختگی خوشی دنیا با اندوه  
 ۴۰۲ ..... نهی از غرور به دنیا

درس ۱۵۰ - خطبه ۱۰۳ (قسمت دوم) ۴۰۳

- ۴۰۵ ..... لزوم تفکر و عبرت گرفتن  
 ۴۰۷ ..... تفاوت نعمت‌های دنیا و آخرت  
 ۴۰۸ ..... تفاوت جهنمی‌ها  
 ۴۰۹ ..... نزدیکی مرگ و قیامت  
 ۴۱۰ ..... ویژگی عالم واقعی  
 ۴۱۱ ..... تکبر نشانه نادانی و عامل سقوط انسان  
 ۴۱۳ ..... پیامدهای وا گذاشتن انسان به خود

۴۱۷	درس ۱۵۱ - خطبه ۱۰۳ (قسمت سوم)
۴۱۹	انزوا طلبی .....
۴۲۱	شرایط انزوا طلبی .....
۴۲۲	شرایط عزلت طلبی از نظر پیامبر ﷺ .....
۴۲۶	منزویان هدایتگر .....
۴۲۷	دو ویژگی دیگر آنان .....
۴۲۹	گشایش درهای رحمت الهی بر هدایتگران .....
۴۲۹	توضیحات مرحوم سید رضی و نقد آن .....
۴۳۱	درس ۱۵۲ - خطبه ۱۰۳ (قسمت چهارم)
۴۳۳	اسلام وارونه .....
۴۳۴	وظیفه افراد تأثیرگذار .....
۴۳۶	آزمایش الهی و شبهه ظلم .....
۴۳۸	خطبه ۱۰۴ (قسمت اول)
۴۳۸	شباهت با خطبه سی و سوم .....
۴۳۹	علت تفاوت الفاظ در روایات مشابه .....
۴۴۱	فقدان کتاب دینی و وحی در زمان جاهلیت .....
۴۴۲	دفاع پیامبر ﷺ از اسلام .....
۴۴۳	تلاش پیامبر ﷺ در هدایت انسانها .....
۴۴۴	عنایت پیامبر ﷺ به درماندگان .....
۴۴۷	درس ۱۵۳ - خطبه ۱۰۴ (قسمت دوم)
۴۴۹	ادامه سخن از هدایت های پیامبر ﷺ .....
۴۵۱	نقش ممتاز علی <small>ع</small> در مبارزات پیامبر ﷺ .....
۴۵۴	یادآوری چند نکته .....

- ۴۵۵ ..... شجاعت و وفاداری علی علیه السلام
- ۴۵۶ ..... باطل ستیزی علی علیه السلام

درس ۱۵۴ - خطبة ۱۰۵ (قسمت اول)

- ۴۵۹
- ۴۶۱ ..... محتوا و زمان ایراد خطبه
- ۴۶۲ ..... پیامبر شاهد، بشیر و نذیر
- ۴۶۳ ..... پیامبر در خردسالی و کهن سالی
- ۴۶۵ ..... دنیا طلبی مردم پس از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم
- ۴۶۸ ..... آثار سوء دنیا طلبی
- ۴۶۹ ..... شرایط زودگذر
- ۴۷۰ ..... خانه نشینی رهبران حق
- ۴۷۱ ..... خونخواهی و حق طلبی
- ۴۷۲ ..... خداوند، انتقام گیرنده خونهای اهل بیت علیهم السلام
- ۴۷۳ ..... سرانجام حکومت بنی امیه

درس ۱۵۵ - خطبة ۱۰۵ (قسمت دوم)

- ۴۷۵
- ۴۷۷ ..... بیناترین چشم‌ها و شنواترین گوش‌ها
- ۴۷۸ ..... نظارت همگانی در جامعه اسلامی
- ۴۸۰ ..... ولایت و معنای آن
- ۴۸۱ ..... چراغ روشنگر
- ۴۸۲ ..... طلب علم از مخزن علوم و اسرار
- ۴۸۴ ..... پرهیز از جهالت‌گرایی و هواپرستی
- ۴۸۵ ..... آثار سوء جهالت‌گرایی‌ها و هواپرستی‌ها
- ۴۸۶ ..... بدترین ستم‌ها نسبت به عترت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

درس ۱۵۶ - خطبة ۱۰۵ (قسمت سوم)

- ۴۸۹
- ۴۹۱ ..... نهی از درخواست‌های نابجا

۴۹۲	کم و زیاد شدن عبارات روایات.....
۴۹۳	سه احتمال در کلام امام <small>علیه السلام</small> .....
۴۹۶	وظایف امام.....
۴۹۷	۱- پند و اندرز.....
۴۹۷	۲- تلاش در خیرخواهی.....
۴۹۸	۳- زنده کردن سنت.....
۴۹۸	۴- اجرای حدود بدون تبعیض.....
۴۹۹	۵- تقسیم عادلانه بیت‌المال.....
۴۹۹	شتاب در استفاده از درخت دانش.....
۵۰۱	وظیفه نهی از منکر و ترک آن.....
۵۰۱	پاسخ به یک اشکال.....
۵۰۳	سه ویژگی آمران به معروف و ناهیان از منکر.....
۵۰۴	سرانجام واعظان بی عمل.....

#### درس ۱۵۷ - خطبه ۱۰۶ (قسمت اول)

۵۰۵	اختصاص ستایش به خداوند.....
۵۰۸	ویژگی‌هایی از اسلام.....
۵۰۹	۱- آسانی راههای ورود به اسلام.....
۵۱۰	۲- پایه‌های غالب اسلام.....
۵۱۱	۳- ایجاد امنیت.....
۵۱۱	۴- صلح و آرامش.....
۵۱۲	۵- دلیل و برهان.....
۵۱۲	۶- شاهد و گواه.....
۵۱۳	۷- نور و روشنایی.....
۵۱۴	۸- موجب درک و فهم.....
۵۱۴	۹- موجب افزایش عقل.....
۵۱۵	۱۰- نشانه و علامت.....

- ۱۱- بینایی و آگاهی ..... ۵۱۵
- ۱۲- مایه عبرت ..... ۵۱۶
- ۱۳- موجب نجات ..... ۵۱۶
- ۱۴- موجب اطمینان ..... ۵۱۷
- ۱۵- آسایش و راحتی ..... ۵۱۷
- ۱۶- سپر مشکلات ..... ۵۱۷
- توصیفی دیگر از اسلام ..... ۵۱۸

#### درس ۱۵۸ - خطبه ۱۰۶ (قسمت دوم) ۵۲۱

- ادامه توصیف اسلام و توضیح یک تشبیه ..... ۵۲۴
- میدان مسابقه اسلام ..... ۵۲۵
- مرگ، پایان خط مسابقه ..... ۵۲۶
- ویژگی‌ها و امتیازات مسابقه ..... ۵۲۷
- نقش ایمان و عمل صالح ..... ۵۲۸
- جایگاه دنیا و آخرت در مسابقه اسلام ..... ۵۲۹
- توصیف پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ..... ۵۳۰
- راهنما بودن پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ..... ۵۳۱
- امین و گواه بودن پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ..... ۵۳۳
- نعمت و رحمت بودن پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ..... ۵۳۳
- دعاهای امام عَلَيْهِ السَّلَام برای پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ..... ۵۳۴
- دعا جهت حشر با پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ..... ۵۳۷

#### درس ۱۵۹ - خطبه ۱۰۶ (قسمت سوم) ۵۳۹

- مقدمه ..... ۵۴۱
- منزلت گذشته مسلمانان به برکت اسلام ..... ۵۴۲
- انتقاد از بی تفاوتی اصحاب ..... ۵۴۴
- یادآوری موقعیت گذشته مسلمانان ..... ۵۴۵

- انتقاد از واگذاری زمام امور به ستمگران ..... ۵۴۷  
 ترسیمی از روش ستمگران ..... ۵۴۸  
 پیش‌بینی آینده بد ستمگران ..... ۵۴۹

درس ۱۶۰ - خطبه ۱۰۷ ..... ۵۵۱

- انتقاد امام علیه السلام از عقب‌نشینی اصحاب خود ..... ۵۵۴  
 شادی امام علیه السلام از شکست دشمن ..... ۵۵۶  
 توصیف عقب‌نشینی دشمن ..... ۵۵۸

خطبه ۱۰۸ (قسمت اول) ..... ۵۶۱

- شناخت خداوند از راه مخلوقات ..... ۵۶۱  
 چگونگی آفرینش موجودات ..... ۵۶۳  
 احاطه خداوند به همه پنهانی‌ها ..... ۵۶۴

درس ۱۶۱ - خطبه ۱۰۸ (قسمت دوم) ..... ۵۶۷

- پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برگزیده از شجره نبوت ..... ۵۷۰  
 برگزیده از سرزمین بطحاء ..... ۵۷۱  
 منتخب از سرچشمه‌های حکمت ..... ۵۷۲  
 مصداق کلام امام علیه السلام (طیب دوار بطبه ...) ..... ۵۷۳  
 طبیبی مجهز در پی بیمار ..... ۵۷۴  
 درمانگر امراض روحی ..... ۵۷۶  
 جستجوگر مواضع غفلت و سرگردانی ..... ۵۷۷  
 زمان آشکار شدن رازها و حقایق ..... ۵۸۰  
 بروز نشانه‌های قیامت ..... ۵۸۱

درس ۱۶۲ - خطبه ۱۰۸ (قسمت سوم) ..... ۵۸۳

- شکوه حضرت از سستی اصحاب خود ..... ۵۸۵

- ۵۹۰ ..... پیشگویی آینده.....
- ۵۹۲ ..... رفتار پرچمدار گمراهی با اصحاب امام علیه السلام.....
- ۵۹۴ ..... نشانه‌های پرچمدار گمراهی.....
- ۵۹۵ ..... آینده اصحاب امام علیه السلام.....

#### درس ۱۶۳ - خطبه ۱۰۸ (قسمت چهارم)

- ۵۹۷ ..... ادامه سخن از آینده اصحاب امام علیه السلام.....
- ۵۹۹ ..... زندگی سخت مؤمنان در حکومت باطل.....
- ۶۰۱ ..... هشدار امام علیه السلام به اصحاب خود.....
- ۶۰۲ ..... دعوت به اطاعت از «عالم ربّانی».....
- ۶۰۴ ..... وظیفه جلودار و راهنما.....
- ۶۰۵ ..... علت لزوم اطاعت از «عالم ربّانی».....
- ۶۰۷ .....

#### درس ۱۶۴ - خطبه ۱۰۸ (قسمت پنجم)

- ۶۰۹ ..... پیامدهای ویرانگر حاکمیت گمراه.....
- ۶۱۲ ..... - استقرار باطل و تسلط جاهلیت.....
- ۶۱۲ ..... - نیرومندی طاغیان و کاهش دعوتگران حق.....
- ۶۱۳ ..... - یورش زمانه و غرّش باطل.....
- ۶۱۴ ..... - برادری بر گناه و جدایی بر دین.....
- ۶۱۶ ..... - دوستی بر دروغ و دشمنی بر صداقت.....
- ۶۱۷ ..... حاکمیت باطل، سرآغاز دگرگونی‌های منفی در جامعه و طبیعت.....
- ۶۱۸ ..... - شکل‌گیری اختلافات ظالمانه طبقاتی.....
- ۶۲۰ ..... - سقوط ارزشهای اخلاقی.....
- ۶۲۲ ..... - ارزش یافتن نسب‌های نامشروع.....
- ۶۲۳ ..... - عَرَضه وارونه و ناهنجار اسلام.....
- ۶۲۳ .....

\* \* \*

- ۶۲۵ ..... کتابنامه.....

## پیشگفتار:

### ﴿بسمه تعالی﴾

سپاس خداوند بی‌همتا را، که از مجموعه گرانسنگ «درسهایی از نهج البلاغه»، اثر ارزشمند و ماندگار فقیه و مرجع عالیقدر حضرت آیت‌الله العظمی منتظری (رضوان‌الله تعالی علیه) مجلداتی دیگر منتشر و در اختیار دانش‌پژوهان و محققین گرانقدر قرار می‌گیرد. سه جلد اول این مجموعه که شامل جلسات درس معظم له در سال‌های قبل از حصر پنج ساله ایشان (قبل از سال ۱۳۷۶) می‌باشد پس از تنظیم و تدوین، در سال ۱۳۸۰ چاپ و منتشر گردید، ولی متأسفانه به دلیل محصور شدن معظم له و به تبع آن تعطیل شدن کلیه دروس و از جمله درس نهج البلاغه، تنظیم و تکمیل و انتشار بقیه مجلدات به تعویق افتاد. پس از رفع حصر (بهمن ۱۳۸۱) با شروع مجدد برنامه تدریس، زمینه تکمیل این اثر گرانبمایه نیز فراهم آمد.

لازم به ذکر است که درسهای ارائه شده - پس از گذشت مراحل مقدماتی که همراه با دقت علمی و تحقیقی بسیار می‌باشد - عمدتاً توسط فقیه عالیقدر (قدس سره) مورد بازنگری قرار گرفته و نکات ضروری اضافه و یا توضیح داده شده است. در ضمن مآخذ و مسانید خطبه‌ها، نامه‌ها و حکمت‌های حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام نیز ذکر گردیده است.

از میان نسخه‌های موجود نهج البلاغه، نسخه‌ای که استاد بر اساس آن تدریس



نموده‌اند، نهج البلاغه عبده - چاپ مصر - است. البته ایشان در این نسخه با عنایت به منابع و نسخه‌های دیگر، برخی کلمات، عبارات و حتی شماره‌گذاریها را اصلاح نموده‌اند و نسخه اصلاح شده توسط ایشان از این امتیاز برخوردار است؛ و کلمات و عبارات متفاوت با دیگر نسخ موجود - که در ضمن تدریس بیان شده - به عنوان نسخه بدل ذکر گردیده است.

با کمال تأسف، رحلت ناباورانه آن فقیه عالیقدر همزمان با مرحله نهایی آماده‌سازی مجلدات ۴ و ۵ و ۶ این مجموعه بود که این واقعه اسفبار در کنار دیگر مشکلات موجود، موجبات تأخیر و مانعی برای انتشار گردید، و ایشان در زمان حیات خویش شاهد چاپ و نشر کامل این یادگار ماندگار خود نبودند. به امید آنکه انتشار این مجموعه و همچنین انتشار دیگر آثاری که تاکنون توفیق نشر نیافته است، موجبات رضایت خداوند متعال و شادی روح آن عزیز سفرکرده را فراهم نماید.

در پایان بر خود لازم می‌دانیم از کلیه محققان گرانقدر و فضایی ارجمندی که در تنظیم و تدوین و تحقیق این مجموعه تلاش بسیار نموده‌اند تشکر نموده، و توفیق همگان را در احیای فرهنگ غنی تشیع از خداوند متعال خواستاریم.

والسّلام علیکم ورحمة اللّٰه و برکاته.

« پائیز ۱۳۹۴ »

بیت حضرت آیت‌الله العظمی منتظری

(رضوان‌الله تعالی علیه)

﴿ درس ۱۲۷ ﴾

## خطبه ۹۲

علّت تأخیر درس نهج البلاغه

تخلفات عثمان و قیام مردم علیه او

خودداری امام علی علیه السلام از پذیرش خلافت

دلیل خودداری امام علیه السلام از قبول درخواست مردم

شرایط امام علی علیه السلام برای پذیرش خلافت

امام علیه السلام و اطاعت از منتخب مردم



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

### « خطبة ۹۲ »

وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ <sup>(۱)</sup> عَلَيْهِ السَّلَامُ لَمَّا أُرِيدَ عَلَى الْبَيْعَةِ بَعْدَ قَتْلِ عُثْمَانَ:

«دَعُونِي وَالتَّمِسُوا غَيْرِي، فَإِنَّا مُسْتَقْبِلُونَ أَمْرًا لَهُ وَجُوهٌ وَ أَلْوَانٌ، لَا تَقُومُ لَهُ الْقُلُوبُ، وَلَا تَنْتَبِتُ عَلَيْهِ الْعُقُولُ؛ وَإِنَّ الْأَفَاقَ قَدْ أَغَامَتْ، وَالْمَحَجَّةَ قَدْ تَنَكَّرَتْ. وَعَلِمُوا أَنِّي إِنْ أَجَبْتُكُمْ رَكِبْتُ بِكُمْ مَا أَعْلَمُ، وَ لَمْ أُضِغِ إِلَى قَوْلِ الْقَائِلِ وَ عَتَبِ الْعَاتِبِ. وَإِنْ تَرَكْتُموُنِي فَإِنَّا كَأَحَدِكُمْ، وَ لَعَلِّي أَسْمَعُكُمْ وَ أَطُوعُكُمْ لِمَنْ وَلِيْتُمُوهُ أَمْرُكُمْ، وَ أَنَا لَكُمْ وَزِيْرًا خَيْرٌ لَكُمْ مِنِّي أَمِيرًا.» <sup>(۲)</sup>

### علت تأخیر درس نهج البلاغه

موضوع بحث ما درسهایی از نهج البلاغه بود. تاکنون ۱۱۰ خطبه از خطبه‌های نهج البلاغه را خوانده‌ایم، که شرح ۹۱ خطبه در سه مجلد منتشر شده و در اختیار خواهان و برادران قرار گرفته است. متأسفانه در حوادثی که پیش آمد ظاهراً نوارهای مربوط به ۱۹ خطبه دیگر از بین رفته است، و همان‌گونه که مستحضر هستید به خاطر

۱- در بیشتر نسخه‌های نهج البلاغه آمده است: «وَمِنْ كَلَامِ لَهُ»، یعنی: و از سخنان حضرت است؛ و همین صحیح است، چرا که حضرت در اینجا خطبه نخوانده است بلکه در برابر هجوم مردم برای بیعت، این سخنان را ایراد کرده است.

۲- این کلام حضرت با تفاوت‌هایی در تاریخ طبری (ج ۶، ص ۲۳۲۷ به بعد) در ذکر حوادث سال ۲۵ هجری آمده است.

مشکلاتی که برایمان پیش آوردند، مدت بیش از پنج سال نتوانستم در خدمت شما باشم. امروز بحمدالله بعد از این وقفه طولانی به کمک خداوند، برنامه شرح نهج البلاغه را ادامه خواهیم داد؛ و به خاطر آن که نوارهای آن ۱۹ خطبه از بین رفته است به ناچار آنها را دوباره شرح خواهیم داد. البته همان طور که توجه دارید بنده مطالب را در سطحی و به گونه‌ای بیان می‌کنم که برای همه قابل استفاده باشد. در ابتدای خطبه ۹۲ از نهج البلاغه عبده - که ما بر اساس آن پیش می‌رویم - آمده است:

«وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَمَّا أُرِيدَ عَلَى الْبَيْعَةِ بَعْدَ قَتْلِ عُمَانَ»

(و از خطبه‌های آن حضرت عليه السلام است وقتی که بعد از قتل عثمان خواستند با ایشان بیعت کنند.)

«أريد» فعل مجهول است، ولی در بعضی نسخه‌ها «أرادَهُ النَّاسُ» است. یعنی وقتی که مردم خواستند با او بیعت کنند، بعد از آن که عثمان را به قتل رساندند. منشأ کشته شدن عثمان قیام مردم مصر و کوفه علیه او بود.

### تخلفات عثمان و قیام مردم علیه او

در بین خلفای راشدین کسی که بیش از همه از مسیر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم منحرف شد عثمان بود؛ زیرا ابوبکر و عمر به گونه‌ای عمل نکردند که مردم را بر ضد خود تحریک کنند. البته سنگ بنای انحراف را آنها گذاشتند و با وجود سفارشهایی که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در مواضع مختلف درباره علی عليه السلام کرده بود، خلافت را غصب کردند. از جمله، پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به دستور خداوند در غدیر خم، امیرالمؤمنین عليه السلام را برای ولایت معین کرده بود؛ ولی با وجود آن که هنوز جنازه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم روی زمین بود، در سقیفه بنی ساعده جمع شدند و در ابتدا پنج نفر با ابوبکر بیعت کردند و بعد هم با شانتاژ و هوچی‌گری آن را بر دیگران تحمیل کردند و اسمش را گذاشتند اجماع امت.

ابوبکر و عمر هر چند حق علی عليه السلام را غصب کردند و حکومت اسلامی را از مسیر صحیح منحرف ساختند، ولی با این همه ظاهر را حفظ می کردند؛ اما نوبت به عثمان که رسید ظلم و خلاف هم زیاد شد و هم خیلی آشکار و بدون هیچ ملاحظه ای انجام گرفت. او کسانی که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از مدینه طردشان کرده بود، مثل حکم بن ابی العاص <sup>(۱)</sup> را به مدینه آورد و مروان بن حکم و دیگر قوم و خویش هایش را به دور خود جمع کرد و آنها را بر بیت المال مسلمین مسلط ساخت، به گونه ای که سر و صدای همه بلند شد؛ و در نهایت به قیام مردم و کشته شدنش انجامید.

از جمله کارهایی که عثمان کرد این بود که در تقسیم بیت المال بین عرب و عجم امتیاز قائل شد و گفت: عرب ها از باب این که در گرویدن به اسلام و دفاع از پیغمبر پیشقدم بودند حقوقشان از بیت المال باید زیادتر باشد، اما عجم ها و موالی حقوق کمتری داشته باشند. برای بزرگان و نخبگان امتیاز قائل شد و کم کم این یک اصل مسلم شد که رؤسا و نخبگان و شخصیت ها از امتیاز بیشتری برخوردار باشند.

یکی دیگر از کارهای نادرست عثمان این بود که برای مناطق مختلف حاکمان نالایق انتخاب می کرد و در سپردن پست ها اقوام و خویشان خود را مقدم می داشت؛ از جمله عبدالله بن سعد بن ابی سرح <sup>(۲)</sup> را که برادر رضاعی اش بود حاکم مصر قرار

۱- حکم بن ابی العاص عموی عثمان و پدر مروان بود که در فتح مکه اسلام آورد و در مدینه ساکن شد و چون افشای سر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را می کرد پیامبر او را به طائف تبعید کرد، و همچنان بود تا در زمان خلافت عثمان به مدینه برگشت و در سال ۳۲ هجری مرد. ر.ک: أنساب الأشراف، بلاذری، ج ۵، ص ۵۱۳ و ۵۱۴؛ الإصابة فی تمییز الصحابة، ابن حجر عسقلانی، ج ۲، ص ۹۱ و ۹۲.

۲- وی که قبل از فتح مکه مسلمان شده بود، در مدینه در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کتابت وحی می کرد؛ ولی بعد از مدتی مرتد شد و به سوی کفار قریش در مکه برگشت. در فتح مکه جزء شش نفری بود که پیامبر دستور قتل آنها را صادر کرد و او به عثمان پناهنده شد. عثمان او را به محضر پیامبر آورد و درخواست عفو او را کرد؛ پیامبر مدتی سکوت کرد و عثمان درخواست خود را چند بار تکرار کرد تا این که پیامبر قبول کرد و او با پیامبر بیعت کرد. وقتی که از محضر

داد. مردم مصر از دست او به ستوه آمدند و در نهایت هم بر ضد او قیام کردند و موجبات قتل عثمان را فراهم ساختند.

### خودداری امام علی علیه السلام از پذیرش خلافت

«دَعُونِي وَالتَّمِسُوا غَيْرِي»

(مرا رها کنید و سراغ دیگری بروید.)

مردم بعد از کشته شدن عثمان دیگر چاره‌ای نداشتند و سراغ امیرالمؤمنین علیه السلام آمدند. امیرالمؤمنین علیه السلام می‌دانست بسیاری از کسانی که دورش جمع شده‌اند و اصرار می‌کنند با ایشان بیعت کنند قصدشان قربت نیست؛ بلکه از این باب است که کسی را ندارند و می‌خواهند یک کسی را انتخاب کنند که وجهه ملی داشته باشد و مردم قبولش داشته باشند، در عین حال به قول ما ایرانی‌ها آنها هم در این میان خیر خودشان را نعل کنند و افراد همان امتیازاتی را که در زمان عثمان داشتند داشته باشند، ولی به اسم امیرالمؤمنین علیه السلام باشد!

از همین رو علی علیه السلام از اول می‌خواهد با اینها اتمام حجت کند. امیرالمؤمنین علیه السلام یک انسان قدرت‌طلبی نبود که بخواهد به هر عنوان به حکومت برسد و عده‌ای هم بخواهند به نام آن حضرت از امتیازهایی که حقشان نیست برخوردار باشند. لذا حضرت از اول می‌خواهد شرایط خود را با آنها تعیین کند. به همین جهت وقتی مردم دورش جمع شده و اصرار می‌کردند با حضرت بیعت کنند، فرمود: «دَعُونِي وَالتَّمِسُوا غَيْرِي»: مرا رها کنید و سراغ فرد دیگری بروید. البته نه این‌که حضرت خود را محق

پیامبر بیرون رفت، پیامبر فرمود: به خدا خاموش ماندم که یکی از شما برخیزد و او را بکشد. یکی از انصاریان گفت: ای پیامبر چرا اشاره نکردی؟ پیامبر فرمود: من با اشاره کسی را نمی‌کشم. ر.ک: المغازی، واقدی، ج ۲، ص ۸۵۵ و ۸۵۶؛ الطبقات الکبری، ابن سعد، ج ۲، ص ۱۰۳ و ۱۰۷؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۱۸۷.

نمی دانست، امام خود را محقّ می دانست اما می خواست حجّت را بر مردم تمام کند که فردا نگویند چرا نگفتی! بگویند من به شما گفتم: مرا رها کنید و سراغ دیگری بروید.

### دلیل خودداری امام علیه السلام از قبول درخواست مردم

«فَإِنَّا مُسْتَقْبِلُونَ أَمْرًا لَهُ وَجْوهٌ وَ أَلْوَانٌ»

(چراکه ما امری را در پیش داریم که چهره‌ها و رنگ‌های گوناگون دارد.)

امام علیه السلام در ادامه سخن دلیل استنکافشان از پذیرفتن خلافت را بیان کرده می فرماید: «فَإِنَّا مُسْتَقْبِلُونَ أَمْرًا لَهُ وَجْوهٌ وَ أَلْوَانٌ»: به خاطر این که امری را در پیش رو داریم که دارای جنبه‌های مختلفی است و پیشامدهایی با رنگ‌ها و ابعاد گوناگون در پیش است. امیرالمؤمنین علیه السلام حوادث و مشکلاتی را که برای آن حضرت پس از پذیرش خلافت به وجود می آورند پیش بینی می کردند؛ و می دانستند که این حوادث امر را بر مردم مشتبه می کند و آنها را دچار تزلزل عقیده و سستی در پیروی از امام خواهد کرد. همین طلحه و زبیر که از سران صحابه بودند با علی علیه السلام بیعت کردند اما انتظارات و توقعاتی از حضرت داشتند که برآورده نشد و لذا به جنگ با حضرت پرداختند. حضرت از همان آغاز همه اینها را پیش بینی می کرد و می خواست از روز اول اتمام حجّت کرده باشد که من می دانم شما هر کدام چه اهداف و اغراضی دارید، و به آنها بفهماند که فکر نکنید در حکومت من هم امتیازهای بیجا خواهد بود و من برطبق خواسته‌های شما عمل خواهم کرد. بدانید من براساس موازین حق عمل خواهم کرد.

درباره این عبارت حضرت که فرمودند: «دَعُونِي وَالتَّمَسُّوا غَيْرِي» نظرات متفاوتی

ارائه شده است:



ابن‌ابی‌الحدید معتزلی که سنی مذهب است - و سنی‌ها قبول ندارند امیرالمؤمنین علیه السلام خلیفه بلافضل پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بوده است - می‌گوید: از این‌که حضرت می‌فرمایند: مرا رها کنید و سراغ دیگری بروید، معلوم می‌شود که خلافت علی علیه السلام به نص پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نبوده، بلکه انتخاب خلیفه به اختیار خود مردم واگذار شده است؛ برای این‌که اگر خلافت علی علیه السلام به نص پیغمبر بود، حق نداشتند بگویند مرا رها کنید و از قبول خلافت سرباز زنند. این عبارت دلیل بر این است که خلافت به انتخاب پیغمبر و به نص پیغمبر نیست. گرچه علی علیه السلام اولی و احق به خلافت بود و بیش از دیگران لیاقت این مقام را داشت. <sup>(۱)</sup>

ابن میثم بحرانی می‌گوید: امیرالمؤمنین علیه السلام می‌خواستند بازار گرمی کند و رغبت مردم را برای انتخاب خود بیشتر کند. وقتی مردم به سراغ کسی می‌آیند تا او را به حکومت برگزینند، اگر از همان اول جواب مثبت بدهد و خواسته آنها را بپذیرد، می‌گویند معلوم می‌شود عاشق آقایی بوده است که تا ما گفتیم فوری پذیرفت. به همین جهت امام در ابتدا خلافت را نمی‌پذیرد تا مردم اصرار کنند و با اصرار، او را به عنوان خلیفه انتخاب کنند و برایشان این توهم پیدا نشود که امیرالمؤمنین علیه السلام عاشق ریاست و حکومت است. <sup>(۲)</sup>

به نظر می‌رسد هیچ کدام از این دو وجهی که درباره رد پیشنهاد خلافت از سوی علی علیه السلام گفته شده درست نیست؛ علی علیه السلام نه می‌خواهد منصوص بودن و خلیفه بلافضل بودن خود را نفی کند و نه در پی بازار گرمی است، بلکه به دلیل ۲۵ سال دوری مردم از حاکمیت حق و عدالت، و انحراف از سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و رواج بعضی ارزشهای جاهلی، حضرت از اول می‌خواهد با مردم - به ویژه سران قوم - اتمام حجت کرده و شرایط خود را بیان کند و بفرماید خیال نکنید حالا که مرا انتخاب می‌کنید من

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۷، ص ۳۴.

۲- شرح ابن میثم، ج ۲، ص ۲۸۵.

مطابق میل شما عمل می‌کنم و مانند عثمان که برای شما بزرگان امتیازاتی قائل بود و بیت‌المال را در اختیار شما می‌گذاشت و حکومت‌های بزرگ را به شما می‌داد، من هم مثل او عمل خواهم کرد؛ نه! من مطابق حق رفتار می‌کنم و طبعاً این امر برای عده‌ای از شما خوشایند نخواهد بود، به یک عده‌تان هم برمی‌خورد. لذا طلحه و زبیر می‌روند عایشه را می‌آورند و جنگ جمل راه می‌اندازند، و یک عده می‌روند با معاویه همدست می‌شوند؛ همه اینها را حضرت پیش‌بینی می‌کرد و می‌خواست بگوید مسأله صاف نیست و مشکلات در پیش است.

بنابراین حضرت می‌فرماید: «فَإِنَّا مُسْتَقْبِلُونَ أَمْرًا لَهُ وَجْهٌ وَ أَلْوَانٌ»: پس ما امری را در پیش داریم که جنبه‌ها و رنگ‌های گوناگون دارد.

«لَا تَقُومُ لَهُ الْقُلُوبُ، وَلَا تَثْبُتُ عَلَيْهِ الْعُقُولُ»

(دل‌ها بر آن [امر] استوار نمی‌ماند، و عقل‌ها بر آن ثابت نمی‌باشد.)

«لَا تَقُومُ لَهُ الْقُلُوبُ»: همه دل‌ها بر آن امر استوار و پابرجا نمی‌ماند؛ یعنی همه صاف نیستند و زیر بار حکومت حق نمی‌روند. «وَلَا تَثْبُتُ عَلَيْهِ الْعُقُولُ»: و همه عقل‌ها بر آن ثابت نیستند؛ همه که دنبال عقل و حق نیستند، یک عده دنبال مقام و حکومت‌اند، عده‌ای در پی مال و ثروت؛ و آنان که حقیقتاً به دنبال حق و بر آن ثابت‌قدم باشند بسیار کم هستند.

«وَإِنَّ الْأَفَاقَ قَدْ أَغَامَتْ»

(و همانا افق‌ها ابری شده است.)

«أَفَاقٌ» جمع «أَفُق» است. و «أَغَامَتْ» باب افعال از ماده «عَیِم» به معنای ابر می‌باشد. می‌فرماید: افق‌ها ابری و تیره شده است. ابرهای فتنه در راه است. حضرت پیش‌بینی می‌کرد که معاویه فردا پیراهن عثمان را بالا می‌برد و می‌گوید: عثمان کشته شد و

سببش هم علی علیه السلام است، و مردم هم ساده‌اند و بی‌خبر، و این تبلیغات بر آنها تأثیر خواهد گذاشت. آگاهی مردم آن روزها مثل مردم زمان ما نبود، مردم زمان ما بالاخره از طریق رادیو، تلویزیون و جراید اخبار را به دست می‌آورند، حالا هم که سایت‌های اینترنتی اضافه شده است، و خلاصه یک روشنایی‌هایی - هرچند نسبی - برای مردم پیدا شده و از حوادثی که در عالم می‌گذرد بی‌اطلاع نیستند، ولی آن وقت‌ها مردم از حوادثی که اتفاق می‌افتاد کمتر اطلاع داشتند، و تبلیغات خیلی زود در آنها اثر می‌کرد. این است که حضرت می‌فرماید: «وَإِنَّ الْأَفْأَقَ قَدْ أَعَامَتْ»: و همانا افق‌ها تیره و ابری است. مسائل بر افراد مشتبه می‌شود. افق‌ها روشن و آفتابی نیست تا همه چیز پیدا باشد، به طوری که کسی نتواند با تبلیغات سوء امور را بر مردم مشتبه سازد.

«وَالْمَحْجَّةَ قَدْ تَنَكَّرَتْ»

(و راه راست ناشناسا گشته است.)

«مَحْجَّةٌ» یعنی راه راست. «وَالْمَحْجَّةَ قَدْ تَنَكَّرَتْ» یعنی: و راه راست ناشناس گشته و مردم راه حق را نمی‌توانند تشخیص دهند. یک عده پیراهن عثمان را بالا می‌برند و مردم باورشان می‌آید. وقتی طلحه و زبیر عایشه را راه می‌اندازند، مردم می‌گویند: عایشه همسر پیغمبر است، مگر می‌شود همسر پیغمبر برخلاف باشد؟! عده زیادی از روی نادانی به خاطر شتر عایشه خودشان را به هلاکت انداختند. تبلیغات این‌طور مؤثر بود.

**شرایط امام علی علیه السلام برای پذیرش خلافت**

«وَاعْلَمُوا أَنِّي إِذْ أَجَبْتُكُمْ رَكِبْتُ بِكُمْ مَا أَعْلَمُ»

(و بدانید که من اگر درخواست شما را پذیرفتم آن‌طور که می‌دانم با شما رفتار خواهم کرد.)

حضرت می فرماید: فکر نکنید هر چه خلفای گذشته عمل کرده اند درست بوده و من هم مسیر آنها را طی خواهم کرد و به امتیازهایی که آنها برخلاف حق به دیگران داده اند تن خواهم داد؛ این گونه نخواهد بود که هر کس بخواهد برای من راه تعیین کند که فلان کار را این طور کن یا فلان کس را فلان جا بگذار. «وَأَعْلَمُوا أَنِّي إِنْ أَجَبْتُكُمْ رَكِبْتُ بِكُمْ مَا أَعْلَمُ»: و بدانید که اگر من خواسته شما را اجابت کنم و حکومت را بپذیرم طبق آنچه می دانم با شما عمل خواهم کرد؛ نه طبق میل و خواسته گروهی از شما و یا به همان روشی که دیگران عمل می کردند. حضرت می داند خلافت حق اوست، و در نهایت هم خواسته مردم را اجابت خواهد کرد، اما می خواهد اتمام حجت کرده باشد که اگر خلافت را پذیرفتم، عده ای که موقعیت و ثروت به دست آورده اند خیال نکنند مطابق میل آنها عمل خواهم کرد، یکی بگوید من حکومت کوفه را می خواهم، دیگری بگوید من حکومت بصره را می خواهم و من هم بگویم بفرمایید. من بر اساس موازین حق عمل خواهم کرد. علی عليه السلام به فرموده پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم هیچ گاه از مدار حق خارج نمی شود. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ يَدُورُ مَعَهُ حَيْثُمَا دَارَ»<sup>(۱)</sup> «علی با حق و حق نیز با علی است که با او می چرخد هر گونه و هر جا که او بچرخد.» همه کارهای علی عليه السلام بر اساس حق است. بعد از آن که علی عليه السلام خلافت را پذیرفت برخی به آن حضرت گفتند فعلاً حکومت شام را به معاویه بدهید، چند صباحی دهانش را ببندیم، بعد که قدرت پیدا کردید کنارش بگذارید. حضرت فرمود: حکومت باطل را یک روز هم نمی توانم امضاء کنم.<sup>(۲)</sup> علی عليه السلام که نمی تواند به هر شکل عمل بکند، این عثمان بود که حکم بن

۱- الفصول المختارة، شریف المرتضی، ص ۱۳۵ و ۲۲۴؛ این حدیث با الفاظ متفاوتی در منابع بسیاری آمده است؛ برای تفصیل بیشتر رجوع شود به کتاب الغدير، امینی، ج ۲، از ص ۱۷۷ به بعد.

۲- در منابع تاریخی آمده است که پیشنهاد دهنده، مغیره بن شعبه بوده است. ر.ک: تاریخ طبری، ج ۶، ص ۲۳۴۲؛ أنساب الأشراف، ج ۲، ص ۲۰۹.

ابی العاص را که رانده پیغمبر بود و به طائف تبعید شده بود به مدینه بازگرداند و به او صد هزار درهم عطا کرد،<sup>(۱)</sup> علی علیه السلام که نمی تواند با باطل سازگار باشد. اگر علی علیه السلام می خواست تسلیم امیال دیگران باشد خیلی زودتر از این در مسند خلافت قرار گرفته بود. در جریان شورایی که عمر برای تعیین خلیفه پس از خود درست کرد، عبدالرحمن بن عوف به علی علیه السلام گفت: من تو را به خلافت بر می گزینم به شرط این که به کتاب خدا و سنت رسول الله و سیره شیخین [ابابکر و عمر] عمل کنی؛ حضرت زیر بار نرفت و فرمود: من به قرآن و سنت رسول خدا و اجتهاد خود عمل خواهم کرد.<sup>(۲)</sup>

از این رو می فرماید: «وَاعْلَمُوا أَنِّي إِنْ أَجَبْتُكُمْ رَكِبْتُ بِكُمْ مَا أَعْلَمُ»: و بدانید اگر خواسته شما را اجابت کنم و حکومت را قبول نمایم شما را به راهی می برم که خود تشخیص می دهم.

«وَلَمْ أُضِغْ إِلَى قَوْلِ الْقَائِلِ وَ عَتَبِ الْعَاتِبِ»

(و به سخن گوینده و سرزنش سرزنش کننده گوش نخواهم داد.)

«إِصْغَاء» از ماده «صَغُو» و به معنای گوش کردن است. «أُضِغِي» صیغه متکلم وحده از فعل مضارع است که چون بر سر آن «لم» جازم آمده «یاء» آن حذف شده و «غین» مکسوره آخر کلمه قرار گرفت. البته «لَمْ أُضِغْ» از «صَغِي يَصْغِي» نیز صحیح است؛ چنان که در قرآن آمده است: «وَلِتَصْغِي إِلَيْهِ أَفئِدَةُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ». <sup>(۳)</sup> لذا هم «أُضِغْ» و هم «أُضِغْ» درست است.

حضرت می فرماید: به حرف این و آن و سرزنش سرزنش کنندگان گوش نمی دهم. از همین الآن بدانید که من به فهم خودم کار خواهم کرد. کسانی نگویند چرا مثلاً فلان

۱- به پاورقی شماره ۱ در صفحه ۲۹ رجوع شود.

۲- شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۸۸. ۳- سوره أنعام (۶)، آیه ۱۱۳.

کس را حاکم فلان منطقه کردی، چرا اموال بیت‌المال را به تساوی بین مردم تقسیم کردی و...؟ من به حرف این طور آدمها گوش نمی‌دهم. به قول ما نجف‌آبادی‌ها من آره بله‌چی افراد نمی‌شوم. البته امام نمی‌خواهند بفرمایند من در امور اجتماع با هیچ کس مشورت نخواهم کرد و به حرف حق دیگران بها نمی‌دهم و مثل حاکمان مستبد عمل نخواهم کرد؛ بلکه همان‌طور که عرض کردم امام می‌دانست برخی از اینهایی که آمده‌اند و اصرار می‌کنند آن حضرت حکومت را بپذیرد آدمهای صافی نیستند و اهداف دیگری در نظر دارند و همین افراد ممکن است با تبلیغات سوء و این که مثلاً علی آن گونه‌ای که خلفای گذشته عمل می‌کردند عمل نمی‌کند، به دنبال منافع خود باشند. و علی علیه السلام از ابتدا اتمام حجت می‌کند که بعدها مخالفان حرفی برای گفتن نداشته باشند و هر کس که به دنبال منافع شخصی خویش است از همین حالا بداند که علی بر اساس حق و عدالت عمل خواهد کرد.

### امام علیه السلام و اطاعت از منتخب مردم

«وَ إِنْ تَرَكَتُمْوَنِي فَأَنَا كَأَحَدِكُمْ»

(و اگر مرا رها کنید پس همسان یکی از شما خواهم بود.)

اگر مرا رها کنید و از من دست بکشید، من هم فردی می‌شوم مثل شما. حضرت نمی‌فرماید مرا رها کنید؛ مردم وظیفه‌شان این است که از آن حضرت اطاعت کنند و اداره امور را به ایشان بسپارند؛ امام می‌خواهند بفرمایند: اگر با من بیعت نکردید، آن وقت من دیگر قدرت نخواهم داشت و بالطبع وقتی که یار و یاور نداشته باشم دیگر نمی‌توانم کاری بکنم.

«وَ لَعَلِّي أَسْمَعُكُمْ وَ أَطُوعُكُمْ لِمَنْ وَ لَيْتُمُوهُ أَمْرُكُمْ»

(و شاید من نسبت به کسی که امرتان را به او واگذار کنید از شما شنواتر و مطیع‌تر باشم.)

اگر مرا رها کردید و کس دیگری را انتخاب کردید که حرفش گوش دادنی است گوش خواهم کرد. اینجا هم حضرت نمی فرماید: صد درصد گوش می دهم، بلکه می فرماید: شاید من از شما شنواتر و اطاعت کننده تر باشم؛ یعنی اگر دیدم یک آدم حسابی است و حرفش گوش دادنی است گوش می دهم و از او اطاعت خواهم کرد. ممکن است مردم یک آدم منحرف و نالایق را انتخاب کنند، حضرت در این صورت اطاعت نمی کند؛ اما اگر کسی باشد که حرفش قابل اطاعت باشد، امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید در این صورت اطاعت خواهم کرد. چون حضرت نمی خواهد نظام اسلامی مختل شود، به همین جهت در زمان ابوبکر و عمر هر چند صد درصد از آنها اطاعت نمی کرد ولی کارشکنی هم نمی کرد؛ حتی در مواردی که مشورت می خواستند علی علیه السلام از مشورت دادن دریغ نمی ورزید.

«وَ أَنَا لَكُمْ وَزِيرًا خَيْرٌ لَكُمْ مِنِّي أَمِيرًا»

(و من وزیر و مشاورتان باشم بهتر است برای شما تا آنکه امیرتان باشم.)

حضرت می فرماید: بهتر آن است که من برای شما وزیر باشم نه امیر؛ برای این که اگر امیر باشم کاملاً باید از من اطاعت کنید، و اگر اطاعت نکنید قطعاً جهنم می روید. اما اگر وزیر باشم ممکن است اطاعت نکنید و جهنمی هم نشوید؛ برای این که اگر امیر و وزیر با هم اختلاف داشته باشند، آن وقت شما مجبور می شوید تقیه کنید و از روی تقیه از امیرتان اطاعت کنید. قول وزیر به طور کامل مُطاع نیست و مردم بسا مجبور می شوند تقیه کنند و از امیر اطاعت و با وزیر مخالفت کنند. به همین جهت حضرت می فرماید: اگر من وزیر باشم بسا به نفع شما باشد.

همه اینها به عنوان اتمام حجت است؛ با این که حضرت، امامت بر مسلمین را حق خود می داند، و از اول هم ولایت و امامت از آن حضرت بوده است و حتی خود ابوبکر هم شکی در آن نداشت، اما به حسب ظاهر دارند با اینها اتمام حجت می کنند

که فردا نگویند چرا نگفتی! و اگر کسی زبان به اعتراض گشود حضرت بتوانند بگویند من از اول گفتم که افق‌ها تاریک است، جنگ‌هایی پیش می‌آید، گرفتاری‌هایی خواهد بود، شما به همه اینها فکر نکنید و با در نظر گرفتن این امور با من بیعت کنید. نکته دیگر این که حضرت با این سخنان می‌خواهند بفرمایند که خلافت از ابتدا و پس از رحلت پیامبر اکرم ﷺ حق من بوده و خداوند توسط پیامبرش مرا به این امر منصوب فرموده است؛ و در این امر شک و تردیدی وجود نداشته است که حالا من به خاطر مراجعه و اصرار شما بخوام به صحنه بیایم و خلافت را بپذیرم. خداوند ان شاء الله همه ما را موفق و مؤید بدارد.

والسّلام علیکم ورحمة الله و بركاته





## ﴿ درس ۱۲۸ ﴾

### خطبه ۹۳

(قسمت اول)

حذف قسمت‌هایی از خطبه توسط سید رضی  
جنگ‌های علی علیه السلام با ناکشین و قاسطین و مارقین  
تفاوت جنگ‌های پیامبر صلی الله علیه و آله با جنگ‌های امیر المؤمنین علیه السلام  
امام علی علیه السلام و فتنه‌ستیزی  
دیدگاه ابن‌ابی‌الحدید درباره معاویه  
ناتوانی دیگران از مبارزه با فتنه  
چرا علی علیه السلام از خودش می‌گوید؟  
پیمان‌شکنی برخی از صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله  
مبارزه با فتنه در اوج آن  
آگاهی علی علیه السلام از حوادث آینده



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبه ۹۳ - قسمت اول »

وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

«أَمَّا بَعْدُ: أَيُّهَا النَّاسُ! فَأَنَا فَقَاتُ عَيْنَ الْفِتْنَةِ، وَ لَمْ يَكُنْ [لِيَجْتَرِي] لِيَجْرُوَ عَلَيْهَا أَحَدٌ غَيْرِي، بَعْدَ أَنْ مَاجَ غِيْهَبُهَا، وَاشْتَدَّ كَلْبُهَا. فَاسْأَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي؛ فَوَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَا تَسْأَلُونِي عَنْ شَيْءٍ فِيمَا بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَ السَّاعَةِ، وَ لَا عَنْ فِتْنَةٍ تَهْدِي مِائَةً وَ تُضِلُّ مِائَةً، إِلَّا أَنْبَأْتُكُمْ بِنَاقَتِهَا وَ قَائِدِهَا وَ سَائِقِهَا، وَ مُنَاحِ رِكَابِهَا وَ مَحَطِّ رِحَالِهَا، وَ مَنْ يُقْتَلُ مِنْ أَهْلِهَا قِتْلًا وَ يَمُوتُ مِنْهُمْ مَوْتًا.»<sup>(۱)</sup>

### حذف قسمت‌هایی از خطبه توسط سیّد رضی

این خطبه در نهج البلاغه عبده که ما بر اساس آن پیش می‌رویم با تصحیح شماره‌ها خطبه ۹۳ است - مانند صبحی صالح - . در نهج البلاغه‌ها شماره گذاری‌ها برحسب نسخه‌های مختلفی که در دست بوده کمی متفاوت است؛ در بعضی مثلاً دو خطبه را یکی حساب کرده‌اند. برای همین جهت اگر نهج البلاغه‌های دیگر مثل فیض الاسلام را ببینید، ممکن است یکی دو شماره با نهج البلاغه عبده که ما از روی آن می‌خوانیم متفاوت باشد.

۱- این خطبه در الغارات، ابن هلال ثقفی، ج ۱، ص ۶ تا ۱۶، با تفصیل بیشتری آمده است؛ و با تفاوت‌هایی در این منابع نیز ذکر شده است: المصنّف، ابن أبي شيبة، ج ۸، ص ۶۹۸؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۹۳.

سید رضی این خطبه را به این شکل ذکر کرده که حضرت فرموده‌اند: «أَمَّا بَعْدُ أَيُّهَا النَّاسُ فَأَنَا فَقَاتُ عَيْنِ الْفِتْنَةِ».<sup>(۱)</sup> وقتی «أَمَّا بَعْدُ» می‌گویند، معمولاً حمد و ثنایی هم قبلش هست. بنای سید رضی این نبوده که تمام سخنان مولا امیرالمؤمنین علیه السلام را نقل کند، خودش در مقدمه نهج البلاغه می‌گوید آن قسمت‌هایی را که از نظر فصاحت و بلاغت امتیاز داشته و در حدّ عالی بوده است ذکر خواهد کرد. البته همه می‌گویند کاش سید رضی این کار را نمی‌کرد و همه بخش‌ها را نقل می‌کرد. چون بعضی از بخش‌هایی که سید رضی نقل نکرده از بین رفته و به دست ما نرسیده است و اگر ایشان آنها را هم نقل می‌کرد برای ما حفظ می‌شد؛ حالا از این «أَمَّا بَعْدُ» که ایشان در آغاز خطبه آورده معلوم می‌شود که جلوتر یک حمد و ثنایی حضرت داشته‌اند که ایشان ذکر نکرده است.

### جنگ‌های علی علیه السلام با ناکثین و قاسطین و مارقین

«أَمَّا بَعْدُ: أَيُّهَا النَّاسُ! فَأَنَا فَقَاتُ عَيْنِ الْفِتْنَةِ»

(اما بعد [از حمد و ثنای خداوند] ای مردم، پس فقط من بودم که چشم فتنه را از حدقه درآوردم.)

اینجا در حقیقت حضرت از خودش تعریف می‌کند. تاریخ‌نویسان و شارحان نهج البلاغه آورده‌اند که حضرت این خطبه را بعد از جنگ نهروان ایراد کرده که آخرین جنگ آن حضرت بوده است.<sup>(۲)</sup>

حضرت امیر علیه السلام در دوران خلافتشان سه جنگ مهم داشتند:

جنگ اوّل جنگ بصره بود که با طلحه و زبیر و عایشه صورت گرفت و اسمش را

۱- در بعضی نسخه‌های نهج البلاغه این‌گونه آمده است: «أَمَّا بَعْدَ حَمْدِ اللَّهِ وَالثَّنَاءِ عَلَيْهِ؛ أَيُّهَا النَّاسُ! فَإِنِّي فَقَاتُ عَيْنِ الْفِتْنَةِ». شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۷، ص ۴۴.

۲- رک: شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۷، ص ۵۷؛ الغارات، ج ۱، ص ۵؛ تاریخ‌الیعقوبی، ج ۲، ص ۱۹۳.

جنگ جمل گذاشته‌اند. اصحاب جمل را که در رکاب شتری که عایشه بر آن سوار بود و با علی علیه السلام جنگیدند «ناکثین» می‌گویند؛ یعنی آنهایی که نکث بیعت کردند و بیعت خود را با آن حضرت شکستند. طلحه و زبیر در ابتدا با امیرالمؤمنین علیه السلام بیعت کردند، ولی بعد بیعتشان را شکستند و با آن حضرت جنگیدند.

جنگ دوم آن حضرت جنگ با معاویه و لشکریان او بود که «قاسطین» نامیده می‌شوند؛ یعنی آنهایی که ظالم بودند و در حق امیرالمؤمنین علیه السلام ظلم کردند. «قسط» هم به معنای عدالت است و هم به معنای ظلم، و در دو معنای ضدّ به کار رفته و به اصطلاح از اضداد است. کلماتی داریم که در دو معنای متضادّ به کار می‌روند، مثل «قرء» که هم به معنای حیض است و هم به معنای پاک‌شدن از حیض. کلمه «قسط» نیز این گونه است که هم در معنای عدالت به کار می‌رود و هم در معنای ظلم. به این گونه کلمات «اضداد» می‌گویند. قاسطین یعنی ظالمین در حق امیرالمؤمنین علیه السلام.

سومین جنگ حضرت جنگ با «مارقین» است؛ یعنی آنهایی که از خشکه مقدّسی، به قول معروف از خدا و پیغمبر هم جلو زدند. عرب وقتی که تیر به هدف خورده آن را بشکافد و از طرف دیگر خارج شود و از هدف هم جلوتر بیفتد، می‌گوید: «مَرَقَ السَّهْمُ مِنَ الرَّمِيَّةِ». و «مَرَقَ مِنَ الدِّينِ» یعنی: از دین خارج شد. به همین جهت به مارقین، خوارج هم می‌گویند. خوارج افراد خشکه مقدّسی بودند، نماز شب می‌خواندند، قرآن تلاوت می‌کردند و از عبادت زیاد پیشانی‌شان پینه بسته بود؛ ولی بصیرت در دین نداشتند، و در اثر همین معنا علیه امیرالمؤمنین علیه السلام قیام کردند. به انتقاد هم بسنده نکردند بلکه دست به اسلحه بردند، جاده‌ها را ناامن کردند، حتی شکم زن حامله را به اتهام دوستی با علی علیه السلام پاره کردند. خلاصه با آن که خشکه مقدّس و اهل نماز و قرآن بودند، در اثر عدم بصیرت، از دین خارج شدند؛ همان‌طور که تیر به هدف می‌خورد و از آن خارج می‌شود. از همین جا می‌فهمیم بصیرت در دین خیلی مهم است، و این طور نیست که هر کس اهل نماز شب و قرآن خواندن بود از انحراف

و اشتباه مصون باشد، برعکس ممکن است همین تندی و افراطی‌گری عاملی شود که او را از دین هم خارج کند؛ هر چند او خود را اول متدین روی زمین بداند.

### تفاوت جنگ‌های پیامبر ﷺ با جنگ‌های امیرالمؤمنین علیؑ

جنگ‌های امیرالمؤمنین علیؑ جنگ‌های خیلی مهمی است و از این جهت امتیاز آن حضرت را نشان می‌دهد. زیرا در زمان پیغمبر اکرم ﷺ مسأله خیلی واضح بود و جای شک و شبهه برای مسلمانان نبود؛ چون پیغمبر با کفار و مشرکین جنگ می‌کرد و وظیفه مسلمانان روشن و واضح بود. هر کس مسلمان بود می‌گفت: با کفار و مشرکینی که با اسلام در افتاده‌اند باید جنگید؛ البته آن هم نه با هر کافری، بلکه کفاری که با اسلام و مسلمانان درگیر بودند. پیامبر اکرم ﷺ در جنگ بدر، جنگ احد، جنگ احزاب و... با کفار و مشرکان جنگیدند. اما در زمان امیرالمؤمنین علیؑ جنگ مسلمانان با مسلمان بود. آن هم چه کسانی! در جنگ جمل، امیرالمؤمنین علیؑ با طلحه و زبیر که دو نفر از صحابه معروف پیغمبر بودند جنگ می‌کند. وانگهی عایشه، ام‌المؤمنین و همسر پیغمبر است و با آن موقعیتش بر شتر سوار شده و جنگجویان در اطراف او قرار گرفته‌اند. این چنین جنگی در ذهن انسانهای کم بصیرت که البته ممکن است خیلی هم مقدس باشند بسیار شبهه‌انگیز است. بعضی از مردم به شتری که عایشه بر آن سوار شده بود تبرک می‌جستند؛<sup>(۱)</sup> اطراف شتر عایشه و برای دفاع از آن، چند هزار نفر جنگیدند و بسیاری کشته شدند، به خاطر این که مثلاً از شتر عایشه ام‌المؤمنین دفاع کنند. حضرت در جنگ جمل با چنین کسانی می‌جنگید. در جنگ نهروان نیز حضرت با آدمهای نماز شب خوان، مقدس و قرآن‌خوان جنگ می‌کنند. از این جهت جنگ‌های امیرالمؤمنین علیؑ به اصطلاح امروزی‌ها سؤال برانگیز است. حضرت این

۱- در تاریخ طبری (ج ۶، ص ۲۴۵۲) آمده است: بعضی از طایفه ازدیان، پیشکل شتر عایشه را می‌گرفتند و بو می‌کشیدند و می‌گفتند: پیشکل شتر مادرمان است، بوی مشک می‌دهد.

جرات را دارند تا با کسانی که پیش مسلمانها احترام داشتند جنگ کنند؛ چنین کاری از هرکس بر نمی آید؛ بلکه فردی مثل علی علیه السلام می خواهد که با ایمان راسخ و با آن مقام قربی که به خدا دارد و حق را تشخیص می دهد، بیاید با اینها جنگ بکند. (۱)

### امام علی علیه السلام و فتنه ستیزی

«أَيُّهَا النَّاسُ! فَأَنَا فَقَاتُ عَيْنَ الْفِتْنَةِ»: ای مردم، این من بودم که چشم فتنه را از ریشه درآوردم.

همان طور که قبلاً عرض کردم حضرت در مقام تعریف از خودشان هستند؛ لذا می فرمایند: تنها من بودم که چشم فتنه را از ریشه درآوردم. در اینجا «أَنَا» مبتداست ولی چون از نظر معنا فاعل «فَقَاتُ» است و مقدم بر آن شده، به نظر بعضی از علمای علم معانی، تقدیم آن مفید حصر است. علاوه بر این، جمله بعد که حضرت می فرماید: «وَلَمْ يَكُنْ لِيَجْرَوْا (لِيَجْتَرِي) عَلَيْهَا أَحَدٌ غَيْرِي»: «و بجز من کسی را جرات چنین کاری نبود» قرینه بر این حصر می باشد.

عرب وقتی کسی چشم کسی را بشکافد و چشم را از حدقه درآورد می گوید: «فَقَأَ عَيْنَهُ» یعنی: چشمش را درآورد.

بعضی شارحان نهج البلاغه از آنجا که حضرت این خطبه را بعد از جنگ با خوارج ایراد کرده است، گفته اند مقصود علی علیه السلام از این فتنه فتنه خوارج است. (۲) فتنه خوارج خیلی مهم بود؛ ولی احتمال هم می دهیم الف و لام در «الفتنة» الف و لام جنس باشد و

۱- در روایتی از امام صادق علیه السلام آمده است: «وَلَوْ لَمْ يُقَاتِلْهُمْ عَلِيٌّ لَمْ يَدْرِ أَحَدٌ بَعْدَهُ كَيْفَ يَسِيرُ فِيهِمْ»: و اگر علی علیه السلام با آنها جنگ نمی کرد، کسی نمی دانست که چگونه با آنها برخورد کند و چه روشی برابر آنها در پیش گیرد. تهذیب الأحكام، شیخ طوسی، ج ۶، ص ۱۴۵، حدیث ۵.

۲- نهج البلاغه عبده، ج ۱، ص ۱۸۲.



دلالت بر استغراق بکند و حضرت بخواهد به طور کلی بفرماید که اصلاً من در زندگی یا در حکومت از همان اول - چه در جنگ جمل و چه جاهای دیگر - چشم فتنه را درآورده‌ام. از اصل خطبه علی علیه السلام که گفتیم خیلی مفصل تر بوده و مرحوم سید رضی بخش‌هایی از آن را حذف کرده است نیز استفاده می‌شود که حضرت به جنگ جمل هم نظر داشته‌اند. <sup>(۱)</sup> در کتاب «الغارات» آمده است که حضرت بعد از عبارت «أَنَا فَقَاتُ عَيْنَ الْفِتْنَةِ وَ لَمْ يَكُنْ لِيَجْتَرِيَّ عَلَيْهَا أَحَدٌ غَيْرِي» فرمود: «وَلَوْ لَمْ أَكُ فَيْكُمْ مَا قُوتِلَ أَصْحَابُ الْجَمَلِ وَ أَهْلُ النَّهْرَوَانِ» <sup>(۲)</sup> یعنی: «و اگر من در میان شما نبودم کسی با اصحاب جمل و اصحاب نهروان نمی‌جنگید.» جنگ با خوارج مهم بود، برای این که خوارج مسلمانهای نماز شب خوان و قرآن‌خوان بودند و از کسی جز علی علیه السلام بر نمی‌آمد با آنها بجنگد. دیگر جنگ‌های آن حضرت هم مهم بوده‌اند، حرکت طلحه و زبیر که ام‌المؤمنین را هم جلو انداختند بزرگترین فتنه بود. اگر در مقابل آنها امام علی علیه السلام نبود، تا روز قیامت عمل عایشه برای مردم احترام داشت و عمل طلحه و زبیر با آن همه سوابقی که داشتند موجب گمراهی مردم می‌شد.

شخصیت و جایگاه آن حضرت به گونه‌ای است که هر کس در مقابل ایشان قرار بگیرد، هر چند دارای سوابق خوب باشد و یا زن پیغمبر باشد، اگر بخواهد فتنه برپا کند و امر را بر مردم مشتبه سازد، به صرف مقابله با علی علیه السلام معلوم می‌شود از مدار حق خارج شده است؛ همان‌طور که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «علی و حق با هم هستند و علی بر محور حق می‌گردد.» <sup>(۳)</sup>

۱- و بلکه به جنگ صفین هم نظر داشته است، چنانکه در عبارتی که تاریخ یعقوبی از این خطبه آورده است به این مطلب تصریح دارد: «وَلَوْ لَمْ أَكُنْ فَيْكُمْ مَا قُوتِلَ التَّائِكُونَ وَ لَا الْقَاسِطُونَ وَ لَا الْأَمَارِقُونَ»، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۹۳.

۲- الغارات، ج ۱، ص ۷.

۳- به پاورقی شماره ۱ در صفحه ۲۵ رجوع شود.

## دیدگاه ابن‌ابی‌الحدید درباره معاویه

ابن‌ابی‌الحدید با این‌که سنی مذهب است در شرح خطبه ۲۵ نهج‌البلاغه مطالبی درباره نَسَب ابوسفیان و کارهای او و از جمله کینه‌ای که از علی عَلَيْهِ السَّلَامُ داشت به میان آورده است و از «ربیع الأبرار» زمخشری نقل می‌کند که معاویه به چند نفر منسوب است و قطعی نیست که ابوسفیان پدرش بوده است.<sup>(۱)</sup> وی در پایان این بخش می‌نویسد: «و معاویة مطعونٌ فی دینِهِ عِنْدَ شِیْوَخِنَا رَجَمَهُمُ اللَّهُ، یُرْمَى بِالزَّنْدَقَةِ» یعنی: «و معاویه از نظر این که مسلمان باشد در نزد اساتید ما مورد طعن است و به زندیق بودن متهم می‌باشد.» وی پس از بیان این‌که در کتابهای کلامی معتزله، معاویه را به الحاد و قول به جبر و تعرض به رسول خدا متهم می‌کنند، می‌نویسد: «وَأَلَوْ لَمْ یَكُنْ شَیْءٌ مِنْ ذَلِكَ، لَكَانَ فِی مُحَارَبَتِهِ الْإِمَامَ مَا یَكْفِی فِی فِسَادِ حَالِهِ»<sup>(۲)</sup> یعنی: «و اگر هیچ کدام از آنچه در کتابهای کلامی در قدح معاویه ذکر کرده‌اند نبود - و فرضاً از نظر اعتقادی و عملی هیچ مشکلی نداشت - همین‌که با امام علی عَلَيْهِ السَّلَامُ جنگ کرد در فساد حال معاویه کفایت می‌کند.» کسی که با علی عَلَيْهِ السَّلَامُ جنگ کرده، ما نمی‌توانیم برای کارهای او هیچ محمل صحیحی درست کنیم.

ولی متأسفانه با همه این احوال و این سخنان که برخی از دانشمندان اهل سنت گفته‌اند، باز هم می‌بینیم برخی معاویه را با عنوانهای محترمانه یاد می‌کنند و گویا برایشان هنوز هم شبهه وجود دارد. یادم هست که وقتی ما اولین سمینار ائمه جمعه را در محل کتابخانه مدرسه فیضیه تشکیل داده بودیم و علمای اهل سنت را هم دعوت کرده بودیم، یکی از علمای اهل سنت را که از سیستان و بلوچستان آمده بود برای احترام در هیأت رئیسه قرار دادیم؛ ایشان به عنوان عضو هیأت رئیسه آمد صحبت

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۳۳۶؛ ربیع الأبرار، زمخشری، ج ۴، ص ۲۷۵.

۲- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۳۴۰.

بکند، یک وقت گفت: «حضرت معاویه رضی الله عنه!» آن قدر من تکان خوردم که حالا معاویه کارش به جایی رسیده که بگویند: حضرت معاویه رضی الله عنه!

### ناتوانی دیگران از مبارزه با فتنه

«وَلَمْ يَكُنْ [لِيَجْتَرِي] لِيَجْرُوَ عَلَيْهَا أَحَدٌ غَيْرِي»

(و غیر از من کسی را جرأت چنین کاری نبود.)

معمولاً مسلمانهای عادی این طور هستند که ظواهر فریبتان می دهد، و افراد محافظه کار- که شاید به ظاهر خیلی مقدّس هم باشند- در این گونه موارد وارد کارزار و مبارزه نمی شوند؛ می گویند: آیا بیاییم با یک آدمی که نماز شب می خواند، با امّ المؤمنین، یا با طلحه و زبیر بجنگیم؟! چنین کاری فردی همچون علی علیه السلام را می خواهد که علم و جرأت و شجاعت این معنا را داشته باشد؛ باطل را در لباسها و جلوه های گوناگون آن شناخته و در مقابل آن بایستد و هیچ شکی به دلش راه ندهد و از هیچ تهمتیه نهراسد.

لذا علی علیه السلام می فرماید: هیچ کس بجز من جرأت و شجاعت انجام این کار را نداشت.

### چرا علی علیه السلام از خودش می گوید؟

حضرت اینجا در واقع از خودشان تعریف می کند که فقط من چشم فتنه را کور کردم و کسی جز من جرأت چنین کاری را نداشت؛ و این کار ایشان از این باب است که دیگران آن گونه که باید، تسلیم امیرالمؤمنین علیه السلام نبودند؛ خیلی از مقدّس مآبها کناره گیری کردند و بی طرف ماندند. در زمان خودمان این طور چیزها را خیلی دیده ایم، مقدّس مآبها خیلی هنر کنند بی طرف می مانند، می گویند: ما نه این طرف هستیم نه آن طرف! این طور نیستند که به میدان بیایند و در صحنه ها حاضر شوند. در زمان علی علیه السلام بعضی از صحابه بی طرف بودند، نه طرفدار علی علیه السلام بودند و نه طرفدار

معاویه، نه طرفدار امیرالمؤمنین علیه السلام و نه طرفدار عایشه. در این شرایط کمتر کسی حاضر بود از مولا امیرالمؤمنین علیه السلام دفاع کند و حضرت مجبور بود خودش از خودش دفاع بکند و حق را بگوید. علی علیه السلام وقتی می بیند همه ساکت اند، راهی ندارد جز این که خود به دفاع از خود اقدام کند و از خود تعریف کند و حق را در رابطه با خود بازگوید.

رضاخان در شرایطی همه را بسیج کرده بود که علیه مرحوم مدرّس شعار دهند، عده‌ای را تطمیع کرده بود، عده‌ای را تهدید کرده بود، و خلاصه همه «مرگ بر مدرّس» می گفتند. مرحوم مدرّس دید کسی نیست از ایشان حمایت کند، از این رو خودش به دفاع از خود شعار داد: «زنده باد مدرّس». اگر همه انسان را منکوب می کنند و هیچ کس به دفاع بر نمی خیزد، لااقل خود انسان باید از خودش دفاع بکند. بالاخره امیرالمؤمنین علیه السلام وقتی که می بیند همه ساکت اند و حق را ادا نمی کنند، ناچار خود حضرت باید از خودش دفاع کند و حق را بگوید.

### پیمان شکنی برخی از صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

ممکن است کسی اشکال کند که صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم - یعنی بعضی از همانهایی که از علی علیه السلام دفاع و حمایت نکردند - در قرآن کریم مورد تمجید قرار گرفته اند؛ از جمله در سوره فتح می فرماید: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ﴾<sup>(۱)</sup> «کسانی که با تو [ای پیامبر] بیعت کنند همانا با خدا بیعت می کنند؛ دست خدا بالای دستان ایشان است.» پس چگونه کسانی که خدا از آنها تعریف می کند و در آیات متعددی به آنان بشارت می دهد، از علی علیه السلام و حقیقت دفاع نکرده اند؟ آیا می توان چنین کسانی را گمراه به شمار آورد؟

در پاسخ باید گفت: آری، وعده و بشارت قرآن نسبت به کسانی که با

۱-سوره فتح (۴۸)، آیه ۱۰.

پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بیعت کردند تا مدافع او باشند صحیح است، اما شرطهایی دارد که از جمله آنها پایبندی به پیمان است. از این رو به دنبال این فراز از آیه که می‌فرماید: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ...﴾ تصریح می‌کند: ﴿فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَىٰ نَفْسِهِ وَمَنْ أَوْفَىٰ بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهِ اللَّهُ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا﴾<sup>(۱)</sup> یعنی: «کسانی که با تو [پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ] بیعت کنند همانا با خدا بیعت می‌کنند؛ ... پس هر کس بیعت خود را بشکند همانا بر ضرر خود اقدام کرده است؛ و کسی که وفا کند به آنچه با خدا عهد بسته، پس خدا به زودی به او اجر عظیم می‌دهد.»

## مبارزه با فتنه در اوج آن

«بَعْدَ أَنْ مَاجَ غَيْهَبَهَا»

(پس از آن‌که تاریکی فتنه گسترش یافت.)

«ماج» یعنی موج پیدا کرد و گسترش یافت؛ و «غَيْهَبَ» به معنای ظلمت و تاریکی است. یعنی بعد از آن‌که ظلمت و تاریکی فتنه موج پیدا کرد و فراگیر شد به این کار اقدام نمودم. یک وقت عایشه و طلحه و زبیر در خانه خودشان می‌نشستند و یک چیزی می‌گفتند، خوب نادیده می‌گرفتیم؛ اما وقتی که طلحه و زبیر عایشه را با خود همراه می‌کنند و از مکه راه می‌افتند به طرف بصره و آنجا را به زور تصرف کرده و به اقدام نظامی رو می‌آورند، دیگر علی عَلَيْهِ السَّلَام نمی‌تواند ساکت باشد. درباره خوارج هم مادامی که با شخص امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام مشکل داشتند حضرت کارشان نداشت، ولی بعد از آن‌که دست به اسلحه بردند و ناامنی ایجاد کردند و کشتار راه انداختند، امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام ناچار شد با آنها مقابله بکند. خوارج در حضور امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام علیه آن حضرت شعار می‌دادند، ولی ایشان کارشان نداشت.

عبداللہ بن کواء یکی از سران خوارج در حالی که امام نماز صبح می خواندند، در بین نماز آیه ﴿وَلَقَدْ أَوْحَىٰ إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾<sup>(۱)</sup> را می خواند و باین کار می خواست بگوید علی علیه السلام با قبول حکمیت کافر شده است و خدمات و مجاهدتهای سابق او همه از بین رفته است؛ ولی علی علیه السلام دستور ندادند او را دستگیر کنند یا متعرض او شوند؛ حضرت سکوت کردند تا آیه تمام شد و به نمازشان ادامه دادند؛ ولی ابن کواء که دست بردار نبود دوباره همان آیه را خواند، باز هم حضرت صبر کردند و پس از اتمام آیه دوباره نمازشان را ادامه دادند؛ بار سوم که ابن کواء آیه را خواند حضرت این آیه را خواندند: ﴿فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَلَا يَسْتَخِفَّنَّ الَّذِينَ الْإِثْمَانُ﴾<sup>(۲)</sup> و با خواندن این آیه به او گفتند که صبر کند تا وعده خدا فرا رسد؛ و در دادگاه الهی معلوم خواهد شد که علی بر حق و شما مقصدسین بی بصیرت بر باطل بوده اید.<sup>(۳)</sup> برخی کتب تاریخی نوشته اند: بعضی از خوارج این آیه را در وقتی که حضرت در حال سخنرانی و خواندن خطبه بود خواندند و حضرت هم در جوابشان این آیه را قرائت کردند.<sup>(۴)</sup>

خریت بن راشد هم که رئیس قبیله بنی ناجیه بود و با سیصد نفر از مردان قبیله خود در کوفه مقیم شده بودند، با سی نفر از یارانش نزد علی علیه السلام آمد و گفت: از این به بعد اطاعت امر تو را نمی کنیم و پشت سر تو نماز نمی خوانیم و از تو جدا می شویم. بعضی از یاران حضرت وقتی دیدند نمی توانند او را از تصمیمی که گرفته منصرف کنند، به حضرت گفتند: بازداشتش کنید. حضرت فرمودند: «اگر بخواهیم هر کسی را که

۱-سوره زمر (۳۹)، آیه ۶۵: «وهمانا به تو و به کسانی که پیش از تو بودند وحی شد که اگر شرک

بورزی حتماً عمل تو نابود خواهد شد و حتماً از زیانکاران خواهی بود.»

۲-سوره روم (۳۰)، آیه ۶۰: «پس صبر پیشه کن؛ همانا وعده خدا حق است؛ و کسانی که یقین

ندارند تو را سبک نشمارند.»

۳-تهذیب الأحكام، ج ۳، ص ۳۶، حدیث ۳۹.

۴-تاریخ طبری، ج ۶، ص ۲۵۹۵، ذیل حوادث سال ۳۷ هجری.

مورد اتهام است بازداشت کنیم زندانها را پر کرده ایم.»<sup>(۱)</sup> و پر کردن زندانها هنری نیست. ولی وقتی که اینها دست به اسلحه بردند و بی گناهان را کشتند و جاده‌ها را ناامن کردند، اینجا دیگر حضرت با آنها جنگ کرد و چاره دیگری هم نبود. این است که حضرت می فرماید: من بعد از آن که ظلمت این فتنه فراگیر شد چشم آن را از حدقه بیرون آوردم.

«وَأَشْتَدَّ كَلْبُهَا»

(و [پس از آن که] هاری آن شدت یافت.)

هاری سگ را «کلب» می گویند. سگ وقتی که هار می شود، هر کسی را هم که گاز بگیرد آن فرد به مرض هاری مبتلا می شود؛ حتی ممکن است کسی که سگ هار او را گاز گرفته از شدت مرض هاری بمیرد. خوب این سگ هار همه را مبتلا می کند، و باید جلوی آن را گرفت. این است که حضرت می فرماید: «وَأَشْتَدَّ كَلْبُهَا». ضمیر «ها» به «فتنه» برمی گردد؛ یعنی بعد از آن که مرض هاری فتنه شدت پیدا کرد. اینها همه از باب تشبیه است. همان طوری که وقتی مرض هاری سگ شدت پیدا کند باید آن را کشت، فتنه‌ای هم که جامعه را ناامن کرده و سلامت آن را در مخاطره انداخته است باید ریشه کن کرد. پیشتر گفتیم که حضرت در این خطبه فضائل خودش را برمی شمارد؛ در حقیقت می فرماید: من کسی هستم که با کسانی جنگیدم که مارک اسلام و مقدسی و دینداری به خود زده بودند و در میان مردم به این امور شناخته می شدند.

آگاهی علی عَلَيْهِ السَّلَامُ از حوادث آینده

«فَأَسْأَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَقْفِدُونِي»

(پس از من پیرسید قبل از آن که مرا از دست دهید.)

تا اینجا حضرت کاری را که انجام آن از فرد دیگری ساخته نبود بیان کردند. سپس

۱- همان، ص ۱۱۳ تا ۱۱۶، ذیل حوادث سال ۳۸ هجری.

حضرت در ادامه، جایگاه علمی خود را بیان کرده و می‌فرمایند: «فَأَسْأَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَقْدُونِي»: پس از من سؤال کنید پیش از آن‌که مرا از دست بدهید. بجز علی عليه السلام هیچ کس جرأت نکرده چنین ادعایی کند و هر کس هم چنین ادعایی کرده بعد از آن رسوا و مفتضح شده است.

حضرت در جمله‌های سابق ارزش و اهمیت کاری را که برای از بین بردن فتنه‌ها انجام داده بودند ذکر فرمودند و در این جمله امتیاز خود را از نظر علم و دانش بیان می‌کنند.

«فَوَ الَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَا تَسْأَلُونِي عَنْ شَيْءٍ فِيمَا بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَ السَّاعَةِ»

(پس سوگند به آن کسی که جانم در قبضه قدرت اوست از من سؤال نخواهید کرد از چیزی که میان شما تا روز قیامت است)

یعنی از حالا تا روز قیامت هر حادثه‌ای که در آینده باشد و از من سؤال کنید، من خصوصیاتش را برایتان می‌گویم، و از حوادثی که برای شما پیش خواهد آمد اطلاع دارم.

«وَلَا عَن فِتْنَةٍ تَهْدِي مِائَةً وَ تُضِلُّ مِائَةً»

(و نه از گروه و دسته‌ای که صد نفر را هدایت و یا صد نفر را گمراه می‌کنند)

«فِتْنَةٌ» یعنی گروه و دسته. حضرت می‌خواهند بفرمایند: من بر گروه‌هایی که از الآن تا روز قیامت بر مردم حکومت خواهند کرد آگاهی دارم. من همه این گروه‌ها را می‌شناسم و اگر از من پرسید آنها را به شما می‌توانم معرفی کنم. علم من این قدر وسیع است. ما باید بگوییم عجب آدم‌هایی دور علی عليه السلام بودند که هیچ نپرسیدند؛ و اگر هم چیزی پرسیدند یا بسیار کم بود و یا از چیزهای بی‌معنایی بود که به دردشان نمی‌خورد، مثل این که کسی پرسید تعداد موهای سر من چقدر است؟! اگر علی عليه السلام در



زمان ما بود سؤالهای زیادی از ایشان می‌کردیم. حضرت ادعایش این است که همه گروهها و دسته‌جاتی که در آینده جمعیت‌ها و کشورها را اداره خواهند کرد، چه خوب باشند و چه بد، من آنها را می‌شناسم. «فئة» در «ولا عن فئة» عطف بر «شیء» در «لاتسألونی عن شیء» است.

«إِلَّا أَنْبَأْتُكُمْ بِنَاعِقِهَا وَ قَائِدِهَا وَ سَائِقِهَا»

(مگر آن‌که من به دعوت‌کننده و رهبر و سوق‌دهنده آن شما را آگاه می‌سازم.)

حضرت می‌فرماید: از من درباره گروههایی که بر جمعیت‌هایی هر چند صد نفره حکومت خواهند کرد نمی‌پرسید مگر آن‌که من از ناعق و قائد و سائق آن گروه به شما خبر می‌دهم.

«ناعق» یعنی آن کسی که صدا می‌کند؛ عرب به صدای کلاغ می‌گوید: «نعیق الغراب»؛ یا وقتی چوپان گوسفندها را می‌کند و صدایشان می‌زند می‌گویند: «نعق بغنمه» یعنی: گوسفندش را صدا زد. حال به کسی که در یک گروه آنها را صدا می‌زند و به سویی دعوت می‌کند «ناعق» یعنی دعوت‌کننده این جمعیت می‌گویند. «قائد» از «قود» به معنای قیادت و رهبری است، و «قائدها» یعنی: رهبر و جلودار آنان. این تشبیه است. به کسی که افسار شتر یا هر حیوانی را بگیرد و آن را به سویی بکشد «قائد» می‌گویند. رهبر را هم که قائد می‌گویند به این جهت است که جامعه به دست او سپرده شده تا به طرفی ببرد و جلودار جامعه باشد. حالا اگر رهبر خوب و فهمیده‌ای باشد جامعه را به طرف سعادت و خوشبختی می‌برد؛ و اگر بد باشد مردم را به طرف بدبختی و گمراهی می‌برد. به ریسمانی که با آن شتر یا هر چیزی را به طرفی می‌کشند «قیاد» می‌گویند.

«سائق» نیز از «سوق» به معنای راندن است. به کسی که گله گوسفند یا قافله شتر را از پشت سر می‌راند «سائق» می‌گویند. «سوق» ضد «قیادت» است، چون قیادت این

بود که از پیش رو به طرفی بکشد و سوق این است که از پشت سر به سویی براند. حضرت در اینجا با ملاحظه فرهنگ حاکم بر آن زمان، ملت‌ها و کسانی را که بر آنها حکومت می‌کنند به یک قطار شتر تشبیه کرده که «قائد» دارد یعنی آن که جلودارشان است، «سائق» دارد یعنی آن که از پشت سر آنها می‌راند، و «ناعق» دارد یعنی آن که صدا می‌زند و هی می‌کند.

«و مَنَاخِ رِكَابِهَا وَ مَحَطِّ رِحَالِهَا»

(و از مکان خوابیدن شترهایشان و محل پایین آمدن بارهایشان [به شما خبر می‌دهم].)

این جمعیت که می‌روند، مثلاً یک قافله شتر که به سویی در حرکت است، بالاخره یک جایی می‌خواهند بخوابند و اهل قافله جایی - مثلاً کنار چشمه‌ای - باید بارشان را به زمین بگذارند.

«رِکَاب» معنای جمعی دارد و از لفظ خودش مفرد ندارد و جمع آن «رُکَب» است. «مَنَاخ» اسم مکان است، به معنای محل خوابیدن. «مَنَاخِ رِکَابِهَا» یعنی: محل خوابیدن شترهای آنها. در مزید فیه اسم زمان و مکان و مصدر میمی بر یک وزن است. در ادبیات می‌گفتند اسم زمان و مکان و مصدر میمی در ثلاثی مزید، از مضارع مجهول ساخته می‌شود؛ به این صورت که یای مضارع را به میم تبدیل می‌کنند. «نَوَخَ» به باب افعال که برود می‌شود «أَنَخَ»؛ که وقتی شتر بخوابد می‌گویند: «أَنَخَتِ الإِبِلَ»، و مضارع مجهولش «يُنَخُ» می‌شود و اسم زمان و مصدر میمی اش «مَنَاخ» می‌شود. «مَحَطَّ» اسم مکان از «حَطَّ» است به معنای فرود آمد. عرب به پایین آوردن بار شترها می‌گوید: «حَطَّ الأَحْمَالُ»؛ و «مَحَطَّ» یعنی: محل پایین آوردن بارها. «رِحَال» نیز جمع «رِحْل» است، و «رِحْل» به معنای بار شتر یا همان جهازی است که روی شتر می‌گذاشتند؛ بنابراین «مَحَطَّ رِحَالِهَا» یعنی: جای فرود آوردن بارهای شترها.

حضرت علی علیه السلام می فرماید: من می دانم بارانداز این قافله کجاست، صدا زنده این قافله که مثلاً صدا می زند وقت حرکت است یا در این منزل اتراق می کنیم چه کسی است، آن کسی که این قافله را از جلو به طرفی می برد و آن کسی که از پشت، قافله را می راند کیست.

در اینجا همان طور که عرض کردم حضرت علی علیه السلام جمعیت ها و افرادی که امور جمعیت ها را در دست دارند به قافله ای تشبیه کرده اند که به سویی در حرکت است و ناعق و قائد و سائقی دارد. امام علیه السلام در واقع می خواهند بفرمایند: من از حوادث آینده و این که چه کسانی حکومت ها را به دست می گیرند و چه حوادثی برایشان پیش می آید اطلاع کامل دارم.

«وَمَنْ يُقْتَلْ مِنْ أَهْلِهَا قَتْلًا وَ يَمُوتُ مِنْهُمْ مَوْتًا»

(و کسانی از ایشان که کشته می شوند و کسانی که [به مرگ طبیعی] می میرند [آگاهتان

می سازم].)

از این جمعیت ها و گروه ها - مثلاً از این آمریکایی ها که الان آمده اند و به عراق حمله و آن را اشغال کرده اند - این که چه تعدادی کشته می شوند و چه کسانی از آنها به مرگ طبیعی می میرند آگاهی دارم. امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید: من این اطلاعات را دارم و اگر از من درباره هر آنچه در آینده اتفاق خواهد افتاد بپرسید جوابتان را می دهم؛ بنابراین قبل از آن که مرا از دست بدهید و من در میانتان نباشم از من سؤال کنید.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

﴿ درس ۱۲۹ ﴾

## خطبۀ ۹۳

(قسمت دوم)

مروری بر آنچه گذشت

پیش‌بینی سرگردانی مردم بعد از فقدان علی علیه السلام

پیش‌بینی اوضاع آشفته در آینده

گشایشی برای نیکان پس از تحمّل دشواریها

ویژگی‌ها و اوصاف فتنه‌ها



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبه ۹۳ - قسمت دوم »

« وَ لَوْ قَدْ فَقَدْتُ مُؤْنِي وَ نَزَلْتُ بِكُمْ كِرَائَهُ الْأُمُورِ وَ حَوَازِبُ الْخُطُوبِ، لِأَطْرَقَ كَثِيرٌ مِنَ السَّائِلِينَ، وَ فَسَلَ كَثِيرٌ مِنَ الْمَسْئُولِينَ. وَ ذَلِكَ إِذَا قَلَّصْتَ حَزْبُكُمْ وَ شَمَرْتَ عَنْ سَاقٍ، وَ ضَاقَتِ الدُّنْيَا عَلَيْكُمْ ضَيْقًا؛ تَسْتَطِيلُونَ مَعَهُ أَيَّامَ الْبَلَاءِ عَلَيْكُمْ، حَتَّى يَفْتَحَ اللَّهُ لِبَقِيَّةِ الْأَبْرَارِ مِنْكُمْ. »

إِنَّ الْفِتْنَ إِذَا أَقْبَلَتْ شَبَّهَتْ، وَ إِذَا أَدْبَرَتْ نَبَّهَتْ؛ يُتَكَرَّنُ مُقْبِلَاتٍ، وَ يُعْرَفُنَ مُدْبِرَاتٍ، يَحْمَنَ حَوْمَ الرِّيَّاحِ، يُصْبِنَ بَلْدًا وَ يُخْطِنَ بَلْدًا.»

### مروری بر آنچه گذشت

امیرالمؤمنین علیه السلام این خطبه را بعد از جنگ نهروان ایراد فرموده‌اند؛ و همان‌طور که عرض کردم اصل آن خیلی مفصل‌تر از خطبه‌ای است که مرحوم سید رضی در نهج البلاغه آورده است.

حضرت فرمود: این من بودم که چشم فتنه را از حدقه درآوردم. از اصل خطبه استفاده می‌شود که حضرت به جنگ جمل و صفین هم نظر دارند؛ هر چند خطبه را بعد از جنگ نهروان ایراد فرموده‌اند.

در درس پیش توضیح دادم که اساساً جنگ‌های امیرالمؤمنین علیه السلام از نظر ماهیت با جنگ‌های پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم متفاوت است. زیرا جنگ‌های پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با کفار و

مشرکین بود و وظیفه خیلی روشن بود و شک و شبهه‌ای برای افراد وجود نداشت؛ اما جنگ‌های امیرالمؤمنین علیه السلام با مسلمانان بود، آن هم مسلمانانی که دارای سابقه و احترام بودند، و همین امر موجب شک و شبهه برای افراد می‌گشت.

علی علیه السلام در جنگ جمل با طلحه و زبیر دو صحابی بزرگ پیغمبر صلی الله علیه و آله و عایشه همسر پیامبر روبرو بود، و پذیرش جنگ با چنین کسانی برای آنان که ظواهر امر را می‌بینند و دید عمیقی ندارند مشکل است؛ و فردی همچون امیرالمؤمنین علیه السلام را می‌خواهد که با اینها که دارای سابقه‌اند و به حسب ظاهر خوب ولی باطنشان خراب و از مسیر حق منحرف هستند بجنگد؛ و از غیر علی علیه السلام چنین کاری بر نمی‌آمد.

جنگ صفین هم با معاویه بود که خودش را به عنوان کاتب وحی و صحابی رسول الله معرفی کرده بود و در سرزمین شام حکومت می‌کرد و مسلمانان شام با او بودند. اساساً اسلام واقعی به شام نرسیده بود، از اول یزید بن ابی سفیان برادر معاویه از طرف عمر در آنجا حاکم بود، بعد از او هم معاویه بر آنها حکومت می‌کرد. اسلام شامیان از همان آغاز اسلام معاویه‌ای بود و اسلام را به گونه‌ای دیگر می‌شناختند. امیرالمؤمنین علیه السلام در صفین با این افراد می‌جنگید.

در جنگ نهروان هم با خوارج که خشکه مقدس و نماز شب خوان ولی منحرف بودند می‌جنگید.

به طور کلی علی علیه السلام با کسانی که ماسک اسلام به چهره‌شان زده‌اند و تظاهر به دین و قرآن می‌کنند ولی از مسیر حق منحرف هستند و دین را ابزاری برای رسیدن به مقاصدشان قرار داده‌اند می‌جنگد؛ و جنگ کردن با چنین کسانی از هر کس بر نمی‌آید. و مثل علی علیه السلام است که می‌تواند فتنه‌ها را بشناسد و آن را از بین ببرد. لذا حضرت فرمود: فقط من چشم فتنه را از حدقه بیرون آوردم و هیچ کس جرأت چنین کاری را نداشت.

حضرت علیه السلام در ادامه به بیان جایگاه علمی خود پرداخته و فرمودند: «فَأَسْأَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي»: پس قبل از آن که مرا از دست دهید هر چه می خواهید پرسید. این ادعا را حضرت بارها در مقاطع مختلف ابراز کرده اند و نقل شده که در بعضی موارد افرادی مثل ابن کواء سؤلهایی از حضرت کردند و حضرت هم جوابشان را داد، اما قصد سؤال کنندگان این نبود که چیزی یاد بگیرند و از حضرت علیه السلام بهره مند شوند بلکه نیتشان این بود که علی علیه السلام از پاسخ بازماند و امام را گیر بیندازند! زهی خیال باطل. به اصطلاح سؤالاتشان سؤالات تعنتی و گیربندازی بود، نه به قصد فهمیدن و بهره گرفتن.

امیرالمؤمنین علیه السلام در ادامه، مشکلات و حوادثی که بعد از آن حضرت برای مسلمانان پیش خواهد آمد را گوشزد می کنند و اوضاع پس از خود را توضیح می دهند. (۱)

### پیش بینی سرگردانی مردم بعد از فقدان علی علیه السلام

«وَلَوْ قَدْ فَقَدْتُمُونِي وَ نَزَلَتْ بِكُمْ كَرَائِهِ الْأُمُورِ وَ حَوَازِبُ الْخُطُوبِ، لَأَطْرَقَ كَثِيرٌ مِّنَ السَّائِلِينَ»

(و اگر مرا از دست بدهید و امور ناگوار و حوادث سهمگین و شکننده بر شما وارد شود، بسیاری از سؤال کنندگان سرشان را فرود آورند.)

«کرائه» جمع «کریهه» و به معنای امر ناگوار و ناپسند است، چیزی که انسان از آن کراهت دارد و مطابق میلش نیست. «کرائه» در حقیقت صفت «الأُمور» است و اضافه «کرائه» به «الأُمور» از باب اضافه صفت به موصوف است. «کرائه الأُمور» اصلش بوده:

۱- در کتاب الغارات، ج ۱، ص ۸، آمده است: در این هنگام مردی برخاست و گفت: ای امیرالمؤمنین برای ما از بلا سخن بگو. آنگاه کلام حضرت را در پاسخ این مرد آورده است که با نهج البلاغه کمی متفاوت است.



«الْأُمُورُ الْكَرِيهَةُ»، سپس «الْكَرْيَهَةُ» قبل از «الْأُمُورُ» قرار گرفته و به موصوفش یعنی «الْأُمُورُ» اضافه شده است. بنابراین «كِرَائَةُ الْأُمُورِ» یعنی: اموری که این صفت را دارند که مطابق میل شما نیستند.

«حُطُوبٌ» جمع «حَطَبٌ» به معنای حادثه بزرگ است. «حَوَازِبٌ» جمع «حَازِبٌ» است؛ مثل «ضَوَارِبٌ» که جمع «ضَارِبٌ» است. «حَازِبٌ» یعنی شدید و سخت؛ «حَزَبَهُ الْأُمْرُ يَحْزُبُهُ» یعنی: امر بر او شدید شد.

حادثه‌ها دو دسته‌اند: برخی حوادث بزرگ سخت و شدید هستند ولی برخی سخت و کوبنده نیستند. حضرت در اینجا حوادث سخت و کوبنده را می‌فرماید. «حَوَازِبُ الْحُطُوبِ» هم مثل «كِرَائَةُ الْأُمُورِ» اضافه صفت به موصوف است، و به معنای حادثه‌هایی است که دارای این وصف‌اند که سخت و شدید می‌باشند و شکننده هستند.

«إِطْرَاقٌ» یعنی خاموش ماندن و سکوت کردن؛ و هم به معنای سر را پایین انداختن و به زمین نگاه کردن. عرب وقتی کسی سرش را پایین بیندازد و به زمین چشم بدوزد می‌گوید: «أَطْرَقَ». وقتی حوادث بزرگی پیش بیاید افراد باید از کسانی درباره آنها بپرسند و با پاسخ آنان راه برایشان روشن شود و بتوانند از امواج حوادث جان سالم به در برند؛ حال اگر چنین حوادثی پیش بیاید و افراد ببینند کسی نیست که از او درباره آن حوادث سؤال کنند، مأیوس می‌شوند و سرشان را پایین انداخته در لاک خود فرو می‌روند. حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ می‌فرماید: اگر مرا از دست بدهید و حوادث شکننده‌ای برایتان پیش آمد، بسیاری از سؤال‌کنندگان کسی را که بتواند پاسخگویشان باشد نخواهند یافت و سرشان را پایین می‌اندازند و در لاک خود فرو رفته و خاموش می‌مانند.

«وَ فَشِلَ كَثِيرٌ مِنَ الْمَسْئُولِينَ»

(و بسیاری از سؤال‌شوندگان ناتوان از پاسخ شوند.)

«فشل» یعنی ضعف و سستی؛ در قرآن آمده: ﴿وَلَا تَنَازَعُوا فَتَفْشَلُوا﴾<sup>(۱)</sup> یعنی: «و با هم نزاع نکنید که ضعیف می شوید.» حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید: در شرایطی که بعد از من حوادث سهمگین برایتان پیش بیاید، بسیاری از کسانی که باید از آنها پیرسید و مورد سؤال واقع می شوند، مثل عالمان بزرگ، ضعیف و ناتوان هستند و از حل مشکلات درمانده خواهند شد.

### پیش‌بینی اوضاع آشفته در آینده

چه وقت چنین حوادث سهمگینی پیش خواهد آمد؟ حضرت علی علیه السلام در ادامه، اوضاع مسلمانان و زمان پیش آمدن چنین حوادثی را بیان کرده و می فرماید:

«وَذَلِكَ إِذَا قَلَّصَتْ حَرْبُكُمْ وَ شَمَّرَتْ عَنْ سَاقٍ»

(و این اوضاع وقتی است که جنگ و ستیزتان طولانی شود و شدت و سختی آن آشکار گردد.)

«قَلَّصَ» یعنی امتداد و استمرار یافت. درگیری و ستیز یک روز و دو روز نیست؛ انسانهای خوب و بد دائماً جنگ و درگیری دارند، حکومت‌های ناصالح و عوضی و مأمورین آن مردم را اذیت می کنند، می زنند و می کشند، و با کسانی که زبان اعتراض دارند همواره درگیرند. «إِذَا قَلَّصَتْ حَرْبُكُمْ» یعنی: وقتی جنگ و ستیز شما استمرار پیدا کرد.

«شَمَّرَ الثَّوْبَ» یعنی: لباسش را بالا زد. انسان وقتی می خواهد کار سختی انجام دهد دامن لباسش را بالا می زند تا به دست و پایش گیر نکند و مزاحم انجام کار نشود. «شَمَّرَتْ عَنْ سَاقٍ» یعنی: دامن بالا زد از ساق پا. وقتی کسی تصمیمش برای انجام

۱-سوره انفال (۸)، آیه ۴۶.

کاری سخت و دشوار جدی شود دامن بالا می زند. به همین جهت دامن بالا زدن کنایه از شدت و سختی انجام کار است. در اینجا حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ جنگ را به انسانی تشبیه کرده که دامن از ساق پا بالا زده و شدت و سختی آن آشکار شده است، و می فرماید: «شَمَرْتُ عَنْ سَاقٍ» یعنی: جنگ دامنش را از ساق بالا زد؛ کنایه از این که جنگ جدی شد و شدت گرفت.

خلاصه این حوادث سهمگین زمانی اتفاق خواهد افتاد که جنگ و درگیری بین شما طولانی شود و شدت پیدا کند.

«وَضَاقَتِ الدُّنْيَا عَلَيْكُمْ ضَيْقًا!»

(و زمانی که دنیا بر شما تنگ شود چه تنگ شدنی!)

وقتی عده‌ای آمده‌اند و به اسم اسلام حکومت می‌کنند، بیت‌المال را به یغما می‌برند و حاضر نیستند سخن و اعتراضی را بشنوند، هر کس هم در مقابل ظلمشان قد علم کند او را از بین می‌برند، و بدتر از همه مردم را به اسلام بدبین می‌کنند، در چنین شرایطی به آنان که درد دین و غیرت داشته باشند سخت خواهد گذشت و روزگار را با غم و غصه و آه و اندوه طی خواهند کرد.

«تَسْتَطِيلُونَ مَعَهُ<sup>(۱)</sup> أَيَّامَ الْبَلَاءِ عَلَيْكُمْ»

(روزهای ابتلا و آزمایش را خیلی طولانی احساس می‌کنید، یا این که روزهای بلا و گرفتاری

شما به درازا می‌کشد.)

اگر روزگار به کام انسان باشد روزها برایش سخت نمی‌گذرد؛ اما اگر دنیا بر انسان تنگ شد و انسان در سختی و مشقت واقع گردید، زمان برای او طولانی جلوه می‌کند؛

۱- به نظر می‌آید «مَعَهُ» در اینجا زیادی است و در شرح ابن‌ابی‌الحدید و نسخه خطی نهج‌البلاغه این کلمه نیامده است.

انسان دقیقه‌شماری می‌کند و شب و روز را خیلی طولانی می‌بیند. ایام بلا و امتحان و سختی بر او طولانی می‌گذرد.<sup>(۱)</sup>

### کشایشی برای نیکان پس از تحمّل دشواریها

«حَتَّىٰ يَفْتَحَ اللَّهُ لِبَقِيَّةِ الْأَبْرَارِ مِنْكُمْ»

(تا آن‌که خدا برای باقی مانده نیکانتان کشایشی پدید آورد.)

ایام به سختی و بلا و آه و اندوه و غم سپری خواهد شد تا خداوند برای باقی ماندگان نیکان شما کشایشی ایجاد کند.

حضرت در این خطبه به ظلم‌هایی که توسط بنی‌امیه بر دین و ملت می‌رود اشاره دارند. حاکمان زورگو و باطلی که ابرار و نیکان را از دم تیغ می‌گذرانند یا در سیاهچالها می‌اندازند، بسیاری از ابرار کشته می‌شوند، و ایام به سختی و بلا و غم و اندوه سپری خواهد شد؛ تا آن‌که خداوند برای باقی ماندگان ابرار فرجی برساند.

مراد از این فرج و کشایش چیست؟ آیا مقصود وقتی است که امام زمان (عج) تشریف می‌آورند و زمین را از عدل و داد پر می‌کنند، یا مقصود حضرت زمانی است که بنی‌امیه رو به ضعف و سقوط نهاده و حکومت بنی‌عبّاس هم هنوز پابرجا نشده است؛ و در این میان برای مردم کشایشی ایجاد می‌شود و ابرار از همین فرصت برای گسترش خیر و صلاح استفاده می‌کنند. و از جمله امام باقر علیه السلام و امام صادق علیه السلام در همین فرصت فرهنگ شیعه را ترویج کردند، شاگردانی پرورش دادند و علوم و معارف الهی را گسترش دادند.

۱- البته احتمال این معنا هم هست که حضرت می‌خواهند بفرمایند: این دوران سختی و بلا بسیار طول می‌کشد و شما باید آماده این دوران طولانی پراز محنت و بلا باشید؛ که اشاره‌ای است به دوران سیاه حکومت بنی‌امیه که حدود ۹۱ سال طول کشیده است.

به هر حال تاریخ، میدان کارزار حق‌طلبان و ظالمان است. در این میدان گرچه دنیاطلبان روزگار را بر نیکان سخت می‌کنند، زبان حق‌گویان را می‌برند، قلم حق‌نویسان را می‌شکنند، انسانهای پاک را می‌کشند و... ولی در برهه‌هایی از تاریخ، فرصت‌هایی هر چند کوتاه برای حق‌طلبان در جهت ترویج و حاکمیت حق به وجود می‌آید و گشایشی برای خوبان حاصل خواهد شد؛ و یکی از این فرصت‌ها دوران فترتی است که در اواخر حکومت امویان و آغاز دوره عباسیان به دست آمد؛ و به نظر می‌رسد که مقصود حضرت از فتح و گشایش برای خوبان در این خطبه اشاره به همین دوران باشد.

حضرت علیه السلام در ادامه به طور کلی به بیان ویژگی فتنه‌ها می‌پردازند: <sup>(۱)</sup>

### ویژگی‌ها و اوصاف فتنه‌ها

«إِنَّ الْفِتْنََ إِذَا أَقْبَلَتْ سَبَّهَتْ، وَإِذَا أَدْبَرَتْ نَبَّهَتْ»

(همانا فتنه‌ها وقتی که روی می‌آورند خود را شبیه حق نشان می‌دهند، و آنگاه که به سرآیند حقیقتشان را آشکار کنند.)

«فِتْن» جمع «فِتْنَة» است. «سَبَّهَتْ» را می‌توان معلوم و مجهول خواند. اگر «سَبَّهَتْ» یعنی معلوم بخوانیم معنایش این است که فتنه‌ها وقتی روی می‌آورند خود را شبیه حق نشان می‌دهند، در نتیجه مردم امیدوار می‌شوند و از آن استقبال می‌کنند. و اگر «سَبَّهَتْ» به صورت مجهول بخوانیم معنایش این است که فتنه‌ها وقتی روی می‌آورند بر مردم مشتبه می‌شوند و مردم آنها را با حق اشتباه گرفته و آنها را حق دیده در آنها داخل می‌شوند.

۱- در کتاب الغارات، ج ۱، ص ۹، آمده است: در این هنگام مرد دیگری برخاست و گفت: یا امیرالمؤمنین برای ما از فتنه‌ها سخن بگو. سپس کلام حضرت را در جواب این مرد آورده است که با نقل نهج البلاغه کمی متفاوت است.

«إدبار» یعنی پشت کردن، کنایه از به پایان رسیدن است. «نَبَّهت» یعنی متنبه و آگاه ساخت. فتنه‌ها وقتی که به پایان می‌رسند تازه خود را به مردم می‌شناسانند و مردم می‌فهمند چه اشتباه بزرگی کرده‌اند و فریب ظاهر حق‌نمای فتنه را خورده‌اند.

مولا امیرالمؤمنین علیه السلام در این کلام دلنشین، هویت فتنه را بیان می‌کند. ماهیت فتنه این‌گونه است که در ابتدا امر را بر مردم مشتبه می‌سازد و خود را حق نشان می‌دهد، مردم را فریب می‌دهد، افراد خیلی ذوق زده می‌شوند، شعار می‌دهند و خیال می‌کنند گشایشی برایشان است، و تازه وقتی به پایان رسید واقعیتش را نشان می‌دهد و مردم می‌فهمند که چه اشتباهی کرده‌اند و چه کلاه‌گشادی سرشان رفته و به چه چیزی امید بسته بودند.

در اواخر دوره قاجار، ایران خیلی به هم ریخته و وضعیتش آشفته بود. مردم وقتی رضاخان قدرت را در دست گرفت خیلی خوشحال و امیدوار شدند؛ فتنه رضاخان را فرج و گشایشی تصور کردند، ولی آخر کار که شد تازه فهمیدند به چه چیزی دل بسته بودند و حقیقت برای مردم آشکار شد. خلاصه فتنه ماهیتش این‌گونه است که وقتی روی می‌آورد امر را بر مردم مشتبه می‌سازد و خود را حق نشان می‌دهد و بعد از آن که از بین رفت تازه مردم حقیقتش را می‌شناسند.

حضرت همچنین یک تعبیر کلی برای فتنه‌ها دارند. اساساً فتنه به معنای امتحان است؛ چون عالم طبیعت عالم امتحان است. در واقع این حوادث همه برای این است که انسانها امتحان بشوند. خدا ما را به دنیا نیاورده برای این که خوش بگذرانیم یا آن که نق بزنیم که چرا هر روز یک گرفتاری پیش می‌آید؛ خداوند ما را خلق فرموده تا آن که در این حوادث، جوهر وجودمان واضح و شکوفا بشود و نیکان از بدان آشکار گردند. پس عالم، عالم فتنه یعنی امتحان و آزمایش است.

«يُنْكِرُونَ مُقْبِلَاتٍ، وَ يُعْرِفُونَ مُدْبِرَاتٍ»

[فتنه‌ها] وقتی که روی می‌آورند ناشناخته‌اند، و در حال انقضا شناخته می‌شوند.

«مُنْكَرٌ» یعنی ناشناخته. فتنه‌ها وقتی روی می‌آورند ناشناخته هستند، باطن و واقعشان برای مردم شناخته شده نیست. رضاخان در آغاز قدرتش که هنوز خیلی تثبیت نشده بود برای گول زدن مردم به دست سربازها شمع می‌داد و شام غریبان راه می‌انداخت، در مجالس روضه و سینه‌زنی شرکت می‌کرد، و با این کارها امر را بر مردم مشتبه ساخت و مردم فکر کردند رضاخان آدم خوب و مثلاً علاقه‌مند به دین و اهل بیت است.

«يُعْرِفُونَ» یعنی شناخته می‌شوند. «مُدْبِرٌ» نیز اسم فاعل از باب افعال است. فتنه‌ها وقتی که پشت می‌کنند و دارند زایل می‌شوند تازه برای مردم شناخته می‌شوند. این جمله در حقیقت تأکید جمله قبل است و همان معنا را افاده می‌کند.

«يَحْمَنَ حَوْمَ الرِّيَّاحِ، يُصِبْنَ بَلْدًا وَ يُخْطِئْنَ بَلْدًا»

[فتنه‌ها] همانند چرخیدن بادها می‌چرخند، به شهری برخورد می‌کنند و شهری را

وامی گذارند.

«حَامٌ» یعنی چرخید؛ وقتی پرنده‌ای دور چیزی بچرخد عرب می‌گوید: «حَامَ الطَّائِرُ عَلَيْهِ» یا «حَامَ الطَّائِرُ حَوْلَهُ». در بیشتر نسخه‌ها «يَحْمَنَ حَوْمَ الرِّيَّاحِ» است<sup>(۱)</sup> که در این صورت «حَوْمٌ» مفعول مطلق نوعی است و معنای جمله حضرت این می‌شود که فتنه‌ها همانند چرخیدن بادها می‌چرخند. همان‌گونه که بادها هنگام وزیدن، همه مناطق را دربر نمی‌گیرند، بلکه گاهی به این طرف و در این منطقه می‌وزند و گاهی در

۱- در شرح ابن‌ابی‌الحدید و نسخه صبحی صالح و نسخه خطی نهج‌البلاغه «حَوْمٌ» آمده، و در شرح ابن‌میثم در متن خطبه «حَوْلٌ» است ولی در قسمت شرح خطبه «حَوْمٌ» آمده و به همین صورت معنا کرده است.

منطقه‌ای دیگر، فتنه‌ها نیز همین گونه‌اند. یک وقت در عراق فتنه برپاست، یک وقت در کویت فتنه است و زمانی در کشور دیگر. مثلاً اکنون می‌بینید که در عراق فتنه پیدا شده، مردم آنجا بدبخت و بیچاره مانده‌اند که از صدام حمایت کنند یا از آمریکا! آیا از صدامی که این همه انسان را کشت و شهرها را خراب کرد و جوانان را به کشتن داد دفاع کنند یا از آمریکا که آمده کشور آنان را اشغال کرده است و به طور مسلم قصد قربت ندارد. بدین جهت مردم متحیر می‌مانند. اکنون فتنه در عراق آمده، زمانی در کشور دیگری می‌آید. آقایان شراح این جمله را نوعاً به صورتی که بیان شد معنا کرده‌اند.

در نهج البلاغه عبده «يَحْمَنُ حَوْلَ الرِّيَّاحِ» است که معنایش این است که فتنه‌ها دور بادها می‌چرخند؛ و این معنا به نظر درست نمی‌آید و همان «حَوْمٌ» صحیح است، با توجه به این که جمله تفسیری «يُصِبْنَ بَلَدًا و يُخْطِئْنَ بَلَدًا» مؤید همین معناست. و در کتاب الغارات هم که این خطبه با تفصیل بیشتری آمده است عبارت این چنین است: «إِنَّ الْفِتْنَ تَحْوُمُ كَالرِّيَّاحِ»<sup>(۱)</sup> یعنی: فتنه‌ها همچون بادها می‌چرخند؛ و این عبارت با صراحت می‌رساند که حضرت فتنه‌ها را به باد تشبیه کرده و چرخیدن و وزیدن را که از اوصاف باد است به فتنه نسبت داده است.

به هر حال فتنه این گونه نیست که همه جایی باشد؛ به این معنا که همیشه در همه نقاط فتنه برپا باشد. فتنه مثل باد است، همان‌طور که همیشه همه جا باد و طوفان نیست فتنه هم یک وقت در جایی است و یک وقت دیگر در مکان دیگر. مثل باد که در یک شهر می‌وزد و شهر دیگر آرام است، فتنه هم جایی برپاست و جایی آرام است. «يُصِبْنَ بَلَدًا»: چه بسا به شهری می‌رسند و آن را گرفتار فتنه می‌کنند «و يُخْطِئْنَ بَلَدًا»: و از شهر دیگر می‌گذرند.

۱- الغارات، ج ۱، ص ۱۰.



تا اینجا امیرالمؤمنین علیه السلام درباره فتنه به صورت عام سخن گفتند و ویژگی‌های مطلق فتنه‌ها را بیان کردند. در ادامه به یک فتنه خاصی که مسلمانان دچار آن شدند اشاره می‌کنند و درباره فتنه بنی‌امیه مطالبی را بیان می‌فرمایند که *إن شاء الله* در جلسه بعد مطرح خواهیم کرد. خداوند *إن شاء الله* به ما بصیرت عنایت فرماید تا از فتنه‌ها سربلند و پیروز بیرون بیاییم.

والسّلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

﴿ درس ۱۳۰ ﴾

## خطبۀ ۹۳

(قسمت سوّم)

معنای فتنه و فلسفۀ ابتلائات

پیش‌بینی فتنۀ بنی‌امیّه

ویژگی‌های فتنۀ بنی‌امیّه

توصیف حاکمان بنی‌امیّه و شیوۀ حکومت آنان

تحمل نکردن مخالفان

حکومت استبدادی

حکومت وحشت و جهالت

حکومت تاریکی و گمراهی

وضعیت اهل بیت علیهم‌السلام در فتنۀ بنی‌امیّه



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۹۳ - قسمت سوم »

«الآن أَخُوفَ الْفِتَنِ عِنْدِي عَلَيْكُمْ فِتْنَةُ بَنِي أُمَيَّةَ؛ فَإِنَّهَا فِتْنَةٌ عَمِيَاءٌ مُظْلِمَةٌ، عَمَّتْ خُطَّتْهَا وَخُصَّتْ بَلِيَّتُهَا، وَأَصَابَ الْبَلَاءُ مَنْ أَبْصَرَ فِيهَا، وَأَخْطَأَ الْبَلَاءُ مَنْ عَمِيَ عَنْهَا. وَإِيمُ اللَّهِ لَتَجِدَنَّ بَنِي أُمَيَّةَ لَكُمْ أَرْبَابَ سُوءٍ بَعْدِي؛ كَالنَّابِ الضَّرُوسِ تَعْذِمُ بِفِيهَا، وَتَخْبِطُ بِيَدِهَا، وَتَزِينُ بِرِجْلِهَا، وَتَمْنَعُ دَرَّهَا. لَا يَزَالُونَ بِكُمْ حَتَّى لَا يَتْرُكُوا مِنْكُمْ إِلَّا نَافِعًا لَهُمْ، أَوْ غَيْرَ ضَائِرٍ بِهِمْ. وَلَا يَزَالُ بَلَاؤُهُمْ حَتَّى لَا يَكُونَ انْتِصَارُ أَحَدِكُمْ مِنْهُمْ إِلَّا كَانَتْصَارَ الْعَبْدِ مِنْ رَبِّهِ، وَالصَّاحِبِ مِنْ مُسْتَضْحَبِهِ. تَرُدُّ عَلَيْكُمْ فِتْنَتَهُمْ شَوْهَاءَ مَخْشِيَّةً، وَ قِطْعًا جَاهِلِيَّةً؛ لَيْسَ فِيهَا مَنَارٌ هُدَى، وَلَا عِلْمٌ يُرَى، نَحْنُ أَهْلُ الْبَيْتِ مِنْهَا بِمَنْجَاةٍ، وَ لَسْنَا فِيهَا بِدُعَاةٍ.»

حضرت علیؑ در بخش های قبل، برخی از امتیازات علمی و گستره وسیع دانش خود نسبت به حوادث آینده را بیان کردند، سپس به اوصاف و ویژگی های فتنه به صورت عام پرداختند و در ادامه، مطالبی را درباره فتنه بنی امیه بیان می کنند که در این جلسه شرح خواهیم داد.

### معنای فتنه و فلسفه ابتلائات

پیش از ادامه خطبه، ابتدا مطالبی را درباره معنای فتنه و علت وجود حوادث سخت در زندگی بشر عرض می کنم. «فتنه» در اصل به معنای امتحان و آزمایش است،

ولی معمولاً امتحان به چیزهای سخت را فتنه می‌گویند. خداوند حوادث سخت را در زندگی انسان پیش می‌آورد، چون عالم طبیعت عالم تزاحم و اختیار است و قرار نیست عالم طبیعت با معجزه اداره شود؛ بنابراین، این سؤال که چرا خداوند جلوی شمر را نگرفت تا نتواند امام حسین علیه السلام را شهید کند، و یا این که چرا مانع از تسلط بنی امیه نشد، سؤال بیجایی است. خداوند انسان را مختار آفریده، قدرت در اختیارش نهاده، البته راهنمایی هم کرده است تا انسان به اختیار خود راه درست را انتخاب کند. خداوند می‌فرماید: ﴿إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَبْتَلِيهِ <sup>(۱)</sup> فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعًا بَصِيرًا \* إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا <sup>(۲)</sup>﴾ ما انسان را از نطفه‌ای آمیخته آفریدیم تا آزمایشش کنیم. «آمشاج» جمع «مشیح» است و به معنای آمیخته و مخلوط می‌باشد. خوب آیا خداوند که انسان را خلق کرده و آزمایشش می‌کند، ابزار شناخت و معرفت هم در اختیارش گذاشته یا نه؟ خداوند در همین آیه می‌فرماید: ﴿فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعًا بَصِيرًا﴾ یعنی: انسان را شنوا و بینا قرار دادیم و ابزار شناخت در اختیارش گذاشتیم. بعد هم می‌فرماید: ﴿إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ﴾: ما راه را به او نمایانیدیم. به انسان عقل دادیم، پیامبران را فرستادیم تا او را راهنمایی کنند و انسان راه درست را بشناسد؛ ولی با همه اینها اختیار را از انسان نگرفتیم؛ این نعمت‌ها در اختیار همه است، حال هر کس خواست شکر آنها را به جا می‌آورد و از هدایت و راهنمایی‌های عقل و از معرفت پیامبران استفاده می‌کند و هر کس هم نخواست این نعمت‌ها را کفران می‌کند. لذا می‌فرماید: ﴿إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا﴾.

تمام این حوادث و ابتلائات برای این است که انسان جوهره خود را نشان دهد و

۱- در تفسیر المیزان، ج ۲۰، ص ۱۲۱، ذیل همین آیه شریفه، «إبتلاء» را به معنای «نقل الشيء من حال إلى حال و من طور إلى طور» گرفته، و می‌فرماید نطفه را علقه و علقه را مضغه... قرار می‌دهد، و اگر به معنای امتحان باشد نباید فاء تفریع بر «جعلناه» بیاید بلکه باید برعکس باشد؛ ولی اکثر مفسرین همان معنای امتحان را ترجیح داده‌اند. ر.ک: التفسیر الکبیر، فخر رازی، ج ۱۰، ص ۷۴۰.

۲- سوره انسان (۷۶)، آیات ۲ و ۳.

سره از ناسره شناخته شود. اهل لغت گفته‌اند عرب وقتی طلا و نقره را ذوب می‌کند تا سره و ناسره‌اش را از هم جدا کند می‌گوید: «فَتَنَّتْ الذَّهَبَ» یا «فَتَنَّتْ الْفِضَّةَ». به امتحانات و ابتلائات هم که فتنه گفته شده به این خاطر است که در حوادث و ابتلائات است که انسانها خود را نشان می‌دهند و اهل حرف و اهل عمل از هم جدا می‌شوند. در قرآن هم آمده است: ﴿وَنَبْلُوكُمْ بِالشَّرِّ وَالْخَيْرِ فِتْنَةً﴾<sup>(۱)</sup> یعنی: «و شما را برای امتحان به خیر و شرّ دچار می‌کنیم.» افراد در کوران حوادث است که خود را بروز می‌دهند. آن که اهل توحید واقعی است بدون ترس و واهمه به کمک و یاری حق برمی‌خیزد و با توکل به خدا علیه ظلم و فساد و تباهی مبارزه می‌کند، و آن کسی که اهل دنیاست تملّق می‌گوید و چاپلوسی می‌کند و از باطل تعریف و تمجید می‌کند تا از این راه به نوایی برسد.

خلاصه در ابتلائات است که انسانها شناخته می‌شوند، و خداوند هم می‌فرماید: ﴿الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا﴾<sup>(۲)</sup> یعنی: «خدایی که مرگ و زندگی را آفرید تا شما را بیازماید که کدامتان نیکوکارترید.» اصلاً امتحان و آزمایش فلسفه آفرینش است.

### پیش‌بینی فتنه بنی‌امیه

«أَلَا إِنَّ أَخُوفَ الْفِتَنِ عِنْدِي عَلَيْكُمْ فِتْنَةُ بَنِي أُمَيَّةَ»

(آگاه باشید همانا ترسناکترین فتنه‌ها بر شما در نزد من فتنه بنی‌امیه است.)

امیرالمؤمنین (علیه السلام) یکی از فتنه‌های بزرگی را که مسلمانان بعد از آن حضرت گرفتار آن خواهند شد به مردم معرفی کرده، می‌فرماید: ترسناکترین فتنه‌ها در نظر من که به آن گرفتار خواهید شد فتنه بنی‌امیه است.

۱-سوره انبیاء (۲۱)، آیه ۳۵.

۲-سوره ملک (۶۷)، آیه ۲.

در زمان علی علیه السلام معاویه در شام محدود بود و خیلی نمی توانست قد علم کند، مخصوصاً در جنگ صفین هم ضربه ای کاری خورده بود؛ ولی بعد از علی علیه السلام بنی امیه تقریباً بر همه مسلمانان مسلط شدند.

مردم هر چند با امام حسن مجتبی علیه السلام بیعت کردند اما چند ماهی بیشتر طول نکشید که آن حضرت خانه نشین شد و بنی امیه بر اوضاع تسلط یافتند. امیرالمؤمنین علیه السلام مردم را به ظلم های بنی امیه و فتنه بزرگی که برای مسلمانان پیش خواهد آمد توجه می دهند.

حضرت علی علیه السلام در ادامه، ویژگی های این فتنه وحشتناک را بیان می کنند و در حقیقت علت وحشتناکتر بودن آن را ذکر می فرمایند:

### ویژگی های فتنه بنی امیه

«فَإِنَّهَا فِتْنَةٌ عَمِيَاءٌ مُّظْلَمَةٌ»

(به خاطر این که فتنه بنی امیه فتنه ای کور و تاریک است.)

فاء در «فإنها...» را اصطلاحاً «فاء تعلیل» می گویند. حضرت علی علیه السلام مطلبی را که در جمله قبل فرمودند با این جملات تعلیل می کنند و علت این که فتنه بنی امیه ترسناکترین فتنه هاست را بیان می فرمایند.

«عَمِيَاءٌ» مؤنث «أعمى» و به معنای کور است. «عَمِيَاءٌ» ممکن است وصف «فتنه» باشد. فتنه بنی امیه فتنه کوری است؛ زیرا کار آنها حساب و کتاب ندارد، هر کاری به ذهنشان خطور کند انجام می دهند، مصلحت مردم و خواست خدا و حرکت در مسیر حق در نظرشان نیست، آنچه برایشان مهم است هواهای نفسانی و بقای حکومتشان است و کورکورانه هر کاری دلشان خواست انجام می دهند.

احتمال هم دارد بگوییم در اینجا تشبیه است؛ یعنی فتنه به حیوان کور تشبیه شده

و برای مبالغه حرف تشبیه حذف شده است، و اصلش بوده: «فِتْنَةٌ كَالْعَمِيَاءِ»؛ یعنی فتنه‌ای مثل حیوان کور. همان‌طور که مثلاً شتر کور بی توجه به اطراف وقتی راه می‌رود به هر چه در مسیرش باشد برمی‌خورد و خرابکاری می‌کند، فتنه بنی‌امیه هم این چنین است و جز خرابکاری و فساد چیزی از آن برنمی‌خیزد.

هر چند این احتمال هم وجود دارد ولی خلاف ظاهر است و به نظر می‌رسد همان احتمال اول درست‌تر است که «عمیاء» را صفت فتنه بگیریم. بله، صحیح است که «عمیاء» صفت حیوانات است، و همان‌طور که حیوان کور رفتارش روی برنامه و اساس نیست، فتنه بنی‌امیه هم این‌گونه است که روی برنامه و اساس و بر پایه حق نیست و هر چه خواستند انجام می‌دهند.

«مُظْلِمَةٌ» یعنی تاریک، و شاید همین «مظلمه» که حضرت بعد از «عمیاء» آورده‌اند قرینه‌ای برای تقویت احتمال دوم و در تقدیر گرفتن کاف تشبیه بر سر «عمیاء» باشد. چون «مُظْلِمَةٌ» یعنی تاریک، و فتنه تاریک معنا ندارد؛ لذا معلوم می‌شود «مظلمه» موصوفش حذف شده است، مثلاً: «لَيْلٌ مُّظْلِمَةٌ» بوده، یعنی شب تاریک؛ و فتنه به شب تاریک تشبیه شده است. و معنا ندارد بگوییم شب تاریک صفت فتنه است. و از آنجا که «عمیاء» و «مظلمه» با هم برای توضیح فتنه ذکر شده‌اند، یا هر دو صفت‌اند و یا در هر دو کاف تشبیه حذف شده است؛ و چون در «مظلمه» وصف بودن برای فتنه معنا ندارد و هیچ راهی نیست مگر در تقدیر گرفتن موصوف یعنی «لیل» و کاف تشبیه، در «عمیاء» هم باید کاف تشبیه در تقدیر گرفته شود.

«عَمَّتْ حُطَّتْهَا وَ خُصَّتْ بِلَيْتِهَا»

(امرش فراگیر است و بلایش دامنگیر گروهی خاص.)

«حُطَّةٌ» یعنی امر و کار. و اگر به کسر خاء «حِطَّةٌ» بخوانیم به معنی منطقه و قلمرو است. «عَمَّتْ حُطَّتْهَا»: فتنه بنی‌امیه منطقه و امرش فراگیر است و عمومیت دارد، دایره



شمولش زیاد است، تمام مسلمانان تحت سلطه بنی امیه قرار می گیرند. «وَ خُصَّتْ بِلَيْتِهَا»: و بلا و گرفتاری آن مخصوص قشر خاصی است. چون آدمهای حقگو و اهل استقامت به ویژه اهل بیت پیامبر ﷺ از این حکومت ضربه می بینند. در زمان بنی امیه سادات و اهل بیت پیغمبر ﷺ و ائمه اطهار ﷺ بیش از همه زجر می کشند و اذیت می شوند؛ اما انسانهای بی تفاوت که کاری به حکومت ندارند و فقط به دنبال زندگی خودشان هستند و دغدغه حق و راهنمایی و هدایت ندارند - که بیشتر مردم این گونه اند - ضربه ای از سوی حکومت نمی خورند. در حکومت باطل آنها که واقعاً اهل حق و حقگویند بیشترین ضربه را می بینند.

«وَ أَصَابَ الْبَلَاءُ مَنْ أَبْصَرَ فِيهَا»

(و به هرکس که در آن فتنه بینا باشد بلا و سختی می رسد.)

هرکس در فتنه ها دارای چشم بینا باشد و حق و باطل را از هم باز شناسد به مصیبت و سختی گرفتار می شود؛ چرا که آنان که اهل بصیرتند طبیعتاً نمی توانند انحرافات را ببینند و لب فرو بندند، تذکراتی می دهند، راهنمایی هایی می کنند و در نهایت هم در مقابل باطل می ایستند؛ و همین ها باعث می شود حکومت جوربر ایشان سخت بگیرد، اذیتشان کند و مصیبت بر ایشان فرو بارد. از این رو می فرماید: مصیبت و بلا در این فتنه به کسانی می رسد که بیدار و بینا هستند.

«وَ أَخْطَأَ الْبَلَاءُ مَنْ عَمِيَ عَنْهَا»

(و به کسی که در آن فتنه نابینا [و بدون بصیرت] باشد بلا نمی رسد.)

به کسانی که در آن فتنه نابینا باشند بلا و سختی نمی رسد و مورد اذیت و آزار حکومت قرار نمی گیرند. مردم عادی برایشان علی ﷺ و معاویه فرقی نمی کرد؛ آنان خیلی بی تفاوت بودند، نسبت به دین اهمیت نمی دادند و به دنبال کسب و کار خود بودند. آنان که در فتنه دارای بصیرت نیستند به زندگی خود مشغولند و کاری ندارند حق

چیست و باطل کدام است، بالطبع مزاحمتی برای حکومت جائر ندارند؛ و حکومت‌های ظالم و ستمگر هم آدمهایی این طوری می‌خواهند و به آنها کاری ندارند.

«وَ أَخْطَأَ الْبَلَاءُ»: و بلا نمی‌رسد «مَنْ عَمِيَ عَنْهَا»: آنهايي را که از فتنه کور هستند. یعنی توجه ندارند که این فتنه است، این خط باطل است و اساس اسلام مورد سؤال است. اما کسانی که اهل حقانند رنج می‌برند و گرفتاری برایشان ایجاد می‌شود. حکومت‌های ستمگر همیشه از انسانهای آگاه و شجاع می‌ترسند و به همین جهت به عناوین مختلف به اسم امنیت، مصلحت و... از این‌که مردم آگاه شوند ممانعت می‌کنند.

### توصیف حاکمان بنی‌امیه و شیوه حکومت آنان

«وَأَيْمُ اللَّهِ لَتَجِدَنَّ بَنِي أُمَيَّةَ لَكُمْ أَرْبَابَ سُوءٍ بَعْدِي»

(به خدا قسم بعد از من بنی‌امیه را اربابان بدی برای خود خواهید یافت.)

«أَيْمُ» از ادات قسم و مبنی بر ضم است، همزه آن همزه وصل است، یعنی اگر قبلش کلمه دیگری باشد همزه‌اش خوانده نمی‌شود. مثلاً در اینجا «واو» را به «یاء» وصل کرده می‌خوانیم: «وَأَيْمُ اللَّهِ». «تَجِدَنَّ» اصلش «تَجِدُونَ» بوده، نون تأکید ثقیله در پایانش آمده و واو و نونش حذف و «تَجِدَنَّ» شده است. در ادبیات عرب گفته‌اند: اگر جواب قسم فعل مضارع مثبت باشد و بر سرش لام بیاید، فعل مضارع حتماً باید به نون تأکید ثقیله مؤکد شود.

«أَرْبَابَ» جمع «رَبِّ» است، «رَبِّ» در اصل به معنای تربیت و پرورش است. یعنی ایجاد کردن حالتی پس از حالتی دیگر در چیزی تا به حدّ نهایی و کمال برسد. مضاعف یعنی «رَبِّبَ» و ناقص یعنی «رَبِّي» از نظر معنا نزدیک به هم هستند. «رَبَّهُ» و «رَبَّاه» هر دو به معنای تربیت کردن و پرورش دادن است. مثل «أَمَلَّتُ» و «أَمَلَيْتُ» که هر دو به معنای املاء کردن و نوشتن است. «رَبِّ» به طور مطلق جز برای خدا گفته

نمی‌شود، و در حالت اضافه هم برای خداوند به کار می‌رود مانند: «رَبُّ الْأَرْيَابِ» و «رَبُّ الْعَالَمِينَ» که خداوند است؛ اما در مورد غیر خدا هم اگر صاحب اختیار چیزی باشد «رَبُّ» به صورت مضاف به کار می‌رود؛ مثل: «رَبُّ الدَّارِ، رَبُّ الْقَرْسِ».<sup>(۱)</sup>

حضرت می‌فرمایند: بعد از من بنی‌امیه بر شما مسلط خواهند شد و حکومت را به دست خواهند گرفت و شما آنها را اربابان بدی خواهید یافت.

«كَالْتَّابِ الضَّرْوَسِ تَعْدِمُ بَيْفِهَا، وَ تَخِطُ بِيَدِهَا، وَ تَزِينُ بِرِجْلِهَا، وَ تَمْنَعُ دَرَّهَا»

(همانند ماده شتر پیر بدخوی که با دهانش گاز می‌گیرد، و دستش را به زمین می‌کوبد، و با پایش افراد را از خود دفع می‌کند، و شیرش را بازمی‌دارد.)

«ناب» ماده شترِ مسن و پیر را گویند؛ معنای اصلی «ناب» دندان نیش است که جمعش «أَنْيَاب» است؛ به ماده شتر وقتی که سنش بالا برود و دندانهای نیشش خوب بلند و قطور بشود از باب تسمیه کل به اسم جزء «ناب» می‌گویند. «ضروس» به ماده شتری می‌گویند که بدخوی است و چموشی می‌کند و کسی را که بخواهد شیرش را بدوشد یا به بچه‌اش نزدیک شود گاز می‌گیرد.

عرب چون مهم‌ترین سرمایه‌اش شتر بود و نوعاً در بیابان زندگی می‌کرد، با گوشت و شیر و پشم شتر امرار معاش می‌کرد و شتر برای او حیوانی آشنا و مورد بهره‌گیری و مهم بود؛ به همین جهت مسائلی را که می‌خواستند به دیگران بفهمانند در بسیاری موارد آنها را به شتر تشبیه می‌کردند. امیرالمؤمنین علیه السلام هم مطابق همین فرهنگ با مردم سخن می‌گویند و بنی‌امیه را به شتر ماده مسن که چموشی می‌کند و نمی‌گذارد صاحبش به او نزدیک شود تشبیه فرموده‌اند.

۱- مفردات ألفاظ القرآن، راغب اصفهانی، ص ۳۳۶، البته کلمه «رَبُّ» در برگزیده مفاهیم متعددی است، مثل: آقا، مالک، صاحب اختیار، مدبّر و مرتبی؛ و می‌توان کلمه «ارباب» که جمع «رَبُّ» است و در زبان فارسی در معنای مفرد به کار می‌رود را جامع این مفاهیم دانست.

حضرت در ادامه، خصوصیات این شتر چموش را - که بنی امیه را به آن تشبیه کرده‌اند - بیان کرده، می‌فرماید: «تَعْدِمُ بِفِيهَا»: با دهانش گاز می‌گیرد. «عَدَمَ يَعْدِمُ» به معنای گاز گرفت. و «فیه» و «فمه» به معنای دهان او است. در ادبیات عرب گفته‌اند: «فَم» از اسماء سته (اسم‌های ششگانه) است که اعراب آنها به حروف می‌باشد در صورتی که میم آن حذف شود، در این صورت رفع آن به واو «فوه»، نصب آن به الف «فاه» و جر آن به یاء «فیه» است، به شرط این که مفرد مضاف به غیر یاء متکلم و غیر مصغر باشد، و جمع آن «أفواه» است.

«وَ تَخِطُّ بِيَدِهَا»: و دستش را به زمین می‌کوبد. وقتی شتر دستش را به زمین بکوبد عرب می‌گوید: «خَبَطْتُ». «خَبَطُ» حرکتی است که بی حساب باشد؛ به اشتباه هم که خبط می‌گویند به این جهت است که بی اساس و پایه است. این شتر چموش بدون اساس و بی حساب دست به زمین می‌زند و از این که کسی به او نزدیک شود ممانعت می‌کند. «زَبْنٌ» یعنی دفع. عرب وقتی شتری بچه‌اش یا دیگران را از دوشیدن شیرش دفع کند می‌گوید: «زَبَنْتِ النَّاقَةَ». به آتشبانان جهنم هم که «زبانیة» گفته می‌شود از این جهت است که مأموران جهنم افرادی را که جهنمی هستند در آتش دفع می‌کنند. قرآن شریف می‌فرماید: «سَنَدُعُ الزَّبَانِيَةَ»<sup>(۱)</sup> یعنی: «به زودی مأموران جهنم را فرا خوانیم.» «تَزْبِنُ بِرِجْلِهَا» یعنی: با پاهایش افراد را دفع می‌کند و اگر کسی پشت سرش باشد به او لگد می‌زند.

«وَ تَمْنَعُ دَرَّهَا». «دَرٌّ» یعنی شیر. منظور این است که شیرش را از صاحبش بازمی‌دارد و خیری از آن به صاحبش نمی‌رسد. شتر چموش گاز می‌گیرد، با دست و پا مانع می‌شود کسی نزدیکش شود، شیرش را هم حبس می‌کند. حکام بنی امیه هم این گونه‌اند، مردم را اذیت و آزار می‌رسانند، زندان می‌کنند،

۱-سوره علق (۹۶)، آیه ۱۸.

شکنجه می دهند و هیچ خیری از آنها به مردم نمی رسد، حقوق مردم را باز می دارند، این گونه نیست که اگر کسی را زندانی می کنند لا اقل حق و حقوقش را رعایت کنند، از آنها فقط شرّ می رسد و به هیچ صورت و از هیچ طرف نمی توان نزدیکشان شد. «تَمْنَعُ دَرَّهَا» یعنی: نفعش را از افراد منع می کند.

### تحمل نکردن مخالفان

«لَا يَزَالُونَ بِكُمْ حَتَّى لَا يَتْرُقُوا مِنْكُمْ إِلَّا نَافِعًا لَكُمْ أَوْ غَيْرَ ضَائِرٍ بِهِمْ»

(پیوسته با شما این گونه رفتار خواهند کرد تا از شما کسی را باقی نگذارند مگر آن که برای آنها سود داشته یا ضرری برای آنها نداشته باشند.)

«زَالٌ يَزَالُ» از افعال ناقصه است، مثل «كَانَ يَكُونُ»؛ و همیشه قبلش ادات نفی می آید و بر استمرار دلالت می کند. «مَازَلْتُ فَعَلْتُ كَذَا» یعنی: پیوسته و به طور مستمر آن کار را انجام دادی. «مَازَلْتُ بَزَيْدٍ حَتَّى فَعَلْتُ كَذَا» یعنی: پیوسته در طلب فلان کار از زید بودم تا آن که او آن را انجام داد.

در اینجا حضرت می فرماید: بنی امیه پیوسته با شما چنین برخورد می کنند، و به قدری به مردم زور می گویند و این کار را تا جایی دنبال می کنند که کسی را رها نمی کنند مگر آن که برایشان نفع داشته باشد یا حداقل ضرری از سوی او متوجه حکومت آنها نباشد. هر کسی بخواهد حرف حقی بزند، مثلاً از علی عَلَيْهِ السَّلَامُ که حق وی را بنی امیه پایمال کردند دفاع کند، با او برخورد می کنند؛ آنان امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ را با آن سوابقش روی منابر مرتب لعن می کردند و این جزو برنامه خطبه های جمعه آنان بود؛ و به قدری تأکید و فراگیر شده بود که بعضی ها این لعن را نذر می کردند. نقل می کنند در اصفهان ناصبی ها وقتی عمر بن عبدالعزیز لعن به علی عَلَيْهِ السَّلَامُ را منع کرد، درخواست کردند که شش ماه به آنان مهلت دهد تا نذرهای خود را انجام دهند، این نذر در نظر

آنان تا این اندازه مهم بوده است و کسی حق نداشت مزاحم آنان شود. اساساً حکومت‌های جور و استبدادی مردم را این گونه می‌خواهند که یا تأیید و تمجید و چاپلوسی از آنها کنند و در حقیقت آنها را در ظلم و جور کمک کنند، یا آن‌که حداقل سکوت مطلق کنند و هیچ ضرری برای حکومت آنها نداشته باشند؛ هر کسی بخواهد زبان باز کند و حرف حقی به زبان بیاورد باید زبانش را برید و قلمش را شکست. زبان و قلم و دیگر وسایل یا باید به نفع آنها کار کند یا آن‌که ساکت باشد؛ و اگر سخن و گفتاری برخلاف آنها به زبان آید یا بر قلم جاری شود آن زبان بریده و آن قلم شکسته می‌شود.

«ضائر» از «ضارَةٌ یضیرُ ضِیراً» به معنای ضرر زدن است، بنابراین «ضائر» یعنی ضرر زننده. وقتی ساحرانِ فرعون معجزه عصای موسی عليه السلام را دیدند و به او ایمان آوردند، فرعون آنها را تهدید کرد که دست‌ها و پاهایتان را از چپ و راست - مثلاً پای راست و دست چپ - خواهم برید و همه‌تان را به دار خواهم زد، خداوند جواب ساحران به فرعون را این گونه گزارش می‌کند: ﴿قَالُوا لَا ضَيْرَ إِنَّا إِلَىٰ رَبِّنَا مُنْقَلِبُونَ﴾.<sup>(۱)</sup> که در اینجا «ضِیر» به معنای ضرر است؛ «لا ضیر» یعنی: این کار تو ضرری برای ما نیست و ما از آن باکی نداریم، ما به سوی پروردگار خود باز می‌گردیم.

### حکومت استبدادی

«وَلَا يَزَالُ بَلَاؤُهُمْ حَتَّىٰ لَا يَكُونَ انْتِصَارُ أَحَدِكُمْ مِنْهُمْ إِلَّا كَانَتْصَارِ الْعَبْدِ مِنْ رَبِّهِ، وَالصَّاحِبِ مِنْ مُسْتَضْحِيهِ»

(و بلای آنان استمرار خواهد یافت تا آن‌که انتقام گرفتن یکی از شما از آنها نباشد مگر مانند

انتقام بنده از مالک و اربابش و تابع از متبوعش.)

۱-سوره شعراء (۲۶)، آیه ۵۰.

«انتصار» یعنی انتقام. خداوند پس از آن‌که دستور بیکار با کافران را می‌دهد و مسلمانان را موظف می‌کند تا با کافرانی که آتش جنگ را برافروخته‌اند بجنگند، می‌فرماید: ﴿وَلَوْ يَشَاءُ اللَّهُ لَانتَصَرَ مِنْهُمْ﴾<sup>(۱)</sup> یعنی: «و اگر خدا می‌خواست از آنها انتقام می‌گرفت.» «صاحب» یعنی تابع و فرمانبردار؛ و «مُسْتَضْحَبٌ» یعنی متبوع، کسی که دیگری را به تبعیت و همراهی فرا می‌خواند.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید: بلا و سختی که از ناحیه بنی‌امیه می‌رسد استمرار خواهد داشت و به قدری فشار و تسلط آنها بر مردم زیاد می‌شود که اگر به کسی ظلم کنند، زندانش کنند، اموالش را مصادره کنند و... او جرأت بر انتقام نخواهد داشت و انتقامش مانند انتقام عبد از مولا و اربابش و انتقام تابع از متبوعش خواهد بود. وقتی مولا بر بنده‌اش ظلم کند و رئیس زیردستش را اذیت کند، عبد و زیردست که نمی‌توانند آشکار و علنی انتقام بگیرند بلکه انتقامشان سرّی و مخفیانه خواهد بود؛ یعنی تا وقتی که پیش مولا و رئیس است بله قربان‌گو و دست به سینه است و فقط وقتی که او نیست در خلوت مثلاً حرفی پشت سرش می‌زند و در خفا یک فحشی هم به او می‌دهد.<sup>(۲)</sup>

این جمله در کتاب «الغارات» ابراهیم بن محمد ثقفی که خطبه حضرت را مفصل‌تر آورده و مرحوم مجلسی هم آن را به نقل از الغارات ذکر کرده چنین ضبط شده است: «و لا يزالُ بلاؤُهُم بِكُمْ حَتَّى لا يَكُونَ انْتِصَارُ أَحَدِكُمْ مِنْهُمْ إِلَّا مِثْلَ انْتِصَارِ الْعَبْدِ مِنْ رَبِّهِ إِذَا رَأَهُ أَطَاعَهُ وَ إِذَا تَوَارَى عَنْهُ شَتَمَهُ».<sup>(۳)</sup> در این نقل، صاحب و

۱-سوره محمد (۴۷)، آیه ۴.

۲- مؤید این معنا کلامی است که حضرت در خطبه ۹۸ نهج‌البلاغه در وصف بنی‌امیه بیان داشته‌اند و نظیر عبارت همین خطبه است ولی در این معنا صراحت بیشتری دارد. عبارت آن خطبه چنین است: «وَ حَتَّى تَكُونَ نُصْرَةُ أَحَدِكُمْ مِنْ أَحَدِهِمْ كَنُصْرَةِ الْعَبْدِ مِنْ سَيِّدِهِ؛ إِذَا شَهِدَ أَطَاعَهُ، وَ إِذَا غَابَ اغْتَابَهُ».

۳- الغارات، ج ۱، ص ۱۰ و ۱۱؛ بحار الأنوار، ج ۳۳، ص ۳۶۷.

مستصحب نیست؛ ولی با جمله «إِذَا رَأَهُ أَطَاعَهُ وَإِذَا تَوَارَىٰ عَنْهُ شَتَمَهُ» نحوه انتقام عبد از مولا و صاحبش بیان شده است. یعنی وقتی که عبد صاحبش را ببیند و در حضورش باشد او را اطاعت می‌کند و بله قربان گوشت؛ ولی وقتی که از محضر صاحبش خارج شد، در غیاب مالکش او را شتم می‌کند و فحش می‌دهد.

حضرت در این جملات شدت استبداد حکومت بنی امیه را بیان می‌کنند، بنی امیه آن چنان خواهند کرد که هیچ کس جرأت نکند از ظلمی که به او رفته است بنالد، اوضاع به گونه‌ای خواهد شد که فقط می‌توانید در پستوی خانه‌تان بر بنی امیه اعتراض کنید.

می‌گویند یک وقتی ظلّ السلطان به روستایی رفت و از اسم آنجا خوشش نیامد، دستور داد اسم آنجا را عوض کنند و ممنوع کرد اسم سابقش را کسی بگوید. یکی از اهالی آبادی برای مردم تعریف کرد که من دیشب پدر حضرت والا را در آوردم؛ گفتند چه کردی؟ گفت: رفتم سرداب خانه‌مان که هیچ کس نفهمد و تا صبح اسمی را که حضرت والا گفت به زبان نیاورید تکرار کردم!

### حکومت وحشت و جهالت

«تَرَدُّ عَلَيْكُمْ فِتْنَتُهُمْ شَوْهَاءَ مَخْشِيَّةٍ، وَ قِطْعًا جَاهِلِيَّةً»

(فتنه آنها بر شما وارد می‌شود در حالی که زشت چهره و ترسناک است، و صحنه‌های

گوناگونش جاهلیت است.)

«شَوْهَاءَ» مؤنث «أَشْوَاهُ» به معنای زشت چهره است، «شَاهٌ وَجْهُهُ يَشْوَهُ» یعنی:

چهره‌اش زشت شد. «مَخْشِيَّةً» یعنی مخوف و ترسناک. گاهی چهره چیزی یا کسی آن

قدر زشت می‌شود که انسان از نگاه کردن به او می‌ترسد.

حضرت می‌فرماید: فتنه بنی امیه به قدری زشت منظر و ترسناک خواهد بود که از



ترس و وحشت جرأت نخواهید کرد حتی درباره آن حرفی هم بزنید. خلاصه ترس و وحشت همه را فرا خواهد گرفت.

در زمان رضاخان به قدری خفقان بود که پدر و پسر به یکدیگر اعتماد نمی‌کردند و جرأت نداشتند درباره یک مسأله سیاسی و مربوط به دستگاه حکومت با هم حرفی بزنند؛ از هم وحشت داشتند که نکند جاسوس باشند.

«قِطْع» جمع «قِطْعَة» است. می‌فرماید: فتنه بنی‌امیه دارای قطعات مختلف و صحنه‌های گوناگونی است اما همه‌اش جاهلیت است. یک برهه معاویه است، یک دوره و یک صحنه یزید، یک صحنه دیگر هشام بن عبدالملک؛ صحنه‌ها عوض می‌شود ولی همه جاهلیت‌اند و نادانی، و حق در آنها راه ندارد.

### حکومت تاریکی و گمراهی

«لَيْسَ فِيهَا مَنَارٌ هُدًى»

(در آن فتنه، نور هدایتی نیست.)

«مَنَار» اسم مکان از «نور» است و اصلش «مُنُور» بوده که فتحه واو به نون داده شده و واو طبق قواعد اعلال به الف تبدیل شده است؛ بنابراین «مَنَار» یعنی محل نور. در زمانهای گذشته در راهها جاهایی چراغ می‌گذاشتند تا علامتی باشد و افراد راه را گم نکنند؛ بعدها «مَنَار» به مطلق علامت و راهنما هم اطلاق شده است. حضرت می‌فرماید: در فتنه بنی‌امیه هیچ نشانه هدایت نیست و سر تا پا ضلالت و گمراهی و جهالت است.

«وَلَا عِلْمٌ يُرَى»

(و نه پرچمی است که [بالا رود و] دیده شود.)

«عِلْم» یعنی پرچم و نشانه‌ای که آن را بالا می‌برند تا مردم به واسطه آن راه را پیدا کنند.

حضرت می فرماید: در فتنه بنی امیه یک پرچم و علامت حقی دیده نمی شود تا آنکه افراد حق جو به سراغش بروند. البته ائمه علیهم السلام بودند ولی آنها را خانه نشین کرده بودند و کسی جرأت نداشت سراغ ایشان برود. بنی امیه از اسلام دم می زدند اما ائمه علیهم السلام را که تجلی اسلام واقعی هستند منزوی کردند.

### وضعیت اهل بیت علیهم السلام در فتنه بنی امیه

«نَحْنُ أَهْلُ الْبَيْتِ مِنْهَا بِمَنْجَاةٍ»

(ما اهل بیت از آن [فتنه] برکنار هستیم.)

علی علیه السلام در ادامه، وضعیت اهل بیت علیهم السلام را در فتنه و حشتناک بنی امیه بیان کرده، می فرماید: ما اهل بیت از آن فتنه برکنار هستیم.

«مَنْجَاةٍ» اسم مکان از «نجاة» است و به معنای محل نجات می باشد. حضرت می فرماید: فتنه بنی امیه شامل ما نمی شود، یعنی هیچ وقت انحراف آنها به اهل بیت سرایت نمی کند و اهل بیت علیهم السلام در این فتنه پاک و طاهرند و وظیفه خود را انجام می دهند. البته محل نجات بودن به این معنا نیست که اذیت نمی شوند و گرفتاری نمی بینند؛ در حکومت بنی امیه چه گرفتاریهایی که برای اهل بیت علیهم السلام پیش نمی آورند، که سخت ترین و شنیع ترین آنها به شهادت رساندن امام حسین علیه السلام است.

«وَأَلْسِنًا فِيهَا بِدُعَاةٍ»

(و در آن فتنه از دعوت کنندگان نیستیم.)

«دُعَاةٍ» جمع «داعی» به معنای دعوت کننده است. عده ای از عالمان و دانشمندان دین به دنیا فروش که به خاطر علمشان مورد توجه مردم هستند جذب دستگاه می شوند و مانند محمد بن مسلم بن شهاب زهری و سیله ای برای توجیه کارهای خلاف حاکمان می گردند و آنها را با عنوان خلیفه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و امیرالمؤمنین

می خوانند؛ اینها در فتنه بنی امیه از دعوت کنندگان به فتنه محسوب می شوند؛ ولی به دامن پاک اهل بیت علیهم السلام هیچ لکه‌ای نمی نشیند و هیچ گاه انحراف به ایشان سرایت نمی کند.

البته همان طور که عرض کردم نجات ائمه اطهار علیهم السلام از فتنه‌ها به این معنا نیست که شرّ فتنه گران به آن حضرات نمی رسد، بعضی از ایشان را با شمشیر شهید می کنند و برخی را سم می خوراندند. در حدیث آمده است: «ما مِنَّا إِلَّا مَسْمُومٌ أَوْ مَقْتُولٌ»<sup>(۱)</sup> «هیچ کس از ما نیست مگر این که مسموم می شود و یا به قتل می رسد.» ائمه اطهار علیهم السلام را زندان یا محصور کردند، امام حسین علیه السلام را مظلومانه شهید کردند، اما هیچ گاه نتوانستند آنان را از مسیر حق منحرف کنند.

خدایا تو را به مقام اهل بیت علیهم السلام ما را در فتنه‌ها و ابتلائات از انحرافات بازدار.

وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

۱- در این باره چهار روایت در منابع اولیه آمده است که دو روایت آن از امام حسن مجتبی علیه السلام، و دو روایت دیگر از امام رضا علیه السلام نقل شده است.

منبع دو روایت منقول از امام حسن علیه السلام، کتاب «کفایة الأثر» مرحوم خزّان رازی است که در صفحه ۱۶۰ و ۲۲۶، این دو روایت را با سند و متنی متفاوت آورده است. البته این دو روایت به لحاظ سند معتبر نبوده و روایتی که در صفحه ۲۲۶ به نقل از جنادة بن ابی امیه ذکر شده از نظر متن هم مخدوش است.

اما دو روایتی که از امام رضا علیه السلام نقل شده است، شیخ صدوق هر دو روایت را به نقل از اباصلت هروی در «عیون أخبار الرضا» آورده است که یک روایت آن در صفحه ۲۵۶ با این تعبیر است: «والله ما مِنَّا إِلَّا مَقْتُولٌ شَهِيدٌ...»؛ و روایت دیگر در صفحه ۲۰۳ به صورت: «و ما مِنَّا إِلَّا مَقْتُولٌ وَ إِيَّي وَ اللَّهِ لَمَقْتُولٌ بِالسَّمِّ...» نقل شده است.

مرحوم مجلسی در بحار الأنوار بعد از نقل روایت «عیون أخبار الرضا» نظر شیخ صدوق را از کتاب «الإعتقادات» آورده است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و یازده امام علیهم السلام همگی مسموم و یا مقتول شده‌اند؛ و پس از آن، نظر شیخ مفید را در «تصحیح إعتقادات الإمامیه» که در ردّ عقیده شیخ صدوق است منعکس کرده است؛ ر.ک: بحار الأنوار، ج ۲۷، ص ۲۱۴ تا ۲۱۶؛ تصحیح إعتقادات الإمامیه، ص ۱۳۱ و ۱۳۲.

﴿ درس ۱۳۱ ﴾

## خطبة ۹۳

(قسمت چهارم)

خبر انقراض بنی امیه

ذلت و خواری بنی امیه

سایه خشونت و وحشت بر بنی امیه

آرزوی بی حاصل

کلام ابن ابی الحدید درباره پیشگویی علی علیه السلام

## خطبة ۹۴

(قسمت اول)

خدای دست نیافتنی

خدای سرمدی



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبه ۹۳ - قسمت چهارم »

« ثُمَّ يَفْرَجُهَا اللَّهُ عَنْكُمْ كَتَفْرِيجِ الْأَدِيمِ، بِمَنْ يَسُومُهُمْ خَسْفًا وَ يَسُوقُهُمْ عُنْفًا، وَ يَسْقِيهِمْ بِكَأْسٍ مُصَبَّرَةٍ، لَا يُعْطِيهِمْ إِلَّا السَّيْفَ، وَ لَا يُحْلِسُهُمْ إِلَّا الْخَوْفَ. فَعِنْدَ ذَلِكَ تَوَدُّ قُرَيْشٌ بِالدُّنْيَا وَ مَا فِيهَا لَوْ يَرَوْنِي مَقَامًا وَاحِدًا وَ لَوْ قَدَّرَ جَزْرٌ جَزُورًا، لِأَقْبَلَ مِنْهُمْ مَا أَطْلُبُ الْيَوْمَ بَعْضَهُ فَلَا يُعْطُونِيهِ [فَلَا يُعْطُونِي]. »

حضرت عليه السلام در بخش قبل درباره فتنه بنی امیه و اوضاع سختی که مسلمانان در عصر بنی امیه خواهند داشت مطالبی فرمودند؛ در ادامه، از بین رفتن سلسله بنی امیه و وضعیت خفت باری را که به آن دچار خواهند شد بیان می کنند.

### خبر انقراض بنی امیه

« ثُمَّ يَفْرَجُهَا اللَّهُ عَنْكُمْ كَتَفْرِيجِ الْأَدِيمِ »

(سپس خداوند آن فتنه را از شما برطرف می کند همانند جدا کردن پوست حیوان از گوشتش.)

«أديم» یعنی پوست. شارحان نهج البلاغه گفته اند: مقصود این است که همان طور که سلاخ پوست را از گوشت حیوان جدا می کند به طوری که رابطه پوست و گوشت قطع می شود، خداوند فتنه بنی امیه را از شما برطرف می کند و از شرش به طور کلی خلاص می شوید. (۱)

۱- شرح ابن ابی الحدید، ج ۷، ص ۵۶.

مرحوم مجلسی احتمال دیگری را مطرح کرده است: در گذشته یکی از ابزار شکنجه این بوده که وقتی کسی را می‌خواستند به سختی شکنجه کنند او را در پوست گوسفند یا گاو که هنوز تر بود می‌کردند و یک روزنه‌ای برای نفس کشیدن می‌گذاشتند، پوست کم کم خشک می‌شد و از حجم آن کاسته شده به بدن شخص فشار می‌آورد و آزارش می‌داد؛ تا وقتی که آن پوست خشک را بشکنند و او را بیرون بیاورند. مرحوم مجلسی می‌گوید: مقصود حضرت از «كَتْفِرِيحِ الْأَدِيمِ» این است که خداوند گشایش می‌دهد و از شما برطرف می‌کند و شما را از فتنه بنی‌امیه نجات می‌دهد مثل شکستن پوست و نجات دادن کسی که داخل آن زندانی است.<sup>(۱)</sup>

بنابراین ممکن است مقصود از «أدیم» پوستی باشد که با سلاخی از حیوان جدا می‌کنند؛ یا پوستی باشد که افراد را در آن انداخته و شکنجه و آزار می‌دادند.

### ذَلَّتْ وَ خَوَّارَى بَنِي أَمِيَّةَ

«بِمَنْ يَسُومُهُمْ خَسْفًا وَ يَسُوقُهُمْ عُنْفًا»

(به وسیله کسی که می‌چشانند به آنها خواری و ذلت را و با خشونت آنها را می‌رانند.)

«يَسُومُهُمْ» یعنی «يُكَلِّفُهُمْ»، «سَامَهُ الْأَمْرَ» یعنی: او را وادار به کاری کرد. خداوند درباره بنی‌اسرائیل می‌فرماید: «وَ إِذْ نَجَّيْنَاكُمْ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَسُومُونَكُمْ سُوءَ الْعَذَابِ يُدَبِّحُونَ أَبْنَاءَكُمْ وَ يُسْتَحْيُونَ نِسَاءَكُمْ»<sup>(۲)</sup> «و به یاد آورید وقتی که شما را از فرعونیان نجات دادیم، که آن عذاب سخت را بر شما تحمیل می‌کردند؛ پسرانتان را سر می‌بریدند و زنانتان را زنده نگه می‌داشتند.»

«خَسْفَ» هم به معنای ذلیل و خوار شدن است و هم به معنای فرو بردن در زمین؛ «خَسَفَ بِهِ الْأَرْضُ» یعنی: او را در زمین فرو برد. قرآن درباره قارون می‌فرماید:

۱- بحار الأنوار، ج ۳۴، ص ۱۲۳.

۲- سوره بقره (۲)، آیه ۴۹.

﴿فَخَسَفْنَا بِهِ وَبِدَارِهِ الْأَرْضَ﴾<sup>(۱)</sup> یعنی: «پس قارون و خانه‌اش را در زمین فرو بردیم.»  
 «باء» در «بِمَنْ يَسُومُهُمْ خَسَفًا» بای سببیت است؛ و «بِمَنْ» متعلق به «یفرجها» است.  
 یعنی خداوند فتنه بنی‌امیه را از بین می‌برد به وسیله کسانی که آنها را به ذلت و خواری می‌اندازند؛ بنابراین این که «خَسَف» به معنای خواری باشد. اوضاع در اواخر به قدری بر بنی‌امیه سخت خواهد شد و به اندازه‌ای وحشت زده می‌شوند که هر کدام در گوشه‌ای پنهان می‌شوند و با ترس و مخفیانه زندگی خواهند کرد به طوری که گویا در زمین فرو رفته‌اند.

«عُنْف» به معنای زور و خشونت در مقابل رفق و مدارا می‌باشد. حضرت می‌فرماید: آن کسی که حکومت بنی‌امیه را از بین می‌برد، با زور و خشونت با آنها رفتار می‌کند. «يَسُومُهُمْ» یعنی: با خشونت آنان را می‌راند.

﴿وَيَسْقِيهِمْ بِكَأْسٍ مُّصَبَّرَةٍ﴾

(و به آنها جام تلخ [شکست و خواری را] می‌نوشاند.)

در «مُصَبَّرَةٍ» دو احتمال داده‌اند: برخی احتمال داده‌اند از ماده «صَبِر» باشد، «صَبِر» عصاره گیاهی است با برگهای ضخیم و دراز که در نواحی گرم هندوستان و برخی مناطق گرمسیر می‌روید، عصاره این گیاه بسیار تلخ و تهوع‌آور است و مسهل می‌باشد. اگر «مُصَبَّرَةٍ» از «صَبِر» باشد، «كَأْسٍ مُّصَبَّرَةٍ» به معنای کاسه‌ای است که پراز این عصاره تلخ باشد؛ و ظاهراً کلمه «صَبِر» به معنای بردباری و مشتقاتش از همین ریشه است.

احتمال دیگر این است که «مُصَبَّرَةٍ» از «صَبِر» یا «صَبْر» به معنای کناره و لبه هر چیز باشد. «أَصْبَار» جمع «صَبِر» است، «أَصْبَارِ الْإِنَاءِ» یعنی لبه‌های ظرف. بنابراین احتمال «كَأْسٍ مُّصَبَّرَةٍ» یعنی: کاسه‌ای که مالامال و تالبه‌هایش پراز است.

۱-سوره قصص (۲۸)، آیه ۸۱.



به نظر می‌رسد احتمال اول بهتر است؛ چون کاملاً پر بودن یک ظرف بد نیست و برای کسی که آن را می‌نوشد مشکلی ایجاد نمی‌کند؛ ولی در احتمال اول معنا چنین می‌شود که آن کسی که بنی‌امیه را از بین می‌برد به آنها کاسه‌ای از یک عصاره تلخ بدبو می‌نوشاند که بسیار برایشان ناگوار است. اینجا حضرت وارد آوردن حوادث سخت و ناگوار بر بنی‌امیه را به نوشاندن مایعی با این خصوصیات تشبیه کرده است.

### سایه خشونت و وحشت بر بنی‌امیه

«لَا يُعْطِيهِمْ إِلَّا السَّيْفَ، وَلَا يُحْلِسُهُمْ إِلَّا الْخَوْفَ»

(به آنها جز شمشیر عطا نمی‌کند، و تن‌پوشی جز ترس بر آنها نمی‌پوشاند.)

در کار او رفق و مدارایی نیست و فقط با شمشیر با بنی‌امیه برخورد می‌کند. به پارچه و نمدی که زیر جهاز و پالان شتر قرار می‌دهند تا بدنش را زخمی نکند «جَلَسَ» و «حَلَسَ» می‌گویند که جمعش «أَحْلَاسٌ» و «حُلُوسٌ» است؛ «أَحْلَسَهُ الْخَوْفَ» یعنی: ترس را به جان او انداخت. می‌فرماید: آن شخص لباس و تن‌پوشی جز ترس بر بنی‌امیه نمی‌پوشاند. به گونه‌ای با آنها رفتار می‌کند که وحشت آنها را فرامی‌گیرد و همیشه با ترس و وحشت زندگی می‌کنند. حضرت ایجاد وحشت و خوف در بنی‌امیه را به پوشاندن جَلَسَ به شتر تشبیه کرده است.

سؤالی در اینجا مطرح می‌شود و آن این‌که مراد علی عَلَيْهِ السَّلَامُ از این وضعیت تلخی که برای بنی‌امیه پیش می‌آید چه می‌باشد و چه کسانی این شرایط را بر آنها پیش می‌آورند؟ برخی احتمال داده‌اند مراد آن حضرت، بنی‌عبّاس است؛<sup>(۱)</sup> زیرا آنها وقتی که قدرت را به دست گرفتند بر بنی‌امیه خیلی فشار آوردند و آنها را قلع و قمع کردند و

۱-ر.ک: شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۷، ص ۵۷؛ شرح ابن‌میثم، ج ۲، ص ۳۹۳.

با دیگران خیلی کار نداشتند، حتی در اوایل بر امامان شیعه علیهم السلام سخت نمی گرفتند؛ لذا ائمه ما از زمانی که بنی امیه در حال سقوط بودند تا زمان استحکام یافتن قدرت بنی عباس، یک نفسی کشیدند و شاگردان بسیاری تربیت کردند و فقه و دیگر معارف اسلامی را گسترش دادند.

برخی هم احتمال داده اند حضرت علی علیه السلام به ظهور حضرت حجت (عج) بشارت می دهند.<sup>(۱)</sup> اما این احتمال بسیار بعید به نظر می رسد؛ چرا که علاوه بر قرائن دیگری که در کلام امام هست، ظهور امام زمان (عج) فقط مربوط به بنی امیه نیست، بلکه ایشان با همه ظالمین و ستمگران مبارزه می کنند.

### آرزوی بی حاصل

«فَعِنْدَ ذَلِكَ تَوَدُّ قُرَيْشٌ بِالدُّنْيَا وَ مَا فِيهَا لَوْ يَرَوْنِي مَقَاماً وَاحِداً وَ لَوْ قَدَرُ جَزْرٍ جَزُورٍ، لِأَقْبَلَ مِنْهُمْ مَا أَطْلُبُ الْيَوْمَ بَعْضَهُ فَلَا يُعْطُونِيهِ (فَلَا يُعْطُونِي)»

(پس در آن هنگام قریش دوست می دارد دنیا و آنچه در دنیا هست را بدهد و در عوض مرا یک بار هر چند به اندازه زمان نحر شتری ببیند، تا من آنچه را که امروز بعضی از آن را طلب می کنم و در اختیارم نمی گذارند از آنها بپذیرم.)

وقتی که حضرت علی علیه السلام حکومت مسلمانان را به دست داشتند، عده ای از آن حضرت اطاعت و عده ای با او مخالفت کردند؛ حتی برخی از صحابه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله با علی علیه السلام بیعت نکردند که مبادا به معاویه بر بخورد و از پولهایی که معاویه برای آنها می فرستد محروم شوند. حضرت بعد از شرح وضعیتی که بنی امیه به آن دچار خواهند شد می فرماید: «فَعِنْدَ ذَلِكَ تَوَدُّ قُرَيْشٌ بِالدُّنْيَا وَ مَا فِيهَا لَوْ يَرَوْنِي مَقَاماً وَاحِداً»: در آن هنگام که بنی امیه در آستانه شکست واقع می شوند و می بینند

۱-ر.ک: منهاج البراعة، ج ۷، ص ۹۱.

حکومت از دستشان خارج می‌شود، قریش دوست خواهند داشت و آرزو خواهند کرد که دنیا و آنچه در آن است را بدهند و در مقابلش یک دفعه هم که شده مرا ببینند. «باء» در «بالدُنیا» بای بدلیت است؛ مثل: «بِعْتُ هَذَا بِدِرْهَمٍ». و «ما فیها» عطف بر «دنیا» است، یعنی در عوض دنیا و آنچه در دنیاست، دوست دارند و آرزو می‌کنند که «لَوْ يَرَوْنِي مَقَامًا وَاحِدًا»: ای کاش لحظه‌ای مرا ببینند. اکنون من می‌گویم خلافت پیغمبر از آن ماست و شما حاضر نیستید تحویل بدهید، آن وقت می‌گویند ای کاش علی علیه السلام بود که همه حکومت را به او تحویل می‌دادیم.

«جَزْرٌ» یعنی قطع کردن و بریدن؛ «جَزَرَ الشَّيْءُ يَجْزُرُهُ» یعنی: آن چیز را می‌برید. به نحر شتر هم «جَزْر» گفته می‌شود، و به شتری که نحر شده است «جَزُور» می‌گویند. عرب به هر حیوانی که ذبحش مباح باشد «جَزْر» می‌گوید، و به گوسفند چون همیشه برای ذبح است و برای سوار شدن و یا بار بردن از آن استفاده نمی‌کنند «جَزْرَةَ» اطلاق می‌شود. حضرت می‌فرماید: «وَلَوْ قَدَّرَ جَزْرُ جَزُورٍ»: قریش در آن وضعیت اشتیاق دارند مرا ببینند هر چند زمان این دیدار به اندازه زمان نحر یک شتر باشد. خوب حالا برای چه این همه مشتاق دیدن علی علیه السلام هستند؟ «لَأَقْبَلَ مِنْهُمْ مَا أَطْلَبُ الْيَوْمَ بَعْضَهُ فَلَا يُعْطُونَنِيهِ (فَلَا يُعْطُونَنِي)»: می‌خواهند مرا ببینند تا بپذیرم از آنها آنچه را که امروز بخشی از آن را طلب می‌کنم ولی همان را هم به من نمی‌دهند.

در آن زمان همه باید در مقابل امیرالمؤمنین علیه السلام تسلیم می‌شدند و حدّ اقل برای علی علیه السلام با آن سوابق و با آن علم و مقام، موقعیتی بیشتر از معاویه قائل می‌شدند. این دیگر برای علی علیه السلام خیلی کسر شأن است که بگویند علی علیه السلام مقدم است یا معاویه؟! علی علیه السلام مقدم است یا طلحه و زبیر؟! حال در این زمان حسرت می‌خورند و آرزو دارند که علی علیه السلام به اندازه نحر شتر حیات پیدا کند برای این که بپذیرد از قریش آنچه را امروز بعضی از آن را می‌خواهد و به او نمی‌دهند. همین مردمی که این قدر بی‌اعتنایی می‌کنند، و همین بنی‌امیه که این گونه با علی علیه السلام به مخالفت برخاسته‌اند،

روزی چنان به خاک مذلت می‌نشینند که آرزو می‌کنند ای کاش علی علیه السلام بود و حکومت را به او واگذار می‌کردیم تا حکومت به دست بنی‌عبّاس نیفتد که ما را این گونه خوار و ذلیل کنند. خوب بنی‌امیه و بنی‌عبّاس همه‌شان سر و ته یک کرباس بودند، این گونه نبود که بنی‌عبّاس دنبال حق باشند و مراعات حدّ و حدود را کنند؛ ولی همه می‌دانند علی علیه السلام اهل دین است، اهل رعایت حدّ و حدود شرع است، و اگر حکومت را به او بدهند همچون حاکمان ستمگر عمل نخواهد کرد. لذا حالا که دیگر بنی‌امیه به پایان خط رسیده‌اند می‌گویند ای کاش علی بود و حکومت را به او واگذار می‌کردیم.

### کلام ابن‌ابی‌الحدید درباره پیشگویی علی علیه السلام

ابن‌ابی‌الحدید خبر انقراض بنی‌امیه را در این خطبه یکی از اخبار غیبی امیرالمؤمنین علیه السلام شمرده است و در ادامه می‌نویسد: «حتّٰی لقد صدق قوله: «لقد تودّ قریش...» الکلام إلى آخره، فإنّ أرباب السّیر کلّهم نقلوا أنّ مروان بن محمّد قال یوم الزّاب لما شاهد عبدالله بن علی بن عبدالله بن العباس بازائه فی صفّ خراسان: لو ددت أنّ علی بن ابی‌طالب تحت هذه الراية بدلاً من هذا الفتی. و القصة طويلة و هي مشهورة»<sup>(۱)</sup> یعنی: «حتی این کلام حضرت که فرمود: «در آن هنگام قریش دوست خواهند داشت مرا ببینند هر چند به اندازه زمان نحرشتری باشد» نیز درست بود و صدقش معلوم گشت؛ زیرا همه مورّخان نقل کرده‌اند که مروان بن محمّد (آخرین خلیفه اموی) در جنگ زاب وقتی عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس را در صف اهل خراسان و در مقابل خود دید گفت: دوست داشتم که علی بن ابی‌طالب به جای این جوان زیر این پرچم بود. و این داستان طولانی و مشهور است.»

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۷، ص ۵۷.

زاب رودخانه‌ای میان موصل و اربیل است، و از آنجا که نبرد میان عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس و مروان بن محمد، آخرین خلیفه اموی در کنار آن رودخانه بوده به جنگ زاب معروف شده است. ابن‌ابی‌الحدید ذیل خطبه ۱۰۴ نهج البلاغه به تفصیل درباره این جنگ و نحوه کشته شدن مروان توضیح داده است.<sup>(۱)</sup>

### « خطبه ۹۴ - قسمت اول »

وَمِنْ حُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

«فَتَبَارَكَ اللَّهُ الَّذِي لَا يَبْلُغُهُ بَعْدُ الْهِمَمِ، وَلَا يَنَالُهُ حُسْنُ الْفِطَنِ؛ الْأَوَّلُ الَّذِي لَا غَايَةَ لَهُ فَيَنْتَهِي، وَلَا آخِرَ لَهُ فَيَنْقُضِي.»

این خطبه دارای سه بخش است: بخش اول درباره خدای سبحان است، بخش دوم درباره پیامبران عليهم السلام و اوصاف ایشان است، و بخش سوم هم موعظه و پند است.

### خدای دست نیافتنی

«فَتَبَارَكَ اللَّهُ الَّذِي لَا يَبْلُغُهُ بَعْدُ الْهِمَمِ»

(پس بلند مرتبه است خدایی که همت‌های بلند و دورنگر به او نمی‌رسد.)

«هِمَمٌ» جمع «هِمَّة» است و اضافه «بَعْدُ» به آن اضافه صفت به موصوف است، یعنی در اصل بوده: «الهِمَمُ البَعِيدَةُ»؛ سپس «البَعِيدَةُ» مقدم گشته و تبدیل به مصدر شده و الف و لامش حذف شده و به «الهِمَمِ» اضافه شده است. «لَا يَبْلُغُهُ بَعْدُ الْهِمَمِ» یعنی:

۱- همان، ص ۱۵۱ تا ۱۵۳.

همّت‌ها هر چه بلند باشد و به افق‌های دوردست نظر داشته باشد، به خداوند نمی‌رسد. عقل و ادراک انسان هر چه قوی باشد به کنه ذات و صفات جمال و جلال الهی دست نمی‌یابد؛ هر چند عقل پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ باشد که عقلِ کُلِّ و اشرف مخلوقات است. چرا که خداوند موجودی غیرمتناهی است، ذات و صفات حق تعالی غیرمتناهی هستند، و هر موجودی جز خداوند متناهی است، و هیچ گاه متناهی نمی‌تواند بر غیرمتناهی احاطه پیدا کند.

ابن‌ابی‌الحدید در شرح جمله «فَتَبَارَكَ اللَّهُ» دو احتمال داده است:

۱- احتمال اول این که جمله دعایی باشد و معنایش این باشد که خیرش مدام و نعمت و احسانش زیاد باد.

۲- احتمال دوم این که جمله تمجیدیه باشد، یعنی جمله‌ای باشد در تمجید و توصیف خداوند؛ و معنا چنین باشد: خداوند در ذات و صفاتش بلندمرتبه‌تر از آن است که غیرش با او مقایسه شود.<sup>(۱)</sup>

به نظر می‌رسد احتمال اولی که ابن‌ابی‌الحدید مطرح کرده در اینجا درست نباشد؛ زیرا اصلاً امام عَلَيْهِ السَّلَام در مقام دعا نیست؛ ممکن است در جایی «تبارک الله» در موضع دعا به کار رود اما اینجا در موضع دعا نیست. بنابراین کلام حضرت برای تمجید و ستایش خدای متعال است، و جمله بعدی که می‌فرماید: «الَّذِي لَا يَبْلُغُهُ بُعْدُ الْأَهَمِّ» نیز با احتمال دوم سازگار است؛ زیرا حضرت در ابتدا علو و مرتبه والای خداوند را بیان

۱- تعبیر «تبارک الله» در آیات قرآن هم به کار رفته است. مرحوم طبرسی در تفسیر مجمع البیان «تبارک» را به معنای «تعالی» گرفته و نوشته است: «تبارک الله أي تعالی بالوحدانية فيما لم يزل ولا يزال، فهو بمعنى تعالی بدوام الثبات، وقيل معناه تعالی عن صفات المخلوقين والمُحدَثين، وقيل تعالی بدوام البركة» یعنی: «خداوند به این که از ازل بوده و تا ابد خواهد بود و تنها موجود ازلی و ابدی است بلندمرتبه است؛ و قولی است که منظور منزه بودن خداوند از صفات مخلوقات است که مُحدَث هستند یعنی نبوده‌اند و بود شده‌اند؛ و قولی گفته خداوند به دوام برکت و این که برکتش همیشگی است برتر است.» ر.ک: مجمع البیان، ج ۴، ص ۲۶۹.

می‌کند و بعد توضیح می‌دهد که خداوند به قدری والا و بلندمرتبه است که افکار هر قدر هم اوج بگیرند و همّت‌ها هر قدر بلند باشند نمی‌توانند او را درک کنند.

«وَلَا يَنَالُهُ حُسْنُ الْفِطَنِ»

(و زیرکی‌های نیکو به [درک حقیقت] او نمی‌رسد.)

«فِطَن» جمع «فِطْنَة» به معنای زیرکی و تیزهوشی است. در نقل این عبارت، اختلاف نسخه است؛ بعضی نسخه‌ها «حُسْنُ الْفِطَنِ» دارد و بعضی دیگر «حَدْسُ الْفِطَنِ» ثبت کرده‌اند. از جمله در نسخه خطی نهج البلاغه که خیلی قدیمی است و تقریباً صد سال بعد از مرحوم سیّد رضی نوشته شده «حدس» ثبت است. در برخی نسخه‌ها هم «حِسُّ الْفِطَنِ» نقل شده است.<sup>(۱)</sup>

در «مصادر نهج البلاغه» آمده است: این خطبه برگرفته از خطبه مفصل و مشهوری است که مرحوم کلینی در کتاب کافی<sup>(۲)</sup> و شیخ صدوق در کتاب توحید<sup>(۳)</sup> با ذکر سند آن را آورده‌اند<sup>(۴)</sup> که در آنجا «عَوْصُ الْفِطَنِ» دارد. در خطبه اول نهج البلاغه هم عبارت «وَلَا يَنَالُهُ عَوْصُ الْفِطَنِ» آمده بود.

به هر حال در نقل این عبارت چهار نسخه وجود دارد:

۱- در شرح ابن‌ابی‌الحدید و نسخه صبحی صالح و بعضی چاپهای شرح عبده «حدس الفطن» ثبت شده است. در منهاج البراعة مرحوم میرزا حبیب‌الله خوئی «حس الفطن» آمده و در برخی دیگر از چاپهای شرح عبده «حسن الفطن» است. ابن میثم در متن خطبه «حسن الفطن» ضبط کرده، ولی در شرح، «حدس الفطن» را توضیح داده است.

۲- الکافی، ج ۱، ص ۱۳۴، حدیث ۱.

۳- التوحید، ص ۴۱.

۴- مصادر نهج البلاغه و آسانیده، سیّد عبدالزهره حسینی، ج ۲، ص ۱۸۱؛ البته این خطبه با اندک تفاوتی در کتاب الغارات، ج ۱، ص ۱۷۰، نیز آمده است که مؤلف مصادر نهج البلاغه از ذکر آن غفلت کرده است؛ و مصحح الغارات در ج ۲، ص ۷۲۶ تا ۷۳۲ پیرامون این خطبه توضیحات مفیدی آورده است. ضمن این که با دقت و تأمل در خطبه‌ها به نظر می‌رسد که خطبه نهج البلاغه با خطبه ذکر شده در این منابع تفاوت اساسی دارد و نمی‌تواند برگرفته از آن باشد.

۱- «غَوْضُ الْفِطْنِ» یعنی غواصی کردن و فرو رفتن در دریا؛ که بنا بر این نقل، حضرت معارف و علوم عقلی را که از خداوند و صفات و کمالات او بحث می‌کنند به دریای بی‌پایانی تشبیه کرده‌اند که اندیشه‌های ژرف‌نگر به اعماق آن نمی‌رسد.

۲- «حُسْنُ الْفِطْنِ» یعنی زیرکی‌های خوب.

۳- «حَدْسُ الْفِطْنِ» یعنی حدس زیرکی‌ها.

۴- «حِسُّ الْفِطْنِ» یعنی احساس زیرکی‌ها.

«حَدْسُ الْفِطْنِ» را در اینجا اگر به معنی «تیزهوشی» بگیریم، یعنی هوشهای تیز، گوهر تابناکش را در نیابند. و مطابق احتمال دوم و چهارم حضرت می‌فرماید: زیرکی‌ها هر چقدر خوب باشد و یا احساس زیرکی هر چه زیاد باشد، نمی‌تواند به درک ذات خداوند برسد؛ افراد به هر مقدار که زیرک و خوش ذوق و عمیق باشند نمی‌توانند به درک ذات خدا احاطه پیدا کنند؛ چرا که همه محدود هستند و خدا غیرمحدود است، و احاطه محدود بر غیرمحدود محال است.

### خدای سرمدی

«الْأَوَّلُ الَّذِي لَا غَايَةَ لَهُ فَيَنْتَهِي، وَلَا آخِرَ لَهُ فَيَنْقُضِي»

(اولی است که غایتی برای او نیست تا به پایان رسد، و آخری برایش نیست تا سپری گردد.)

خداوند نه اول زمانی یا مکانی دارد و نه آخر؛ اساساً خداوند فوق عمود زمان و مکان است تا بخواهد اول و آخر داشته باشد. اول و آخر به این لحاظ درباره امور مکانی و زمانی است که مخصوص عالم ماده است و خداوند فوق ماده و مادیات است؛ به همین جهت درباره خدا اصلاً زمان و مکان مطرح نیست.

اصطلاحاً به موجودی که اول نداشته باشد «ازلی» می‌گویند؛ ازلی یعنی موجودی



که از ازل بوده است. و به موجودی که پایان نداشته باشد «ابدی» می‌گویند؛ موجود ابدی یعنی موجودی که پایان‌ناپذیر است و تا ابد باقی است. و به موجودی که هم ازلی باشد و هم ابدی «سرمدی» اطلاق می‌شود. بنابراین خداوند سرمدی است یعنی نه اول دارد و نه آخر، هم ازلی است و هم ابدی.

حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) در اینجا اجمالاً خداوند تبارک و تعالی را توصیف می‌فرماید؛ به این معنا که خداوند فوق ادراک من و شما و حتی انبیا و اولیای الهی می‌باشد؛ برای این که همه اینها محدود و معلول خدا هستند، و هیچ وقت معلول و محدود نمی‌تواند به علتش و به نامحدود احاطه کامل پیدا کند.

وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

﴿ درس ۱۳۲ ﴾

خطبه ۹۴

(قسمت دوم)

پیامبران الهی از نسلی پاک و طاهر  
ارسال پی در پی پیامبران از سوی خدا  
پیامبر اسلام و نسل پاک او  
بهترین عترت و بهترین خاندان  
ویژگی های هدایتی پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

۱- پیشوای متقین

۲- بنیای راه یافتگان

۳- چراغ درخشنده

۴- نور بلندمرتبه

سیره و سنت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

سخن و داوری پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ٩٤ - قسمت دوم »

مِنْهَا فِي وَصْفِ الْأَنْبِيَاءِ:

« فَاسْتَوْدَعَهُمْ فِي أَفْضَلِ مُسْتَوْدَعٍ، وَ أَقْرَهُمْ فِي خَيْرِ مُسْتَقَرٍّ، تَنَاسَخَتْهُمْ كَرَائِمُ الْأَصْلَابِ إِلَى مُطَهَّرَاتِ الْأَرْحَامِ. كُلَّمَا مَضَى مِنْهُمْ سَلْفٌ قَامَ مِنْهُمْ بِدِينِ اللَّهِ خَلْفٌ؛ حَتَّى أَفْضَتْ كَرَامَةُ اللَّهِ سُبْحَانَهُ إِلَى مُحَمَّدٍ ﷺ، فَأَخْرَجَهُ مِنْ أَفْضَلِ الْمَعَادِنِ مَنْبِتًا، وَ أَعَزَّ الْأَرْوَامِ مَغْرَسًا، مِنَ الشَّجَرَةِ الَّتِي صَدَعَ مِنْهَا أَنْبِيَاءُهُ، وَانْتَجَبَ [انْتَجَبَ] مِنْهَا أَمْنَاءُهُ. عَثْرَتْهُ خَيْرُ الْعَثْرِ، وَ أَسْرَتْهُ خَيْرُ الْأَسْرِ، وَ شَجَرَتْهُ خَيْرُ الشَّجَرِ، نَبَتْ فِي حَرَمٍ، وَ بَسَقَتْ فِي كَرَمٍ؛ لَهَا فُرُوعٌ طَوَالٌ، وَ ثَمَرَةٌ لَا تُنَالُ. فَهُوَ إِمَامٌ مِنَ اتَّقَى، وَ بَصِيرَةٌ مَنِ اهْتَدَى. سِرَاجٌ لَمَعَ ضَوْؤُهُ، وَ شِهَابٌ سَطَعَ نُورُهُ، وَ زَنْدٌ بَرَقَ لَمْعُهُ. سِيرَتُهُ الْقَصْدُ، وَ سُنَّتُهُ الرُّشْدُ، وَ كَلَامُهُ الْفُضْلُ، وَ حُكْمُهُ الْعَدْلُ. »

این خطبه دارای سه بخش است: بخش اول درباره ذات ربوبی بود که در جلسه قبل توضیح دادیم. بخش دوم خطبه در توصیف پیامبران است که به آن می پردازیم.

پیامبران الهی از نسلی پاک و طاهر

«مِنْهَا فِي وَصْفِ الْأَنْبِيَاءِ»

(قسمتی از این خطبه که در توصیف پیامبران است.)

«أَنْبِيَاء» جمع «نَبِيٍّ» است. «نَبِيٍّ» از «نَبَأٌ» مشتق شده و به معنای مخبر و خبرآور می‌باشد. «نَبِيٍّ» صفت مشبیه است و اصلش «نَبِيءٌ» بوده که همزه‌اش به یاء تبدیل شده است. اهل لغت اظهار همزه آن را به خاطر قَلْتُ استعمالش ردی می‌دانند؛ و بر اساس روایتی که در برخی کتب لغت به پیغمبر اکرم ﷺ نسبت داده‌اند آن حضرت کسی را که خطاب به ایشان عرض کرد: «يَا نَبِيَّ اللَّهِ» از اظهار همزه بازداشت و فرمود: «لَا تَنْبِرُ بِاسْمِي فَإِنَّمَا أَنَا نَبِيُّ اللَّهِ». <sup>(۱)</sup> «نَبِرٌ» یعنی تبدیل حرف به همزه؛ حضرت نهی فرمودند از این که کسی «نَبِيءٌ» تلفظ کند.

«فَاسْتَوْدَعَهُمْ فِي أَفْضَلِ مُسْتَوْدَعٍ»

(پس آنها را در برترین امانتگاه به ودیعت نهاد.)

از «فاء» در «فَاسْتَوْدَعَهُمْ» معلوم می‌شود جلوتر علی عَلَيْهِ السَّلَامُ مطالبی درباره انبیا بیان کرده بودند که سید رضی نیاورده است. این فاء «فای تفریع» است و آنچه سید رضی از کلمات حضرت آورده تفریع بر مطالب قبل است.

«اسْتَوْدَعَهُمْ» یعنی به ودیعه نهاد آنها را؛ و «مُسْتَوْدَعٍ» اسم مکان است، یعنی محل ودیعه و جایی که امانت را آنجا قرار می‌دهند. در اینجا مقصود از «مستودع» اصلا بپدران است. علی عَلَيْهِ السَّلَامُ می‌فرماید: خداوند نطفه پیامبران را در برترین و والاترین جایگاهها قرار داد. «اسْتَوْدَعَ» ماضی باب استفعال است و باب استفعال برای طلب است. گویا وقتی فردی چیزی را در مکانی به ودیعه می‌گذارد در واقع طلب می‌کند که این چیز آنجا به امانت باشد. خداوند هم گویا از بهترین صُلب‌ها، صلب پدران را از پاکترین نسل‌ها خواست که نطفه پیامبران در آنجا امانت باشد و آنها هم پذیرفتند.

«وَ أَفْرَهُمْ فِي خَيْرِ مُسْتَفْرٍ»

(و آنان را در بهترین جایگاه قرار داد.)

۱- لسان العرب، ابن منظور، مادة «نَبَأٌ» و «نَبِرٌ».

«أَقْرَّ» یعنی در محلی جای داد و تثبیت کرد؛ «مستقرّ» اسم مکان است و به معنای محل استقرار و جای گرفتن است. خداوند نطفه پیامبران را که در پاکترین صلب‌ها به امانت بود در بهترین جایگاهها، یعنی در رحم‌های پاک و مطهر قرار داد. (۱)

«تَنَاسَخَتْهُمْ كَرَائِمُ الْأَصْلَابِ إِلَى مُطَهَّرَاتِ الْأَرْحَامِ»

(صلب‌های بزرگوار، آنها را به رحم‌های پاک منتقل ساخت.)

«تناسخ» به معنای منتقل کردن است؛ «نَسَخَ الْكِتَابَ» یعنی: نوشته را روی کاغذ منتقل کرد؛ «نُسَخَةُ» یعنی محلی که نوشته به آنجا منتقل شده است؛ اساساً «نسخ» به معنای منتقل کردن است. درباره ارواح برخی قائل به تناسخ هستند و می‌گویند ارواح از جسمی به جسم دیگر منتقل می‌شود، که به این افراد «تناسخیه» گفته می‌شود. «کرائم» جمع «کریمه» به معنای بزرگوار است. «کرائمُ الْأَصْلَابِ» یعنی صلب‌های بزرگوار. این عبارت اضافه صفت به موصوف است؛ یعنی در اصل «الْأَصْلَابُ الْكَرِيمَةُ» بوده است.

«مطهّرات الأرحام» هم اضافه صفت به موصوف است و به معنای رحم‌های پاک و مطهر می‌باشد.

نطفه انبیا را پشت‌های کریم بزرگوار پدران به رحم‌های پاک مادران منتقل کرده است. در نسل پیامبران از طرف پدر و مادر هیچ شبهه ناپاکی و هیچ خللی نبوده است و پیامبران از پاکترین و بزرگوارترین پدران و مادران هستند.

این توصیف حضرت همان است که در زیارت پیامبر با عبارت «الْأَصْلَابُ الشَّامِخَةُ وَالْأَرْحَامُ الْمُطَهَّرَةُ» ذکر شده است. (۲)

۱- تعبیر «مستودع» و «مستقرّ» در کلام امام، برگرفته از قرآن کریم است که می‌فرماید: «وَهُوَ الَّذِي أَنْشَأَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ فَمُسْتَقَرٌّ وَمُسْتَوْدَعٌ...» یعنی: «و اوست که شما را از یک تن ایجاد کرد پس قرارگاهی دارید و امانتگاهی.» سوره أنعام (۶)، آیه ۹۸.

۲- الإقبال بالأعمال الحسنة، سید بن طاووس، ج ۳، ص ۱۰۳؛ بحار الأنوار، ج ۹۷، ص ۱۸۷.

این جمله حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در حقیقت تفسیر و بیان مطلبی است که در جمله قبل فرمودند که خداوند نطفه پیامبران را در برترین جا به امانت گذاشت و در بهترین محل مستقر کرد.

ابن ابی الحدید آورده است که بعضی به جای «تَنَاسَخَتْهُمْ»، «تَنَاسَلَتْهُمْ» روایت کرده اند؛<sup>(۱)</sup> یعنی نسل به نسل منتقل ساختند.

### ارسال پی در پی پیامبران از سوی خدا

«كُلَّمَا مَضَى مِنْهُمْ سَلْفٌ قَامَ مِنْهُمْ بِدِينِ اللَّهِ خَلْفٌ»

(هرگاه از ایشان پیامبر پیشین درمی گذشت پیامبر جانشین او به تبلیغ دین خدا قیام می کرد.)

هر کسی را که بر دیگری پیشی بگیرد «سَلْفٌ» می گویند که جمعش «أسلاف» است. مثلاً جدّ هر کسی سَلْفٌ او است و پدران و اجدادش اسلاف او هستند. «خَلْفٌ» یعنی بدل و جانشین؛ خلیفه به معنای جانشین از همین ماده است، «خليفة الله» یعنی جانشین خدا.

حضرت می فرماید: هرگاه پیغمبری از دنیا می رفت فرد دیگری جانشین او می شد و سلسله پیامبران منقطع نمی گشت. در قرآن شریف هم فرموده است: ﴿ثُمَّ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا تَتْرًا﴾<sup>(۲)</sup> یعنی: «پیامبران خود را پی در پی فرستادیم.»

پیغمبران یکی پس از دیگری وظیفه تبلیغ دین خدا را انجام می دادند؛ مثلاً حضرت موسی علیه السلام وقتی وظیفه اش را انجام داد و از دنیا رفت، پیامبر بعدی جانشین او شد و وظیفه تبلیغ دین خدا را انجام داد، و این سلسله همین طور ادامه داشت تا این که نوبت به حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم رسید.

۱- شرح ابن ابی الحدید، ج ۷، ص ۶۳. ۲- سوره مؤمنون (۲۳)، آیه ۴۴.

## پیامبر اسلام و نسل پاک او

«حَتَّى أَفْضَتْ كَرَامَةَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ إِلَى مُحَمَّدٍ ﷺ»

(تا آنکه کرامت و لطف خدای سبحان به پیغمبر اکرم ﷺ منتهی شد.)

«أَفْضَى إِلَيْهِ» یعنی: به او منتهی شد. حضرت می فرماید: سلسله پیامبران ادامه داشت تا این که کرامت خدای سبحان به پیغمبر اکرم ﷺ منتهی شد. خداوند از باب لطف و کرامت، پیغمبران را می فرستاد تا بشر را دستگیری کنند و راه رسیدن به سعادت را نشان دهند. لطف و کرامت خدا به برانگیختن پیغمبر اکرم ﷺ منتهی شد و نوبت به پیغمبر اسلام ﷺ رسید.

«فَأَخْرَجَهُ مِنْ أَفْضَلِ الْمَعَادِنِ مَنِيَّتًا، وَأَعَزُّ الْأَرْوَمَاتِ مَغْرَسًا»

(پس او را خارج ساخت از بهترین گنجینه‌ها از نظر محل رویش، و عزیزترین اصل‌ها از نظر

محل کشت.)

«مَعْدِن» جایی است که چیز ارزشمندی در آن قرار دارد. حضرت صلب پدران را به معدنی تشبیه کرده که نطفه‌ها در آن قرار دارد. «مَنِيَّتًا» اسم مکان و به معنای محل رویدن است، که در اینجا تمیز است. خداوند پیغمبر اکرم ﷺ را از بهترین معادن بیرون آورد، بعد با «مَنِيَّتًا» توضیح می دهد که این معادن از چه حیث افضل بوده‌اند؛ می فرماید: این معادن از حیث محل رویش بهترین معادن بودند. گویا نطفه از صلب رویده و این نطفه در بهترین محل رویش قرار گرفته بود و خداوند از آن محل پیغمبر اکرم ﷺ را خارج کرد.

«الْأَرْوَمَاتِ» جمع «الْأَرْوَمَةِ» به فتح همزه به معنای اصل و ریشه است. <sup>(۱)</sup> «مَغْرَس»

۱- در کتاب العین آمده است: والأرومة: بضم الألف غلط. و نیز در «تهذیب اللّغة» چنین آمده است: ولا يقال: أرومة بضم الهمزة. رجوع شود به ذیل ماده «أرم» در «کتاب العین»، «تهذیب اللّغة» و «المحیط فی اللّغة».



اسم مکان از «غرس» به معنای کاشتن است. خداوند پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را از عزیزترین اصل‌ها از جهت محل کشت خارج ساخت.

من این احتمال را می‌دهم که «مَنْبِتاً» در جمله پیش مربوط به صُلب پدران باشد و «مَغْرَس» در این جمله مربوط به مادران؛ گویا نطفه که در صلب روییده در رحم غرس می‌شود و در آنجا کاشته می‌شود تا رشد کند و به یک انسان کامل تبدیل شود و طفل از رحم خارج گردد. قرآن هم بعد از ذکر مراحل مختلف جای‌گرفتن و رشد جنین در رحم می‌فرماید: ﴿ثُمَّ نُخْرِجُكُمْ طِفْلاً﴾.<sup>(۱)</sup>

«مِنَ الشَّجَرَةِ الَّتِي صَدَعَتْ مِنْهَا أَنْبِيَاءُهُ، وَأَنْتَخَبَ [اِنْتَجَبَ] مِنْهَا أَمْنَاءُهُ»

(از درختی که پیامبرانش را از آن رویاند، و اماندارانش را از آن انتخاب کرد.)

«صَدَعٌ» به معنای شکافتن است. وقتی گیاه زمین را بشکافد و سر از خاک بیرون بیاورد می‌گویند: «صَدَعَتِ النَّبَاتُ الْأَرْضَ». حضرت علی عَلِيٌّ در اینجا سلسله پیامبران را به درختی تشبیه کرده‌اند که از شکافته شدن آن پیامبران ظاهر می‌شوند و پیامبران از آن می‌رویند؛ گویا پیغمبران و اولیای الهی میوه‌های آن درخت هستند.

حضرت می‌فرماید: خداوند پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را از کانونی بیرون آورد که از آن پیامبرانش را رویاند و امانداران خویش را از آن سلسله برگزید و مردان امین خود را انتخاب نمود.

«أَمْنَاءٌ» جمع «امین» است؛ به پیغمبران از باب این‌که وحی الهی به امانت در اختیارشان قرار می‌گیرد و بی هیچ کم و کاستی آن را به مردم منتقل می‌کنند «أَمْنَاءُ اللَّهِ» می‌گویند. درباره پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هم «أَمِينٌ وَحِيَّةٌ» یعنی امین وحی خدا گفته شده است. این احتمال نیز هست که افزون بر پیامبران، اولیای الهی هم مراد باشند.

۱-سوره حج (۲۲)، آیه ۵.

## بهترین عترت و بهترین خاندان

«عُتْرَتُهُ خَيْرُ الْعُتْرِ»

(عترت او بهترین عترتهاست.)

پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ علاوه بر این که خودش دارای امتیاز است، عترتش هم بهترین عترتهاست. به اهل بیتِ خاصِ شخص، عترت او گفته می‌شود. برخی گفته‌اند اصل کلمه «عترت» مُشک‌های دانه درشتی است که در نافچه آهوان ایجاد می‌شود. به اهل بیت خاص هرکس هم از باب این که در میان افراد خانواده‌اش افراد مبرّزی هستند و بیشتر مورد توجه می‌باشند عترت می‌گویند. مقصود از عترت پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حضرت زهرا عَلَيْهَا السَّلَامُ و ائمه اطهار عَلَيْهِمُ السَّلَامُ هستند که در میان وابستگان پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مثل دانه‌های درشت مُشک از ارزش بیشتری برخوردارند. و اهل لغت نوعاً می‌گویند: «عترت» یعنی اولاد و احفاد و ذریه یک فرد، مثل ائمه اطهار عَلَيْهِمُ السَّلَامُ که عترت پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هستند.

«وَأُسْرَتُهُ خَيْرُ الْأُسْرِ»

(و خاندانش بهترین خاندانهاست.)

«أُسْرَةٌ» در اصل به معنای زره محکم است که انسان را از ضربات شمشیر و تیر حفظ می‌کند؛ به «اسیر» هم از این باب اسیر می‌گویند که وقتی اسیر می‌گرفتند معمولاً دستش را محکم با طناب و ریسمان می‌بستند. به عشیره هرکس أُسْرَةٌ او گفته می‌شود؛ «أُسْرَةُ الرَّجُلِ» یعنی عشیره و خاندانش. به این جهت که خاندان هرکس مثل زرهی محکم است که او را در مقابل ضربه‌ها و تهاجم دیگران حفظ می‌کند. حالا حضرت می‌فرماید: خویشان پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بهترین خویشان بودند.

«عترت» خاص است و «أسرة» عام. «عترت» یعنی آن نزدیکانی که خیلی پیش

شخص ارزشمند هستند؛ ولی «أسرة» هم عترت را شامل است و هم غیر عترت را، از دیگر بستگان و خویشاوندانی که اطراف شخص هستند و مثل آن زره او را در میان گرفته و از دشمن و دیگر ضررها حفظ می‌کنند.

«وَ شَجَرَتُهُ خَيْرُ الشَّجَرِ»

(و درخت او بهترین درخت است.)

اینها همه از باب تشبیه است. حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را به درختی تشبیه کرده‌اند که میوه‌های خوبی - مانند ائمه عَلَيْهِمُ السَّلَامُ - ثمر می‌دهد. پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به واسطه حضرت زهرا عَلَيْهَا السَّلَامُ اولاد زیادی داشته و از درخت پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ علم و دانش و وحی بین امت منتشر شده است.

ممکن است مراد از شجره پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شجره‌ای باشد که پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از آن بار آمده‌اند؛ و ممکن است مقصود تشبیه خود پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به شجره‌ای باشد که شاخه‌ها و میوه‌هایی از آن به وجود آمده است. البته جمله‌های بعدی بیشتر با احتمال دوّم سازگار است، به علاوه در عبارتهای پیش فرمود: خدای متعال پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را از همان درختی که پیامبرانش را به وجود می‌آورد به وجود آورد.

«نَبَتْ فِي حَرَمٍ، وَ بَسَقَتْ فِي كَرَمٍ»

(در حرم روید، و در کرامت رشد کرد و کامل شد.)

این درخت در حرم روئیده شد. ممکن است مراد از «حرم» مکه مکرمه باشد و نیز ممکن است جایی باشد که حرمت و احترام دارد و مقصود این باشد که حضرت در خانواده‌ای عزیز و نفوذناپذیر به وجود آمدند، در خانواده‌ای که دارای احترام بودند و حریم خاصی داشت و کسی نمی‌توانست به آن جسارت کند.

«بَسَقَتْ» یعنی مرتفع شد و به صورت کامل رشد کرد؛ «نخل باسق» که در

قرآن شریف دارد: ﴿وَالنَّخْلَ بَاسِقَاتٍ﴾<sup>(۱)</sup> یعنی: «و نخل‌های تناور و بلند». حضرت می‌فرماید: پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در حرم روید و در کرامت و بزرگواری رشد کرد و کامل شد، پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اصل و ریشه‌اش پاک بود، در خانواده عزت به وجود آمد و در کرامت و بزرگواری رشد کرد.

«لَهَا فُرُوعٌ طَوَالٌ، وَ ثَمَرَةٌ لَا تُنَالُ»

(برای آن [درخت] شاخه‌هایی بلند، و میوه‌هایی دست‌نیافتنی است.)

«طوال» جمع «طویل» است. «فروع» هم جمع «فرع» به معنای شاخه است. حضرت پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را به درخت تنومندی تشبیه کردند؛ حالا می‌فرمایند: این درخت دارای شاخه‌های بزرگ و طویل است و بر شاخه‌های آن هم میوه است، میوه‌هایی که دست به آنها نمی‌رسد. فروع و شاخه‌ها همان ائمه اطهار عَلَيْهِمُ السَّلَام هستند و میوه‌های آن شاخسارها علوم و برکات ایشان است که دیگران از آن محرومند و به مقام و منزلت ائمه اطهار عَلَيْهِمُ السَّلَام دست نمی‌یابند.

### ویژگی‌های هدایتی پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

#### ۱- پیشوای متقین

«فَهُوَ إِمَامٌ مِّنْ اتَّقَى»

(پس او پیشوای کسی است که تقوا پیشه کرده است.)

«إمام» یعنی پیشوا، که هم درباره پیشوایان حق به کار می‌رود و هم در مورد پیشوایان باطل؛ در قرآن هم به «أُمَّةَ الْكُفْرِ»<sup>(۲)</sup> یعنی: «پیشوایان کفر» تعبیر شده، و هم درباره حضرت ابراهیم و اسحاق و یعقوب عَلَيْهِمُ السَّلَام می‌فرماید: ﴿وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ

۱-سوره ق (۵۰)، آیه ۱۰.

۲-سوره توبه (۹)، آیه ۱۲.

بِأَمْرِنَا»<sup>(۱)</sup> «و آنها را پیشوایانی قرار دادیم که به امر و فرمان ما هدایت می‌کنند.» خلاصه هم امامان هدایت داریم و هم پیشوایان گمراهی.

حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَام می‌فرماید: پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ امام و پیشوای متقین است.

از آیات قرآن و روایات استفاده می‌شود که مقام امامت غیر از مقام نبوت است؛ و این‌گونه نیست که هر کس دارای مقام نبوت بود مقام امامت هم به او عطا شود. خداوند در مورد حضرت ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام می‌فرماید: ﴿وَ إِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنْبَأُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾<sup>(۲)</sup> «وقتی که خداوند ابراهیم را به کلماتی آزمایش کرد و او از آن آزمایش‌ها سربلند بیرون آمد، خداوند به ابراهیم فرمود: همانا من تو را امام مردم قرار دادم؛ ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام عرض کرد: آیا از ذریه و فرزندانم هم امامانی قرار می‌دهی؟ خداوند فرمود: عهد من به ظالمان نمی‌رسد.»

از این آیه شریفه مطالب بسیاری در مورد امامت استفاده می‌شود؛ از جمله این که امامت عهد خداست و به هر کسی عطا نمی‌شود، و بعد از ابتلائات زیاد از جمله امتحان ذبح فرزند و سرفراز شدن در آنها به ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام داده شد.

مرحوم کلینی روایتی را از امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام نقل کرده که حضرت می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ - تَبَارَكَ وَ تَعَالَى - اتَّخَذَ إِبْرَاهِيمَ عَبْدًا قَبْلَ أَنْ يَتَّخِذَهُ نَبِيًّا، وَ إِنَّ اللَّهَ اتَّخَذَهُ نَبِيًّا قَبْلَ أَنْ يَتَّخِذَهُ رَسُولًا، وَ إِنَّ اللَّهَ اتَّخَذَهُ رَسُولًا قَبْلَ أَنْ يَتَّخِذَهُ خَلِيلًا، وَ إِنَّ اللَّهَ اتَّخَذَهُ خَلِيلًا قَبْلَ أَنْ يَجْعَلَهُ إِمَامًا، فَلَمَّا جَمَعَ لَهُ الْأَشْيَاءَ قَالَ: ﴿إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا﴾»<sup>(۳)</sup> «همانا خدای متعال ابراهیم را به عنوان بنده خود برگزید قبل از آن که او را به عنوان پیغمبر برگزیند، و خداوند او را به پیغمبری برگزید پیش از آن که به عنوان رسول برگزیند، و خداوند

۱-سورهٔ انبیاء (۲۱)، آیهٔ ۷۳.

۲-سورهٔ بقره (۲)، آیهٔ ۱۲۴.

۳-الکافی، ج ۱، ص ۱۷۵، حدیث ۲.

او را به عنوان رسول برگزید قبل از آن که به عنوان خلیل برگزیند، و خدا او را به عنوان خلیل برگزید پیش از آن که امامش قرار دهد؛ پس وقتی که همه این امور برای او فراهم آمد فرمود: همانا تو را پیشوای مردم قرار دادم. پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نیز علاوه بر مقام نبوت از مقام امامت هم برخوردار بودند؛ امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام هم می فرماید: پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ امام متقین و پرهیزکاران است.

## ۲- بینایی راه یافتگان

«وَبَصِيرَةٌ مِّنْ أَهْتَدَىٰ»

(و حجت و بینایی کسی است که هدایت جوید.)

«بصیرة» که جمع آن «بصائر» است، معانی مختلفی دارد؛ بینش، بینایی، هوشیاری، عقل و خرد، حجت و برهان. در اینجا مقصود این است که پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مایه بصیرت و بینایی هدایت خواهان است، همه در سایه پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هدایت یافته اند، اصلاً بینایی و بصیرت آنها از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است.

## ۳- چراغ درخشنده

«سِرَاجٌ لَمَعَ ضَوْؤُهُ»

(چراغی است که نورش درخشید.)

«لمع» و «لمعان» یعنی درخشش؛ «لمع» یعنی درخشید.

پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ چراغی است که روشنایی و نورش درخشید و همه جا را روشن کرد. تعبیر «سراج» برای پیامبر در قرآن آمده است: ﴿وَسِرَاجًا مُنِيرًا﴾<sup>(۱)</sup> یعنی: «و چراغ فروزان.»

۱-سوره احزاب (۳۳)، آیه ۴۶.

## ۴- نور بلند مرتبه

«وَشِهَابٌ سَطَعَ نُورُهُ»

(و ستاره‌ای است که نورش بلند گردید.)

«شهاب» در اصل به معنای شعله آتش است. در قرآن کریم تعبیر «شهاب» به همین معنا در داستان بازگشت حضرت موسی به مصر آمده است، آنجا که می‌فرماید: ﴿إِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِأَهْلِهِ إِنِّي آنَسْتُ نَارًا سَاتِيكُمْ مِنْهَا بِخَبَرٍ أَوْ آتِيكُمْ بِشِهَابٍ قَبَسٍ لَعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ﴾<sup>(۱)</sup> یعنی: (به یاد بیاور هنگامی را که موسی به خانواده‌اش گفت آتشی به نظرم رسید، به زودی از آن خبری برایتان خواهم آورد، یا شعله آتشی برایتان می‌آورم تا خود را گرم کنید.) به ستارگان آسمان هم چون تکه نور هستند و از آنها نور منتشر می‌شود شهاب می‌گویند. سنگ‌های آسمانی هم وقتی به جو زمین برخورد می‌کنند آتش می‌گیرند و تکه‌ای نورانی می‌شوند، به همین خاطر به آنها شهاب‌سنگ گفته می‌شود.

«سَطَعَ» به معنای بالا رفتن و منتشر شدن نور است؛ «نور ساطع» یعنی نوری که بلند و مرتفع است. حالا امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را تشبیه به ستاره‌ای کرده‌اند که نورش خیلی بلند است و محوطه زیادی را نورافشانی می‌کند. می‌فرماید: پیامبر یک شیء نورانی است که نورش خیلی علو دارد و زیاد است.

«وَزَنْدٌ بَرَقَ لَمْعُهُ»

(و آتش‌زنه‌ای است که شعله آن درخشید.)

در گذشته که کبریت نبود وقتی می‌خواستند آتش روشن کنند از سنگ‌های آتش‌زنه و دو چوب استفاده می‌کردند، یک چوب در بالا که به آن در عربی «زَند»

۱-سوره نمل (۲۷)، آیه ۷.

می‌گویند و یک چوب در زیر که به آن «زَنَدَة» می‌گویند. حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَام می‌فرماید: پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مثل آن چوبی است که آتش ایجاد می‌کند و آتشی که برافروخته درخشنده است.

### سیره و سنت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

«سِيرَتُهُ الْقَصْدُ»

(روش میان‌روی است.)

«سیره» یعنی روش. سیره پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ یعنی راه و روش پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ. به کتابهایی که روش زندگی پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را نوشته‌اند کتابهای سیره می‌گویند؛ مثل سیره ابن هشام.

«قصد» و «اقتصاد» یعنی اعتدال و میان‌روی. جناب لقمان در سفارش به فرزندش که قرآن آن را نقل کرده است می‌گوید: «وَأَقْصِدْ فِي مَشْيِكَ»<sup>(۱)</sup> یعنی: «و در مشی و راه رفتنت میان‌رو باش.» نه این طور باشد که خیلی تند راه بروی و نه خیلی آرام و خرامان خرامان. به «علم اقتصاد» هم از این باب اقتصاد می‌گویند که در خرج و تجارت میان‌روی مطلوب است و این علم به انسان یاد می‌دهد چگونه بین دخل و خرجش تعادل ایجاد کند، و در کشور از منابع به صورت بهینه استفاده شود، درآمدها حساب شده و معتدل هزینه شود تا جامعه با کمبود منابع و ثروت مواجه نشود.

امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام می‌فرماید: روش پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ روش اعتدال است؛ در همه حالات زندگی، در جنگ و در صلح، در شادی و در غم، نه اهل افراط بود و نه اهل تفریط، بلکه فردی معتدل بود و آنچه مقتضای عدالت بود عمل می‌کرد. این باید برای

۱-سوره لقمان (۳۱)، آیه ۱۹.



ما درسی باشد از سیره پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ که اهل افراط و تفریط نباشیم و همیشه معتدل باشیم. در فرد و جامعه آنچه مطلوب و پسندیده است اعتدال است، انسان در هر کاری باید معتدل باشد، حتی در عبادت هم نباید افراط کرد به نحوی که آدم وظایف دیگرش را فراموش کند و فکر کند فقط وظیفه‌اش نماز و روزه است؛ اسلام احکام اجتماعی هم دارد و باید به آنها هم توجه کرد. امام علی عَلَيْهِ السَّلَام در نهج البلاغه عدم اعتدال و افراط و تفریط را نشانه جهل و نادانی معرفی کرده و می‌فرماید: «لَا تَرَى الْجَاهِلَ إِلَّا مُفْرَطًا أَوْ مُفْرَطًا»<sup>(۱)</sup> یعنی: «دیده نمی‌شود نادان مگر آن که اهل افراط است یا اهل تفریط.» اگر فرد یا جامعه‌ای اهل تندرستی یا کندروی باشد و یک مشی معتدلی نداشته باشد، معلوم می‌شود آن فرد و جامعه جاهل اند و رفتارشان عاقلانه نیست.

«وَسُنَّتُهُ الرُّشْدُ»

(و سنتش رشد و هدایت است.)

چنان که گفتیم «سیره» به معنای روش است؛ در لغت به «سیره» «سُنَّة» هم می‌گویند. معنای اصلی سین و نون مشدد (سَنّ) جریان داشتن در سهولت و شیوع است؛ جریان و حرکتی که هم شایع است و عمومیت دارد و هم آسان و روان می‌باشد. به سیره و روش هم از این جهت که جریان دارد سُنّت می‌گویند. مراد از سُنّت‌های الهی نیز ضوابط و روشهایی است که خدای متعال امور هستی را براساس آنها اداره می‌کند. بنابراین سُنّت و سیره از نظر معنای لغوی به هم نزدیک هستند.

«سُنّت» در علم اصول فقه به عنوان یکی از منابع استنباط احکام است. و عبارت است از قول، فعل و تقریر معصوم. یعنی اگر معصوم سخنی بگوید یا کاری انجام دهد و یا دیگری پیش معصوم عَلَيْهِ السَّلَام کاری انجام دهد و ایشان سکوت کند و اعتراضی نکند، همه این سه حجت هستند و می‌توان از آن حکم استنباط کرد، که شرایط هر کدام در

۱- نهج البلاغه عبده، حکمت ۷۰.

علم اصول فقه بیان می‌شود. در حقیقت با قول و فعل و تقریر معصوم روش او را به دست می‌آوریم.

«رشد» یعنی هدایت. در آیه‌الکرسی هم می‌خوانیم: ﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ﴾<sup>(۱)</sup> یعنی: «اجباری در دین نیست، راه هدایت و رشد و راه گمراهی و ضلالت واضح و معلوم شده است.» دیگر هر کس بخواهد راه حق را بپذیرد و یا راه باطل را در پیش گیرد به اختیار خودش می‌باشد.

به هر حال امیرالمؤمنین عليه السلام در اینجا می‌فرماید که سنت و روش پیامبر اکرم صلى الله عليه وآله وسلم رشد و هدایت است.

### سخن و داوری پیامبر صلى الله عليه وآله وسلم

«وَكَلَامُهُ الْفَضْلُ»

(و کلامش جداکننده حق از باطل است.)

«فصل» مصدر است و به جای صفت یعنی «فاصل» قرار گرفته تا بر مبالغه در فاصل بین حق و باطل بودن دلالت کند. کلام پیغمبر اکرم صلى الله عليه وآله وسلم معیار سنجش حق و باطل است و در مقایسه با آن، حق و باطل روشن می‌شود؛ به قدری کلام حضرت فاصل و مایز بین حق و باطل است که گویا عین فصل و جدایی است.

خداوند درباره قرآن هم می‌فرماید: ﴿إِنَّهُ لَقَوْلُ فَضْلٍ﴾<sup>(۲)</sup> یعنی: «قرآن کتابی است که فاصل و قاطع بین حق و باطل است.» به روز قیامت هم از این جهت که در آن مجرمان و گناهکاران از خوبان جدا می‌شوند و صف آنان از هم متمایز می‌شود «يَوْمَ الْفَضْلِ» اطلاق شده است.

۱-سوره بقره (۲)، آیه ۲۵۶.

۲-سوره طارق (۸۶)، آیه ۱۳.

«وَ حُكْمُهُ الْعَدْلُ»

(و حکمش عدل است.)

پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وقتی بخواهد در مورد چیزی، اختلافی و... حکم و داوری کند از مرز عدالت خارج نمی‌شود. اینجا نیز از باب مبالغه به جای این که گفته شود حکمش مطابق با عدل یا عادلانه است گفته شده حکمش عدل است؛ یعنی به قدری حکم‌های او مطابق عدل است که گویا عین عدل است، اصلاً اگر بخواهید عدالت را ببینید احکام و داوریهای پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را ببینید.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

﴿ درس ۱۳۳ ﴾

خطبه ۹۴

(قسمت سوم)

فترت رسولان پیش از بعثت پیامبر اکرم ﷺ

وضعیت مردم در زمان جاهلیت

سفارش به عمل بر اساس نشانه‌های روشن

راه روشن بهشت و فرصت بی مانند دنیا

باز بودن پرونده اعمال

فرصت توبه

فرصت برای انجام اعمال نیک



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۹۴ - قسمت سوم »

«أَرْسَلَهُ عَلَىٰ حِينِ فِتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ، وَهَفْوَةٍ عَنِ الْعَمَلِ، وَغَبَاوَةٍ مِنَ الْأُمَمِ. اِعْمَلُوا - رَحِمَكُمُ اللَّهُ - عَلَىٰ أَعْلَامٍ بَيِّنَةٍ؛ فَالطَّرِيقُ نَهْجٌ، يَدْعُو إِلَىٰ دَارِ السَّلَامِ، وَأَنْتُمْ فِي دَارٍ مُسْتَعْتَبٍ عَلَىٰ مَهَلٍ وَفَرَاغٍ، وَالصُّحُفُ مَنْشُورَةٌ، وَالْأَقْلَامُ جَارِيَةٌ، وَالْأَبْدَانُ صَاحِحَةٌ، وَالْأَلْسُنُ مُطْلَقَةٌ، وَالتَّوْبَةُ مَسْمُوعَةٌ، وَالْأَعْمَالُ مَقْبُولَةٌ.»

فترت رسولان پیش از بعثت پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

«أَرْسَلَهُ عَلَىٰ حِينِ فِتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ»

(خداوند او را هنگام فترت و انقطاع پیامبران مبعوث کرد.)

معنای اصلی «فترت» انقطاع و گسستگی است؛ به ضعف گراییدن و سست شدن را از این جهت که انسان از حالت جدیت در عمل منقطع می شود «فترت» می گویند. خداوند درباره ملائکه ای که به عبادت خدا مشغولند می فرماید: ﴿يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لَا يَفْتُرُونَ﴾<sup>(۱)</sup> یعنی: «شب و روز خدا را تسبیح می گویند و ضعف و سستی به خود راه نمی دهند.»

وقتی خداوند پیغمبری را بفرستد و او از دنیا برود، فاصله ای را که وحی منقطع

۱-سوره انبیاء (۲۱)، آیه ۲۰.

می‌شود تا پیغمبر دیگری برانگیخته شود اصطلاحاً «فترت» می‌گویند. امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید: خداوند پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله را زمانی به پیامبری برانگیخت که مدتی بود وحی منقطع شده بود و پیغمبری نیامده و فترتی به وجود آمده بود، که با بعثت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله آن خلأ پر شد.

قرآن هم تقریباً عین همین تعبیر را دارد. خداوند خطاب به اهل کتاب می‌فرماید: ﴿يَا أَهْلَ الْكِتَابِ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولُنَا يُبَيِّنُ لَكُمْ عَلَىٰ فَتْرَةٍ مِنَ الرَّسُولِ أَنْ تَقُولُوا مَا جَاءَنَا مِنْ بَشِيرٍ وَلَا نَذِيرٍ، فَقَدْ جَاءَكُمْ بَشِيرٌ وَنَذِيرٌ﴾<sup>(۱)</sup> یعنی: «ای اهل کتاب! پیامبر ما به سوی شما آمد در حالی که [آیات الهی را] برای شما روشن می‌کند، در دورانی که از پیامبران خبری نبود، تا نگویید بشارت‌دهنده و بیم‌دهنده‌ای برای ما نیامد؛ حالا برایتان بشارت‌دهنده و هشداردهنده‌ای آمده است.»

پس از حضرت عیسی علیه السلام دیگر پیغمبری نیامده بود، و اگر فرضاً در این بین پیغمبرانی هم بوده، پیامبرانی محلی و در محدوده‌ای کمتر بوده است و این طور نبوده که در معرض همه و برای همه باشد.

ممکن است کسی بگوید: پس برای کسانی که در این دوران بوده‌اند حجّت تمام نشده است و مثلاً روز قیامت می‌توانند پیش خدا عذر بیاورند که خدایا اگر ما بد عمل کردیم به خاطر این بود که پیغمبری برای ما نفرستادی و ما حجّت نداشتیم. جواب این اشکال این است که وجود حجّت منحصر در حضور فیزیکی پیغمبر نیست و نبودن حضور پیغمبر به معنای نبودن حجّت نمی‌باشد، چه بسا حجّت‌های دیگر بوده، کتاب و تعالیم پیغمبر قبلی در دسترس افراد بوده، یا اوصیا و دانشمندانی در میان مردم بوده‌اند، خلاصه خداوند هیچ‌گاه مردم را بدون حجّت نمی‌گذارد.

۱-سوره مائده (۵)، آیه ۱۹.

## وضعیت مردم در زمان جاهلیت

«وَهَفْوَةٌ عَنِ الْعَمَلِ»

(و [ زمانی که ] مردم در کارهایشان دچار لغزش و انحراف شده بودند.)

«هَفْوَةٌ» یعنی لغزش، که جمعش «هَفَوَات» است؛ «هَفَوَات لسان» یعنی لغزشهای زبان. خداوند وقتی پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را فرستاد که مردم به دنبال کارهای خوب و مفید برای دنیا و آخرت خود نبودند، انحرافات و لغزشهای عملی زیاد شده بود، دین و کتب آسمانی تحریف شده بود، کارهای خرافه‌ای و اساطیری انجام می‌دادند و بدعت‌ها به اسم دین در اعتقادات مردم وارد شده بود. به خاطر تعصب‌های جاهلی دخترها را می‌کشتند. در اعمال حج آدابی از نزد خود درست کرده بودند؛ مثلاً می‌گفتند لباسهایی که با آن طواف کرده‌ایم نباید بپوشیم، و اگر یک لباس بیشتر نداشتند برای نگهداری لباس خود، در وقت طواف از دیگری لباس به عاریه می‌گرفتند و با آن طواف می‌کردند و یا هنگام طواف لخت می‌شدند؛<sup>(۱)</sup> و بسیاری از انحرافهای دیگر.

«وَعَبَاوَةٌ مِنَ الْأُمَّمِ»

(و [ زمانی که ] امت‌ها در غفلت و نادانی به سر می‌بردند.)

«عَبَاوَةٌ» یعنی نادانی، غفلت و کودنی؛ «غَبِيّ الشَّيْءِ» یا «غَبِيّ عَنِ الشَّيْءِ» یعنی: متفطن و متوجه آن چیز نشد؛ به فردی که درک و فهمش پایین باشد «غَبِيّ» گفته می‌شود، در مقابل «فَطِن» به معنای زیرک.

پیش از بعثت پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ امت‌ها در جهل و نادانی به سر می‌بردند؛ غفلت آنها را فراگرفته بود و درک و شعورشان از حقایق پایین بود.

۱- تفسیر القمی، ج ۱، ص ۲۸۱.



### سفارش به عمل بر اساس نشانه‌های روشن

«اعْمَلُوا - رَحِمَكُمُ اللَّهُ - عَلَى أَعْلَامٍ بَيِّنَةٍ»

(خدای شما را مورد رحمت قرار دهد، بر اساس نشانه‌ها و علامت‌های روشن عمل کنید.)

عرض کردم که این خطبه دارای سه قسمت است: قسمت اول درباره خدا و اوصاف الهی بود، قسمت دوم در توصیف پیامبران و فضیلت پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بود، قسمت سوم می‌که مرحوم سید رضی نقل کرده و از اینجا شروع می‌شود نصایح و توصیه‌های حضرت علی عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ است.

«أَعْلَامٌ» جمع «عَلَمٌ» است. در قدیم برای این‌که افراد شب‌ها راه را گم نکنند چراغی را در جای بلندی قرار می‌دادند که به آنجا «مَنَارٌ» یعنی محل نور گفته می‌شد، «عَلَمٌ» به «مَنَارٌ» اطلاق می‌شود، بعد عَلَمٌ را در مطلق علامت و نشانه به کار بردند. به عَلَم‌هایی که در عزاداریها بلند می‌کنند و به پرچم‌ها هم از این جهت که نشانه عزاداری است عَلَمٌ می‌گویند.

«بَيِّنَةٌ» به معنای روشن، صفت «أَعْلَامٌ» است. «أَعْلَامٌ بَيِّنَةٌ» یعنی نشانه‌های روشن و آشکار. «أَعْلَامٌ» کنایه از بزرگان راهنمای دین است که همانند چراغی راه را به انسان نشان می‌دهند. «عَلَى أَعْلَامٍ» جار و مجرور و به «إِعْمَلُوا» که فعل امر است متعلق است؛ و جمله «رَحِمَكُمُ اللَّهُ» جمله معترضه است. می‌فرماید: بر اساس دلیل و برهان و طبق نشانه‌ها و علامت‌های روشن، یعنی سنت پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عمل کنید و از عالمانی که آگاه به مسائل اسلامی و بیانگر سنت ایشان هستند پرسید و به حرفهای خرافی و بی‌پایه و حرفهای بچه‌گانه و بی‌دلیل ترتیب اثر ندهید. عملتان بر اساس سخنان پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، اهل بیت عَلَيْهِمُ السَّلَامُ و عقل باشد؛ و از عالمان آگاه و حقگو سؤال و پیروی کنید. مواظب باشید آلت دست دیگران قرار نگیرید و کارهای نادرستی را به اسم دین انجام ندهید؛ و خلاصه به برهان و عقولتان بها بدهید و بر اساس شناخت صحیح کار کنید.

## راه روشن بهشت و فرصت بی مانند دنیا

«فَالطَّرِيقُ نَهْجٌ»

(پس راه واضح و روشن است.)

«نهج» یعنی واضح و روشن. راه واضح و روشن است و هیچ عذری در نپیمودن راه حق نیست؛ و آنان که به دنبال حق باشند راه حق روشن است و آن را می یابند. اساساً خداوند در هر زمانی برای نوع انسانها راه حق را از راه باطل آشکار می کند، و کسانی که راه باطل را در پیش می گیرند به خاطر واضح نبودن راه نیست و در روز قیامت در برابر خدا حجتی ندارند. خداوند می فرماید: ﴿إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَّ إِمَّا كَفُورًا﴾<sup>(۱)</sup> یعنی: ما راه درست را به انسان نشان دادیم، خواه او شاکر باشد و راه حق را برگزیند یا ناسپاسی کند و به جای راه حق راه باطل را طی کند.

«يَدْعُو إِلَى دَارِ السَّلَامِ»

([راه حق] به خانه سلامتی فرا می خواند.)

معنای اصلی «سلام» پیراسته بودن از آفات ظاهری و باطنی است.<sup>(۲)</sup> «سلام» و «السَّلامه» به یک معنا هستند، مثل «رَضاع» و «الرَّضاعة» که هر دو به معنای شیردادن می باشند. یکی از اسماء الهی «سلام» است؛ و در قرآن آمده است: ﴿هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ...﴾.<sup>(۳)</sup> به خاطر این که ذات حق تعالی خیر محض است و هیچ شرّی به ساحت قدس الهی راه ندارد.

مراد از «دارالسَّلام» بهشت است؛ زیرا بهشت خانه سلامت است و اهل بهشت از هر آفت و ضرری عاری هستند. نکته ای که مرحوم علامه طباطبایی به آن توجه کرده

۱-سورهٔ انسان (۷۶)، آیه ۳.

۲- مفردات ألفاظ القرآن، مادة «سلم».

۳-سورهٔ حشر (۵۹)، آیه ۲۳.

این است که خداوند در قرآن «دارالسلام» را مطلق آورده و هیچ قیدی برای آن ذکر نکرده که مثلاً از فلان جهت دارالسلام است؛ و از همین معلوم می‌شود مقصود از «دارالسلام» بهشت است؛ زیرا تنها بهشت است که سلامت مطلق است، و در غیر بهشت اگر از جهاتی سلامتی باشد از جهاتی دیگر هم سختی و مشقت و ناراحتی دارد.<sup>(۱)</sup>

ضمیر «یدعو» به «الطریق» برمی‌گردد؛ یعنی راه حق شما را به بهشت فرامی‌خواند، و این اسناد مجازی است؛ زیرا راه که کسی را نمی‌خواند، آن که افراد را می‌خواند تا از یک راهی حرکت کنند واضح آن راه است. در قرآن شریف آمده است: ﴿وَاللَّهُ يَدْعُو إِلَىٰ دَارِ السَّلَامِ﴾<sup>(۲)</sup> یعنی: «و خداوند به سرای سلامت [بهشت] فرامی‌خواند.» راه حق چون انسان را به بهشت می‌رساند گویا انسان را به بهشت می‌خواند، لذا دعوت و خواندن را به راه هم نسبت می‌دهند.

﴿وَأَنْتُمْ فِي دَارٍ مُسْتَعْتَبٍ عَلَىٰ مَهَلٍ وَفَرَاغٍ﴾

(در حالی که اکنون شما در خانه‌ای هستید که محل کسب رضایت خداست در فرصت و فراغتی

که دارید.)

یکی از معانی «عُتْبَىٰ» رضایت است و «إِسْتِعْتَابٌ» به معنای طلب رضایت می‌باشد؛ «مُسْتَعْتَبٌ» مصدر میمی یا اسم مکان است، «دَارِ مُسْتَعْتَبٍ» یعنی خانه‌ای که محل طلب رضایت است، یا خانه تحصیل رضایت است. مراد از «دار مستعتب» دنیا است؛ زیرا انسان در دنیا دارای اختیار و آگاهی است و می‌تواند رضایت خدا را تحصیل کند. «دَارِ مُسْتَعْتَبٍ» اضافه است نه صفت و موصوف؛ «وَأَنْتُمْ فِي دَارِ مُسْتَعْتَبٍ» یعنی: و شما در جایی هستید که با اختیارتان و با قدرتتان می‌توانید رضایت خدا را درخواست کنید و به دست آورید.

۱-المیزان، ج ۱۰، ص ۳۹.

۲-سوره یونس (۱۰)، آیه ۲۵.

«عَلَى مَهَلٍ وَ فَرَاغٍ»: در حال مهلت و فراغت هستید. یعنی الآن که در دنیا هستی این فرصت و فراغت در اختیار توست که با انجام کارهای خوب خشنودی خدا را به دست آوری؛ اگر چیزهایی را نمی دانی می توانی بررسی، یاد بگیری و انجام وظیفه کنی. «مَهَلٌ» یعنی مهلت و فرصت، و «فَرَاغٌ» یعنی فراغت؛ «عَلَى» برای استعلاء است. الآن در دنیا مهلت و فراغت برای عمل داری، گویا سوار بر زمان و قدرت هستی و می توانی از عمرت استفاده کنی و سعادت ابدی را برای خود بخری، حتی اگر در گذشته اشتباهاتی داشته ای جبران کنی و از گناهان توبه نمایی.

### بازبودن پرونده اعمال

«وَالصُّحُفُ مَنْشُورَةٌ»

(و صحیفه‌ها [ای اعمال] آگشوده است.)

«صُّحُفٌ» جمع «صحیفه» است. یعنی تا در دنیا هستی صحیفه‌هایی که ملائکه و کرام الکاتبین اعمالت را بر آن ثبت می کنند باز است، هنوز نامه اعمالت بسته نشده؛ پس فرصت را غنیمت شمار که وقتی مُردی نامه اعمالت دیگر بسته می شود و نمی توانی خیری بر آن بیفزایی.

«وَالْأَقْلَامُ جَارِيَةٌ»

(و قلم‌ها [ای کاتبان الهی] در جریان است.)

«أَقْلَامٌ» جمع «قلم» است. تا وقتی در دنیا هستید و پرونده تان بسته نشده قلم‌های کرام الکاتبین بر صحیفه‌ها جاری است و کارهای نیک و بد انسان را می نویسند. این طور نیست که انسان عمل خیر یا کار زشتی انجام دهد و هیچ جا ثبت نشود، نگاهبانانی هستند که اعمالتان را ثبت می کنند. قرآن کریم می فرماید: ﴿وَإِنَّ عَلَيْنَاكُمْ﴾

لِحَافِظِينَ \* كِرَامًا كَاتِبِينَ<sup>(۱)</sup> یعنی: «و همانا بر شما نگاهبانانی است، بزرگوارانی که اعمال شما را ثبت می‌کنند.» در روز قیامت این صحیفه‌ها گشوده می‌شوند و علیه انسان سخن می‌گویند و انسان را مفتضح می‌کنند، آن موقع به انسان گفته می‌شود: ﴿هَذَا كِتَابُنَا يُنطِقُ عَلَيْكُمْ بِالْحَقِّ إِنَّا كُنَّا نَسْتَنسِخُ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾<sup>(۲)</sup> یعنی: «این است کتاب ما که از اعمال و رفتار شما علیه شما به حق سخن می‌گوید، ما هر چه را انجام می‌دادید نسخه‌برداری می‌کردیم.»

باید به این امر هم توجه کرد که عمل انسان فقط کارهایی نیست که با دست و پا و دیگر اعضا انجام می‌دهد؛ سخن انسان هم از اعمال انسان است و بسا سخنی که ضررش از خیلی از اعمال دیگر بیشتر باشد. با یک کلام می‌توان آبروی مؤمنی را برد و بزرگترین گناه را انجام داد، و با همین زبان می‌توان آبروی کسی را حفظ کرد، می‌توان تهمت بر کسی وارد نمود یا از مظلومی دفاع کرد، در خانواده و جامعه اختلاف افکند یا انس و الفت ایجاد کرد، امر به معروف و نهی از منکر زبانی کرد یا زبان به مدح از ظالمی گشود، با همین زبان می‌توان انتقاد کرد و جلوی انحرافی را گرفت و یا با تملق و چاپلوسی به انحرافات شدت بخشید و منحرفین را کمک کرد. همه اینها از اعمال انسان محسوب و حفظ می‌شود. قرآن می‌فرماید: ﴿إِذْ يَتَلَفَّى الْمُتَلَفِّيَانِ عَنِ الْيَمِينِ وَعَنِ الشَّمَالِ قَعِيدٌ \* مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ﴾<sup>(۳)</sup> یعنی: «آنگاه که دو فرشته دریافت‌کننده و نگارنده اعمال انسان در چپ و راست انسان حاضرند و ملازم انسان می‌باشند، و هیچ سخنی را به زبان نمی‌آورد مگر این که مراقبی آماده نزد اوست و آن را حفظ می‌کند.»

۱-سوره انفطار (۸۲)، آیات ۱۰ و ۱۱.

۲-سوره جاثیه (۴۵)، آیه ۲۹.

۳-سوره ق (۵۰)، آیات ۱۷ و ۱۸.

«وَالْأَبْدَانُ صَحِيحَةٌ»

(و بدنهایتان سالم است.)

حالا که می توانی عبادت خدا را بکنی، دستگیری از ضعیفی بکنی، انجام بده؛ نمازت را بخوان، روزها را بگیر؛ که اگر به مریضی گرفتار آمدی و بدنت ضعیف و ناتوان شد دیگر عبادت خدا هم مشکل می شود.

«وَالْأَلْسُنُ مُطْلَقَةٌ»

(و زبانها باز است.)

«اللسان» جمع «لسان» به معنای زبان است؛ و «مطلق» به معنای آزاد و رها می باشد. الآن هر سخنی را می توانی بگویی، نمازهایت را می توانی بخوانی، آبروی کسی را برده ای می توانی عذرخواهی کنی. به هر حال انسان معصوم نیست و ممکن است اشتباهاتی کرده باشد ولی راه توبه و عذرخواهی باز است. در حدیثی از پیامبر ﷺ آمده است: «كُلُّ بَنِي آدَمَ خَطَّاءٌ وَ خَيْرُ الْخَطَّائِينَ التَّوَّابِينَ»<sup>(۱)</sup> «همه فرزندان آدم خطا کارند و بهترین خطا کاران کسانی اند که توبه کنند.» تا وقت است توبه کن، استغفار کن، عذرخواهی کن، که دیگر وقت مرگ زبانت گویا نخواهد بود.

### فرصت توبه

«وَالتَّوْبَةُ مَسْمُوعَةٌ»

(و توبه شنیده می شود [و مقبول می افتد].)

یکی از الطاف بزرگ خدا این است که اگر انسان گناه کند و از در خانه خدا دور شود، خدا راه بازگشت برایش گذاشته است؛ و اگر کسی واقعاً توبه کند و به سوی خدا

۱- المصنّف، ج ۸، ص ۱۰۸؛ المسند احمد بن حنبل، ج ۳، ص ۱۹۸؛ سنن الترمذی، ج ۴، ص ۷۰.

بازگردد خدا او را می‌پذیرد. خداوند در قرآن به پیغمبرش خطاب می‌فرماید: ﴿قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ﴾<sup>(۱)</sup> یعنی: «پیامبر [از جانب ما] بگو: ای بندگان من که به زیان خود [در گناه] زیاده‌روی کرده‌اید از رحمت خدا ناامید نشوید، چرا که خداوند همه گناهان را می‌آمرزد، به راستی که او بسیار آمرزنده مهربان است.»

معنای توبه بازگشت است. بازگشت به سوی خدا در این دنیا از ناحیه خدا شنیده می‌شود. یعنی خداوند در این دنیاست که راه توبه را برای شما باز گذاشته است.

امام سجّاد علیه السلام در مناجات با خدا پس از ستایش او و سپاس از نعمت‌هایی که خدا در اختیار انسان نهاده بیان می‌کند: «ثُمَّ أَمَرْنَا لِيُحْتَبَرَ طَاعَتَنَا، وَ نَهَانَا لِيَبْتَلِيَ شُكْرَنَا، فَخَالَفْنَا عَنْ طَرِيقِ أَمْرِهِ، وَ رَكِبْنَا مُتَوَنِّزِينَ زَجْرَهُ، فَلَمْ يَبْتَدِرْنَا بِعُقُوبَتِهِ، وَ لَمْ يُعَاجِلْنَا بِنِقْمَتِهِ، بَلْ تَأَنَّنَا بِرَحْمَتِهِ تَكْرُمًا، وَ انْتَهَرَ مُرَاجَعَتَنَا بِرَأْفَتِهِ جَلْمًا، وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي دَلَّنَا عَلَى التَّوْبَةِ»<sup>(۲)</sup> یعنی: «بعد از این همه نعمت‌ها که خدا در اختیار انسان قرار داد، به کارهایی ما را فرمان داد تا ما را در فرمانبری بیازماید و از کارهایی بازمان داشت تا سپاسگزاریمان را امتحان کند؛ ولی ما فرمانش را مخالفت کردیم و آنچه را که نهی کرده بود انجام دادیم، اما خدا فوراً اقدام به عقوبت نکرد و در انتقام‌گیری تعجیل نمود، بلکه به رحمت خود و از روی کرامت و بزرگواری تأئنی و مدارا کرد و به واسطه مهربانی‌اش از روی حلم و بردباری انتظار مراجعه و بازگشت انسان را کشید. سپاس خدایی را که ما را به توبه و بازگشت راهنمایی کرد.»

### فرصت برای انجام اعمال نیک

«وَالْأَعْمَالُ مَقْبُولَةٌ»

(و کارهایتان مقبول است.)

۱-سوره زمر (۳۹)، آیه ۵۳.

۲-صحیفه سجّادیه، دعای اول.

تا انسان در این دنیا است کارهای خوبش پذیرفته است؛ امروز روز عمل است؛ ولی وقتی انسان از دنیا رفت وقت عمل به اتمام رسیده و دیگر دوره حسابرسی است. امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ در کلام دیگری می‌فرماید: «وَإِنَّ الْيَوْمَ عَمَلٌ وَلَا حِسَابٌ، وَغَدًا حِسَابٌ وَلَا عَمَلٌ»<sup>(۱)</sup> «و همانا امروز روز عمل است و حسابی در کار نیست، و فردا روز حساب است و امکان هیچ عملی نیست.»

و همچنین در خطبه دیگری که در امالی شیخ طوسی ذکر شده ولی در نهج البلاغه نیامده است، حضرت مطالبی بیان می‌کند و ضمن آن می‌فرماید: «وَبَابُ التَّوْبَةِ مَفْتُوحًا وَمِنْ قَبْلِ أَنْ يَجِفَّ الْقَلَمُ وَ تُطْوَى الصَّحِيفَةُ فَلَا رِزْقَ يَنْزِلُ وَلَا عَمَلَ يَصْعَدُ»<sup>(۲)</sup> یعنی: «و راه توبه باز است و تا قبل از این است که قلم [که اعمال انسان را با آن می‌نوشتند] خشک شود [و کرام‌الکاتبین دیگر چیزی در پرونده اعمال نمی‌نویسند] و صحیفه اعمال انسان پیچیده و بسته می‌شود، پس دیگر رزقی نازل نمی‌شود و عملی هم بالا نمی‌رود.» یعنی دیگر وقت عمل تمام شده است. انسان تا زنده است باید خودش عمل کند؛ و این که وصیت کنی بعد از تو برایت نماز بخوانند یا صدقه بدهند، اینها اثرش خیلی کمتر از عمل خود انسان است. کسی وصیت کرده بود یک انبار خرمایش را بعد از مرگش صدقه بدهند، پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وقتی طبق وصیت او تمام خرماها را بین فقرا تقسیم کرد، در آخر یک خرمای کوچکی را برداشتند و فرمودند: اگر همین را به دست خودش صدقه می‌داد ارزشش برای او از تمام خرماهایی که من امروز به وصیت او صدقه دادم بیشتر بود. تازه معلوم نیست اگر انسان وصیتی هم بکند تا چه مقدار وراثت به آن عمل کنند.

پس ما بایستی تا راه برای ما بسته نشده عمل صالح انجام دهیم؛ زیرا روز قیامت اگر کسی بگوید: خدایا ما را برگردان تا عمل صالح انجام بدهیم، در جواب می‌گویند

۱- نهج البلاغه، خطبه ۴۲.

۲- الامالی، شیخ طوسی، ص ۶۸۶، حدیث ۹.



زمان آن گذشت، تا زنده بودی می توانستی خطاهای گذشته را جبران کنی ولی نکردی و اکنون دیگر فایده ندارد. تا زنده هستیم و زبان و عقل و شعور ما کار می کند، به ویژه در این آخر عمر و زمان پیری، باید توبه کرد و جبران مافات نمود تا خداوند این شاء الله قبول کند و ما را مورد رحمت و لطف خود قرار دهد.

وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَکَاتُهُ

## ﴿ درس ۱۳۴ ﴾

### خطبه ۹۵

وضعیت مردم هنگام بعثت پیامبر اکرم ﷺ

۱- گمراهی و تحیر

۲- گرفتار در فتنه

۳- مجذوب هواهای نفسانی

۴- کبرورزی و بزرگ منشی

۵- بی هویتی و سبک مغزی

۶- تردید و جهالت

تلاش پیگیر پیامبر ﷺ برای هدایت مردم

تبلور آیه ﴿ اُدْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ ... ﴾

### خطبه ۹۶

(قسمت اول)

معنای اختصاص همه ستایشها به خداوند

سرمدی بودن خدای سبحان

آشکار بودن حق تعالی



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ٩٥ »

وَ مِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

«بَعَثَهُ وَ النَّاسُ ضَلَالٌ فِي حَيْرَةٍ، وَ خَاطِبُونَ [خَاطِبُونَ] فِي فِتْنَةٍ. قَدْ اسْتَهْوَتْهُمْ الْأَهْوَاءُ، وَ اسْتَرَلَتْهُمْ الْكِبْرِيَاءُ، وَ اسْتَخَفَّتْهُمْ الْجَاهِلِيَّةُ الْجَهْلَاءُ. حَيَارَى فِي زَلْزَالٍ مِنَ الْأَمْرِ، وَ بَلَاءٍ مِنَ الْجَهْلِ. فَبَالَغَ ﷺ فِي النَّصِيحَةِ، وَ مَضَى عَلَى الطَّرِيقَةِ، وَ دَعَا إِلَى الْحِكْمَةِ وَ الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ.»

ظاهر «وَ مِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ» این است که آنچه سید رضی نقل کرده همه خطبه نیست. از «بَعَثَهُ» نیز پیداست که جلوتر مطالبی راجع به پیغمبر اکرم ﷺ و شرایط و اوضاع جامعه پیش از مبعوث شدن پیغمبر ﷺ بیان شده است.

### وضعیّت مردم هنگام بعثت پیامبر اکرم ﷺ

۱- گمراهی و تحیر

«بَعَثَهُ وَ النَّاسُ ضَلَالٌ فِي حَيْرَةٍ»

[ خداوند] او [پیغمبر اکرم ﷺ] را برانگیخت درحالی که مردم گمراهانی متحیر بودند.

«ضَلَالٌ» جمع «ضال» است؛ مثل «جُهَال» جمع «جاهل». خداوند پیغمبر اکرم ﷺ

را به رسالت برانگیخت در حالی که مردم گمراهانی بودند در حالت حیرت و سرگردانی. برخی افراد گمراه هستند اما تحیر ندارند و به خیال خودشان راهی که می روند صددرصد درست است. ظاهر تعبیر علی عَلَيْهِ السَّلَامُ این است که مردم پیش از بعثت پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ گمراه بودند ولی این چنین هم نبود که صددرصد مطمئن باشند راهی که می روند درست است، بلکه در درستی راهی که انتخاب کرده بودند متحیر و دودل بودند و شک و شبهه داشتند که این راهی که می روند درست است یا نه.

## ۲- گرفتار در فتنه

«وَ حَاطِبُونَ [حَاطِبُونَ] فِي فِتْنَةٍ»

(و در فتنه بیراهه رفته بودند.)

در نقل این عبارت نسخه‌ها مختلف‌اند، در بیشتر نسخه‌ها «حاطبون» است و در برخی «حاطبون». «حَبَطَ» به معنای بیراهه رفتن است، «حاطبون» یعنی در راه کج و بیراهه می‌رفتند. در فتنه‌ها و ابتلائات راه کج را برمی‌گزیدند و راه درست را انتخاب نمی‌کردند.

اگر «حاطبون» باشد از «حَطَبَ» به معنای هیزم است، «حاطب» یعنی کسی که هیزم جمع می‌کند. کسانی که هیزم جمع می‌کنند مخصوصاً اگر عجله داشته باشند یا هوا تاریک باشد همه چیز را در بارشان جمع می‌کنند، و چه بسا چیزهایی که مضر است وسط بارشان جمع کنند؛ مثلاً ممکن است چند تا مار هم بین هیزمها گرد آورده باشند. «حَاطِبُونَ فِي فِتْنَةٍ» یعنی: در حال فتنه و گرفتاری هیزم جمع می‌کنند و توجه ندارند که آنچه گرد می‌آورند مضر است یا نافع. و شاید هم کنایه از این باشد که مردم هیزم جمع کن و آتش افروز در فتنه بودند.

ابن‌ابی‌الحدید می‌نویسد: «و يُقَالُ لِمَنْ يَجْمَعُ بَيْنَ الصَّوَابِ وَالْخَطَا، أَوْ يَتَكَلَّمُ بِالْعَثِّ

وَالسَّمِينِ، حَاطِبُ لَيْلٍ، لِأَنَّهُ لَا يُبْصِرُ مَا يَجْمَعُ فِي حَبْلِهِ»<sup>(۱)</sup> یعنی: «و به کسی که در سخنانش حق و باطل را درهم می آمیزد و درست و نادرست را با هم جمع کرده و همه چیز را قاطی می کند و فکر نکرده و نسنجیده سخن می گوید «حاطب لیل» می گویند، زیرا چنین کسی مثل آدمی است که شبانه هیزم جمع می کند و نمی بیند در ریسمانش چه چیزی قرار می دهد.» طبق این نقل علی عَلَيْهِ السَّلَامُ می فرماید: وقتی که پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مبعوث شد مردم مثل هیزم کَنانی بودند که چیزهای ارزشمند و بی ارزش را با هم جمع می کردند.

### ۳- مجذوب هواهای نفسانی

«قَدْ اسْتَهْوَتْهُمْ الْأَهْوَاءُ»

(به تحقیق هواهای نفسانی آنها را به خود جذب کرده بود. [و یا آنها را در معرض سقوط قرار

داده بود.]

در این جمله دو احتمال وجود دارد: احتمال اول این که «استهوی» از «هوی» به معنای هوای نفس باشد. بنابر این احتمال، مفاد کلام حضرت این است که خواسته های نفسانی برای آنها جاذبه پیدا کرده بود و به دنبال ارضای هواهای نفسانی خود بودند. «قَدْ اسْتَهْوَتْهُمْ الْأَهْوَاءُ» یعنی: «قَدْ جَذَبَتْهُمْ الْأَهْوَاءُ». هر کس هواهای نفسانی اش را حق بیندارد، شیطان هم این پندار را تقویت می کند به گونه ای که به آنها کششی پیدا می کند و هواهای نفسانی محرک او در کارهایش خواهند بود؛ و مردم عصر جاهلی این چنین بودند.

احتمال دیگر این است که «استهوی» از «هوی» به معنای سقوط باشد، که بنابر این احتمال، معنای عبارت حضرت این می شود که هواهای نفسانی آنها را در معرض

۱- شرح ابن ابی الحدید، ج ۷، ص ۶۶.

سقوط و لبه پرتگاه قرار داده بود. قرآن کریم هم درباره وضعیت مردم پیش از بعثت پیامبر اکرم ﷺ می فرماید: ﴿وَكُنْتُمْ عَلَىٰ شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْهَا﴾<sup>(۱)</sup> یعنی: «و شما مردم در لبه پرتگاه آتش بودید، پس خدا شما را از آن نجات داد.»

#### ۴- کبرورزی و بزرگ منشی

﴿وَاسْتَزَلَّتْهُمْ الْكِبْرِيَاءُ﴾

(و بزرگ منشی و تکبر آنها را گمراه ساخته بود.)

«کبریاء» یعنی تکبر و بزرگ منشی. «استزل» از «زلزل» به معنای لغزش و خطاست. «وَاسْتَزَلَّتْهُمْ الْكِبْرِيَاءُ» یعنی: و خودخواهی و بزرگ منشی آنها را از مسیر حق لغزانده و موجب گمراهی شان شده بود. خیلی از افراد در اثر خودخواهی و تکبر حق برایشان مشتبه می شود و خیال می کنند همان حرفی که آنها می گویند و کاری که انجام می دهند درست است. خودخواهی رذیله بزرگی است که انسان را در فهم حق هم دچار انحراف می کند. انسان طبعاً خودخواه است مگر این که خود را منزّه کند. در نهج البلاغه عبده آمده که این عبارت به این گونه نیز نقل شده است: «وَاسْتَزَلَّتْهُمْ الْكِبْرَاءُ». «کبراء» جمع «کبیر» است. یعنی بزرگان شان آنها را به لغزش واداشته و از مسیر حق منحرف کردند. قرآن شریف کلام برخی از کافران در عذرتراشی برای کفرشان در روز قیامت را چنین بیان می کند: ﴿وَقَالُوا رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكُبْرَاءَنَا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلًا﴾<sup>(۲)</sup> «ساده» جمع «سید» به معنای سرور و آقا است. یعنی: «و گفتند خدایا ما از بزرگان و رؤسایمان اطاعت کردیم و آنها ما را از راه حق منحرف کردند.»

۱-سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۰۳.

۲-سوره احزاب (۳۳)، آیه ۶۷.

### ۵- بی هویتی و سبک مغزی

«وَاسْتَخَفَّتْهُمْ الْجَاهِلِيَّةُ الْجَهْلَاءُ»

(و جاهلیتی عمیق آنها را سبک مغز و بی هویت کرده بود.)

«الجاهلیة» برای مبالغه به «الجهلاء» متصف شده است. «الجاهلیة الجهلاء» یعنی جاهلیتی که سر تا پا جهل است. «استخفاف» یعنی سبک مغز، بی مایه و بی هویت کردن. اساساً مستکبران همیشه در پی سوءاستفاده از مردمند، و برای رسیدن به این هدف ابتدا مردم را بی هویت و توخالی کرده و قدرت فکر و اندیشه را از آنها می ستانند، به گونه ای که مردم، خودشان هم می پذیرند خودیت و هویتی ندارند؛ و انسانهای بی هویت اند که مجری بی چون و چرای دستورات مستکبرانند. خداوند درباره شیوه سلطه جویی فرعون بر مردمش می فرماید: ﴿فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَاطَاعُوهُ﴾<sup>(۱)</sup> یعنی: «فرعون قومش را به سبک مغزی سوق داد و آنها را بی هویت کرد پس آنان هم او را اطاعت کردند.» انسان با هویت که از فرعون اطاعت نمی کند. بعد از آن که از خود بیگانه و بی هویت شدند بی هیچ عکس العملی دستورات فرعون را می پذیرند و فرعون می تواند به آنها بیاوراند که ﴿أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى﴾؛<sup>(۲)</sup> و به آنان بگوید: ﴿أَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ وَ هَذِهِ الْأَنْهَارُ تَجْرِي مِن تَحْتِي﴾.<sup>(۳)</sup> مردم وقتی بی هویت شدند زیر بار هر کس می روند؛ و گرنه انسانهای با شخصیت که زیر بار باطل نمی روند.

امیرالمؤمنین عليه السلام می فرماید: جاهلیتی عمیق و فراگیر مردم را پیش از بعثت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در کام خود کشیده و آنان را سبک مغز و بی هویت کرده بود. وقتی که

۱-سوره زخرف (۴۳)، آیه ۵۴.

۲-سوره نازعات (۷۹)، آیه ۲۴: «منم خدای بلند مرتبه و بزرگتر شما.»

۳-سوره زخرف (۴۳)، آیه ۵۱: «آیا پادشاهی مصر از آن من نیست؛ در حالی که این نهرها از زیر [کاخ] من جاری هستند؟»



علم از جامعه‌ای رخت بر بست و جهل بر آن حاکم گشت، زبان دانشمندان بریده و جاهلان میداندار شدند،<sup>(۱)</sup> چنین جامعه‌ای بستری خواهد شد برای پرورش انسانهای بی‌شخصیت و مطیع هر دستور و فرمان.

### ۶- تردید و جهالت

«حَيَارِي فِي زُلْزَالٍ مِنَ الْأُمْرِ»

(سرگشتگانی متحیر و در تردید نسبت به امر خویش.)

«حَيَارِي» جمع «حَيْرَان» به معنای سرگشته و متحیر است. مردم در زمان بعثت پیامبر متحیر بودند که آیا راهی که در پیش گرفته‌اند حق است یا باطل؟ در امور مختلف در لغزش و متزلزل بودند و نمی‌دانستند چه بکنند، آیا آنچه انجام می‌دهند به خیرشان هست یا نه؟ خلاصه گیج و سرگشته بودند.

«وَبَلَاءٍ مِنَ الْجَهْلِ»

(و دچار بلا و مصیبتی برخاسته از جهل و نادانی.)

و گرفتار بلا و مصیبتی بودند که از جهلشان برخاسته بود؛ نادانی به رفتاری دچارشان کرده بود. کشتارهایی که در جاهلیت بود، فرزند کشی‌ها، جنگ‌های طولانی، همه از جهل و نادانی آنها بود. برای یک امر جزئی مدتهای طولانی با هم می‌جنگیدند و خون یکدیگر را می‌ریختند.

حضرت در این جملات فضای پیش از بعثت را ترسیم کردند؛ مردم در چنین اوضاع آشفته‌ای دست و پا می‌زدند، که خداوند پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را مبعوث ساخت.

۱- علی رَضِيَ اللهُ عَنْهُ در سخنانی دیگر درباره جامعه جاهلی می‌فرماید: «عَالِمُهَا مُلْجَمٌ وَ جَاهِلُهَا مُكْرَمٌ» (دانشمندان آن دهانش بسته شده و جاهل آن ارجمند گشته است.) نهج البلاغه، خطبه ۲.

## تلاش پیگیر پیامبر ﷺ برای هدایت مردم

«فَبَالِغَ النَّصِيحَةِ فِي النَّصِيحَةِ»

(پس پیغمبر اکرم ﷺ نهایت کوشش خود را در خیرخواهی آنها به کار گرفت.)

پیامبر اکرم ﷺ در خیرخواهی و اصلاح امور آنها نهایت کوشش خود را به کار گرفتند و زحمت‌های بسیاری متحمل شدند، اذیت و آزار شدند، دندان حضرت را شکستند و...؛ و پیغمبر ﷺ چون خیرخواه مردم بود همه این مصیبت‌ها را تحمل کرد.

«وَمَضَى عَلَى الطَّرِيقَةِ»

(و بر راه حق مداومت کرد.)

«مَضَى عَلَى الْأَمْرِ» یعنی: بر آن کار مداومت کرد. الف و لام در «الطريقة» الف و لام عهد است. یعنی پیغمبر بر همان راه حقی که در پیش گرفته بودند مداومت کردند و هیچ‌گاه سستی و فترتی در این زمینه در ایشان پدید نیامد.

تَبْلُورِ آيَةٍ «أَدْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ...»

«وَدَعَا إِلَى الْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ»

(و مردم را به حکمت و موعظه نیکو دعوت کرد.)

این عبارت حضرت ظاهراً اشاره به آیه شریفه است که خداوند خطاب به پیغمبر اکرم ﷺ می‌فرماید: «أَدْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَ جَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ»<sup>(۱)</sup> یعنی: «مردم را به راه پروردگارت با حکمت و پند نیکو فراخوان و

۱-سوره نحل (۱۶)، آیه ۱۲۵.

با آنان با روشی که بهتر باشد مجادله کن.» «حکمت» یعنی امر محکمی که مطابق عقل باشد. اهل لغت می‌گویند: اصل حکمت و حکومت و حُکْم و همه مشتقات «ح، ک، م»، از «حکمة» است. به دهنه اسب که سوارکار به وسیله آن اسب را کنترل کرده و نمی‌گذارد چموشی کند «حکمة» می‌گویند. در زبان عربی اشتقاق کلمات از یک کلمه جامد امری شایع است و در برخی زبانهای دیگر مثل زبان انگلیسی هم چنین چیزی وجود دارد. همان‌طور که دهنه اسب آن را کنترل می‌کند، حکم حاکم، حکم قاضی و مطالب حکمت‌آمیز یعنی چیزهای منطبق با عقل و منطق، انسانها را کنترل می‌کنند. اگر چیزی مطابق عقل باشد، مردمی که عاقل‌اند مسخر آن می‌شوند. همین‌طور حکم حاکم و حتی حکم و قضاوتی که قاضی می‌کند برای کنترل کردن مردم است.

«موعظة» به معنای پند و اندرز و به کارگیری امور ظنی و خطابه در تأثیرگذاری بر افراد است. «الموعظة الحسنة» یعنی پند و اندرز نیکو.

طبق دستور این آیه شریفه برخورد پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با مردم به سه طریق بوده است: با عده‌ای با حکمت یعنی با منطق و استدلال و به گونه‌ای که عقل تسلیم شود رفتار می‌کردند. وقتی حُسن و قبح اشیاء بیان شده و واقعیت‌ها مشخص شود، طبعاً آنان که اهل منطق هستند تسلیم می‌شوند. دعوت به وسیله حکمت یعنی دعوت به وسیله سخنانی که مطابق عقل و منطق است و قابل تشکیک نیست.

گروهی دیگر از مردم هنوز عقلشان به قدری کامل نشده که بتوان با عقل و منطق و استدلال ارشادشان کرد، بلکه باید با پند و اندرز و به کارگیری امور ظنی و خطابی به سوی حق جذبشان کرد. استدلال‌ات منطقی و بیانه‌های علمی برای هدایت این گروه کارایی ندارد؛ آنها را باید با مطالب عبرت‌آموز، مثلها، داستانهای آموزنده و چیزهایی از این قبیل به حق متمایل ساخت. این شیوه دعوت، دعوت به وسیله موعظه حسنه است.

و اگر کسی در برابر حق دشمنی می‌کند و لجاجت می‌ورزد، نه با بیانهای عقلی و استدلال‌ات منطقی حق را می‌پذیرد و نه موعظه در او اثر می‌گذارد، با چنین کسی باید مجادله کرد، یعنی با چیزی که خود او قبول دارد با او بحث کرد و محکوم ساخت. مجادله به این معناست که چیزی را که خود طرف قبول دارد از خودش بگیری و با همان مجابش کنی و از این طریق او را از دشمنی و لجاجت در برابر حق بازداری. خداوند متعال به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله دستور می‌دهد با این گروه به نیکوترین روش مجادله کند؛ یعنی از همه شیوه‌های مجادله استفاده نکند، بلکه بهترین وجه و شیوه مجادله را به کار گیرد. <sup>(۱)</sup>

۱- با این‌که عبارت حضرت علی علیه السلام و آیه شریفه، هر دو درباره شیوه دعوت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌باشد و در هر دو حکمت و موعظه نیکو بیان شده است، ولی با دقت در آنها دو تفاوت را مشاهده می‌کنیم: اول این‌که در آیه شریفه، حکمت و موعظه نیکو وسیله دعوت شمرده شده‌اند و متعلق دعوت، و آنچه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به آن دعوت می‌کند «سَبِيلِ رَبِّ» است؛ می‌فرماید: «أَدْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ» یعنی: «دعوت کن به راه پروردگارت به وسیله حکمت و موعظه حسنه.» درحالی‌که در عبارت حضرت علی علیه السلام دارد: «دَعَا إِلَى الْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ» یعنی: پیغمبر صلی الله علیه و آله به حکمت و موعظه حسنه دعوت کرد. حکمت و موعظه حسنه در عبارت حضرت، متعلق دعوت است نه وسیله دعوت. تفاوت دوم این است که در آیه شریفه بعد از حکمت و موعظه حسنه، جدال احسن هم ذکر شده و به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله دستور می‌دهد: «وَ جَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ» یعنی: «به شیوه‌ای که نیکوتر است مجادله کن.»

به نظر می‌رسد وجه تفاوت اول و راه جمع بین عبارت حضرت علی علیه السلام و آیه شریفه این است که گرچه حکمت و موعظه حسنه نسبت به حق و سبیل رب و وسیله و ابزارند ولی خودشان هم فی نفسه هدف هستند؛ به این معنا که گرچه هدف نهایی پیامبر صلی الله علیه و آله دعوت به حق است ولی دعوت به حکمت و موعظه حسنه هم از اهداف متوسط پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است. خداوند در آیه شریفه هدف نهایی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را ذکر کرده و بالطبع حکمت و موعظه حسنه ابزار آن هدفند، لذا «باء» برای استعانت و سببیت آمده است؛ ولی در کلام علی علیه السلام حکمت و موعظه حسنه به عنوان هدف متوسط پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله مد نظر بوده، لذا با «الی» و به عنوان متعلق دعوت ذکر شده است. اما آنچه درباره تفاوت دوم و عدم ذکر مجادله به احسن در عبارت حضرت علی علیه السلام به ذهن می‌رسد این است که مجادله راهی برای دعوت به حق نیست، بلکه شیوه‌ای برای مقابله با افراد

توجه به این نکته مخصوصاً برای طلاب محترم و مبلغین گرامی بسیار لازم است و آن این که خداوند «الموعظة» را به «الحسنة» مقید فرموده، و ظاهراً مراد از نیکو بودن موعظه این است که خود موعظه کننده عامل به آن باشد؛ چرا که موعظه برای نرم کردن قلب‌ها در مقابل حق است و اگر کسی موعظه بکند ولی خودش به موعظه‌هایش عمل نکند و واعظ غیر متعظ باشد حرفهایش آن چنان که باید مؤثر نخواهد بود. همچنین خداوند مجادله را به «احسن» مقید کرد و فرمود: «وَ جَادِلْهُمْ بَالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ». از این عبارت فهمیده می‌شود که در مجادله حتی صرف حُسن داشتن کافی نیست، لذا مثلاً نفرمود: «وَ جَادِلْهُمْ بِالطَّرِيقَةِ الْحَسَنَةِ» بلکه فرمود: «وَ جَادِلْهُمْ بَالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ». پس مجادله که برای منصرف کردن خصم از ادعایش است باید احسن باشد؛ یعنی این‌گونه نباشد که برای بازداشتن از باطل از مطلب باطلی که طرف مقابل معتقد است استفاده کنی، که این خود زیر پا گذاشتن حق است؛ و یا مطلب حقی را هم که طرف مقابل معتقد است انکار کنی. همچنین از نظر شیوه برخورد با خصم باید ادب و نزاکت را مراعات کرد تا آن‌که نتیجه مجادله اصرار او بر باطل نباشد؛ باید به گونه‌ای رفتار کرد که عناد و لجاجت خصم بیشتر نشود. و توجه به این نکات در امر تبلیغ و مبارزه با انحرافات برای ما طلاب که موظف به آن هستیم بسیار لازم است.

لجوج و بازداشتن آنها از لجاجت و صرفاً یک وسیله دفاعی است، به خلاف حکمت و موعظه حسنه که وسیله‌ای تبلیغی هستند. شاهد بر این مطلب این است که لحن آیه شریفه نسبت به حکمت و موعظه حسنه با لحن آیه نسبت به مجادله نیکوتر متفاوت است. خداوند حکمت و موعظه نیکو را وسیله دعوت قرار داد، ولی «وَ جَادِلْهُمْ بَالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ» را به «أَدْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ» عطف کرده است؛ یعنی تو موظفی مردم را با حکمت و موعظه نیکو به حق دعوت کنی و اگر کسانی در صدد انکار و لجاجت برآمدند، نه استدلالها و براهین عقلی قانعشان کرد و نه موعظه و پند در آنها اثر گذاشت و خلاصه در پی حق و پذیرش آن نبودند، با آنها به بهترین شیوه مجادله کن. بنابراین پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله برای دعوت به حق مأمور به مجادله نیست، بلکه موظف است با آنان که سر لجاجت دارند و بر سخن باطل خود اصرار می‌ورزند و در مقابل دعوت حق شبهاتی طرح می‌کنند، از سر مجادله درآید و با مجادله به احسن، حربۀ آنها را از دستشان بگیرد و شبهاتشان در برابر حق را با کمک از آنچه خودشان قبول دارند دفع کند.

## « خطبه ۹۶ - قسمت اول »

وَمِنْ خُطْبَةٍ أُخْرَى:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الْأَوَّلِ فَلَا شَيْءَ قَبْلَهُ، وَالْآخِرِ فَلَا شَيْءَ بَعْدَهُ، وَالظَّاهِرِ فَلَا شَيْءَ فَوْقَهُ.»

«وَمِنْ خُطْبَةٍ أُخْرَى»

(و بخشی از خطبه دیگر حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ .)

از تعبیر سید رضی مشخص می شود که همه خطبه را ذکر نکرده است؛ بلکه ایشان دو بخش از خطبه حضرت را ذکر کرده که بخش اول در توصیف خداوند تبارک و تعالی است، و بخش دوم درباره پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می باشد؛ و شاید در خود این دو بخش هم همه سخنان امام عَلَيْهِ السَّلَامُ را ذکر نکرده و بخش هایی را گزینش کرده باشد.

## معنای اختصاص همه ستایش ها به خداوند

«الْحَمْدُ لِلَّهِ»

(ستایش مخصوص خداست.)

الف و لام در «الْحَمْدُ» الف و لام جنس است. در ادبیات می گفتند الف و لام جنس یا برای عمومیت و استغراق افراد است یا برای بیان حقیقت و ماهیت اشیاء. استغراق افراد آنجا بود که حقیقتاً «کُلُّ» به جای الف و لام بنشیند؛ مثلاً الف و لام «الانسان» در آیه شریفه ﴿وَحُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا﴾<sup>(۱)</sup> الف و لام جنس و برای استغراق افراد است؛ زیرا می توان گفت: «حُلِقَ كُلُّ إِنْسَانٍ ضَعِيفًا» یعنی: همه انسانها ضعیف آفریده شده اند.

۱-سوره نساء (۴)، آیه ۲۸: «و آدمی ناتوان آفریده شده است.»

عبارت «الْحَمْدُ لِلَّهِ» می‌تواند انشائی یا خبری باشد؛ و در صورت خبری بودن، هر دو معنای الف و لام جنس در آن وجود دارد. بنابراین در معنای «الْحَمْدُ لِلَّهِ» سه احتمال وجود دارد:

**احتمال اول:** «الْحَمْدُ لِلَّهِ» جمله انشائی باشد و وظیفه تعیین کند، در این صورت «الْحَمْدُ لِلَّهِ» به این معناست: همه ستایش‌ها باید برای خدا باشد؛ یعنی فقط باید خدا را ستایش کنید. به عبارت دیگر واجب است اختصاص دادن حمد و ستایش به خدا. این احتمال که «الْحَمْدُ لِلَّهِ» جمله انشائی باشد خلاف ظاهر است.

**احتمال دوم:** عبارت «الْحَمْدُ لِلَّهِ» خبری است و مقصود این است که حقیقت و طبیعت ستایش مخصوص خداوند است و بر غیر خدا واقع نمی‌شود. برای این که ستایش در مقابل کمال است و غیر خدا هر کمالی دارند از خداوند است، همه عالم جلوه خداست. و کمال بالذات خداوند است و کمالات موجودات همه از او هستند.

**احتمال سوم:** این که همه ستایش‌ها برای خدا واقع می‌شود، به این معنا که آنچه ستایش در این جهان صورت می‌گیرد برای خداست؛ پس بت پرست هم اگر بت را ستایش می‌کند به خاطر کمالی است که برای آن معتقد است و در حقیقت بت را به عنوان بت ستایش نمی‌کند بلکه بت را به جهت این که دارای کمال می‌داند ستایش می‌کند؛ و این فرد در حقیقت ستایش بت نمی‌کند بلکه خدا را ستایش می‌کند. بنابراین همه خدا را ستایش می‌کنند و هر کس و هر چیزی غیر از خدا ستایش شود برای خدا واقع می‌شود.

البته بنابر این فرض این پرسش مطرح می‌شود که اکنون که همه ستایش‌ها ناخودآگاه برای خداوند و کمالات او محسوب می‌شود پس چرا بت پرست معذب و عقوبت می‌گردد؟ در پاسخ باید گفت که اگر شخص بت پرست در این که خدا را رها کرده و سراغ بت رفته تقصیر کرده باشد به سبب تقصیر خود عذاب می‌شود؛ اما اگر تقصیر نکرده و بت پرستی حاصل قصور او باشد به طور قطع دچار عقاب و عذاب

نخواهد شد و تنها از کمالاتی که به سبب اعتقاد به حق می توانست بدان برسد محروم می گردد؛ چرا که عذاب ویژه کسانی است که در انجام وظیفه تقصیر کرده باشند، و این فرد بی تقصیر است.

به نظر می رسد این احتمال سوّم هم خلاف ظاهر است و احتمال دوّم در معنای «الْحَمْدُ لِلَّهِ» درست است، و لام در «لِلَّهِ» برای ملکیت و اختصاص است، بنابراین «الْحَمْدُ لِلَّهِ» یعنی ستایش مخصوص خداست.

### سرمدی بودن خدای سبحان

«الْأَوَّلُ فَلَا شَيْءَ قَبْلَهُ»

(خدایی که اوّل است، پس چیزی پیش از او نیست.)

مقصود از «الْأَوَّلُ» اوّل زمانی نیست؛ زیرا زمان از حرکت انتزاع می شود، و حقیقت زمان همان اندازه و مقدار حرکت است، و اگر حرکت نبود ما نمی توانستیم زمان را به دست آوریم و آن را اعتبار کنیم. موضوع حرکت هم ماده است که در آن تدرّج و حرکت وجود دارد. حال این حرکت چه حرکت جوهری ذاتی باشد که مرحوم صدرالمتألهین بر آن اصرار دارد، و چه حرکت در اعراض که دیگر فلاسفه قائل اند. مرحوم صدرالمتألهین بر این باور است که اشیاء عالم ماده در جوهر ذات تحرّک و تدرّج دارند و زمان، مقدار حرکت جوهری است.

در هر صورت حرکت ویژگی عالم ماده است، عالم ماده مهد حرکت است؛ و خدا و مجردات، فوق عالم ماده هستند و درباره آنها حرکت مطرح نیست. پس خداوند اصلاً در عمود زمان و مکان واقع نمی شود. لذا مقصود از اوّل بودن خداوند، اوّل بودن در مرتبه وجودی است؛ یعنی خدا در رأس نظام وجود واقع شده است؛ بعد عالم مجردات است که مخلوق خدا می باشد؛ و در آخر، عالم ناسوت و ماده است که مساوق با حرکت و زمان است.



«فَلَا شَيْءٌ قَبْلَهُ»: قبل از خداوند در نظام وجود چیزی نبوده است؛ برای این که همه معلول خدا هستند و خداوند علّة‌العلل است و معلول چیزی نیست. خداوند مبدأ‌المبادی و در رأس هرم هستی قرار دارد و چیزهای دیگر همگی جلوه و تجلی خدا هستند.

«وَ الْآخِرِ فَلَا شَيْءٌ بَعْدَهُ»

(و خدایی که آخر است، پس چیزی بعد از او نیست.)

نظام وجود در سلسله تصاعدی که با حرکت تکاملی طی می‌شود به حق تعالی منتهی می‌شود. در قوس صعود یعنی از مرتبه پایین نظام هستی به بالا، اول عالم ناسوت یعنی عالم ماده قرار دارد، بعد عالم ملکوت یعنی عالم نفوس و موجودات مثالی، و بعد عالم جبروت یعنی عالم مجردات تامّه و عقول، و بعد می‌رسد به ذات باری تعالی که بالاتر از آن دیگر موجودی نیست. پس خداوند در پایان و نهایت قوس صعود هستی است و غایه‌الغایات است؛ همان‌طور که در رأس قوس نزول هستی است و مبدأ‌المبادی است؛ یعنی در قوس نزول اول است و در قوس صعود آخر است.

پس در حقیقت خدا اول ندارد پس ازلی است، و آخر ندارد پس ابدی است؛ و آن که نه اول دارد و نه آخر سرمدی است؛ که مجموع ازلی و ابدی می‌باشد.

### آشکار بودن حق تعالی

«وَ الظَّاهِرِ فَلَا شَيْءٌ فَوْقَهُ»

(و خدایی که آشکار است، پس هیچ چیز در آشکار بودن بالاتر از او نیست.)

خداوند ظاهر است پس هیچ چیز در ظهور بالاتر از او نیست و همه چیزهای دیگر در پرتو نور حق ظاهر و آشکار می‌شوند. گرچه ما این موجودات عالم را

می‌بینیم، اما همه آنها مثل معنای حرفی و مثل شعاع نور خورشید نسبت به خورشید هستند و عین وابستگی به حق می‌باشند؛ و درک معنای حرفی ممکن نیست مگر با درک معنای اسمی، همان‌طور که شعاع نور خورشید بدون خورشید امکان ندارد و شعاع خورشید پرتو خورشید می‌باشد و هیچ استقلالی از خود ندارد. موجود مستقل بالذات فقط خداست. بنابراین آن که واقعاً ظاهر و نمایان است و حقیقت هستی و موجود کامل است خدای متعال است و ما سِوَى اللَّهِ همه جلوه‌های حق هستند.

در قسمت آخر دعای عرفه منسوب به حضرت سیدالشهداء علیه السلام آمده است: «كَيْفَ يُسْتَدَلُّ عَلَيْكَ بِمَا هُوَ فِي وُجُودِهِ مُفْتَقِرٌ إِلَيْكَ؟ أَيَكُونُ لِعَبْدِكَ مِنَ الظُّهُورِ مَا لَيْسَ لَكَ حَتَّى يَكُونَ هُوَ الْمُظْهِرَ لَكَ؟»<sup>(۱)</sup> یعنی: «چگونه استدلال می‌شود بر وجود تو به چیزی که در وجودش به تو نیازمند است؟ آیا برای غیر تو ظهوری است که برای تو نیست تا آن آشکارکننده تو باشد؟» پس واقعاً آن که ظاهر و نمایان است و واقعیت و ظهور دارد خدای تعالی است و غیر او همه عین ربط به خدا و جلوه حق‌اند و ما به اشتباه آنها را مستقل می‌بینیم.

إن شاء الله ادامه خطبه را در جلسه بعد خواهیم خواند.

والسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

۱- اصل دعای عرفه را ابتدا سید بن طاووس در کتاب الإقبال بالأعمال الحسنة و کتاب مصباح الزائر خود نقل کرده است؛ و در مصباح الزائر قسمت اخیر دعای عرفه که از «إلهي أنا الفقير في غناي...» تا آخر دعا می‌باشد نیامده و فقط در بعضی نسخه‌های اقبال قسمت اخیر دعا آمده است؛ ولی در چاپ تصحیح شده اقبال که انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی قم آن را در سه جلد منتشر کرده است، قسمت آخر دعا نیامده است. کفعمی نیز در البلد الأمين قسمت آخر دعای عرفه را نیاورده است. علامه مجلسی نیز در بحار الأنوار بعد از ذکر دعای عرفه، در صحت انتساب قسمت آخر دعا به امام حسین علیه السلام سنداً و متنأ تردید کرده و نوشته است که در بعضی نسخه‌های قدیمی اقبال الأعمال قسمت اخیر دعا نیامده و ممکن است که زیادتى بعضی از مشایخ صوفیه باشد. رک: بحار الأنوار، ج ۹۵، ص ۲۲۷.



## ﴿ درس ۱۳۵ ﴾

### خطبه ۹۶

(قسمت دوم)

مروری بر آنچه گذشت

مفهوم باطن بودن خداوند

توصیف نیاکان پیامبر اکرم ﷺ

گرایش نیاکان به پیامبر ﷺ

استجابت دعای ابراهیم علیهما السلام

خاموشی کینه‌ها به وسیله پیامبر اکرم ﷺ

الفت‌ها و جدایی‌ها به وسیله پیامبر ﷺ

عزت‌ها و ذلت‌ها به واسطه پیامبر ﷺ

بیان پیامبر ﷺ در گفتار و سکوت



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۹۶ - قسمت دوم »

«وَالْبَاطِنِ فَلَا شَيْءَ دُونَهُ.»

مِنْهَا فِي ذِكْرِ الرَّسُولِ ﷺ :

«مُسْتَقَرُّهُ خَيْرٌ مُسْتَقَرٍّ، وَ مَنْبِتُهُ أَشْرَفُ مَنْبِتٍ، فِي مَعَادِنِ الْكِرَامَةِ، وَ مَمَاهِدِ السَّلَامَةِ؛  
قَدْ صُرِفَتْ نَحْوُهُ أَفِيدَةُ الْأَبْرَارِ، وَ تُنْبِتُ إِلَيْهِ أَرْزَمَةُ الْأَبْصَارِ؛ دَفَنَ [اللَّهُ] بِهِ الضَّعَّائِنَ، وَ أَطْفَأَ  
بِهِ [النَّوَائِرَ] النَّوَائِرَ، أَلْفَ بِهِ إِخْوَانًا، وَ فَرَّقَ بِهِ أَفْرَانًا، أَعَزَّ بِهِ الذَّلَّةَ، وَ أَدَلَّ بِهِ الْعِزَّةَ؛ كَلَامُهُ  
بَيَانٌ، وَ صَمْتُهُ لِسَانٌ.»

### مروری بر آنچه گذشت

بخش اول این خطبه در توصیف خدای سبحان است، و در واقع می شود گفت که این بخش از خطبه حضرت تفسیر آیه قرآن مجید است که می فرماید: «هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ»<sup>(۱)</sup>. حضرت علی عليه السلام فرمود: خداوند اول است پس چیزی قبل از او نیست، و آخر است پس چیزی بعد از خدا نیست؛ که این جملات را توضیح دادیم. در ادامه فرمودند: «وَالظَّاهِرِ فَلَا شَيْءَ فَوْقَهُ»: خداوند ظاهر است و چیزی در ظهور، فوق خدای تعالی نیست. عرض کردیم همه موجودات عالم جلوه های حق

۱-سوره حدید (۵۷)، آیه ۳.

هستند، و حقیقت ذاتِ جلوه، وابستگی است. اما این که بگوییم عالم مرتبط به خداست درست نیست؛ زیرا اگر گفتیم عالم مرتبط به خداست، واقعیت مستقلى برای آن فرض کرده‌ایم که با خدا مرتبط است؛ مثل این که باغ مرتبط به مالکش می‌باشد، که باغ یک موجود مستقلى است و در عین حال ربطی هم به مالکش دارد. رابطه خداوند و عالم مثل رابطه صاحب باغ و باغ نیست، این گونه نیست که عالم مستقل باشد و در عین حال با خدا ارتباط داشته باشد؛ عالم معلول خداوند است و معلول عین ربط و وابستگی است، مثل معنای حرفی است و معنای حرفی اصلاً قابل ادراک نیست مگر به تبع معنای اسمی. آنچه حقیقتاً برای عقول ظاهر است، موجودی است که وجود و تحقق و هستی عین ذاتش است و چیزهای دیگر همه به تبع آن ظاهرند.

به پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نسبت داده‌اند که به خداوند عرضه داشت: «اللَّهُمَّ أَرِنِي الْأَشْيَاءَ كَمَا هِيَ»<sup>(۱)</sup> یعنی: «خدایا موجودات را همان گونه که هستند به من بنما.» مراد پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ این نبوده که خدایا مثلاً خاصیت فلان گیاه را خوب به من نشان بده، بلکه مقصود این است که درک حقیقی اشیاء بدون درک خالق آنها متصور نیست. لذا اگر انسان اشیاء را همان گونه که هستند ببیند، مشاهده می‌کند عین ربط به خدا هستند و محال است انسان ربط و وابستگی را درک کند ولی چیزی را که این شیء عین ربط و وابسته به آن است یعنی خدا را درک نکرده باشد. هر کس اشیاء را آن چنان که هست بشناسد، خدا را که این اشیاء عین ربط به او هستند شناخته است.

۱- رسائل الشریف المرتضی، موسوی بغدادی، ج ۲، ص ۲۶۱؛ و در آن به جای «اللَّهُمَّ»، «رَبِّ» آمده است؛ و در تفسیر فخر رازی، ج ۱۳، ص ۴۵ به جای «أَرِنِي»، «أَرِنَا» نقل شده است. در عوالی اللئالی، ابن ابی جمهور إحسانی، ج ۴، ص ۱۳۲، حدیث ۲۲۸، چنین آمده است: «اللَّهُمَّ أَرِنَا الْحَقَائِقَ كَمَا هِيَ.»

## مفهوم باطن بودن خداوند

«وَالْبَاطِنِ فَلَا شَيْءَ دُونَهُ»

(و باطن است، پس هیچ چیز مخفی تر از او نیست.)

خداوند در عین آن که ظاهر است ذاتش باطن است و شناخت کنه ذات خداوند برای هیچ کس ممکن نیست. ذات حق تعالی به قدری مخفی است که حتی نبی اکرم ﷺ و امامان معصوم علیهم السلام هم نمی توانند به آن احاطه پیدا کنند. برای این که مخلوق و معلول خدا هستند و معلول نمی تواند بر علت که خداست احاطه داشته باشد. کنه ذات باری تعالی مخفی تر از همه چیز و خفای مطلق است. ما در شرح خطبه های سابق با تفصیل بیشتر مراد از اول و آخر بودن خداوند و ظاهر و باطن بودن حضرت حق - عزوجل - را بیان کرده ایم.<sup>(۱)</sup>

## توصیف نیاکان پیامبر اکرم ﷺ

«مِنْهَا فِي ذِكْرِ الرَّسُولِ ﷺ»

(بخشی از این خطبه درباره پیامبر اکرم ﷺ است.)

قبلاً عرض کردم که سید رضی تمام خطبه حضرت را نقل نکرده و فقط دو فراز آن را در اینجا ذکر کرده است. بخش اول درباره خدای متعال بود که گذشت و این بخش درباره پیغمبر اکرم ﷺ است.

«مُسْتَقَرُّهُ خَيْرٌ مُسْتَقَرٍّ، وَ مَنْبِتُهُ أَشْرَفُ مَنْبِتٍ»

(قرارگاه او [پیغمبر ﷺ] بهترین قرارگاه است، و رویشگاه وی شریف ترین رویشگاه است.)

۱-رک: درسهایی از نهج البلاغه، ج ۳، درس ۹۴، ص ۱۲۳ تا ۱۳۲.



«مستقر» اسم مکان و به معنای جای قرار گرفتن است. حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ می‌فرماید: جایگاه قرار گرفتن پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بهترین جایگاه است.

«مَنْبِت» اسم مکان و به معنای محل رویش است. برخی گفته‌اند مراد از «مَنْبِت» مکه است که پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در آنجا به دنیا آمد و مراد از «مستقر» مدینه است که جای استقرار پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بود؛ و برخی نیز عکس آن را گفته‌اند، یعنی مراد از «منبت» مدینه و مراد از «مستقر» مکه است. <sup>(۱)</sup> ولی این سخن درست به نظر نمی‌رسد. آنچه صحیح به نظر می‌رسد - همان گونه که در برخی از شرح‌های نهج البلاغه ذکر شده - این است که مراد از «مستقر» و «منبت» همان اصلا ب پدران پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و ارحام مادران آن حضرت است که منتهی می‌شود به حضرت اسماعیل و حضرت ابراهیم عَلَيْهِمَا السَّلَامُ که هم از سفاح پاک بودند و هم از جهت بیزاری از شرک، کانون توحید بودند.

«وَمَنْبِتُهُ أَشْرَفُ مَنْبِتٍ»: و رویشگاهش شریف‌ترین رویشگاه است، و درختی است که در طهارت و اصالت روئیده و دارای اصلا ب شامخه و ارحام مطهره است.

### «فِي مَعَادِنِ الْكِرَامَةِ»

(در کانونهای بزرگواری و کرامت.)

«مَعَادِن» جمع «مَعْدِن» و اسم مکان است؛ و «معدن» محل قرار گرفتن چیزهای نفیس و با ارزش است؛ «عَدْن» یعنی اقامت کردن، همیشه بودن در مکانی. ﴿جَنَّاتِ عَدْنٍ﴾ <sup>(۲)</sup> هم که در قرآن ذکر شده به معنای بهشت‌های دائمی است.

«فِي مَعَادِنِ الْكِرَامَةِ» مربوط به «مُسْتَقَرٌّ» است. علی عَلَيْهِ السَّلَامُ در اینجا از باب استعاره

۱- برای آشنایی با نظرات مختلف، رک: شرح ابن میثم، ج ۲، ص ۴۰۱.

۲- سوره توبه (۹)، آیه ۷۲. عبارت «جَنَّاتِ عَدْنٍ» یازده بار در قرآن تکرار شده است.

معدنی را که محل قرار گرفتن چیزهای نفیس در آن است دربارهٔ اصلاّب پیامبر به کار برده که کرامت و بزرگواری در آنها قرار گرفته است. چرا که همهٔ پدران و اجداد پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ انسانهای بزرگواری بوده‌اند.

«وَمَمَاهِدِ السَّلَامَةِ»

(و بسترهای سلامت و پاکیزگی.)

«مَمَاهِد» جمع «مَمَهْد» و اسم مکان از «مَهْد» است؛ اصل معنای مادهٔ «مَهْد» هموار کردن و گستراندن است؛ به گهوارهٔ کودک «مِهَاد» و «مَهْد» می‌گویند چون کودک در آن قرار می‌گیرد و برای استراحت او هموار شده است؛ به مقدمات بحث هم از این جهت که هموارکنندهٔ اصل بحث و بسترساز آن است «تَمَهِيد» می‌گویند؛ به زمین هم «مِهَاد» گفته می‌شود چون بستری است هموار برای حیات و زندگی. بنابراین «مَمَهْد» اسم مکان است و به معنای محل انداختن فراش و رختخواب می‌باشد. می‌فرماید: و جای قرارشان نیز جای سلامت است، و از عیب و شرک و زنا و سفاح مبرا هستند. در اینجا احتمال دارد «مَعَادِنِ الْكِرَامَةِ» اشاره به پدران، و «مَمَاهِدِ السَّلَامَةِ» اشاره به مادران باشد؛ برای این که نطفه از اصلاّب به ارحام منتقل می‌شود و در قرارگاهِ رحمِ مادر به نشو و نمو می‌پردازد؛ همان گونه که در گهواره رشد می‌کند. و نیز ممکن است دامن مادران مقصود باشد. دامن‌هایی که پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از آنها متولد شده و در آنها پرورش یافته هیچ عیبی نداشته‌اند. مادران پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ همه پاکدامن و از ناپاکی و سفاح مبرا بوده‌اند.

گرایش نیکان به پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

«قَدْ صُرِفَتْ نَحْوَهُ أَفْتِدَةُ الْأَبْرَارِ»

(به تحقیق دل‌های نیکان به سمت او گردیده.)

«أَفْنِدَةٌ» جمع «فؤاد» به معنای دلها، و «أَبْرَارٌ» جمع «بَارٌّ» و «بُرٌّ» به معنای نیکان است. «صَرَفٌ» یعنی بازگرداندن؛ «صُرِفَتْ» در اینجا مجهول است، یعنی قلوب نیکان به سوی پیغمبر بازگردانده شده است. انسانهایی که فطرت و طینتشان پاک بود دل از جاهای دیگر کردند و متوجّه و شیفته پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شدند. پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در اثر کمالاتی که داشت - از جمله اخلاق نیک - افراد را جذب خود می کرد.

اخلاق امر بسیار مهمی است که متأسفانه ما کمتر به آن توجّه داریم. در حدیثی از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آمده است: «إِنَّمَا بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ»<sup>(۱)</sup> یعنی: «من مبعوث شدم تا مکارم اخلاق را کامل کنم.» حال آن که چنین تعبیری را درباره عقاید و احکام به کار نبردند. تربیت اخلاقی یکی از اهداف مهم پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بوده است. چه بسا ما اهل نماز و روزه باشیم ولی خودپسند، متکبر و حسود باشیم؛ و اینها را اصلاً گناه حساب نمی کنیم، با این که گناهان بزرگی هستند و موجب سقوط انسان می شوند.

امیرالمؤمنین علی عَلَيْهِ السَّلَام در خطبه قاصعه درباره شیطان می فرماید: «فَاعْتَبِرُوا بِمَا كَانَ مِنْ فِعْلِ اللَّهِ بِإِبْلِيسَ، إِذْ أَحْبَطَ عَمَلَهُ الطَّوِيلَ وَ جَهْدَهُ الْجَهْدَ، وَ كَانَ قَدْ عَبْدَ اللَّهَ سِتَّةَ آلَافِ سَنَةٍ لَا يُدْرِي أَمِنْ سِنِي الدُّنْيَا أَمْ سِنِي الْآخِرَةِ عَنْ كِبَرِ سَاعَةٍ وَاحِدَةٍ»<sup>(۲)</sup> یعنی: «پس از آنچه خدا با شیطان کرد عبرت بگیرید؛ خداوند عمل طولانی و تلاش سخت او را به خاطر ساعتی کبر و ورزیدن از بین برد؛ در حالی که شش هزار سال که معلوم نیست آیا از سالهای دنیاست یا آخرت، خدا را عبادت کرده بود.» سپس می فرماید: «آیا ممکن است کسی همین خصلت تکبر را دارا باشد و به بهشت راه یابد؟!»

۱- السنن الکبری، بیهقی، ج ۱۰، ص ۱۹۲، باب «بیان مکارم الاخلاق»؛ مسند الشهاب، ابن سلامه، ج ۲، ص ۱۹۲؛ و در برخی مصادر بدون کلمه «إِنَّمَا» آمده است؛ ر.ک: تفسیر الثعلبی، ج ۱۰، ص ۱۰؛ و در برخی منابع به جای «مکارم الأخلاق»، «صالح الأخلاق» ذکر شده است؛ ر.ک: الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۱۹۲؛ المسند احمد بن حنبل، ج ۲، ص ۳۸۱.

۲- نهج البلاغه عبده، خطبه ۱۹۲.

بنابراین مسأله اخلاق خیلی مهم است؛ و اخلاق پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بسیار والا بود. خداوند درباره اخلاق نیکوی پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می فرماید: «وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ»<sup>(۱)</sup> «و به راستی تو دارای خلقی عظیم هستی.» و همین اخلاق نیک پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ برای افراد جاذبه داشت و آنها را دور حضرت جمع می کرد، و اگر پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اخلاقش خوب نبود مردم از اطرافش پراکنده می شدند. قرآن کریم می فرماید: «فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَ لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ»<sup>(۲)</sup> یعنی: «به برکت رحمت خدا با آنان نرم شدی، و اگر تندخو و سخت دل بودی حتماً از اطرافت پراکنده می شدند.»

لذا حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَام می فرماید: در اثر اخلاق پاک پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دل‌های مردان نیک به طرف او متوجه شده است. یعنی انسانهایی که فطرت و طبیعتشان پاک بود همه متوجه پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شدند، در حالی که آن اعراب حاضر نبودند برای کسی سر خم کنند و بزرگان آنان اگر می خواستند از دری وارد شوند که سردر آن پایین بود باید سر در را خراب می کردند که آن فرد خم نشود. اما پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ کاری کرد که همه آنان در برابر خدا و پیغمبر خاضع و خاشع شدند؛ سجده کردن برای آنان خیلی مهم بود که به خاک بیفتند، ولی روش و اخلاق نبی اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آنان را جذب نمود و به سجده حق واداشت.

«وَ تُنَبِّئُ إِلَيْهِ أَرْمَةٌ الْأَبْصَارِ»

(و مهار چشم‌ها به سوی او خمیده.)

«ثَنَى» به معنای تا زدن و خم کردن یک چیز و منعطف کردن یک طرف آن به طرف دیگر است؛ از آنجا که در هنگام توجه انسان به کسی یا چیزی انسان به سوی آن منعطف می شود و معمولاً سرش را به سوی آن برمی گرداند به معنای توجه ساختن

۱-سوره قلم (۶۸)، آیه ۴.

۲-سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۵۹.

هم به کار می‌رود. «تُنِيْتُ» مجهول است و «أزِمَّةُ الأَبْصَارِ» نائب فاعل آن که در اصل مفعولش بوده است.

«أزِمَّة» جمع «زمام» و به معنای افسار است؛ به مهاری که به گردن شتر می‌بندند و آن را به هر سو بخواهند می‌کشند «زمام» گفته می‌شود. حضرت علی علیه السلام چشم را به شتری تشبیه کرده که شتربان افسارش را به سویی می‌کشد؛ و می‌فرماید: همه نگاهها متمایل و متوجه پیغمبر شد و چشم‌ها به سوی آن حضرت برگردانده شد.

### استجابت دعای ابراهیم علیه السلام

این‌که خداوند قلب‌ها و چشم‌های ابرار را متوجه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم کرد در حقیقت استجابت دعای حضرت ابراهیم علیه السلام بود که ایشان بعد از قرار دادن هاجر و اسماعیل در وادی مکه به خداوند عرض کرد: ﴿رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ رَبَّنَا لِيُقِيمُوا الصَّلَاةَ فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ...﴾<sup>(۱)</sup> یعنی: «پروردگارا، من برخی از فرزندانم را در دره‌ای بی‌کشت و زرع نزدیک خانه با حرمت تو ساکن کردم، پروردگارا، تا نماز را برپا دارند، پس دل‌هایی از مردم را به سوی آنان متمایل گردان.»

حضرت ابراهیم علیه السلام در این دعا فقط به هاجر و اسماعیل نظر ندارد، بلکه این مقدمات و سختی‌ها و این‌که هاجر و اسماعیل در چنین سرزمین لم‌یزرعی قرار بگیرند و آن همه سختی را تحمل کنند، همه برای این بوده که مکه کانون توحید شود؛ پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بزرگ منادی توحید و اهل بیت آن حضرت از مکه برخیزند و بشریت را هدایت کنند.

امیرالمؤمنین علیه السلام هم در اشاره به همین مطلب می‌فرماید: «قَدْ صُرِفَتْ نَحْوَهُ أَفْئِدَةُ الأَبْرَارِ» یعنی: دل‌های نیکان و آنان که طینتشان پاک است متوجه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم شد.

۱-سوره ابراهیم (۱۴)، آیه ۳۷.

### خاموشی کینه‌ها به وسیله پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

«دَفَنَ [اللَّهُ] بِهِ الضَّغَائِنَ»

(خداوند کینه‌های شدید را به واسطه او از بین برد.)

«ضَغَائِنَ» جمع «ضَغِينَةٌ» است؛ «ضَغِينَةٌ» یعنی کینه شدید. خداوند به وسیله پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ کینه‌های شدیدی را که بین مردم بود از بین برد و دفنشان کرد. در عصر جاهلیت و پیش از بعثت پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قلب افراد با هم خوب نبود، بلکه افراد و قبایل دشمن هم بودند و کینه یکدیگر را در دل داشتند؛ خداوند به نعمت وجود پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ این کینه‌ها را از بین برد.

«وَأَطْفَأَ بِهِ [النَّوَائِرَ] النَّوَائِرَ»

(و به وسیله او آتش دشمنی‌ها را خاموش کرد.)

«إِطْفَاءً» یعنی خاموش کردن. «نَوَائِرَ» جمع «نَائِرَةٌ» به معنای عداوت و دشمنی است. در بعضی نسخه‌ها «النَّوَائِرَ» آمده <sup>(۱)</sup> که جمع «نَائِرَةٌ» است. «نَائِرَةٌ» به معنای شعله آتش است. حضرت علی عَلِيٌّ کینه‌هایی را که در دل‌های عده‌ای بود به آتشی تشبیه کرده که شعله‌ور است، و می‌فرماید: خدای سبحان به نعمت وجود پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شعله‌های دشمنی را که در قلب‌ها برافروخته بود خاموش کرد و کینه‌ها را زایل ساخت.

### الفت‌ها و جدایی‌ها به وسیله پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

«أَلَفَّ بِهِ إِخْوَانًا»

([خداوند] به وسیله او بین مردم اخوت و برادری ایجاد کرد.)

۱- در شرح ابن‌ابی‌الحدید، و میرزا حبیب‌الله خوئی (منهاج البراعة)، «النَّوَائِرَ» می‌باشد.

پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دشمنی‌ها را مبدل به برادری کرد. دو قبیلهٔ اوس و خزرجی که پیوسته در حال جنگ و کشمکش بودند دوستان هم گشتند؛ و همهٔ اینها به نعمت اسلام و پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بود. قرآن هم خطاب به مسلمانان می‌فرماید: «وَادْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا وَكُنْتُمْ عَلَىٰ شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْهَا»<sup>(۱)</sup> یعنی: «و نعمت خداوند را بر خودتان به یاد آورید آنگاه که با یکدیگر دشمن بودید پس دل‌هایتان را به هم مهربان کرد، پس به نعمت خدای رحمان با هم برادر گشتید؛ و شما قبل از بعثت پیامبر بر لبهٔ پرتگاهی از آتش بودید و خدا شما را از آن نجات بخشید.»

«وَفَرَّقَ بِهِ أَقْرَانًا»

(و به وسیلهٔ او بین همراهان جدایی افکند.)

«أَقْرَان» جمع «قرین» به معنای نزدیکان و همراهان است. وقتی پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ظهور کرد دیگر ملاک الفت داشتن با یکدیگر یا جدا بودن از هم خویش و قومی نبود، ملاک حق و دین بود؛ خداوند به وسیلهٔ پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بین کسانی که هیچ ارتباط سببی و نسبی با هم نداشتند الفت و برادری ایجاد کرد، همچون سلمان فارسی و علی عَلِيٌّ؛ و از آن طرف بین کسانی که همراه هم و قوم و خویش بودند جدایی ایجاد کرد، مثلاً ابولهب و حمزه برادر بودند ولی به وسیلهٔ اسلام از هم جدا شدند.

عزّت‌ها و ذلّت‌ها به واسطهٔ پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

«أَعَزَّ بِهِ الذُّلَّةَ»

(خواری را به واسطهٔ او عزیز کرد.)

۱-سورهٔ آل عمران (۳)، آیهٔ ۱۰۳.

خدای متعال به واسطه پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ افرادی را که بنده و ضعیف و ذلیل بودند عزت بخشید، بلال و عمار و خیلی افراد دیگر که از هیچ احترامی برخوردار نبودند در سایه اسلام عزیز شدند.

«وَأَذَلَّ بِهِ الْعِزَّةَ»

(و عزت را به واسطه او خوار و ذلیل کرد.)

خیلی از افرادی که پیش از ظهور پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از جایگاهی برخوردار بودند، عبد و بنده داشتند و خیلی مورد احترام بودند و هیچ کس نمی توانست در مقابلشان حرفی بزند، با ظهور اسلام به خاک مذلت نشستند. ابوجهل ها که تصور نمی کردند زبردستان در مقابلشان قد علم کنند، به دست همین زبردستانی که با اسلام عزیز شده بودند در جنگ های مختلف شکست خوردند و خوار و ذلیل شدند.

نکته ای در اینجا وجود دارد و آن این که «ذلة» و «عزة» مصدر است و صفت مشبیه آنها «عزیز» و «ذلیل» است. امام علی عَلَيْهِ السَّلَام قاعداً باید می فرمود به واسطه پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عزیزها ذلیل و ذلیل ها عزیز شدند، نه آن که بفرماید به واسطه پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ذلت و خواری عزیز شد و عزت و بزرگی خوار و ذلیل شد. این را قبلاً هم به مناسبت هایی توضیح داده ایم که در زبان عربی - و شاید در زبانهای دیگر هم همین طور باشد - برای مبالغه به جای اسم فاعل و صفت مشبیه مصدر به کار می رود و چیزی که باید به اسم فاعل نسبت داده شود به مصدر نسبت داده می شود؛ مثلاً در این جملات به جای آن که عزت پیدا کردن (أعز) به «ذلیل» نسبت داده شود به «ذلة» نسبت داده می شود؛ گویا با آمدن پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اصلاً ذلت که در افرادی مثل بلال تجلی داشت به عزت تبدیل شد. و این نوع بیان برای مبالغه عزیز شدن ذلیلان و ذلیل شدن عزیزان است.



## بیان پیامبر ﷺ در گفتار و سکوت

«كَلَامُهُ بَيَانٌ، وَ صَمْتُهُ لِسَانٌ»

(سخنش بیان [حق]، و سکوتش [نیز] بیان است.)

سخن پیامبر اکرم ﷺ بیانگر حق است، و رسالت پیامبر بیان حقایق و معارف دین است؛ همان‌گونه که در قرآن آمده است: «لَتُبَيِّنَنَّ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ»<sup>(۱)</sup> یعنی: «تا برای مردم آنچه را که به سويشان نازل شده است بیان کنی.»

صمت و سکوت پیغمبر اکرم ﷺ هم بیان است. مقصود از «لسان» که در عبارت حضرت به کار رفته عضوی نیست که با آن انسان قادر بر تکلم می‌شود و این گوشتی نیست که داخل دهان است، بلکه مقصود کلام و سخن است؛ مثل این‌که می‌گوییم «زبان فارسی، زبان انگلیسی». سکوت پیغمبر اکرم ﷺ مثل سخن گفتنش بیان است؛ لذا اگر کسی در نزد ایشان کاری انجام دهد و آن حضرت با این که می‌توانسته‌اند اعتراض کنند اعتراضی نکرده و چیزی نگفته باشند، از این سکوت کشف می‌کنند انجام آن کار اشکال نداشته است، و در حقیقت سکوت ایشان بیانگر جواز آن فعل است.

وَالسَّلَامُ عَلَيكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ

﴿ درس ۱۳۶ ﴾

## خطبۀ ۹۷

(قسمت اول)

فرجام کارستمگران

خبر دادن از پیروزی معاویه

علت پیروزی معاویه بر یاران علی علیه السلام

شکوة علی علیه السلام از اصحاب خود

معنای بغی

ناامیدی امام علیه السلام از اصلاح اصحاب خود



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ٩٧ - قسمت اول »

وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

« وَ لَيْنُ أُمَّهَلَ [اللَّهُ] الظَّالِمَ فَلَنْ يَقُوتَ أَخْذُهُ، وَ هُوَ لَهُ بِالْمِرْصَادِ عَلَى مَجَازِ طَرِيقِهِ، وَ بِمَوْضِعِ الشَّجَا مِنْ مَسَاغِ رِيْقِهِ. أَمَا وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَيُظْهَرَنَّ هَوْلَاءِ الْقَوْمِ عَلَيْكُمْ؛ لَيْسَ لِأَنَّهُمْ أَوْلَى بِالْحَقِّ مِنْكُمْ، وَ لَكِنْ لِإِسْرَاعِهِمْ إِلَى بَاطِلِ صَاحِبِهِمْ وَ إِبْطَائِكُمْ عَنْ حَقِّي. وَ لَقَدْ أَصْبَحَتِ الْأُمَمُ تَخَافُ ظُلْمَ رُعَاتِهَا، وَ أَصْبَحَتْ أَحَافُ ظُلْمِ رَعِيَّتِي. اسْتَنْفَرْتُكُمْ لِلْجِهَادِ فَلَمْ تَنْفِرُوا، وَ أَسْمَعْتُكُمْ فَلَمْ تَسْمَعُوا، وَ دَعَوْتُكُمْ سِرًّا وَ جَهْرًا فَلَمْ تَسْتَجِيبُوا، وَ نَصَحْتُ لَكُمْ فَلَمْ تَقْبَلُوا. أَشْهُودُ كَعِيَابٍ؟! وَ عَيْبِدُ كَارِبَابٍ؟! أَتَلُو عَلَيْكُمْ الْحِكْمَ فَتَنْفِرُونَ مِنْهَا، وَ أَعْظُمُ بِالْمَوْعِظَةِ الْبَالِغَةِ فَتَنْفَرُونَ عَنْهَا، وَ أَحْتَكُمُ عَلَى جِهَادِ أَهْلِ الْبُعْغِيِّ فَمَا آتِي عَلَى آخِرِ قَوْلِي [الْقَوْل] حَتَّى أَرَاكُمْ مُتَفَرِّقِينَ أَيَادِي سَبَا، تَرْجِعُونَ إِلَى مَجَالِسِكُمْ وَ تَتَخَادَعُونَ عَنْ مَوَاعِظِكُمْ؛ أُقَوْمُكُمْ عُذُوَةً وَ تَرْجِعُونَ إِلَيَّ عَشِيَّةً كَظْهَرِ الْحَيَّةِ، عَجَزَ الْمُقَوْمُ وَ أَعْضَلَ الْمُقَوْمُ. »

فرجام کار ستمگران

« وَ لَيْنُ أُمَّهَلَ [اللَّهُ] الظَّالِمَ فَلَنْ يَقُوتَ أَخْذُهُ، »

(و اگر خداوند ظالم را مهلت دهد، هرگز گرفتن و کیفر خداوند از او فوت نمی شود.)

از خود کلام سید رضی که فرمود: « وَ مِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ » معلوم می شود ایشان طبق

معمول این خطبه را تقطیع کرده و بخشی از آن را نقل کرده‌اند. از همین جمله آغازین هم این امر پیدا است؛ چرا که قاعدتاً امیرالمؤمنین علیه السلام پیش از بیان مطالب مورد نظرشان، حمد و ستایش خدا و درود و سلام بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم داشته‌اند.

«أَمْهَلٌ» یعنی مهلت داد؛ «الظالم» مفعول آن است و فاعلش «الله» است، که در بعضی نسخه‌ها - از جمله دو نسخه خطی که از قرن پنجم به جای مانده - لفظ جلاله «الله» ذکر شده و عبارت را چنین نقل کرده‌اند: «وَلَيْنِ أَمْهَلَ اللَّهُ الظَّالِمَ». <sup>(۱)</sup> ولی در برخی نسخه‌ها از جمله در نسخه عبده لفظ «الله» ذکر نشده و فاعل «أَمْهَلٌ» ضمیر مستتر «هو» است که مرجع آن «الله» تبارک و تعالی است. از جمله بعد هم که می‌فرماید: «وَهُوَ لَهُ بِالْمُرْصَادِ» مشخص می‌شود که «أَمْهَلٌ» باید معلوم خوانده شود و ضمیرش به «الله» که در جملات قبل ذکر شده بوده برمی‌گردد.

شاید وجه اختلاف نسخ این باشد که چون مرحوم سید رضی بخش‌های قبل خطبه را - که در آنها به لفظ جلاله تصریح شده بود - حذف کرده‌اند، برخی از نسخا برای این که برای افراد مشتبه نشود و فکر نکنند که «أَمْهَلٌ» مجهول است و «الظالم» نائب فاعل آن، به مرجع ضمیر مستتر تصریح کرده و فاعل را که ضمیر بوده به اسم صریح تبدیل کرده‌اند.

به هر حال امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید: اگر خدا ظالم را مهلت می‌دهد خیال نکند که از دست خدا در رفته و یا کارش درست است و برحق می‌باشد، و همین باعث شود که به ظلم خود ادامه دهد و فکر کند خیلی پیش خدا عزیز است و یا خدا کاری به او نخواهد داشت؛ مطمئن باشد که هیچ‌گاه از خدا گرفتن او فوت نمی‌شود و در نهایت

۱- در شرح ابن‌ابی‌الحدید، و نیز در دو نسخه خطی نهج البلاغه مربوط به قرن پنجم که یکی را مرحوم حجة الاسلام والمسلمین شیخ حسن سعید و دیگری را کتابخانه مرحوم آیت‌الله العظمی مرعشی افسر کرده‌اند، لفظ جلاله «الله» ذکر شده است؛ و در شرح ابن میثم در متن آن لفظ «الله» نیامده ولی در شرح آن آمده است.

به دام می افتد. حالا اگر خداوند برخی از ظالمان را در دنیا مجازات می کند برای عبرت دیگران است؛ و آلا حساب و کتاب اصلی در عالم آخرت است. و زندگی این دنیا هم فکر نکنید طولانی است، زندگی اینجا هر چه هم طولانی باشد در مقابل زندگی ابدی آخرت به حساب نمی آید.

در عبارت «فَلَنْ يَفُوتَ أَخْذُهُ» «أخذه» فاعل است و مفعولش محذوف است؛ و در اصل این چنین بوده: «فَلَنْ يَفُوتَهُ أَخْذُهُ» که مرجع ضمیر در «يَفُوتَهُ» ظالم است و مرجع ضمیر در «أخذه» خدای متعال.

خداوند در قرآن کریم خطاب به پیامبر اکرم ﷺ می فرماید: ﴿وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ إِنَّمَا يُؤَخِّرُهُمْ لِيَوْمٍ تَشْخَصُ فِيهِ الْأَبْصَارُ﴾<sup>(۱)</sup> یعنی: «و خداوند را از آنچه ستمگران بر جای می آورند غافل مپندار، جز این نیست که عذاب آنان را تا روزی که چشم‌ها در آن خیره گردد به تأخیر می افکند.»

اساساً «إمهال» و به تعبیر قرآن «إملاء» یکی از سنت‌های الهی است و این گونه نیست که خداوند تا کسی ظلمی کرد فوراً عذابش کند، بلکه او را مهلت می دهد؛ ولی این مهلت نوعاً به نفع او نیست بلکه به زیان اوست؛ زیرا اگر خدا مهلتش نداده بود بر گناهانش افزوده نمی شد. خداوند درباره کافران می فرماید: ﴿وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا نُمَلِّي لَهُمْ حَيَرًا لِنَفْسِهِمْ إِنَّمَا نُمَلِّي لَهُمْ لِيَزِدُوا إِثْمًا وَ لَهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ﴾<sup>(۲)</sup> یعنی: «و آنان که کافر شده‌اند مپندارند مهلتی که به آنان می دهیم به سود آنهاست، همانا ما مهلتشان می دهیم تا بر گناهانشان بیفزایند، و برای آنها عذاب خوارکننده‌ای است.»

﴿وَ هُوَ لَهُ بِالْمِرْصَادِ عَلِيٌّ مَجَازٍ طَرِيقَهُ﴾

(و خداوند بر گذرگاه ظالم درکمین است.)

«مِرصاد» از «رصد» به معنای مراقبت کردن و درکمین نشستن است؛ به رصد

۲-سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۷۸.

۱-سوره ابراهیم (۱۴)، آیه ۴۲.

ستارگان هم از این باب رصد می‌گویند که ستاره شناس با دقت حرکات و جایگاه و زمان ظهور و افول ستاره‌ها را مراقبت می‌کند و تحت نظر می‌گیرد. «مرصاد» و «مرصد» به معنای کمینگاه است، یعنی جایی که فرد انتظار دشمنش را می‌کشد و مراقب است تا وقتی دشمنش خواست از آنجا عبور کند به او حمله کند. در عبارت «وَهُوَ لَهُ بِالْمُرْصَادِ» مرجع «هو» خداوند است و مرجع ضمیر در «له» ظالم است.

می‌فرماید: و خداوند در کمین آن شخص ظالم است؛ کنایه از این است که خداوند بر همه چیز و همه کس احاطه و تسلط دارد. بسا از ظاهر این عبارت استفاده شود که همه ستمگران در دنیا به طور اجمال سزای رفتار خود را خواهند دید. البته گرچه بسیاری از ظالمان به سزای اعمال خود در همین جهان رسیده‌اند ولی ستمگرانی نیز بوده‌اند که تا آخر عمر هر چه خواستند انجام دادند و بنابر مصلحت الهی عذاب آنها برای آخرت باقی مانده است.

این جمله حضرت علی علیه السلام در حقیقت اقتباس از آیه شریفه است که می‌فرماید: ﴿إِنَّ رَبَّكَ لَبَلِْمُرْصَادٍ﴾<sup>(۱)</sup> «همانا پروردگار تو در کمینگاه است.»

«مجاز» یعنی محل عبور، «طریق» هم به معنای راه است، و «علی» در اینجا دلالت بر تسلط دارد. یعنی خداوند بر محل عبور ظالم در کمین بوده و بر او نظارت و قدرت دارد.

«وَبِمَوْضِعِ الشَّجَا مِنْ مَسَاغِ رَبِّقِهِ»

(و به محل گیر کردن چیزی در گلوگاهش احاطه دارد.)

«شجا» به معنای چیزی است که در گلو گیر کند و چه بسا سبب مرگ انسان شود؛ مثلاً استخوانی را که در گلو انسان گیر کند «شجا» می‌گویند. «مَوْضِعِ الشَّجَا» یعنی محل گیر کردن چیز گلوگیر.

۱-سوره فجر (۸۹)، آیه ۱۴.

«مَسَاغ» اسم مکان از «سَاغ، یَسُوغ» به معنای محل احساس گوارایی است. عرب وقتی غذا و نوشیدنی به راحتی از گلو پایین برود می‌گوید: «سَاغ الطَّعَامُ». «سَائِغ» یعنی گوارا. خداوند در تفاوت آب دریاها و این که آب برخی دریاها شیرین و گواراست و به راحتی از گلو پایین می‌رود ولی آب برخی دیگر شور و تلخ است، می‌فرماید: ﴿وَمَا يَسْتَوِي الْبَحْرَانِ هَذَا عَذْبٌ فُرَاتٌ سَائِغٌ شَرَابُهُ وَ هَذَا مِلْحٌ أُجَاجٌ﴾<sup>(۱)</sup> یعنی: «و دو دریا مساوی و یکسان نیستند، این یکی خوشکام و شیرین و نوشیدنش هم گواراست و آن یکی شور و تلخ است.»

«ریق» یعنی آب دهان. «مَسَاغ رِيقِهِ» یعنی محل گوارا بودن آب دهان، که همان سرخ‌نای و حلقوم باشد. هنگامی که نوشیدنی‌ها از گلو پایین می‌رود در جایی از آن گوارایی آن احساس می‌شود.

«و» در «وَمَا يَمْوُضِعُ الشَّجَا...» عاطفه است و بعدش را به «بِالْمُرْصَادِ» در «وَهُوَ لَهُ بِالْمُرْصَادِ» عطف می‌کند و کنایه از قدرت و احاطه کامل خداوند است؛ و منظور این است که خداوند در کمین ظالم است و گلوگاهش در ید قدرت اوست که هر زمان اراده کرد نگذارد آب خوش از گلوئی ظالم پایین برود، و با استخوانی گلوگیر، گلویش را بفشارد و راه گلو را بند آورد. اگر ظلم کردی و ناله و فغان مظلومان را نشنیدی، به ناحق افراد را در زندان کردی و صدای مظلومیت زن و فرزندان را گوش نکردی، حالا هم خدا مهلتی داده، خیال نکنی از تحت قدرت خدا فرار کرده‌ای یا خدا بر کارهایت آگاه نیست، زهی تصور باطل! خدا از همه چیز آگاه و بر هر کاری قدرت دارد و توی بیچاره هم تحت سلطه او هستی، خدا از هر چیزی که فکرش را بکنی به تو نزدیک‌تر است. قرآن می‌فرماید: ﴿وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ﴾<sup>(۲)</sup> «و ما از رگ گردن به انسان نزدیک‌تریم.» ﴿وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ﴾<sup>(۳)</sup> «و در هر کجا که باشید خدا با

۱-سوره فاطر (۳۵)، آیه ۱۲.

۲-سوره ق (۵۰)، آیه ۱۶.

۳-سوره حدید (۵۷)، آیه ۴.



شماست.» خلاصه خداوند کاملاً بر همه احاطه و قدرت دارد و به موقعش داد مظلومان را از ظالمان خواهد ستاند، و این طور نیست که ظالمان ظلمشان فراموش شود.

### خبر دادن از پیروزی معاویه

«أَمَا وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَيُظْهِرَنَّ هُوَ لَاءِ الْقَوْمِ عَلَيْكُمْ»

(آگاه باشید! قسم به خدایی که جان من در قبضه قدرت اوست همانا این قوم بر شما پیروز

خواهند شد.)

«أما» استفتاحیه است که مثل «ألا» دلالت بر تنبیه می‌کند؛ بنابراین «أما» یعنی آگاه باشید. «و» در «وَالَّذِي» واو قسم است. «ید» هم کنایه از قدرت است. از آنجا که بیشتر کارهای انسان با دست صورت می‌گیرد و دست محل ظهور قدرت انسان است، برای کنایه از قدرت «ید» به کار می‌رود.

«أَمَا وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ»: آگاه باشید! قسم به کسی که جان من در دست اوست، یعنی قسم به خدایی که جانم در قبضه قدرت و اختیار اوست. در آیات قرآن هم که درباره خداوند لفظ «ید» به کار رفته کنایه از قدرت خداست؛ مثلاً می‌فرماید: ﴿يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ﴾<sup>(۱)</sup> یعنی: «دست خدا بالای دست‌های آنهاست.» و یا از قول یهود نقل می‌کند که می‌گفتند خداوند بعد از آفرینش دیگر قدرتی برای تصرف در آفریده‌هایش ندارد، می‌گفتند: ﴿يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ﴾<sup>(۲)</sup> «دست خدا بسته است.» که قرآن هم در جواب آنها می‌فرماید: ﴿بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ﴾<sup>(۳)</sup> «بلکه دو دست خدا مبسوط و باز است.» همه اینها کنایه از قدرت است نه این که برای خدا دستی و پایی باشد. درباره غیر خدا نیز گاهی این گونه به کار رفته است؛ به عنوان مثال معنای ﴿تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ﴾<sup>(۴)</sup> این است

۱-سوره فتح (۴۸)، آیه ۱۰.

۲-سوره مائده (۵)، آیه ۶۴.

۳-همان.

۴-سوره مسد (۱۱۱)، آیه ۱.

که: «منقطع باد و نابود باد قدرت ابولهب.» دو دست ابولهب یعنی قدرت او نابود باد و خود او نیز نابود باد. منظور قرآن این نیست که دستان ابولهب بریده شود؛ بلکه چون قدرت او مورد اتکای مشرکین و موجب تقویت آنان است، خدا می فرماید قدرت او و خودش نابود باد.

اشاعره از آنجا که به همین ظواهر اکتفا می کردند و توجهی به وجود کنایات و استعارات در قرآن نداشتند از این تعبیر می خواهند این را استفاده کنند که نعوذ باللّه خداوند دارای اعضاء و جوارح است؛ در حالی که همه این تعبیر کنایی است و اگر هم جایی ظاهر آیات فرضاً وجود عضو برای خدا باشد این آیات از متشابهات است که باید آنها را به محکمت ارجاع داد و با توجه به محکمت معنا کرد و به تأویل برد. خداوند در سوره آل عمران آیات قرآن را به دو دسته محکم و متشابه تقسیم کرده، می فرماید: ﴿هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخْرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ﴾<sup>(۱)</sup> یعنی: «اوست که این کتاب را بر تو فرو فرستاد؛ برخی از آن آیات محکم (استوار و یک رویه) اند که بنیاد این کتاب هستند و برخی دیگر (آیات) متشابه (چند رویه) اند؛ اما آنهایی که در دل کژی دارند، از سر آشوب و تأویل جویی، از آیات متشابه آن پیروی می کنند؛ در حالی که تأویل آن را جز خداوند نمی داند.»

بنابراین آیاتی را که معنایشان واضح و روشن نیست باید به محکمت ارجاع داد تا معنای صحیح آنها را فهمید. اگر فرضاً ظاهر ﴿جَاءَ رَبُّكَ﴾<sup>(۲)</sup> این است که خداوند جسم است یا ظاهر آیه ﴿وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ \* إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ﴾<sup>(۳)</sup> این است که خدا را با چشم می توان دید، این آیات را وقتی به آیات ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾<sup>(۴)</sup> و ﴿لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ

۱-سوره آل عمران (۳)، آیه ۷.

۲-سوره فجر (۸۹)، آیه ۲۲.

۳-سوره قیامة (۷۵)، آیات ۲۲ و ۲۳.

۴-سوره شوری (۴۲)، آیه ۱۱.

يُذْرِكُ الْأَبْصَارَ»<sup>(۱)</sup> ارجاع دهیم می فهمیم این ظاهر را باید تأویل برد و معنای صحیح آنها چیز دیگری است. البته باید توجه داشت اکثر متشابهات قرآن و آیاتی که ادعای تشابه در آنها شده تشابهشان عَرَضِي است. یعنی عرب‌های اصیل و افراد زبان‌دان، بدون تأویل معنای صحیح آنها را می فهمند؛ ولی بعدها وقتی نحله‌های کلامی به وجود آمد، خواستند برخی از آیات را مستمسکی برای دیدگاه‌های خود قرار دهند و در حقیقت آیات را بد معنا کردند. به هر حال در تعبیر حضرت هم که برای خداوند لفظ «ید» به کار رفته این تعبیر کنایی است و کنایه از قدرت خداوند است.

نکته‌ای که این کلام امیرالمؤمنین علیه السلام دربردارد این است که جایگاه سیاسی، اجتماعی آن حضرت به جایی رسیده که مجبور است با این گونه قسم‌ها واقعیات را برای مردم بیان کند؛ چرا که معمولاً قسم در برابر کسانی است که منکر هستند، از این رو با این قسم می فرماید باور کنید این یک واقعیت است.

لام در «لَيَظْهَرَنَّ» جواب قسم است؛ یعنی قطعاً پیروز خواهند شد؛ «هُؤُلَاءِ الْقَوْمُ» اشاره به لشکریان معاویه است. در اینجا حضرت در پی بسیج نیرو برای جنگ با معاویه و نیروهای وی بود و هر چه اصرار می کرد مردم طفره می رفتند و به دنبال حفظ خود بودند؛ بنابراین حضرت با قسم به آنها می گوید اگر در همین وضعی که هستید باقی بمانید و همچنان از اتحاد در مقابل معاویه طفره بروید قطعاً معاویه لشکرش بر شما پیروز خواهند گشت؛ چرا که آنها با این که بر باطل هستند از معاویه اطاعت می کنند و در باطلشان استقامت دارند، ولی شما در حقتان استقامت ندارید؛ و این طبیعی است هر گروهی که استقامت و پشتکار داشته باشد در دنیا پیروز می شود؛ زیرا بنا نیست امور عالم به اعجاز اداره شود، تا خداوند آنان را که برحق

۱-سورة أنعام (۶)، آیه ۱۰۳.

هستند با وجود تفرقه و سستی بر دشمنانشان پیروز کند. «أَبَى اللَّهُ أَنْ يُجْرِيَ الْأَشْيَاءَ إِلَّا بِالْأَسْبَابِ»<sup>(۱)</sup> «خداوند ابا دارد از این که امور عالم را جز بر اساس اسباب به جریان اندازد.» در اینجا هم حضرت برای آن که اصحابش را به غیرت بیاورد و آنها را به اقدام و استقامت وادارد، یک قانون کلی الهی را به آنان یادآور می شود و می فرماید: اگر وضع به همین منوال پیش برود و به خود نیایید مطمئن باشید پیروزی نصیبتان نخواهد شد.

### علت پیروزی معاویه بر یاران علی علیه السلام

بعد حضرت امیر علیه السلام بیان می دارند که فکر نکنید پیروزی، نشانه برحق بودن آنها و باطل بودن شماسست. اساساً قلت و کثرت، قدرت و ضعف و این امور نشانه حق یا باطل بودن گروه و جمعیتی نیست؛ ممکن است یک فرد یا گروهی به لطایف الحیل مردم را جذب خود کرده باشند، گروهی را با تطمیع، گروهی را با تهدید، گروهی را با استفاده از جهالت و نادانی و تبلیغات، ولی این نشانه حق بودن آن فرد یا گروه نیست. برای معاویه خیلی شعار می دادند، صدام هم فدائینی داشت ولی باطل بودند؛ خلاصه باید مواظب بود ظواهر، انسان را گول نزنند و باید بر حق استوار بود؛ گرچه طرفداران حق کم باشند. مولا علی علیه السلام هم می فرماید: «لَا تَسْتَوْحِشُوا فِي طَرِيقِ الْهُدَى لِقِلَّةِ أَهْلِهِ»<sup>(۲)</sup> یعنی: «در پیمودن راه هدایت از این که اهل هدایت و طرفداران آن کم هستند نهراسید.» چرا که پیروزی نهایی با حق است و باطل نابودشدنی است.

در هر صورت حضرت در اینجا برای این که این شبهه پیش نیاید که پیروزی معاویه و هوادارانش به خاطر حقانیت آنهاست می فرماید:

۱- بصائر الدرجات، صفار، ص ۶؛ الکافی، ج ۱، ص ۱۸۳، حدیث ۷، و در آن «بأسباب» آمده است.

۲- نهج البلاغه عبده، خطبه ۲۰۱.

«لَيْسَ لِأَنَّهُمْ أَوْلَىٰ بِالْحَقِّ مِنْكُمْ»

(و این [پیروزی] برای این نیست که آنها به حق شایسته‌تر از شما هستند..)

گمان نکنید پیروزی آنها بر شما نشانگر آن است که آنها شایسته‌تر از شما به حق هستند و شما بر باطل هستید و در نتیجه شکست می‌خورید، بلکه عامل شکست شما و پیروزی لشکر معاویه امر دیگری است.

«وَلَكِنْ لِإِسْرَاعِهِمْ إِلَىٰ بَاطِلٍ صَاحِبِهِمْ وَ إِيْطَائِكُمْ عَنْ حَقِّي»

(بلکه به خاطر شتاب آنها به باطل صاحبشان و کندی شما نسبت به حق من است.)

عامل پیروزی آنها این است که به باطل صاحبشان یعنی معاویه شتاب دارند، از دستورات معاویه گرچه بر باطل است با سرعت پیروی می‌کنند و از فرامینش سرپیچی نمی‌کنند؛ ولی شما نسبت به من که حق هستم کندی می‌کنید و دستوراتم را اطاعت نمی‌کنید.

### شِکْوَةُ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ اصْحَابِ خُودِ

«وَلَقَدْ أَصْبَحَتِ الْأُمَّةُ تَخَافُ ظُلْمَ رُعَاتِهَا، وَ أَصْبَحْتُ أَخَافُ ظُلْمَ رَعِيَّتِي»

(و به تحقیق امت‌ها از ظلم حاکمان و کارگزارانشان می‌ترسند، و من از ستم مردم خود بیمناکم.)

«أُمَّة» جمع «أُمَّة» به معنای گروهی هم‌کیش است. «رُعاة» جمع «راعی» است، «راعی» به معنای چوپان است؛ به امرا و حاکمان از آنجا که همچون چوپان که گوسفندها را اداره می‌کند امور مردم را اداره می‌کنند «راعی» گفته می‌شود. به مردمی که تحت تدبیر کارگزار و مسئولی هستند هم از باب این‌که امورشان را حاکم و کارگزار تدبیر می‌کند «رعیت» می‌گویند.

معمول حکومت‌ها و ریاست‌ها این است که مردم از حاکمان و ظلم کارگزاران حکومت می‌ترسند. علی عليه السلام می‌فرماید: درباره حکومت من قضیه برعکس

شده است و من هستم که از ظلم رعیت ترس دارم. چراکه آنان با حضرت امیر علیه السلام هماهنگ عمل نمی کردند، فرار می کردند و از فرامین آن حضرت تخلف می نمودند؛ و متأسفانه آنها علی علیه السلام را تنها گذاشتند و از دستوراتش اطاعت نکردند و این ظلم بزرگی بر علی علیه السلام بود.

«اسْتَنْفَرْتُكُمْ لِلْجِهَادِ فَلَمْ تَنْفِرُوا»

(از شما خواستم برای جهاد کوچ کنید ولی شما حرکت نکردید.)

«نَفَرٌ، يَنْفِرٌ» به معنای کوچ کردن است؛ و «استنفار» باب استفعال است که برای طلب است، یعنی طلب خروج و کوچ کردن.

علی علیه السلام می فرماید: من از شما خواستم برای جهاد کوچ کنید و شما را برای حرکت به سوی مبارزه با باطل برانگیختم ولی شما وقعی ننهادید و حرکت نکردید.

«وَأَسْمَعْتُكُمْ فَلَمْ تَسْمَعُوا»

(و حرفهایم را به شما شنوادم ولی شما گوش نکردید.)

«إِسْمَاعٌ» از باب افعال است و باب افعال برای تعدیه می باشد؛ «سَمِعَ» یعنی گوش کرد، «أَسْمَعُ» یعنی شنواند و به گوشش رساند.

حضرت علی علیه السلام می فرماید: من حرفهای حق را به شما گفتم و به گوشتان رساندم ولی شما گوش نکردید. البته این گوش نکردن به این معنا نیست که مثلاً در گوشهایشان پنبه گذاشتند تا حرفهای علی علیه السلام را نشنوند، گوش نکردید یعنی بر طبق آنچه من گفته بودم عمل نکردید و حرفهای مرا زمین زدید به گونه ای که گویا اصلاً آنها را نشنیده اید. حضرت با این تعبیرات نهایت بی توجهی آنها به سخنانش را بیان می فرماید.

«وَدَعَوْتُكُمْ سِرًّا وَ جَهْرًا فَلَمْ تَسْتَجِيبُوا»

(و شما را مخفیانه و آشکارا فراخواندم ولی اجابت نکردید.)

امیرالمؤمنین علیه السلام هم به صورت علنی و با سخنرانی‌های عمومی مردم را به جهاد دعوت می‌کرد و هم افراد صاحب نفوذ مثل سران قبایل و عشایر را به صورت خصوصی دعوت می‌نمود و خطر را به آنها گوشزد می‌کرد تا از طریق آنها افراد را برای مبارزه با معاویه قانع سازد؛ ولی آنها دعوت‌های آن حضرت را اجابت نکردند. می‌فرماید: شما را پنهانی و آشکارا دعوت کردم ولی شما اجابت نکردید.

«وَنَصَحْتُ لَكُمْ فَلَمْ تَقْبَلُوا»

(و آنچه را خیرتان بود گفتم ولی شما نپذیرفتید.)

«نصیحة» یعنی خیرخواهی. اگر علی علیه السلام مردم را به مبارزه فرا می‌خواند برای این نبود که مثلاً نعوذ بالله ایشان انسان جنگ‌طلبی بودند و از خونریزی خوششان می‌آمد؛ علی علیه السلام چون می‌دید با تسلط معاویه بر امور، مردم به چه بلاهایی گرفتار می‌شوند و حکومت اسلامی از مسیرش منحرف می‌شود و در نهایت هم مردم زیان می‌بینند، آنها را به جهاد و تلاش در راه خدا دعوت می‌کرد. لذا می‌فرماید: من آنچه شرط بلاغ بود به شما گفتم و برایتان خیرخواهی کردم ولی شما آنها را نپذیرفتید. ابن‌ابی‌الحدید نکته‌ای ادبی را تذکر می‌دهد و آن این‌که در بین عامه عرب‌ها «نَصَحَ» را بدون لام به کار می‌برند و مثلاً به جای «نَصَحْتُ لَكُمْ» می‌گویند: «نَصَحْتُكُمْ». بعد می‌نویسد به کار بردن «نَصَحَ» به همراه لام فصیح‌تر از استعمال بدون لام آن است،<sup>(۱)</sup> و در قرآن کریم هم در تمام موارد «نَصَحَ» به همراه لام به کار رفته است.<sup>(۲)</sup>

«أَشْهُودُ كَغَيَْابٍ؟!»

(آیا شاهدانی هستید همچون غایبان؟!)

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۷، ص ۷۴.

۲- از جمله آیات «لَقَدْ أَرْسَلْنَاكَ رَسَالاتٍ رَبي وَ نَصَحْتُ لَكَ» (سوره‌ اعراف (۷)، آیه ۹۳): «إِنْ أَرَدْتُ أَنْ أُنصَحَ لَكَ» (سوره هود (۱۱)، آیه ۳۴).

«شهود» جمع «شاهد» به معنای حاضر، و «غُیَاب» جمع «غائب» است. کسی که غایب باشد حرف آدم را نمی‌شنود ولی کسی که حاضر است حرف را می‌شنود و باید از حرف حق اطاعت کند. علی علیه السلام می‌خواهد نهایت بی‌توجهی مردم به دستورات خود را بیان کند، لذا می‌فرماید: شما به ظاهر حاضر هستید و سخنان مرا می‌شنوید ولی گویا بین من و شما فاصله است و اصلاً سخن مرا نمی‌شنوید. آیا شما با وجود حضورتان مثل غایب‌ها هستید و سخن مرا نمی‌شنوید؟!

استفهام همیشه برای طلب فهم نیست. گاهی اوقات ادات استفهام برای انکار توییحی به کار می‌رود، به عنوان نمونه خداوند خطاب به بت پرستان می‌فرماید: «**أَتَعْبُدُونَ مَا تَنْحِتُونَ**»<sup>(۱)</sup> یعنی: «آیا چیزی را که خود تراشیده‌اید می‌پرستید؟» اینجا استفهام حقیقی نیست بلکه برای توییح بت پرستان و انکار عمل آنهاست، و در حقیقت معنایش این است که چرا بت‌هایی را که به دست خود تراشیده‌اید پرستش می‌کنید؛ این عمل ناپسندی است و نباید چنین کنید. در کلام امیرالمؤمنین علیه السلام هم استفهام از نوع استفهام انکاری توییحی است، یعنی حضرت آنها را به خاطر چنین حالتی توییح می‌کند که چرا شما این گونه‌اید و همانند انسانهای غایب سخنان مرا نشنیده می‌گیرید.

«**وَ عَبِيدٌ كَارِبَاتٍ؟!**»

(و بردگانی ارباب نمایید؟!)

«عبید» جمع «عبد» به معنای برده است؛ و «أرباب» جمع «رب» به معنای مالک، صاحب اختیار و مدبّر می‌باشد. به حاکم هم از آن جهت که اداره امور جامعه به او واگذار شده است «رب» اطلاق می‌شود.

اربابها حرف کسی را نمی‌شنوند. حضرت می‌فرماید: شما هم درست است که

۱-سورة صافات (۳۷)، آیه ۹۵.



بنده هستید و زیردست و حقوق بگیر بیت‌المال، اما مثل بالادستان عمل می‌کنید و گوش به حرف کسی نمی‌دهید. شاید هم حضرت می‌خواسته بفرماید: شما واقعاً مثل بندگان هستید، چرا که بردگان نوعاً اخلاق پستی دارند و منافق صفت و مکار هستند؛ شما بنده‌هایی هستید و خیال می‌کنید که خان و فرمانده‌اید! خود را همچون اربابها می‌بینید ولی واقعش این است که اخلاقتان اخلاق عبید و بندگان است که مطیع نیستند و کارشکنی هم می‌کنند.

احتمال دیگر آن است که مقصود امیرالمؤمنین علیه السلام بیان رابطه مردم و خداوند باشد، و بخواهند بفرمایند که شما عبد و بنده خداوند هستید و مقتضای عبد بودن است اطاعت از فرامین و دستورات الهی است؛ و از آنجا که با من بیعت کرده‌اید براساس پیروی از دستورات الهی، به مقتضای بیعتتان باید از من اطاعت کنید؛ چون خداوند عمل بر طبق بیعت را بر شما لازم کرده است. ولی شما براساس آن عمل نمی‌کنید و هر کدام خود را مالک و آقای خود می‌دانید.

و اگر «رب» را به معنای امیر و حاکم بگیریم، شاید مقصود حضرت این باشد که شما مرا به امارت انتخاب کرده و قبول کرده‌اید که زیردست من باشید و از دستوراتم پیروی کنید، در حالی که هر کدام از شما خود را امیر و حاکم بر من می‌داند و به جای اطاعت از من خواهان تبعیت من از خودش است.

این جمله حضرت امیر علیه السلام عطف بر «أَشْهُودُ كَغِيَابٍ؟!» است؛ و در حقیقت این چنین است: «أَعْيَبِدُ كَأَرْبَابٍ؟!» و استفهام در اینجا نیز مثل استفهام در «أَشْهُودُ كَغِيَابٍ؟!» استفهام انکاری توبیخی است و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام اصحابش را به خاطر این که در عین عبید بودن همچون اربابان عمل می‌کنند توبیخ می‌کند.

«أَتَلُّوْا عَلَیْكُمْ الْحِکْمَ فَتَنْفَرُوْنَ مِنْهَا»

(مطالب حکمت‌آمیز برایتان می‌گویم ولی شما از آن می‌گریزید.)

«حِکْم» جمع «حکمة» است، به معنای مطلبی که مطابق عقل و منطق باشد. امام علیه السلام می فرماید: من مطالبی برایتان می گویم که مطابق عقل و منطق و حق است ولی شما از آنها اعراض می کنید و می گریزید.

«وَأَعْظَمُ بِالْمَوْعِظَةِ الْبَالِغَةِ فَتَتَفَرَّقُونَ عَنْهَا»

(و شما را با موعظه ای رسا پند می دهم ولی شما از آن پراکنده می شوید.)

حضرت می فرماید: من شما را با موعظه رسا و بلیغ و عظمی کنم ولی در شما هیچ اثری نمی گذارد و پراکنده می شوید. امیرالمؤمنین علیه السلام در دعوتشان هم از حکمت استفاده می کردند تا عقل اصحابشان قانع شود و در عین حال وعظ و پند هم به کار می گرفته اند تا دلهاشان در برابر حق نرم شود؛ همان گونه که خداوند در قرآن به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم دستور داده است مردم را با حکمت و موعظه به راه خدا دعوت کند، و می فرماید: «ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ»؛<sup>(۱)</sup> ولی نه استدلالها و نه موعظه های حضرت تأثیری بر افراد نداشت، از استدلالهای امام علیه السلام می گریختند و موعظه های ایشان در گوش جانیشان فرو نمی رفت.

«وَأَحْتَكُمُ عَلَى جِهَادِ أَهْلِ الْبَغْيِ فَمَا آتَى عَلَى آخِرِ قَوْلِي [الْقَوْلِ] حَتَّى أَرَاكُمْ

مُتَفَرِّقِينَ أَيَادِي سَبَا»<sup>(۲)</sup>

(و شما را به جهاد با سرکشان ترغیب می کنم ولی هنوز به پایان سخنم نرسیده شما را همچون

فرزندان سبا پراکنده می بینم.)

۱-سوره نحل (۱۶)، آیه ۱۲۵.

۲- «تَفَرَّقُوا أَيَادِي سَبَا» ضرب المثل عربی است که با سکون یاء «أَيَادِي» و بدون همزه «سَبَا» خوانده می شود؛ رک: شرح ابن ابی الحدید، ج ۷، ص ۷۵؛ مغنی اللیب، ابن هشام، ج ۱، ص ۹۲.

## معنای بغی

«بغی» در معانی متعددی از جمله: طلب کردن، ظلم، طغیان، حسادت و زنا به کار رفته است؛ در آیه **﴿أَفَعَيَّرَ دِينَ اللَّهِ يَبْغُونَ﴾** <sup>(۱)</sup> «یَبْغُونَ» به معنای «يَطْلُبُونَ» است، یعنی: «آیا غیر دین خدا را می‌جوئید؟»

در آیات بسیاری هم بغی به معنای ظلم و طغیان است؛ از جمله در آیه **﴿وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَت إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ﴾** <sup>(۲)</sup> یعنی: «و اگر دو گروه از مؤمنان با هم به جنگ پرداختند بین آنها آشتی برقرار کنید، و اگر یکی از آن دو گروه بر گروه دیگر ستم کرد با آن گروهی که ستم می‌کند بجنگید تا به امر خدا برگردد و به دستور خدا گردن نهد.» در آیه **﴿بِسْمَا اشْتَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ أَنْ يَكْفُرُوا بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ بَغِيًّا أَنْ يُنَزَّلَ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ...﴾** <sup>(۳)</sup> بغی به معنای رشک بردن و حسادت است. این آیه درباره عالمان یهود است که از سر حسادت بر این که چرا قرآن بر پیامبر اکرم ﷺ - که از بنی اسرائیل نیست - نازل شده است آن را نپذیرفتند و خودشان را به بهای اندکی فروختند. در داستان حضرت مریم عَلَيْهَا السَّلَامُ وقتی فرشته به صورت بشری متمثل شد تا روح عیسی عَلَيْهِ السَّلَامُ را در وجود مریم بدمد و مریم از دیدن او به وحشت افتاد و او توضیح داد که فرستاده پروردگار مریم است تا به او پسری پاکیزه عطا کند، مریم عَلَيْهَا السَّلَامُ گفت: **﴿أَنْتَ يَكُونُ لِي غُلَامٌ وَلَمْ يَمْسَسْنِي بَشْرٌ وَلَمْ أَكُ بَغِيًّا﴾** <sup>(۴)</sup> یعنی: «چگونه می‌شود برای من پسری باشد در حالی که دست هیچ بشری به من نرسیده و من زن بدکاره نبوده‌ام.» به طلاب و جویندگان علم هم «بُغَاةَ عِلْمٍ» گفته می‌شود.

در این که معنای اصلی و ریشه‌ای ماده «بغی» چیست بین محققین اختلاف وجود

۱-سوره آل عمران (۳)، آیه ۸۳.

۲-سوره حجرات (۴۹)، آیه ۹.

۳-سوره بقره (۲)، آیه ۹۰.

۴-سوره مریم (۱۹)، آیه ۲۰.

دارد. ابن فارس صاحب «معجم مقاییس اللّغة» معتقد است ماده «بَغْي» دارای دو معنای اصلی است: ۱- طلب. ۲- نوعی از فساد، که ظلم و طغیان و زنا از مصادیق معنای دوّم هستند.<sup>(۱)</sup>

مرحوم شیخ طوسی در «تفسیر تبیان» و به تبع ایشان مرحوم امین الاسلام طبرسی در «تفسیر مجمع البیان» گفته‌اند معنای اصلی و ریشه‌ای «بَغْي» که در تمام کاربردهای آن لحاظ شده «طلب» است. شیخ طوسی ذیل آیه ۲۳ سوره یونس می‌نویسد: «أصل البغي الطلّب»<sup>(۲)</sup> «اصل بغی طلب است.» و ذیل آیه ۱۹ سوره آل عمران می‌نویسد: «البغي: طلب الاستعلاء بالظلم و أصله من بغيت الحاجة إذا طلبتها»<sup>(۳)</sup> یعنی: «بغی به معنای برتری جویی به واسطه ظلم است؛ یعنی به ظالم از این جهت که در طلب برتری جویی است باغی می‌گویند، و اصل آن از «بغيتُ الحاجة» به معنای طلب کردن حاجت است.»

شیخ طوسی در بیان تناسب معنای «بَغْي» که به زن زانیه گفته می‌شود و طلب می‌نویسد: «البغی: التي تطلب الزنا، لأنّ معنى تبغیه تطلبه»<sup>(۴)</sup> یعنی: «بغی کسی است که دنبال زنا می‌رود؛ زیرا معنای «تبغیه» آن است که زن به دنبال زنا باشد.» به کسانی که علیه حکومت صالح و امام عادل و حق قیام کنند در فقه «اهل بغی» اطلاق می‌شود، چرا که آنها هم در طلب علوّ و برتری هستند؛ به حاکمان و والیان جائر هم از این جهت که بدون حق طالب علوّ هستند و می‌خواهند بر گرده مردم سوار باشند «بغاة» می‌گویند، «بُغاة» جمع «باغی» است.

بنابراین آنچه به نظر صحیح می‌رسد این است که معنای اصلی ماده «بَغْي» طلب است و در تمام کاربردهای آن به گونه‌ای معنای طلب وجود دارد.

۱- معجم مقاییس اللّغة، ماده «بغی».

۲- التبیان فی تفسیر القرآن، ج ۵، ص ۳۶۲.

۳- همان، ج ۲، ص ۴۱۹.

۴- همان، ج ۷، ص ۱۱۵، در تفسیر آیه ۲۰ از سوره مریم.

ما در کتاب «ولایت فقیه» درباره «اهل بغی» یعنی طاغیان علیه حکومت حق و امام عادل و مسأله جواز و یا وجوب مقاتله با آنان و نیز بحث قیام مسلحانه علیه حاکمان جائز یعنی «بغاة» بحث کرده‌ایم.<sup>(۱)</sup>

به هر حال علی علیه السلام می‌فرماید: من شما را به جهاد با اهل بغی ترغیب می‌کنم ولی هنوز حرفهایم تمام نشده که مثل قوم از هم پاشیده سبا هر کدامتان راهی را در پیش می‌گیرید و متفرق می‌شوید.

حضرت در این فراز از سخنان خود از «ایادی سبا» که ضرب‌المثلی برای تفرقه شدید در میان اعراب است بهره‌جسته‌اند. «ایادی» جمع «أیدی» و «أیدی» جمع «ید» به معنای دست است.<sup>(۲)</sup> «ید» در معنای فرزند، قبیله و یاور هم به کار می‌رود؛ «ایادی سبا» یعنی فرزندان و قبایل سبا. «سبا» بنا بر نقل روایات تاریخی، نام پدر عرب‌های ساکن در یمن بوده و دارای ده پسر بوده است که هر کدام صاحب قوم و قبیله‌ای شدند؛ شش قبیله در قسمت راست یمن و چهار قبیله در قسمت چپ یمن ساکن گردیدند.<sup>(۳)</sup> در آن زمان یمن از نظر کشاورزی و عمران بسیار پیشرفته بود؛ ولی هنگامی که سد مأرب شکسته شد و سیل عرم همه چیز را ویران کرد که در قرآن به آن اشاره شده است،<sup>(۴)</sup>

۱-دراسات فی ولایة الفقیه و فقه الدولة الاسلامیة، ج ۱، ص ۱۲۷ و ۶۱۲؛ و ج ۳، ص ۲۸۰؛ مبانی فقهی حکومت اسلامی، ج ۱، ص ۲۳۶؛ و ج ۲، ص ۴۱۲؛ و ج ۶، ص ۴۷۷.  
۲-المغرب، مطرزی، ج ۲، ص ۳۹۵؛ و برخی اهل لغت گفته‌اند که «ایادی» جمع کثرت «ید» است و جمع قلة آن «أیدی» می‌باشد و برخی گفته‌اند که جمع «ید» به معنای دست «أیدی» است و در معنای نعمت «ایادی» استعمال می‌شود. ر.ک: المصباح المنیر، فیومی، ص ۶۸۰؛ مجمع البحرین، طریحی، ج ۱، ص ۴۸۹.

۳-در تفسیر جامع البیان (تفسیر الطبری)، ج ۲۲، ص ۹۴، ذیل آیه ۱۵ سوره سبا، حدیثی از پیامبر صلی الله علیه و آله به همین مضمون آمده است؛ و طبرسی نیز در مجمع البیان (ج ۸، ص ۲۰۹) همین حدیث را نقل کرده است. ناگفته نماند که یمن از نظر جغرافیایی دو بخش است: یک بخش آن به خلیج عدن متصل است که به آن یمن جنوبی می‌گویند؛ بخش دیگر متصل به دریای سرخ است که به آن یمن شمالی گفته می‌شود.

۴-سوره سبا (۳۴)، آیه ۱۶.

بازماندگانِ هر کدام از این قبایل به سویی رفتند و به گونه‌ای پراکنده شدند که ضرب‌المثل اعراب شدند.<sup>(۱)</sup>

### نامیدی امام علیه السلام از اصلاح اصحاب خود

«تَرْجِعُونَ إِلَيَّ مَجَالِسِكُمْ وَ تَتَخَادَعُونَ عَنْ مَوَاعِظِكُمْ»

(به مجالس و محافل خود برمی‌گردید و از موعظه‌هایتان اعراض می‌کنید.)

«تَتَخَادَعُ» مضارع باب تفاعل است و باب تفاعل برای این است که انسان چیزی را که دارا نیست به خود ببندد. مثلاً «تَمَارُضُ» به این معناست که فرد مریض نیست ولی مریضی را به خود می‌بندد و به دروغ می‌خواهد نشان دهد که مریض است؛ لذا اگر کسی مریض نباشد ولی ادای آدمهای مریض را در بیاورد می‌گوییم تَمَارُضُ می‌کند. «تخادع» بدون حرف جرّ به کار می‌رود؛ مثلاً گفته می‌شود: «تَتَخَادَعُ فُلَانٌ» یعنی خود را طوری نشان داد که او را گول زده‌اند؛ ولی در حقیقت گول خورده نیست. اما در این جمله حضرت علی علیه السلام با حرف جرّ «عن» به کار رفته است، و شاید علت آن این باشد که در «تتخادع» معنای «اعراض» لحاظ شده، و اعراض با «عن» به کار می‌رود؛ بنابراین معنای کلام حضرت این می‌شود که وقتی موعظه‌های من تمام می‌شود هر کدام به مجلس و محفل خودتان برمی‌گردید و از موعظه‌هایی که برایتان گفته‌ام اعراض کرده و از آنها غافل می‌شوید، و این اعراضتان هم به این نحو است که طوری نشان می‌دهید که گویا فریب و نیرنگ خورده‌اید در حالی که واقعاً خودتان می‌دانید نیرنگی در کار نبوده و تنها حالت نیرنگ خوردگان را به خود می‌گیرید.

«أَقْوَمُكُمْ غُدْوَةً وَ تَرْجِعُونَ إِلَيَّ عَشِيَّةً كَظَهْرِ الْحَنِيَّةِ»

(اول صبح شما را راست و استوار می‌کنم و شامگاه به سوی من باز می‌گردید به مانند کمان

خمیده پشت.)

۱- جامع البيان، ج ۲۲، ص ۱۰۵؛ مجمع البيان، ج ۸، ص ۲۱۱.

«مَقَوْمٌ» یعنی کجی را از بین برد و راست کرد؛ «غُدْوَةٌ» یعنی اوّل صبح، و «عَشِيَّةٌ» یعنی اوّل شب، مابین فجر و طلوع شمس را «غدوة» و مابین غروب خورشید تا مغرب را «عشیه» می‌گویند. «الْحَيْنِيَّةُ» یعنی کمان.

امیرالمؤمنین عليه السلام می‌فرماید: من اوّل صبح با نصیحت و موعظه کجی شما را از بین می‌برم و راستتان می‌کنم ولی می‌روید آغاز شب که برمی‌گردید دوباره مثل پشت کمان کج شده‌اید. خلاصه در همان مجلس موعظه و نصیحت با سخنان من قانع می‌شوید ولی تأثیر آنها به اندازه یک روز هم نیست، تا اوّل شب برمی‌گردید همان حالت انحراف اوّل را پیدا کرده‌اید.

بعضی‌ها این‌گونه هستند که تا در مجلس و عظ و خطابه هستند - مخصوصاً اگر واعظ و گوینده ماهر و بلیغ باشد - مالا مال از موعظه می‌شوند و تحت تأثیر قرار می‌گیرند ولی تا از آن مجلس برخاستند همه چیز یادشان می‌رود و به همان حالت سابق خود برمی‌گردند.

«عَجَزَ الْمُقَوْمُ وَ أَعْضَلَ الْمُقَوْمُ»

(راست‌کننده عاجزگشته و راست شدن شما سخت و دشوار شده است.)

«مُقَوْمٌ» اسم فاعل و به معنای مستقیم‌کننده، و «مُقَوْمٌ» اسم مفعول و به معنای کسی است که کجی او را برطرف و مستقیمش می‌کنند. امام عليه السلام می‌فرماید: من که درصدد اصلاح و درست کردن شما هستم خسته شده‌ام، صبح با خطبه و موعظه به راهتان می‌آورم ولی عصر دوباره به همان حال اوّل برگشته‌اید. «أَعْضَلَ» یعنی سخت و دشوار شده است. شما که مقوم هستید راست و مستقیم کردنتان سخت و دشوار شده است. حضرت اظهار عجز می‌کنند از این‌که بتوانند کژی آنها را راست کنند.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

## ﴿ درس ۱۳۷ ﴾

### خطبه ۹۷

(قسمت دوم)

نگاهی به درس گذشته

ادامه شکوه علی علیه السلام از اصحاب خود

تفاوت یاران علی علیه السلام و یاران معاویه

آرزوی معاوضه اصحاب خود

اهل کوفه در نگاه امیرالمؤمنین علیه السلام

۱- کران صاحب گوش

۲- لالهای سخنگو

۳- کوران صاحب چشم

۴- عدم صداقت آزادگان

۵- غیرقابل اطمینان در سختی‌ها

نفرین علی علیه السلام بر اهل کوفه

توصیفی دیگر از یاران امام علیه السلام

وضعیت امام علیه السلام در شرایط سخت





## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۹۷ - قسمت دوم »

« أَيُّهَا [الْقَوْمُ] الشَّاهِدَةُ أَبْدَانُهُمْ، الْغَائِبَةُ [عَنْهُمْ] عُقُولُهُمْ، الْمُخْتَلِفَةُ أَهْوَاؤُهُمْ، الْمُتَبَتِّلِيُّ بِهِمْ أَمْرَاؤُهُمْ؛ صَاحِبِكُمْ يُطِيعُ اللَّهَ وَ أَنْتُمْ تَعْصُونَهُ، وَ صَاحِبُ أَهْلِ الشَّامِ يَعِصِي اللَّهَ وَ هُمْ يُطِيعُونَهُ. لَوَدِدْتُ وَ اللَّهَ أَنْ مُعَاوِيَةَ صَارَ فَنِي بِكُمْ صَرَفَ الدِّينَارِ بِالدَّرْهَمِ، فَأَخَذَ مِنِّي عَشْرَةَ مِنْكُمْ وَ أَعْطَانِي رَجُلًا مِنْهُمْ.

يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ! مُنِيتُ مِنْكُمْ بِثَلَاثٍ وَ اثْنَتَيْنِ: صُمُّ ذُووِ أَسْمَاعٍ، وَ بُكْمُ ذُووِ كَلَامٍ، وَ عُمِّي ذُووِ أَبْصَارٍ، لَا أَحْرَارُ صِدْقٍ عِنْدَ اللَّقَاءِ، وَ لَا إِخْوَانُ ثِقَةٍ عِنْدَ الْبَلَاءِ. تَرَبَّتْ أَيْدِيكُمْ! يَا أَشْبَاهَ الْأَيْلِ غَابَ عَنْهَا رِعَايَتُهَا، كُلَّمَا جُمِعَتْ مِنْ جَانِبٍ تَفَرَّقَتْ مِنْ جَانِبٍ آخَرَ، وَ اللَّهَ لَكَأَنِّي بِكُمْ فِيمَا إِخَالُ [إِخَالِكُمْ] أَنْ لَوْ حَمَسَ الْوَعْيُ وَ حَمِيَ الضَّرَابُ قَدِ انْفَرَجْتُمْ عَنِ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ انْفِرَاجَ الْمَرْأَةِ عَنِ قُبُلِهَا؛ وَ إِنِّي لَعَلِّي بَيْتَةٌ مِنْ رَبِّي، وَ مِنْهَاجٍ مِنْ نَبِيِّي، وَ إِنِّي لَعَلِّي الطَّرِيقَ الْوَاضِحَ الْقَطْعُ لِقَطًا.»

### نگاهی به درس گذاشته

امیرالمؤمنین (علیه السلام) در این خطبه از مردم کوفه گله می‌کنند که آنها علی را غم‌تندروی‌ها و جنایت‌های معاویه حاضر نبودند به درخواست‌های آن حضرت عمل کنند و علیه معاویه جهاد کنند. ظاهراً حضرت علی (علیه السلام) این خطبه را بعد از جنگ صفین و نهروان ایراد کرده‌اند.

پس از جنگ صفین - که با مسأله حکمیت به سود معاویه تمام شد و نیروهای امیرالمؤمنین علیه السلام با پیدایش خوارج و جنگ با آنها تضعیف گردید - معاویه با بازسازی نیروهای خود و تمسک به حکم حکمیت قوت گرفت و خود را خلیفه اعلام نمود و نیروها و لشکریان منظم خود را به قتل و غارت شهرها و مناطق تحت حاکمیت علی علیه السلام از جمله مکه، مدینه، یمن و مصر اعزام می کرد و مردم را به بیعت با خود فرامی خواند. حضرت نیز پس از اخباری که از اقدامات معاویه یکی پس از دیگری به وی می رسید به ترغیب و بسیج نیروهای خود می پردازد، که هیچ کدام از این سفارشها به نتیجه نرسید و علی علیه السلام پیش از آن که چنین نبردی واقع شود به شهادت رسیدند.

در جلسه قبل بخشی از این خطبه را معنا کردیم، در این درس ادامه آن را پی می گیریم.

### ادامه شِکوّه علی علیه السلام از اصحاب خود

«أَيُّهَا [الْقَوْمُ] الشَّاهِدَةُ أَبْدَانُهُمْ، الْغَائِبَةُ [عَنْهُمْ] عُقُولُهُمْ»

(ای مردمی که بدن هایشان حاضر ولی عقل هایشان غایب است.)

اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بدن هایشان نزد ایشان حاضر بود، در نماز جماعت و جمعه شرکت می کردند، پای منبر حضرت می نشستند، ولی عقل هایشان غایب بود؛ البته حضرت نمی فرماید عقل ندارند، عقل داشتند ولی به اقتضای حکم عقل عمل نمی کردند. اسیر هواهای نفسانی یا احساسات بودند و به این فکر نبودند که عقل و منطق چه اقتضا می کند، به گونه ای بی توجه به حکم عقل بودند که گویا اصلاً عقل همراه آنان نیست و عقول خود را بایگانی کرده اند. می فرماید: ای کسانی که بدن هایشان حاضر است ولی عقل هایشان غایب است.

در این عبارت حضرت توجّه به نکته‌ای لازم است و آن این که امام علیه السلام قاعدتاً باید می فرمودند: «أَيُّهَا الْقَوْمُ الشَّاهِدَةُ أَبْدَانُكُمْ الْغَائِبَةُ عَنْكُمْ عُقُولُكُمْ». چرا که مردم مخاطبین علی علیه السلام بودند و برای مخاطب از ضمیر خطاب «كُمْ» استفاده می شود نه از ضمیر غائب «هُمْ». شاید جهت تعبیر به ضمیر غائب، مبالغه در غایب بودن عقل و جان آنها باشد؛ به این معنا که آنها به قدری عقلشان غایب از حضرت است که اساساً دیگر مخاطب محسوب نمی شوند تا برایشان ضمیر خطاب آورده شود. بنابراین تعبیر امام علیه السلام بلیغ و حساب شده است.

«الْمُخْتَلَفَةُ أَهْوَاءُهُمْ»

([ای قومی که] خواسته‌هایشان مختلف است.)

«أهواء» جمع «هوی» به معنای خواسته و میل است. یک گروه وقتی با هم متحد می شوند که خواسته واحدی داشته باشند. حضرت می فرماید: هر کدام از شما خواسته‌ای دارد و به دنبال چیزی است، یکی به دنبال مقام است دیگری به دنبال پول است سومی به دنبال شهرت است و یا با دیگری دشمن بوده به دنبال انتقام است. خلاصه انگیزه اطاعت از امام در میان نیست. به اصطلاح امروز حضرت می خواهند بفرمایند: برای کمال و سعادت و پیروزی وفاق ملّی لازم است، ولی شما از آن بی بهره‌اید.

«الْمُبْتَلَى بِهِمْ أَمْرًا وَهُمْ»

(فرماندهانشان به آنها مبتلایند.)

گروه و جمعیتی که هماهنگ نیستند و با وحدت و همدلی با امامشان همراه نیستند و جودشان کالعدم است و امیران و فرماندهان چنین گروهی به آنها مبتلا هستند؛ چرا که نیروهایشان این گونه‌اند و امیرانشان هیچ چاره‌ای ندارند.

### تفاوت یاران علی علیه السلام و یاران معاویه

«صَاحِبُكُمْ يُطِيعُ اللَّهَ وَ أَنْتُمْ تَعْصُونَهُ، وَ صَاحِبُ أَهْلِ الشَّامِ يَعْصِي اللَّهَ وَ هُمْ يُطِيعُونَهُ»

(همنشین شما خدا را اطاعت می‌کند ولی شما نافرمانی او می‌کنید، و همنشین اهل شام معصیت خدا را می‌کند اما اهل شام از وی اطاعت می‌کنند.)

«صاحب» یعنی همنشین و معاشر و رفیق. گرچه حضرت در مقام گله از اصحابش می‌باشد و از این‌که آنها فرامینش را پشت سر می‌اندازند اظهار ناراحتی می‌کند ولی با این همه می‌فرماید: «صاحبکم»؛ و نمی‌فرماید: «امامکم». یعنی ما رفیق شما ایم، شما و ما با هم بوده‌ایم. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در حقیقت احترام آنها را حفظ می‌کند.

البته وجه دیگری هم به نظر می‌رسد و آن این‌که «صاحب» - چنان‌که عرض کردیم - به معنای همنشین و معاشر است و حضرت می‌خواهند با به کاربردن آن بفهمانند که شما مردم من را به خوبی می‌شناسید، با من معاشر و همراه بوده‌اید و می‌دانید من همیشه و در همه حال مطیع خدا بوده‌ام و هیچ‌گاه دستوری بر خلاف دین و آیین الهی صادر نمی‌کنم. بنابراین هیچ بهانه‌ای ندارید که مثلاً بگویید ممکن است دستورات درست نباشد و مطابق دین خدا صادر نشده باشد. شما مرا خوب می‌شناسید و می‌دانید من امام حق هستم و باید از من اطاعت کنید ولی از دستورات من سرپیچی می‌کنید. از آن طرف اهل شام هم معاویه را به خوبی می‌شناسند و خلافهای او را دیده‌اند و می‌دانند او اهل عصیان و امام باطل است؛ ولی در عین حال از او اطاعت می‌کنند.

شاید در آیاتی از قرآن کریم هم که در مورد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به «صاحبکم» تعبیر

شده و فرموده است: «مَا بِصَاحِبِكُمْ مِنْ جِنَّةٍ»<sup>(۱)</sup> و «مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَ مَا عَوَى»<sup>(۲)</sup> و چه به کار بردن آن این بوده باشد که این پیامبری که - نعوذ بالله - او را مجنون و جن زده و گمراه می‌دانید، سالیان سال با شما همنشینی و معاشرت داشته و شما او را می‌شناسید؛ اگر او مجنون بود چرا در این مدت طولانی هیچ نشانه جنون در او ندیده بودید. در حقیقت تعبیر به «صاحبکم» خود متضمن استدلالی در ردّ مجنون یا گمراه بودن آن حضرت است.

حضرت علی علیه السلام نیز با این تعبیر در واقع هم بر لزوم اطاعت خود استدلال می‌کنند، و هم عذر و بهانه اصحاب را در عدم اطاعت از خود از بین می‌برند، و هم آنها را به اطاعت از خود تحریک و ترغیب می‌کنند که اهل شام از کسی که او را می‌شناسند و می‌دانند اهل معصیت است اطاعت می‌کنند ولی شما از من که همیشه با حق بوده و بر اساس حق عمل کرده‌ام اطاعت نمی‌کنید. این بیان حضرت امیر علیه السلام در حقیقت یک بیان برهانی و در عین حال احساسی است؛ هم عقل را قانع می‌کند که باید از علی علیه السلام اطاعت کرد، و هم احساسات اصحابش را به پیروی از خود برمی‌انگیزد. می‌فرماید: من خدا را اطاعت می‌کنم ولی شما از دستورات من سرپیچی می‌کنید. وقتی امام مطیع خداست و دستوری که می‌دهد بر طبق دین و آیین الهی است، مردم باید از امام اطاعت کنند؛ و اطاعت از امام به حق اطاعت از خداست. براین اساس آنها وظیفه داشتند از امام علی علیه السلام اطاعت کنند و اطاعت ایشان بر آنها واجب بود؛ ولی آنها به این واجب عمل نمی‌کردند.

### آرزوی معاوضه اصحاب خود

«لَوَدِدْتُ وَاللَّهِ أَنْ مَعَاوِيَةَ صَارَ فَنِي بِكُمْ صَرَفَ الدِّيْنَارِ بِالدُّرْهِمِ فَأَخَذَ مِنِّي عَشْرَةَ مِنْكُمْ وَ أَعْطَانِي رَجُلًا مِنْهُمْ»

۱-سوره سبأ (۳۴)، آیه ۴۶.

۲-سوره نجم (۵۳)، آیه ۲.

(به خدا قسم دوست داشتم معاویه با من مبادله می کرد شما را مبادله دینار به درهم، پس ده نفر شما را از من می گرفت و یکی از مردانش را به من می داد.)

«وَدَّ، يُوَدُّ» به معنای دوست داشتن است. اصل «وَدَّ» «وَدِدَ» بوده که دالِ اوّل آن ساکن شده و در دالِ دوّم ادغام شده است؛ بنابراین در صیغه‌هایی که باید به فکّ ادغام خوانده شود «وَدِدَ» می شود و در اینجا هم «وَدِدْتُ» صحیح است؛ و این که در برخی نسخه‌های نهج البلاغه «وَدِدْتُ» ثبت شده است درست نیست؛ و برخی آن را صحیح اما غیر فصیح دانسته‌اند.

«صَرَفَ» به معنای برگرداندن چیزی از حالتی به حالت دیگر یا تبدیل کردن آن به چیز دیگر است.<sup>(۱)</sup> تبدیل دینار به درهم و درهم به دینار را نیز «صَرَفَ» می گویند، به کسی هم که شغلش خرید و فروش درهم و دینار و تبدیل آنها به یکدیگر است «صَرَفَ» می گویند.

چنان که از روایات باب دیات هم استفاده می شود ارزش یک دینار ده درهم بوده است. گاهی اوقات هم این معیار متفاوت شده است. از این رو در بعضی روایات باب قصاص و دیات ارزش دینار را دوازده درهم ذکر کرده‌اند؛<sup>(۲)</sup> اهل سنت نیز این نظر را پذیرفته‌اند.<sup>(۳)</sup> اما آنچه معمول بوده و در روایات و فقه ما هم هست یک دینار به ده درهم است. برای مثال در تعیین دیه از جمله هزار دینار یا ده هزار درهم مشخص شده، که نشان می دهد یک دینار ده درهم ارزش داشته است.<sup>(۴)</sup> البته ممکن است به حسب زمانهای مختلف تفاوت می کرده و گاهی قیمت طلا بالا می رفته و زمانی دیگر

۱- در مفردات ألفاظ القرآن، ذیل مادّة «صرف» آمده است: «الصَّرْفُ رَدُّ الشَّيْءِ مِنْ حَالَةٍ إِلَى حَالَةٍ أَوْ إِبْدَالُهُ بِغَيْرِهِ».

۲- وسائل الشیعة، ج ۲۹، ص ۱۹۶، باب اوّل از ابواب دیات نفس، حدیث ۹ و ۱۰.

۳- الخلاف، شیخ طوسی، ج ۵، ص ۲۲۶.

۴- جواهر الکلام، ج ۴۳، ص ۱۰ و ۱۱.

قیمت نقره زیاد می شده است؛ ولی به طور معمول هماهنگی میان این دو پول رایج وجود داشته است، و دینار غالباً در دست ثروتمندان و درهم در دست اقشار پایین تر در گردش بوده است.

«صَرَفَ» در «صَرَفَ الدینار بالدرهم» مفعول مطلق نوعی است. حضرت علی علیه السلام می فرماید: به خدا قسم دوست داشتم که معاویه با من مبادله می کرد شما را همچون مبادله دینار به درهم؛ یعنی ده نفر از افراد من را می گرفت و یک نفر از افراد خود را به من می داد.

علی علیه السلام با این تشبیه که یاران معاویه را از حیث ارزش آنها برای معاویه مثل دینار و یاران خودشان را مثل درهم دانستند در حقیقت می خواهند استواری یاران معاویه را در مقابل سستی و کاهلی یاران خود یادآور شوند، تا شاید به خود آیند و غیرتشان تحریک شود و به وظایفشان عمل کنند.

### اهل کوفه در نگاه امیر المؤمنین علیه السلام

«يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ! مَنِيْتُ مِنْكُمْ بِثَلَاثٍ وَ اثْنَتَيْنِ»

(ای اهل کوفه! من مبتلا شده‌ام از شما به سه چیز [که در شما هست] و دو چیز [که در شما

نیست].)

«مُنِيَّ» ماضی مجهول است. «مُنِيَّ بكذا» یعنی به آن چیز مبتلا و آزموده شد. «تُ» در «مُنِيْتُ» نایب فاعل است. علی علیه السلام خطاب به مردم کوفه می فرماید: من به سه چیز و دو چیز از شما مبتلا شده‌ام. بنابراین حضرت در مجموع از جانب اهل کوفه به پنج چیز مبتلا شده‌اند و ظاهراً علت این که فرمودند «به سه چیز و دو چیز مبتلا شده‌ام» این است که آن پنج مورد از حیث سلبی و ایجابی با هم متفاوت هستند، سه مورد از آن حالت اثباتی دارد، و دو مورد حالت سلبی دارد.



### ۱- کرانِ صاحبِ گوش

«صُمُّ ذَوُّ أَسْمَاعٍ»

(گرهائی هستید دارای گوش.)

«صُمُّ» جمع «أَصْمٌ» به معنای کر است. و «أَسْمَاعٍ» جمع «سَمِعَ» به معنای گوش می باشد. حضرت اولین حالت اهل کوفه را این گونه بیان می فرماید: کر هستید ولی دارای گوش هستید. آنها به حسب ظاهر گوش داشتند ولی از شنیدن حق کر بودند و حرف حق در روحشان اثر نمی کرد.

### ۲- لالهائی سخنگو

«وَبُكْمٌ ذَوُّو كَلَامٍ»

(و لالهائی هستید صاحب سخن.)

«بُكْمٌ» جمع «أَبْكَمٌ» به معنای لال است. حضرت می فرماید: شما انسانهای لالی هستید که حرف می زنید. یعنی حرف می زنید ولی از گفتن حرف حق و منطقی لال هستید و بیهوده گویی می کنید، با این که صاحب سخن هستید اما هنگام بیان حرف حق همچون انسانهای لال از سخن باز می ایستید.

### ۳- کورانِ صاحبِ چشم

«وَعُمِّيُّ ذَوُّو أَبْصَارٍ»

(وکورهائی هستید دارای چشم.)

«عُمِّيُّ» جمع «أَعْمَى» به معنای کور است. امام علی (ع) می فرماید: شما کورهائی هستید که در عین حال چشم دارید. دیدن باید در انسان اثر کند. آنها حق را به طور آشکار

می دیدند ولی این دیدن هیچ اثری در عمل و رفتارشان نداشت؛ این گونه نبود که وقتی تجاوزها و جنایت‌های معاویه را می بینند، به دنبال این دیدن و فهمیدن برخیزند و به فرمان حق در برابر باطل ایستادگی کنند؛ وقتی دیدن حق هیچ اثری بر انسان ندارد گویا از دیدن حق کور است.

این سه چیز امور ایجابی و اثباتی بودند که از اهل کوفه به آنها مبتلا بوده‌اند. از این عبارات حضرت می توان استفاده کرد که قوای انسان از جمله گوش و چشم و زبان برای این است که انسان از آنها برای درک حق و بیان حق استفاده کند؛ گوش فقط برای شنیدن سخنان عادی و اصوات نیست، چشم فقط برای دیدن مناظر و چهره اشخاص نیست، و زبان فقط برای ابراز خواسته‌ها و مافی الضمیر نیست؛ اگر کسی از این ابزار در راه حق استفاده نکند از نظر علی علیه السلام و مکتب اسلام کور و کر و لال است هر چند به ظاهر چشم و گوش و زبان داشته باشد. قرآن درباره منافقان می فرماید: ﴿صُمُّ بُكْمٌ عُمٌّ فَهُمْ لَا يَرْجِعُونَ﴾<sup>(۱)</sup> یعنی: «آنها کر و لال و کورند و به سوی حق باز نمی گردند.» خوب آنها گوش و چشم و زبان داشتند ولی چون زبانشان به حق اقرار نمی کرد و گوش و چشمشان حق را درک نمی کرد، کر و لال و کور شمرده شده‌اند.

حضرت پس از ذکر سه مورد ایجابی، به دو مورد منفی یا سلبی می پردازند.

#### ۴- عدم صداقت آزادگان

«لَا أَخْرَارُ صِدْقٍ عِنْدَ اللّٰقَاءِ»<sup>(۲)</sup>

(هنگام ملاقات من [یا روبروشدن با دشمن] انسانهایی به راستی آزاده نیستید.)

۱-سوره بقره (۲)، آیه ۱۸.

۲- این فراز از سخنان حضرت با اندک تفاوتی در آخر خطبه ۱۲۵ نهج البلاغه نیز آمده است: «فَلَا أَخْرَارُ صِدْقٍ عِنْدَ النَّدَاءِ وَلَا إِخْوَانٌ ثِقَّةٍ عِنْدَ النَّجَاءِ.»

«أحرار» جمع «حرّ» به معنای آزاده است، و به «صدق» اضافه شده است؛ «لَا أحرارُ صدقٍ» یعنی انسانهایی نیستید که به راستی و درستی آزاده باشید. انسان حرّ راستگوست؛ اما کسی که حرّ و آزاده نباشد رفتاری دوگانه دارد؛ صداقت ندارد و به جای راستگویی دروغ می‌گوید.

«عند اللقاء» یعنی هنگام برخورد کردن و ملاقات. که در آن دو احتمال وجود دارد:  
 ۱- احتمال اول این که مراد حضرت این باشد که هنگام ملاقات با من با صداقت و حرّ نیستید. آدمی که حرّ باشد چند چهره نمی‌شود که پیش روی انسان به گونه‌ای باشد و پشت سر به گونه‌ای دیگر. یعنی برخوردهایتان با من منافقانه است.  
 ۲- ممکن است مقصود از آن هنگام برخورد با دشمن باشد؛ یعنی وقتی با دشمن برخورد می‌کنید آدمهای استواری نیستید، شجاعت از خود نشان نمی‌دهید و بیم آن هست که به دشمن بپیوندد.

ابن ابی‌الحدید هر چند در نقل خطبه «أحرارُ صدقٍ» ثبت کرده است، در شرح آن می‌نویسد: «و یروی: أحرار صدق عند اللقاء». یعنی به جای «صدق»، «صدق» هم روایت شده است، و «صدق» جمع «صادق» است. حال اگر «صدق» خواندیم دیگر «أحرار» به آن اضافه نمی‌شود.

#### ۵- غیر قابل اطمینان در سختی‌ها

«و لَا إِخْوَانُ ثِقَّةٌ عِنْدَ الْبَلَاءِ»

(و هنگام بلا و امتحان، برادران قابل اعتماد نیستید.)

«إخوان» جمع «أخ» است و به «ثقة» اضافه شده است. حضرت به اهل کوفه می‌فرماید: هنگام ابتلائات و سختی‌ها برادران مورد اعتمادی نیستید. دوست باید به هنگام سختی‌ها به درد انسان بخورد، ولی بسیاری از افراد در شرایط عادی ادّعیای

اخلاص و جان‌فدایی می‌کنند ولی وقتی پای امتحان و سختی باشد از میدان در می‌روند. برخی پا را از این هم فراتر گذاشته به جای آن‌که در سختی‌ها به کمک برادرانشان آیند، خود به دوست و برادرشان ضربه می‌زنند.

خدا رحمت کند شهید مطهری را، صبح پنجشنبه یا جمعه‌ای به همراه ایشان پای منبر مرحوم آقا شیخ عباس تهرانی، یکی از علما و منبری‌های پیرمرد و اهل حال در قم رفته بودیم، از خواص هم پای منبر ایشان می‌آمدند، ایشان در منبر شعری خواند که مرحوم مطهری خیلی از آن خوشش آمد و من هم آن را حفظ کردم و الآن هم از حفظ هستم. من دفتری داشتم که در آن اشعاری را که برایم جالب بود می‌نوشتیم. مرحوم مطهری آن شعر را به عنوان یادگاری به خط خودش در دفترم نوشت. آن شعر این بود:

«وِإِخْوَانٍ حَسِبْتُهُمْ دُرُوعًا      فَكَانُواهَا وَ لَكِنَّ لِالأَعَادِي  
حَسِبْتُهُمْ سِهَامًا صَائِبَاتٍ      فَكَانُواهَا وَ لَكِنَّ فِي فُؤَادِي»<sup>(۱)</sup>

یعنی: «خیال می‌کردم برادران و دوستان زره می‌باشند، آری زره بودند اما نه زرهی برای دفاع از من، بلکه زره بودند برای دشمنان من. و فکر می‌کردم که دوستان تیرهایی هستند که به هدف می‌خورند، درست است که تیر بودند اما نه تیری به سوی دشمنان من، بلکه تیرهایی که به قلب من اصابت می‌کردند». «دُرُوع» جمع «دِرْع» به معنای زره است؛ «سِهَام» جمع «سَهْم» به معنای تیر است؛ و «صَائِبَات» یعنی برخوردکننده به هدف، به فکر استوار هم که «فکر صائب» می‌گویند از این جهت است که درست است و خطایی در آن نیست و به هدف که فهم حقیقت است برخورد کرده است.

۱- شعر از ابوالحسن علی بن فضال مجاشعی است. ر.ک: معجم الأدباء، یاقوت حموی، ج ۱۴، ص ۹۳ تا ۹۶؛ تاریخ الاسلام، ذهبی، ج ۳۲، ص ۲۷۱؛ و در این منابع به جای «حَسِبْتُهُمْ» در بیت دوم، «وِخِلْتُهُمْ» آمده است.

امیرالمؤمنین علیه السلام هم دچار چنین یارانی شده‌اند که تا سختی نیست اظهار ارادت و چاکری می‌کنند، ولی وقتی سختی پیش می‌آید به آن حرفها پایبند نیستند، بلکه خود دشمنی شده‌اند که تیر به سوی انسان پرتاب می‌کنند.

### نفرین علی علیه السلام بر اهل کوفه

«تَرَبَّتْ أَيْدِيكُمْ!»

(تهی دست شوید و دستتان جز به خاک نرسد!)

«تَرَبَّتْ» از ماده «تَرَاب» است، «تَرَبَّتْ زَيْدٌ» یعنی: زید فقیر و تهی دست شد؛ گویا کسی که فقیر شده دستش از همه چیز خالی شده و به خاک رسیده است؛ به این معنا که چیزی در مشتش نیست و با خاک سروکار دارد.

«تَرَبَّتْ أَيْدِيكُمْ» برای نفرین به کار می‌رود و به این معناست که فقیر و تهی دست شوید و دستتان جز به خاک بی‌ارزش نرسد. علی علیه السلام با این جمله اهل کوفه را به فقیر شدن و به خاک مذلت نشستن نفرین کرده است.

### توصیفی دیگر از یاران امام علیه السلام

«يَا أَشْبَاهَ الْأَيْلِ غَابَ عَنْهَا رُعَاتُهَا، كُلَّمَا جُمِعَتْ مِنْ جَانِبٍ تَفَرَّقَتْ مِنْ جَانِبٍ آخَرَ»

(ای همانند شتران بدون ساریان، که هرگاه از سویی جمع شوند از سوی دیگر پراکنده

می‌شوند.)

«رُعَات» جمع «راعی» به معنای چوپان است. علی علیه السلام در این عبارات اصحابشان را در عدم انتظام و تفرق به گله‌ای شتر تشبیه کرده‌اند که چوپانها ساعتی آنها را رها کرده و غایب شده باشند و آن شتران هر کدام به سویی رفته باشند، لذا آنها را از هر طرف جمع کنند از جانب دیگر متفرق می‌شوند و خودسرانه این طرف و آن طرف

می روند. حضرت در حقیقت به اصحابشان می فرماید: شما نظم و هماهنگی را از دست داده اید و متفرق و از هم پاشیده هستید و کسی قادر نیست شما را جمع و هماهنگ کند.

از این عبارت مولا علی علیه السلام استفاده می شود که یکی از وظایف حاکم و مجموعه حکومت، ایجاد وحدت و هماهنگی بین مردم است. حاکمی که به بهانه های مختلفی مردمش را دسته بندی کند و بین مردم اختلاف ایجاد کند و مردم را علیه هم به کار بگیرد به وظیفه اش عمل نکرده است. حاکم باید در ایجاد هماهنگی و همدلی بین مردم برای رسیدن به اهداف ملت تلاش نماید؛ مردم هم باید این نظم و انضباط اجتماعی را بپذیرند و حکومت را در ایجاد همدلی و وحدت کمک کنند.

«وَاللَّهِ لَكَأَنِّي بِكُمْ فِيمَا إِخَالُ [إِخَالُكُمْ] أَنْ لَوْ حَمَسَ الْوَعْيُ وَ حَمِيَ الضَّرَابُ قَدِ انْفَرَجْتُمْ عَنِ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ انْفِرَاجَ الْمَرْأَةِ عَنِ قُبُلِهَا»<sup>(۱)</sup>

(به خدا قسم گویا من شما را می بینم در پنداری که از شما دارم که اگر جنگ شدت یابد و زد و خورد داغ گردد، شما از پسر ابی طالب جدا می شوید؛ همانند زن که پاهای او از عورتش باز می کند.)

لام در «لَكَأَنِّي» لام جواب قسم است؛ «كَأَنِّي بِكُمْ» یعنی برای من چنان است که گویا شما را می بینم؛ «بِكُمْ» که جار و مجرور است به «أَبْصَرَ» که مقدر است متعلق می باشد. «يَخَالُ» از «تَخِيلُ» به معنای ظن و گمان است، و طبق قاعده متکلم و حده «يَخَالُ» «أَخَالُ» می شود، ولی در عین حال استعمالش کم است و بیشتر به کسر

۱- شبیه این تعبیر حضرت، در خطبه ۳۴ نهج البلاغه نیز آمده بود که پیش تر گذشت: «وَإِنَّمُ اللَّهُ إِنِّي لِأُظُنُّ بِكُمْ أَنْ لَوْ حَمَسَ الْوَعْيُ وَاشْتَحَرَ الْمَوْتُ قَدِ انْفَرَجْتُمْ عَنِ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ انْفِرَاجَ الرَّأْسِ.»

الف یعنی «إِخَالٌ» به کار رفته است و «إِخَالٌ» را فصیح‌تر از «أَخَالٌ» دانسته‌اند.<sup>(۱)</sup>  
 «حَمَسٌ» یعنی شدت یافت. «الْوَعْيُ» یعنی جنگ؛ اصل معنای «وَعْيٌ» و «وَعْيٌ»  
 سرو و صداست و از آنجا که در جنگ هم سر و صدا زیاد است به جنگ «وَعْيٌ» و  
 «وَعْيٌ» می‌گویند. بنابراین «حَمَسٌ الْوَعْيُ» یعنی جنگ شدت یافت.

«حَمِيٌّ» یعنی داغ شدن و گرم شدن؛ «ضِرَابٌ» مصدر باب مفاعله و به معنای  
 زد و خورد کردن است، که مصادر آن «مضاربة» و «ضِرَابٌ» است. «حَمِيَّ الضَّرَابِ»  
 یعنی زد و خورد داغ شد و تنور جنگ زبانه کشید.

معنای اصلی ماده «فرج» تَفْتِیحٌ و باز شدن است؛ «إِنْفِرَاجٌ» یعنی از هم گشوده شدن.  
 امام علیه السلام در این فراز می‌خواهند بفرمایند: بر فرض بسیج شوید و به میدان جنگ با  
 معاویه بیاید به شما اعتماد نیست و به محض این که جنگ شدت پیدا کند و  
 زد و خورد و درگیری اوج گرفته و داغ شود هر کدام به سویی می‌روید و در میدان نبرد  
 استقامت نمی‌کنید. بسا افرادی هستند که تا وقتی کارزار نیست رجز می‌خوانند ولی  
 وقتی در میدان عمل و در بحران جنگ قرار می‌گیرند هر کدام به یک طرف فرار  
 می‌کنند. حضرت این حالت آنها را به زنی که در وقت زایمان پاهایش را از هم باز  
 می‌کند و عورتش پیدا می‌شود تشبیه کرده و می‌خواهند با این تشبیه قبح عمل آنها را  
 نشان دهند. زن وقتی می‌خواهد وضع حمل کند اضطراراً پاهایش را باز می‌کند و یک  
 وضع قبیحی برایش پیش می‌آید و هر کس آنجا باشد عورتش را می‌بیند. حضرت  
 می‌خواهند بفرمایند: قبح کار شما همچون پیدا شدن عورت زن در آن حالت است.  
 جدا شدن لشکر از امام و رهبرش در میدان جنگ و تنها گذاشتن او همانند پیدا شدن

۱- در لسان العرب، ذیل ماده «خیل» آمده است: «إِخَالٌ بکسر الألف و هو الأفصح، و بنو أسد  
 یقولون: أخال بالفتح و هو القیاس، و الکسر اکثر استعمالاً». یعنی: «إِخَالٌ» به کسر الف فصیح‌تر  
 است، و بنو اسد «أَخَالٌ» به فتح الف می‌گویند و این مطابق قیاس است، و استعمال إِخَالٌ به کسر  
 بیشتر است.

عورت زن در هنگام وضع حمل قبیح است.  
 خلاصه می فرماید: «وَاللَّهِ لَكَأَنِّي بِكُمْ فِيمَا إِخَالُ»؛ به خدا قسم آن طور که من  
 گمان می کنم و شما را می یابم «أَنْ لَوْ حَمَسَ الْوَعْيُ»؛ اگر جنگ شدید بشود  
 «وَحَمِي الضَّرَابُ»؛ و تنور زد و خورد و درگیری داغ شود «قَدْ أَنْفَرَجْتُمْ عَنِ  
 ابْنِ أَبِي طَالِبٍ»؛ از پسر ابی طالب جدا می شوید «أَنْفَرَجَ الْمَرْأَةَ عَنْ قُبُلِهَا» این جمله  
 مفعول مطلق نوعی است؛ یعنی جدا می شوید از علی عَلَيْهِ السَّلَامُ همانند باز شدن  
 پاهای زن از عورت خود.

### وضعیت امام عَلَيْهِ السَّلَامُ در شرایط سخت

«وَإِنِّي لَعَلِي بَيِّنَةٌ مِنْ رَبِّي»

(و به درستی که من بر نشانه و دلیل روشن از طرف پروردگارم هستم.)

حضرت می خواهد بفرماید: خیال نکنید من که می گویم از من اطاعت کنید، دلیلی  
 بر حقانیت خودم ندارم و شما می توانید به هر بهانه ای از اطاعت من دست بکشید؛  
 من دلیل محکم و ادله روشنی بر حقانیت خود دارم و شما وظیفه دارید از من  
 اطاعت کنید.

«وَ مِنْهَاجٍ مِنْ نَبِيِّ»

(و بر راه حق پیغمبرم هستم.)

«منهاج» یعنی راه حق؛ یعنی من از جانب پیامبرم حضرت محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بر طریقی  
 واضح و روشن هستم. پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ راه را به من نشان داده و من با چشم و گوش  
 بسته راهی را طی نمی کنم، راهی که من طی می کنم راهی است روشن و قطعاً باید  
 همان را طی کنم و دیگران هم موظف اند همان مسیر را بیمایند.



«وَإِنِّي لَعَلَى الطَّرِيقِ الْوَاضِحِ أَلْقَيْتُهُ لَقَطًا»

(و همانا من بر راه واضح هستم و آن را آشکارا می‌جویم.)

«علی» برای استعلاء است. می‌فرماید: من بر راه واضح و روشن حق تسلط دارم و هیچ شک و شبهه‌ای نسبت به آن ندارم. این گونه نیست که در کوره راه پا گذاشته باشم و ندانم کدام راه درست و راه هدایت است و کدام راه نادرست و راه گمراهی است. وقتی کسی چیزی را از زمین بردارد عرب می‌گوید: «لَقَطَ الشَّيْءَ»؛ به چیزی که گم شده و روی زمین افتاده «لُقَطَةً» می‌گویند، از این باب که آن را از روی زمین برمی‌دارند. امام علیه السلام می‌خواهند با این جمله احاطه خود بر راههای گمراهی و هدایت را بیان کنند؛ و این که ایشان همچون کسی که چیزی را که بر زمین افتاده برمی‌دارد از بین راههای مختلف، طرق ضلالت را از طریق هدایت بازمی‌شناسد و راه هدایت را برمی‌گزیند.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

## ﴿ درس ۱۳۸ ﴾

### خطبه ۹۷

(قسمت سوم)

لزوم پیروی از اهل بیت علیهم السلام

هدایت و رستگاری در پیروی از اهل بیت علیهم السلام

همگامی با قیام و سکوت اهل بیت علیهم السلام

گمراهی و هلاکت، نتیجه انحراف از اهل بیت علیهم السلام

ویژگی هایی از اصحاب پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم

۱- تلاش و فعالیت

۲- عبادت و شب زنده داری

۳- توجه به آخرت و معاد

۴- سجده های طولانی

۵- خدا ترسی



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۹۷ - قسمت سوم »

« أَنْظُرُوا أَهْلَ بَيْتِ نَبِيِّكُمْ، فَالزُّمُوا سَمَتَهُمْ، وَاتَّبِعُوا أَثَرَهُمْ؛ فَلَنْ يُخْرِجُوكُمْ مِنْ هُدًى، وَلَنْ يُعِيدُوكُمْ فِي رَدًى. فَإِنْ لَبَدُوا فَالْبُدُوا، وَإِنْ نَهَضُوا فَانْهَضُوا، وَلَا تَسْبِقُوهُمْ فَتَضَلُّوا، وَلَا تَتَأَخَّرُوا عَنْهُمْ فَتَهْلِكُوا. »

لَقَدْ رَأَيْتُ أَصْحَابَ مُحَمَّدٍ ﷺ، فَمَا أَرَى أَحَدًا [مِنْكُمْ] يُشْبِهُهُمْ؛ لَقَدْ كَانُوا يُصْبِحُونَ شُعْتًا غُبْرًا، وَقَدْ بَاتُوا سُجْدًا وَقِيَامًا، يُرَاحُونَ بَيْنَ جِبَاهِهِمْ وَخُدُودِهِمْ، وَيَقِفُونَ عَلَى مِثْلِ الْجَمْرِ مِنْ ذِكْرِ مَعَادِهِمْ. كَانَ بَيْنَ أَعْيُنِهِمْ رُكْبَ الْمَعْرَى مِنْ طَوْلِ سُجُودِهِمْ. إِذَا ذَكَرَ اللَّهُ هَمَلَتْ أَعْيُنُهُمْ حَتَّى تَبَلَّ جُيُوبَهُمْ؛ وَمَادُوا كَمَا يَمِيدُ الشَّجَرُ يَوْمَ الرِّيحِ الْعَاصِفِ خَوْفًا مِنَ الْعِقَابِ وَرَجَاءً لِلثَّوَابِ.»

لزوم پیروی از اهل بیت علیهم السلام

« أَنْظُرُوا أَهْلَ بَيْتِ نَبِيِّكُمْ »

(به اهل بیت پیامبرتان بنگرید.)

در این بخش از خطبه، امیرالمؤمنین علیؑ مردم را به سوی اهل بیت پیغمبر اکرم ﷺ دعوت می‌کند و آنها را به پیروی از آنان فرا می‌خواند.  
« أَنْظُرُوا » فعل امر از «نَظَرَ، يَنْظُرُ» است. «نظر» با «إبصار» متفاوت است؛ «إبصار»

دیدن است؛ «نظر» یعنی دیدن با دقت و همراه با تأمل، دیدنی که عمیق و دقیق باشد را نظر می‌گویند. به عنوان مثال «نَظَرَ فِي حَالِنَا وَ حَرَامِنَا»<sup>(۱)</sup> - که در مقبوله عمر بن حنظله از امام صادق عليه السلام روایت شده است - نظر سطحی را نمی‌فرماید؛ نظر دقیق را می‌فرماید که انسان خوب به عمقش توجه کند.

علی عليه السلام در این عبارت مردم را به دقت و تأمل در رفتار و کردار اهل بیت عليهم السلام فرا می‌خواند. همان‌طور که بارها عرض کرده‌ام سیره و سنت معصومین عليهم السلام - اعم از پیغمبر اکرم صلى الله عليه وآله وسلم و ائمه اطهار - حجت است؛ و سنت اعم از قول، فعل و تقریر ایشان است؛ همان‌گونه که سخن و عمل معصوم برای ما محور و حجت است، اگر در حضور آنان کاری انجام شد و آنان نهی نکردند دلیل بر مشروعیت آن کار است و این روش را «تقریر» معصوم می‌گویند.

«فَالزُّمُوا سَمْتَهُمْ»

(پس به روش آنها ملتزم باشید.)

«سَمْت» یعنی روش و طریقه. می‌فرماید: ملتزم به سیره و طریقه اهل بیت عليهم السلام باشید و بر طبق آن عمل کنید. در اینجا حضرت نفرموده «فَالزُّمُوا قَوْلَهُمْ»، چرا که علاوه بر قول، فعل و تقریر و روش معصوم عليه السلام هم حجت است و «سَمْت» همه اینها را شامل می‌شود.

«وَاتَّبِعُوا أَثَرَهُمْ»

(و از اثر آنان پیروی کنید و قدم جای قدم آنها بگذارید.)

اثر و آثار بسا الفاظ را نیز در بردارد و کتاب و هر نوشته جزو آثار محسوب می‌شود. می‌فرماید: از آثار و از آنچه از ناحیه اهل بیت نزد شما هست پیروی کنید، و پا

۱- الکافی، ج ۱، ص ۶۷، حدیث ۱۰.

جای پای آنها بگذارید، نه از آنها عقب بمانید و نه از آنها پیشی بگیرید، دقیقاً اثر و نشانه‌هایی را که اهل بیت علیهم‌السلام از خود به جا می‌گذارند پیروی کنید.

### هدایت و رستگاری در پیروی از اهل بیت علیهم‌السلام

«فَلَنْ يُخْرِجُوكُمْ مِنْ هُدًى»

(آنان هرگز شما را از راه هدایت خارج نخواهند کرد.)

این در حقیقت تعلیل بر آن معناست؛ این که به شما توصیه می‌شود دنبال اهل بیت باشید، برای این است که آنها شما را هیچ‌گاه از راه هدایت خارج نخواهند کرد. حضرت علی علیه‌السلام در این جمله به مردم اطمینان می‌دهند که اگر از اهل بیت تبعیت و به دنبال آنها حرکت کنید مطمئن باشید که شما را هیچ‌گاه از مسیر هدایت خارج نخواهند کرد.

«وَ لَنْ يُعِيدُوكُمْ فِي رَدًى»

(و هرگز شما را به هلاکت باز نمی‌گردانند.)

«رَدًى» یعنی هلاکت. برخی به اسم خلافت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم مسلمانان را از مسیر هدایت و اسلام واقعی منحرف می‌کردند و در مسیر هلاکت و بدبختی که پیش از اسلام در آن غوطه‌ور بودند برمی‌گرداندند؛ ولی اهل بیت علیهم‌السلام همیشه افراد را به اسلام واقعی راهنمایی می‌کردند و هیچ انحرافی از آن نداشتند، و بالطبع هر کس از آنها پیروی می‌کرد از مسیر هدایت انحرافی نداشت.

این جملات امیرالمؤمنین علیه‌السلام در حقیقت تعلیل لزوم اطاعت و پیروی از ائمه علیهم‌السلام است؛ و در واقع به مسلمانان می‌فرمایند: شما به اسلام هدایت شده‌اید و در پی پیمودن این راه که متضمن سعادت است می‌باشید؛ بنابراین از اهل بیت علیهم‌السلام پیروی کنید که در این صورت به جاهلیت اول باز نخواهید گشت.

انسان تا لحظه مرگ و تا وقتی در این دنیاست در حال سیر و حرکت است، و اگر در طریق هدایت قرار گرفته باید خدا را شاکر باشد، ولی در عین حال باقی ماندن در مسیر حق را از خدا طلب کند و متوجه خود باشد که از مسیر درست منحرف نشود. مهم به پایان بردن عمر در مسیر حق است؛ و شاید همین مطلب رمز طلب هدایت به صراط مستقیم در نمازهای یومیه است که در هر نمازی دو بار به خدای متعال عرضه می‌داریم: ﴿إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾<sup>(۱)</sup> یعنی: «خدایا ما را به راه راست هدایت فرما.» تا از مسیر حق و مستقیم منحرف نشویم.

### همگامی با قیام و سکوت اهل بیت علیهم‌السلام

«فَإِنْ لَبَدُوا فَالْبُدُوا»

(پس اگر آنها برجای ماندند شما هم برجای بمانید.)

«لَبَدَ بِالْأَرْضِ» یعنی به زمین چسبید؛ «لَبَدَ بِالْمَكَانِ» یعنی در آن مکان اقامت کرد و ماندگار شد. در عبارت حضرت «لَبَدَ» کنایه از قیام نکردن است؛ یعنی اگر اهل بیت برای مبارزه شمشیر نکشیدند و قیام نکردند شما از آنها پیروی کنید و همانند ایشان سکوت کنید.

برای قیام و حرکت باید شرایط فراهم باشد، هر حرکتی مطلوب نیست، قیامی مطلوب است که زمینه‌سازی شده باشد و مقدماتش فراهم و امید به پیروزی باشد؛ در غیر این صورت نتیجه مطلوب به دست نخواهد آمد. به همین جهت ائمه علیهم‌السلام در مواردی به صلاح می‌دیدند که حرکتی انجام ندهند. یکی از کارهای مهم قبل از هر حرکت و قیام، تربیت نیروهای فداکار و آگاه است، قیام بدون نیروی تربیت یافته راه به جایی نمی‌برد، عده‌ای هم کشته می‌شوند و خونشان هدر می‌رود. از این رو امام

۱-سوره فاتحه (۱)، آیه ۶.

وقتی بنخواهد حرکتی انجام دهد همه این شرایط را می‌سنجد و اگر قیام را به مصلحت ندانست دست به شمشیر نمی‌برد.

یکی از مشکلات ائمه علیهم‌السلام این بود که برخی از افراد بدون در نظر گرفتن اوضاع، ایشان را به قیام فرامی‌خواندند و درمقابل سکوت ایشان اعتراض و اصرار می‌کردند. در کافی روایتی است که سدید صیرفی نقل می‌کند روزی به خدمت امام صادق علیه‌السلام رسیدم و گفتم: «وَاللَّهِ مَا يَسْعَاكَ الْقُعُودُ» یعنی: «به خدا قسم سکوت و خانه‌نشینی بر شما روا نیست.» حضرت امام صادق علیه‌السلام می‌پرسد: چرا؟ سدید پاسخ می‌دهد: چون موالی و شیعیان و یاوران شما بسیارند، و اگر امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام به اندازه شما یاور داشت قیام می‌کرد. در ادامه روایت دارد که امام صادق علیه‌السلام به سدید گفت که با هم به منطقه ینبع بروند، سدید می‌گوید امام صادق علیه‌السلام در آنجا نوجوانی را دیدند که بزغاله‌هایی را می‌چرانید؛ پس رو به من کرده فرمودند: اگر به تعداد این بزغاله‌ها شیعه و پیرو داشتیم قیام می‌کردم. سدید می‌گوید با حضرت نماز خواندم و بعد از نماز بزغاله‌ها را شمردم، تعداد آنها هفده رأس بودند.<sup>(۱)</sup>

حال امیرالمؤمنین علیه‌السلام با پیش‌بینی و توجه به آینده قصد دارند جلوی تندروی‌ها و خشکه‌مقدسی‌ها را بگیرند که برای ائمه تکلیف معین نکنند و اگر در برابر خلفای اموی یا دیگران تحرکی انجام ندادند به آنان فشار نیاورند، بلکه معیار تصمیم امام باشد. لذا می‌فرماید: اگر نشستند و حرکتی نکردند شما هم تحرکی نداشته باشید.

«وَإِنْ نَهَضُوا فَأَنْهَضُوا»

(و اگر آنان قیام کردند آنگاه شما قیام کنید.)

۱- الکافی، ج ۲، ص ۲۴۲، حدیث ۴.



سپس حضرت علی علیه السلام جهت هماهنگی کامل مسلمانان با ائمه علیهم السلام آنان را به همراهی و همگامی با ائمه علیهم السلام سفارش می‌فرماید تا با پیشی گرفتن بر امامان خود همچون خوارج و برخی مقدسین به ضلالت گرفتار نشوند.

### گمراهی و هلاکت، نتیجه انحراف از اهل بیت علیهم السلام

«وَلَا تَسْبِقُوهُمْ فَتُضِلُّوا»

(و بر ایشان سبقت نگیرید که گمراه می‌شوید.)

برخی از مردم به اصطلاح از خدا و رسول هم مقدس‌تر هستند، چیزی را که شرع می‌گوید جایز است بر خود حرام می‌کنند و گاهی به همین جهت مرتکب حرام می‌شوند؛ مثلاً روزه وقتی برای انسان ضرر داشته باشد و موجب مرض یا اشتداد مرض شود واجب نیست، ولی تقدس بعضی گل می‌کند و می‌گویند من هر طور باشد روزه‌ام را می‌گیرم؛ این پیشی گرفتن بر خداست، خدا فرموده روزه نگیر ولی من دلم نمی‌آید روزه‌ام را بخورم! خلاصه باید به همان که شرع فرموده پایبند بود و از خدا و پیغمبر جلو نیفتاد، که نتیجه این کار ضلالت و گمراهی است.

«وَلَا تَتَأَخَّرُوا عَنْهُمْ فَتَهْلِكُوا»

(و از آنان عقب نیفتید که هلاک می‌شوید.)

همان‌طور که نباید بر اهل بیت علیهم السلام پیشی گرفت نباید از آنها عقب ماند، که عقب افتادن از اهل بیت علیهم السلام هلاکت را در پی دارد. برخی از ماها خودمان را شیعه علی علیه السلام و پیرو ائمه علیهم السلام می‌دانیم ولی کار و سخن و زندگی خود را با تعالیم اهل بیت علیهم السلام هماهنگ نمی‌کنیم. در گفتارمان از آنان می‌گوییم ولی اعمال و رفتارمان فرسنگ‌ها با اعمال و رفتار ایشان فاصله دارد و گاهی کاملاً عکس تعالیم ایشان عمل می‌کنیم.

چنین بودن نتیجه‌اش جز هلاکت و نابودی نیست. بلکه برای رسیدن به سعادت و هدایت باید با دقت کردار و روشمان را با روش اهل بیت علیهم‌السلام هماهنگ کنیم.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام در ادامه سخن برای این‌که مردم را ترغیب و تحریک کند تا به وظایفشان عمل نمایند، فداکاری و عبادت و برخی دیگر از ویژگی‌های اصحاب پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را ذکر می‌کنند، و از این طریق در صدد توجه اصحاب خود به وظایف و مسئولیت‌هایشان هستند.

### ویژگی‌هایی از اصحاب پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم

«لَقَدْ رَأَيْتُمْ أَصْحَابَ مُحَمَّدٍ صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم ، فَمَا أَرَىٰ أَحَدًا [مِنْكُمْ] يُشْبِهُهُمْ»

(هر آینه من اصحاب پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را دیده‌ام، پس هیچ کدام شما را شبیه آنان نمی‌بینم.)

لام در «لقد رأیت» لام جواب قسم محذوف است و برای تأکید می‌آید؛ یعنی به خدا قسم دیدم.

علی علیه‌السلام با تأکید می‌فرماید: هر آینه من اصحاب پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را دیدم و با ویژگی‌هایی که از آنها سراغ دارم هیچ کدام از شما شباهتی به آنها ندارید. آنها از خود گذشته بودند، با سختی‌ها و مصائب می‌ساختند، از دنیا بریده بودند و خداترس بودند.

البته ظاهر کلام حضرت این است که از یاران پیامبر که مورد توصیف و مدح امام هستند - مانند عمار یاسر - هیچ یک در این مجلس و پای منبر امام علیه‌السلام حضور نداشته‌اند؛ چرا که عمار یاسر و عده‌ای دیگر از صحابه پیامبر در جنگ صفین شهید شدند و این خطبه همان‌طور که عرض کردم بعد از جنگ صفین ایراد شده است.

بعد حضرت ویژگی‌های یاران پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را بیان می‌کنند.

## ۱- تلاش و فعالیت

«لَقَدْ كَانُوا يُصْبِحُونَ شُعْنًا غُبْرًا»

(صبح می‌کردند در حالی که موهایشان ژولیده و غبارآلود بود.)

«شُعْنٌ» جمع «أشعث» به معنای ژولیده مو است. «غُبْرٌ» هم جمع «أغبر» به معنای گردآلود و غبارآلود است. به گرد و غبار نیز هم «غُبَارٌ» می‌گویند و هم «عَبْرَةٌ».

حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ می‌فرماید: اصحاب پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ صبح می‌کردند در حالی که موهایشان ژولیده و غبارآلود بود.

مقصود امام عَلَيْهِ السَّلَامُ این نیست که اصحاب پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به نظافت بها نمی‌دادند و نظافت نمی‌کردند؛ نظافت یکی از دستورات اسلام است، در حدیث منسوب به پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ آمده است: «النَّظَافَةُ مِنَ الْإِيمَانِ»<sup>(۱)</sup> بلکه مراد حضرت این است که اصحاب پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ چون اهل تلاش و فعالیت بودند به طور طبیعی موهایشان ژولیده و سر و صورت و لباسهایشان غبارآلود بود، خلاصه مهم برای یاران پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ تلاش در راه اسلام بود و این طور نبود که به فکر مو و لباسشان باشند و فقط به مو و لباسشان برسند؛ کسی که در مسیر جنگ و جهاد و تلاش و کار است به صورت طبیعی فرصت نخواهد داشت به خودش برسد و در اثر فعالیت موهایش ژولیده و غبارآلود خواهد شد.

۱- بحار الأنوار، ج ۵۹، ص ۲۹۱. این حدیث مشهور در هیچ یک از مصادر حدیثی شیعه و اهل سنت ذکر نشده است؛ و در بحار الأنوار این حدیث بدون ذکر سند به نقل از کتاب «طب النبی» منسوب به شیخ أبو العباس مستغفری آمده است.

## ۲- عبادت و شب‌زنده‌داری

«وَقَدْ بَاتُوا سُجَّدًا وَقِيَامًا»

(و در حال سجده و قیام شب را به روز می‌رساندند.)

«بات، بیات و بییت» از ماده «بیتوتة» است، یعنی شب را به روز رساندن. «سُجَّد» جمع «ساجد» به معنای سجده‌کننده است.  
 مولا علی عَلَيْهِ السَّلَام می‌فرماید: اصحاب پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شب را به سجده و قیام سر می‌کردند و در حال سجده و قیام بودند، اهل عبادت و نماز و راز و نیاز به درگاه خداوند بودند.

قرآن کریم دربارهٔ بندگان حقیقی خداوند می‌فرماید: ﴿وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا \* وَالَّذِينَ يَبِيتُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّدًا وَقِيَامًا﴾<sup>(۱)</sup> یعنی: «و بندگان خدای رحمان کسانی هستند که روی زمین به آرامی و تواضع گام بر می‌دارند [و متکبرانه راه نمی‌روند] و وقتی افراد نادان آنها را طرف خطاب قرار دهند [و سخن ناروایی بگویند] به آنها سلام داده و به نرمی پاسخ می‌دهند [و با شدت و ناراحتی با آنها مواجه نمی‌شوند]، و [بندگان خدای رحمان] آنان هستند که در حالت سجده و قیام یعنی در حالت عبادت پروردگارشان شب را به روز می‌رسانند.»

بندگان خدا این گونه در عبادت و بندگی حق غرق هستند. ما باید به درگاه خدای سبحان عرض کنیم خدایا ما که اهل چنین عبادتهایی نیستیم و این عبادتهایی هم که می‌کنیم شایستهٔ درگاه تو نیست، تنها امیدمان به لطف و رحمت توست، خدایا گرچه

۱-سورهٔ فرقان (۲۵)، آیات ۶۳ و ۶۴.

در عمل کوتاهی می‌کنیم ولی دل‌مان می‌خواهد از بندگان ساجد و قائم تو باشیم، به لطف ثواب عبادت خالص خود را به ما عنایت فرما.

«يُرَاوِحُونَ بَيْنَ جِبَاهِهِمْ وَ خُدُودِهِمْ»

(گاه پیشانی بر خاک می‌نهادند و گاه گونه‌هایشان را به زمین می‌ساییدند.)

«مُراوِحَة» و «تُرَاوِح» یعنی کسی دو کار را با هم و به نوبت انجام دهد، به این معنا که مقداری به این کار مشغول باشد و مقداری به کار دوّم و دوباره به کار اوّل پردازد و پس از مدّتی به کار دوّم؛ عرب در این‌گونه موارد می‌گوید: «راوح بین عملین». در کتابهای فقهی در باب «منزوحات بئر» در مواردی می‌گفتند باید تمام آب چاه بیرون کشیده شود، در زمانهای قدیم هم که پمپ آب و وسایل جدید نبود و گاهی چاه خیلی پر آب بود و تا آبش را می‌کشیدی دوباره آب می‌جوشید، در این موارد می‌گفتند چهار نفر از اوّل روز تا شب دو به دو به نوبت تراوح کنند؛ یعنی دو نفر آب بیرون بکشند و دو نفر استراحت کنند، وقتی آنها خسته شدند دو نفر بعد آب بکشند و دو نفر قبلی استراحت کنند و این کار را تا شب ادامه دهند. در آن بحث هم از کلمه تراوح استفاده می‌کردند و می‌گفتند: «یتراوِحون». (۱)

«جِبَاه» جمع «جَبْهَة» به معنای پیشانی، و «خُدُود» جمع «خَدَّ» به معنای گونه است. امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام می‌فرماید: اصحاب پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بین پیشانی‌ها و گونه‌هایشان مراوَح می‌کردند؛ یعنی شب را مشغول عبادت بودند و گاه پیشانی بر خاک می‌نهادند و گاه گونه‌هایشان را به خاک می‌ساییدند، در نماز پیشانی بر خاک می‌گذاشتند و مثلاً بعد از نماز سجده شکر به جا می‌آوردند و صورتشان را به خاک می‌نهادند، که در هر دو حالت کمال خضوع محقق می‌شود.

۱-ر.ک: جواهر الکلام، ج ۱، ص ۲۱۴ به بعد.

## ۳- توجّه به آخرت و معاد

«وَيَقُونَ عَلَىٰ مِثْلِ الْجَمْرِ مِنْ ذِكْرِ مَعَادِهِمْ»

(و از یاد معادشان گویا بر آتش ایستاده‌اند.)

«جَمْر» و «جَمْرَة» یعنی آتش برافروخته. حضرت می‌فرماید: اصحاب پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به قدری به یاد معاد و زندگی پس از مرگشان بودند و سختی و شداید را در راه انجام وظیفه متحمل می‌شدند که گویا بر روی آتش ایستاده‌اند. این که انسان روی آتش بایستد خیلی مشکل است، اما کسی که دینش را می‌خواهد حفظ کند و استقامت دارد، به قدری برای آن زحمت می‌کشد - تا در قیامت و آخرت پایش گیر نباشد - که بسا مثل این است که روی آتش ایستاده است، و این قدر سخت و طاقت‌فرساست. ما نوعاً این‌گونه نیستیم و به هر بهانه‌ای می‌خواهیم حق را رها کنیم و با اهل دنیا بسازیم تا دنیایمان را تأمین کنیم، و معمولاً به فکر معاد و انجام وظیفه نیستیم؛ ولی یاران پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ این‌گونه بوده‌اند.

خلاصه اگر انسان بخواهد در قیامت راحت باشد لازم است در دنیا برای انجام وظیفه در برخورد با شداید و سختی‌ها تحمل زیادی داشته باشد، مانند آن‌که پا روی آتش نهاده است. در حدیث هم وارد شده است که در آخر الزمان اگر کسی بخواهد دینش را حفظ کند برای او مانند این است که آتش در دستش بگیرد. (۱)

۱- الأُمّالی، شیخ طوسی، ص ۴۸۴، حدیث ۲۹؛ عن أنس عن النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ: «يَأْتِي عَلَى النَّاسِ زَمَانُ الصَّابِرِ مِنْهُمْ عَلَى دِينِهِ كَالْقَابِضِ عَلَى الْجَمْرَةِ»؛ و نیز همین حدیث در سنن الترمذی، ج ۳، ص ۲۵۹، آمده است.

#### ۴- سجده‌های طولانی

«كَانَ بَيْنَ أَعْيُنِهِمْ رُكْبَ الْمِعْزَى مِنْ طُولِ سُجُودِهِمْ»

(بر اثر سجده‌های طولانی میان دو چشم آنان مانند زانوهای بز پینه بسته بود.)

«رُكْبَ» جمع «رُكْبَةٌ» به معنای زانو است، و «مِعْزَى» به معنای بز می‌باشد. از آنجا که بز موقعی که می‌خواهد بخوابد زانوهایش را روی زمین می‌گذارد، موهایش ریخته و پینه می‌بندد. ظاهراً در شتر هم همین طور است و زانوهای شتر هم پینه بسته است. حضرت برآمدگی حاصل از کثرت سجده اصحاب پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را به پینه زانوی بز تشبیه کرده می‌فرماید: در اثر طول سجده بین چشمان آنها یعنی پیشانی‌هایشان گویا زانوی بز است. مقصود از «بَيْنَ أَعْيُنِهِمْ» میان چشم‌های آنان، وسط پیشانی است، زیرا بین دو چشم قرار گرفته است.

#### ۵- خدا ترسی

«إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ هَمَلَتْ أَعْيُنُهُمْ حَتَّى تَبُلَّ جُيُوبُهُمْ»

(وقتی که خدا یاد می‌شد اشک از چشمانشان سرازیر می‌گشت تا آن‌که گریبان‌شان را خیس می‌کرد.)

معنای ماده «هَمَلَتْ» سیلان و جاری شدن است. نسبت جاری شدن به چشم اسناد مجازی است، منظور این است که اشک چشم‌هایشان جاری می‌شد.

«اسناد مجازی» جایی است که فعل را به چیزی نسبت دهیم که فعل برای آن چیز نیست؛ مثلاً اگر جاری شدن آب را به ناودان نسبت بدهیم و بگوییم: «جَرَى المِيزَاب»: «ناودان جاری شد» این اسناد مجازی است، زیرا آب در ناودان جاری می‌شود نه این‌که خود ناودان جاری شود. در علم معانی که اقسام اسناد را بیان می‌کنند این نکته را هم تذکر می‌دهند که هر فعلی را نمی‌توان به هر چیزی مجازاً نسبت داد، بلکه باید

آن چیزی که فعل را مجازاً به آن نسبت می‌دهند با فعل یک نحو ارتباطی داشته باشد، که اصطلاحاً می‌گفتند ملابس فعل باشد؛ بر همین اساس در تعریف اسناد مجازی می‌گویند: «إِسْنَادُ الْفِعْلِ إِلَى مَلَابِسٍ لَهُ غَيْرُ مَا هُوَ لَهُ.»

از جمله اقسام ملابسات با فعل، ملابست مکان فعل با فعل یا رابطه حال با محل است؛ یعنی بین فعل و مکان تحقق آن یک نحو ارتباط است. به همین جهت شما می‌توانید مجازاً فعلی را به مکان تحقق فعل نسبت بدهید؛ مثلاً به جای نسبت دادن جریان به آب، آن را به ناودان یا نهر که محل جریان است نسبت بدهید و بگویید: «جَرَى الْمِيْزَابُ» یا «جَرَى النَّهْرُ».

در این عبارت هم که امام علی عَلَيْهِ السَّلَامُ «هَمَلٌ» یعنی جاری شدن را به چشم‌ها نسبت داده‌اند اسناد مجازی است، و ملابست و ارتباط چشم با جریان این است که چشم محل جاری شدن اشک است.

«جُيُوبٌ» جمع «جَيْبٌ» به معنای یقه لباس یا دامن است. «بَلٌّ، يَبْلٌ وَ يَبَلٌ» فعل متعدی و به معنای خیس کردن است.

امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ خشیت و خدا ترسی اصحاب پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را این گونه بیان می‌کند که وقتی خدا یاد می‌شد اشک‌هایشان از خوف الهی جاری می‌گشت و به قدری گریه می‌کردند که یقه یا دامنشان خیس می‌شد. خداوند درباره مؤمنان می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ﴾<sup>(۱)</sup> یعنی: «مؤمنان همان کسانی هستند که وقتی خدا یاد شود دل‌هایشان حالت خوف و خشیت از خدا پیدا می‌کند.» در سوره حج هم عین همین عبارت را در توصیف «مُخْبِتِينَ» یعنی فروتنان در برابر خداوند به کار برده، می‌فرماید: ﴿وَبَشِّرِ الْمُخْبِتِينَ \* الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ﴾<sup>(۲)</sup>.

۱-سوره انفال (۸)، آیه ۲.

۲-سوره حج (۲۲)، آیات ۳۴ و ۳۵.



«وَمَا دُوا كَمَا يَمِيدُ الشَّجَرُ يَوْمَ الرِّيحِ الْعَاصِفِ خَوْفًا مِنَ الْعِقَابِ وَرَجَاءً لِلثَّوَابِ»

(و همچون درخت در روز تندباد از ترس عقاب و به امید ثواب بر خود می لرزیدند.)

«ماد، یمید» یعنی جنبیدن و تکان خوردن. «الريح العاصف» یعنی باد تند و سخت. حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَام می فرماید: اصحاب پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ این گونه بودند که وقتی ذکر خدا می شد از چشمانشان اشک می ریخت و از شدت گریه و خوف الهی بدنشان همچون درختی که باد سختی بر آن بوزد می لرزید. بعد هم حضرت توضیح می دهند که این اضطراب و لرزش به خاطر ترس از عقاب الهی و برای امید به ثواب بود. «خَوْفًا» مفعول لِأَجْلِهِ است، و «رَجَاءً» عطف بر «خَوْفًا» می باشد.

خداوند این شاء الله به همه ما توفیق اطاعت و بندگی و حالت خوف و خشیت از خودش را عنایت فرماید.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

﴿ درس ۱۳۹ ﴾

## خطبه ۹۷

(قسمت چهارم)

جایگاه اهل بیت علیهم السلام در نهج البلاغه  
جایگاه اهل بیت علیهم السلام در حدیث متواتر ثقلین  
حدیث ثقلین در صحاح اهل سنت  
توصیه‌ای به برادران و خواهران اهل سنت



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

### جایگاه اهل بیت علیهم السلام در نهج البلاغه

امام علی علیه السلام در یک فراز مانده به آخر خطبه ۹۷ مطالبی را درباره اهل بیت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و لزوم پیروی از ایشان بیان داشتند و از جمله فرمودند: «أَنْظُرُوا أَهْلَ بَيْتِ نَبِيِّكُمْ، فَالْزَمُوا سَمْتَهُمْ، وَاتَّبِعُوا أَثَرَهُمْ» یعنی: با دقت به اهل بیت پیغمبرتان بنگرید، پس ملازم طریقه و روش آنان باشید و آثار آنان را پیروی نمایید؛ «فَلَنْ يُخْرِجُوكُمْ مِنْ هُدًى، وَ لَنْ يُعِيدُوكُمْ فِي رَدًى»: پس متوجه باشید که آنان هیچ گاه شما را از مسیر هدایت بیرون نمی کنند و هرگز شما را در هلاکت نمی اندازند. در حقیقت حضرت می فرماید: کارهای ائمه از خطا و اشتباه مبرا است.

آنچه حضرت علی علیه السلام در این خطبه بیان فرمود یکی از مواردی است که در نهج البلاغه درباره اهل بیت علیهم السلام بیان فرموده اند.

امیرالمؤمنین علیه السلام همچنین در موارد دیگری از نهج البلاغه به بیان فضایل اهل بیت علیهم السلام پرداخته و نسبت به آنان سفارش کرده اند؛ از جمله در خطبه دوم فرمودند: «مَوْضِعُ سِرِّهِ، وَ لَجَأُ أَمْرِهِ، وَ عَيْبَةُ عِلْمِهِ، وَ مَوْئِلُ حِكْمِهِ، وَ كُهُوفُ كُتُبِهِ، وَ جِبَالُ دِينِهِ. بِهِمْ أَقَامَ انْحِنَاءَ ظَهْرِهِ، وَ أَذْهَبَ اِزْتِعَادَ فَرَائِضِهِ» یعنی: [اهل بیت] جایگاه اسرار، پناه فرمان، ظرف دانش، مرجع حکمت ها، مخزن کتابها، و کوههای پشتوانه دین اویند؛ پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به وسیله آل خود پشت خمیده دین را راست کرد، و لرزش و اضطراب در دین را از میان برد.»

و در بخش دیگری از این خطبه فرمودند: «لَا يُقَاسُ بِآلِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ أَحَدٌ، وَلَا يُسَوَّى بِهِمْ مَنْ جَرَتْ نِعْمَتُهُمْ عَلَيْهِ أَبَدًا» یعنی: «هیچ کس از این امت با آل محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مقایسه نمی شود؛ و هیچ وقت کسانی که نعمت اهل بیت بر آنها جاری است با آنها مساوی نخواهند بود.»

و نیز فرمود: «هُمْ أَسَاسُ الدِّينِ وَ عِمَادُ الْيَقِينِ، إِلَيْهِمْ يَفِيءُ الْغَالِي وَ بِهِمْ يُلْحَقُ التَّالِي، وَ لَهُمْ خَصَائِصُ حَقِّ الْوِلَايَةِ، وَ فِيهِمُ الْوَصِيَّةُ وَ الْوَرَاثَةُ»: «آنان تکیه گاه و اساس دین و ستون یقین اند؛ افراد تندرو باید به سوی آنان بازگردند و بازمانده ها به آنان بپیوندند؛ و ویژگی های حق ولایت متعلق به آنان است؛ و وصیت و وراثت در ایشان است.»

در خطبه چهارم هم مطالبی درباره اهل بیت عَلَيْهِمُ السَّلَامُ داشتند که ما این خطبه ها را قبلاً شرح داده ایم و در موارد دیگری از جمله خطبه ۱۰۹ و خطبه ۱۴۴ نیز مطالبی درباره اهل بیت عَلَيْهِمُ السَّلَامُ ذکر شده است که إن شاء الله وقتی به شرح آن خطبه ها رسیدیم بیان خواهیم کرد.

### جایگاه اهل بیت عَلَيْهِمُ السَّلَامُ در حدیث متواتر ثقلین

پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در موارد بسیاری، مطالبی درباره اهل بیت عَلَيْهِمُ السَّلَامُ به طور عام یا درباره علی عَلِيٌّ به طور خاص بیان فرموده اند که اولین بار در مسأله دعوت عشیره اقربین و اوج آن غدیر خم بود؛ و یا درباره برخی از ائمه اطهار عَلَيْهِمُ السَّلَامُ مثل امام حسن و امام حسین عَلَيْهِمَا السَّلَامُ اظهاراتی فرموده اند. یکی از این روایات حدیث متواتر «ثَقَلَيْنِ» است. برخی «ثَقَلَيْنِ» می خوانند که ظاهراً درست نیست؛ «ثَقْل» یعنی شیء سنگین، ولی «ثَقَل» یعنی شیء نفیس و گرانبها. پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در این حدیث شریف اهل بیت عَلَيْهِمُ السَّلَامُ را همسنگ و عدل قرآن قرار داده و تمسک به آن دو را مایه هدایت و عامل دور ماندن از ضلالت معرفی کرده است.

مرحوم سیّد میر حامد حسین موسوی هندی کتابی نوشته به نام: «عبارات الأنوار في إثبات إمامة الأئمة الأطهار». ایشان این کتاب را در ردّ کتابی به نام «التحفة الإثنا عشرية» تألیف محدث عبدالعزیز بن ولی الله بن عبدالرحیم دهلوی (م ۱۲۳۹ ق) که در ردّ امامت اهل بیت علیهم السلام است نوشته است. دو مجلد از مجلدات عبارات - از چاپهای سابق با قطع بزرگ - به بحث درباره حدیث ثقلین اختصاص دارد. زمانی که من خدمت مرحوم آیت الله بروجردی می رسیدم روزی دو جلد از کتاب عبارات الأنوار را - که درباره حدیث ثقلین است - به من دادند و فرمودند: این دو جلد را خلاصه کنید تا آن را در ابتدای مجموعه «جامع الأخبار» چاپ کنیم. ما نیز این کار را انجام داده و خدمت ایشان دادیم، و ظاهراً از آن در نوشتن مقدمه کتاب استفاده کرده‌اند. (۱)

صاحب عبارات الأنوار این روایت را با سندهای متعدد که بیش از بیست نفر از صحابه آن را نقل کرده‌اند بیان کرده، سند آنها را بررسی کرده، عالمان و نویسندگانی را که تا قرن سیزده هجری این حدیث را در کتابهایشان آورده‌اند ذکر کرده است، و مفصل درباره آن سخن گفته و قطعی الصدور بودن آن و نیز دلالتش بر امامت ائمه اهل بیت علیهم السلام را اثبات کرده است.

البته نقل‌های این روایت تفاوت‌های اندکی با هم دارد؛ مثلاً در برخی به جای «ثقلین»، «خلیفین» ذکر شده است و در برخی هیچ کدام ذکر نشده است، در برخی زیادی مختصری وجود دارد و....

۱- در مقدمه جلد اول «جامع أحاديث الشيعة» ص ۱۹، آمده است که مرحوم آیت الله بروجردی تا اینجا مقدمه را به قلم خودشان نوشته‌اند ولی عمر ایشان به اتمام آن کفاف نداد؛ و چون ایشان می‌خواستند که حدیث ثقلین را به همراه شرحی از آن در مقدمه بیاورند و مطالب آن را آماده کرده بودند، فرزند ایشان به کمک بعضی از شاگردانش آن مطالب و یادداشت‌ها را تنظیم و آماده کردند و در دنباله مقدمه ایشان آوردند.

### حدیث ثقلین در صحاح اهل سنت

ما در اینجا دو متن از این روایت را از دو کتابی که از مهم‌ترین کتب روایی اهل سنت است نقل می‌کنیم، از «صحیح مسلم» که از کتب صحاح آنهاست و از «سنن ترمذی» که آن هم از کتابهای صحاح اهل سنت است.

مسلم در کتاب «فضائل الصحابة» از صحیحش بابی دارد تحت عنوان «باب من فضائل علي بن أبي طالب رضي الله عنه» که در آن نه روایت نقل کرده است که دو مورد آنها بیانگر حدیث ثقلین است. مسلم در حدیث شماره ۳۶ این کتاب به سندش از ابوحنیفان و وی از یزید بن حنیان نقل می‌کند که یزید بن حنیان گفت: «انطلقت أنا و حُصَيْنُ بْنُ سَبْرَةَ وَ عَمْرُ بْنُ مُسْلِمٍ إِلَى زَيْدِ بْنِ أَرْقَمٍ» یعنی: من و این افراد رفتیم نزد زید بن ارقم که از صحابه پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بوده است. «فَلَمَّا جَلَسْنَا إِلَيْهِ قَالَ لَهُ حُصَيْنُ: لَقَيْتَ يَا زَيْدُ خَيْرًا كَثِيرًا، رَأَيْتَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَ سَمِعْتَ حَدِيثَهُ وَ عَزَوْتَ مَعَهُ وَ صَلَّيْتَ خَلْفَهُ، لَقَدْ لَقَيْتَ يَا زَيْدُ خَيْرًا كَثِيرًا، حَدَّثْنَا يَا زَيْدُ مَا سَمِعْتَ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ» یعنی: وقتی نزد او نشستیم حصین گفت: ای زید تو به خیر زیادی دست یافته‌ای، تو رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را دیده و سخنش را شنیده و به همراه او پیکار کرده و پشت سرش نماز خوانده‌ای، حقا که تو به خیر زیادی نایل شده‌ای، ای زید آنچه از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شنیده‌ای برای ما بیان کن. «قال: يا ابن أخي و الله لقد كبرت سنِّي و قدّم عهدي و نسيتُ بعضَ الذي كنتُ أعِي من رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فما حدّثتكم فأقبلوا و ما لا فلا تُكَلِّفوني» زید در پاسخ او گفت: ای پسر برادر، به خدا قسم که سنم بالا رفته و زمان عهدم یعنی مرگم رسیده است و بعضی از آنچه را که از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حفظ کرده بودم فراموش نموده‌ام؛ پس آنچه را که برایتان حدیث کردم بپذیرید و آنچه را که نگفتم مراد در مورد آن به سختی می‌فکنید. زید می‌خواهد بگوید خلاصه من پیر شده‌ام

و چیزهایی یادم نیست، دیگر از آنها میرسید و آنچه را که یادم هست خود می‌گویم. «ثُمَّ قَالَ: قَامَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يَوْمًا فِينَا خَطِيبًا بِمَاءٍ يُدْعَى خُمًّا بَيْنَ مَكَّةَ وَالْمَدِينَةِ فَحَمِدَ اللَّهَ وَ أَثْنَى عَلَيْهِ وَ وَعَظَ وَ ذَكَرَ، ثُمَّ قَالَ: أَمَا بَعْدُ أَلَا أَيُّهَا النَّاسُ فَإِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ يُوشِكُ أَنْ يَأْتِيَ رَسُولُ رَبِّي فَأُجِيبُ. وَ أَنَا تَارِكٌ فِيكُمْ ثَقَلِينَ أَوْلَهُمَا كِتَابُ اللَّهِ فِيهِ الْهُدَى وَ النَّوْرُ فَخُذُوا بِكِتَابِ اللَّهِ وَ اسْتَمْسِكُوا بِهِ» زيد سپس گفت: رسول خدا ﷺ روزی در کنار برکهٔ آبی که خم خوانده می‌شود و بین مکه و مدینه قرار دارد به خطابه برخاست، پس حمد و ثنای الهی را به جا آورد و موعظه کرد و تذکراتی داد؛ سپس فرمود: «اما بعد، ای مردم! من بشری هستم که نزدیک است فرستادهٔ پروردگارم [یعنی فرشتهٔ مرگ] نزد من آید و من دعوت او را [برای قبض روح] بپذیرم. [حضرت با این بیان اعلام کردند که وقت رحلتشان نزدیک است.] و من در میان شما دو چیز گرانبها باقی می‌گذارم که اول آنها کتاب خداست که در آن هدایت و نور است؛ پس کتاب خدا را برگزید و بدان تمسک کنید.» «فَحَثَّ عَلَيَّ كِتَابَ اللَّهِ وَ رَغَبَ فِيهِ»: پس مردم را برای بهره‌گرفتن از قرآن تشویق و ترغیب نمود. «ثُمَّ قَالَ: وَ أَهْلُ بَيْتِي؛ أَذْكَرُكُمْ اللَّهَ فِي أَهْلِ بَيْتِي، أَذْكَرُكُمْ اللَّهَ فِي أَهْلِ بَيْتِي، أَذْكَرُكُمْ اللَّهَ فِي أَهْلِ بَيْتِي»<sup>(۱)</sup> سپس رسول خدا ﷺ فرمود: «و اهل بیتم، دربارهٔ اهل بیتم خدا را به یادتان می‌آورم.» به این معنا که نکند نسبت به اهل بیتم ظلم کنید، مواظب باشید که اهل بیت ﷺ حقوقی به گردنتان دارند آن حقوق را ادا کنید؛ که بنابر نقل زید پیامبر اکرم ﷺ سه بار این جمله را فرمودند.

مسلم در روایت بعد همین حدیث ثقلین را از طریق محمد بن بکّار از زید بن أرقم نقل کرده، و از آنجا که عبارات عین حدیث قبل بوده فقط قسمتی را که متفاوت با آن بوده نقل می‌کند.

بنابر نقل مسلم در هر دو روایت، حصین از زید سؤالاتی دربارهٔ اهل بیت می‌کند

۱- صحیح مسلم، ج ۷، ص ۱۲۳، حدیث ۳۶.



که پاسخ به آنها در دو روایت متفاوت است. در حدیث اول وقتی می پرسد: «یا زیدُ أَلَيْسَ نِسَاؤُهُ مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ؟» یعنی: «آیا زنان پیغمبر هم از اهل بیت هستند؟» پاسخ می دهد: «نِسَاؤُهُ مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ وَ لَكِنْ أَهْلُ بَيْتِهِ مَنْ حُرِّمَ الصَّدَقَةُ بَعْدَهُ» یعنی: «زنان پیغمبر از اهل بیت هستند ولی اهل بیت پیامبر کسانی هستند که صدقه دادن به آنها بعد از پیغمبر حرام است.» ولی در روایت دوم زید در پاسخ همین سؤال می گوید: «لَا وَائِيهِمُ اللَّهُ إِنَّ الْمَرْأَةَ تَكُونُ مَعَ الرَّجُلِ الْعَصْرَ مِنَ الدَّهْرِ ثُمَّ يُطَلَّقُهَا فَتَرْجِعُ إِلَى أَبِيهَا وَ قَوْمِهَا»<sup>(۱)</sup> یعنی: «نه به خدا قسم، زن مدتی از روزگار را با مرد به سر می برد سپس مرد او را طلاق می دهد، پس زن به سوی پدر و قوم خود برمی گردد.» یعنی اگر زن از اهل بیت شوهر محسوب می شد که نباید به سوی قوم و اهل خودش برمی گشت، پس معلوم می شود زن جزو اهل بیت پدرش است.

این احتمال هست که در روایت اول هم یک کلمه ای حذف شده است، مثلاً بوده: «نِسَاؤُهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ»، و «لیس» حذف شده است، زیرا بعدش زید می گوید: «وَلَكِنْ أَهْلُ بَيْتِهِ مَنْ حُرِّمَ الصَّدَقَةُ بَعْدَهُ»؛ و کلمه «لکن» تناسب با این دارد که قبلش اهل بیت بودن زنان پیغمبر نفی شده باشد. مثلاً اگر پرسند: «هل رأيت زيدا؟» و شما زید را ندیده باشید می گوید: «لا و لكن رأيت عمرواً»؛ ولی اگر زید را دیده باشید نمی گوید: «نعم و لكن رأيت عمرواً!»

ما فعلاً درصدد این نیستیم که بررسی کنیم مصادیق اهل بیت چه کسانی هستند، و قطع داریم که حضرت فاطمه عليها السلام و ائمه معصومین عليهم السلام اهل بیت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم هستند؛ همانها که خداوند درباره ایشان فرمود: «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَ كُمْ تَطْهِيراً»<sup>(۲)</sup>.

مسلم در حدیث شماره ۳۲ از کتاب «فضائل الصحابة» در همین بابی که در فضائل

۱- همان، حدیث ۳۷.

۲- سوره احزاب (۳۳)، آیه ۳۳.

علی عَلَيْهِ السَّلَامُ است روایتی نقل می‌کند که برای شناختن مصادیق اهل بیت پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ خیلی جالب است. می‌داند که یکی از کارهای بسیار زشت معاویه سب و لعن علی عَلَيْهِ السَّلَامُ بود؛ او افراد را وادار می‌کرد تا علی عَلَيْهِ السَّلَامُ را لعن کنند. طبق این روایت که مسلم آن را به سندش از عامر پسر سعد بن ابی وقاص نقل می‌کند، معاویه سعد را امر کرد تا علی عَلَيْهِ السَّلَامُ را سب کند، ولی او از این کار امتناع کرد؛ بعد معاویه به او گفت: «مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسُبَّ أَبَا الثَّرَابِ؟»: چه چیزی مانع شد از این که ابوتراب را سب کنی؟ ابوتراب لقبی است که پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به علی عَلَيْهِ السَّلَامُ داده‌اند و علی عَلَيْهِ السَّلَامُ به آن افتخار می‌کرد؛ ولی معاویه و دشمنان علی عَلَيْهِ السَّلَامُ فکر می‌کردند این لقب نقصی برای آن حضرت است. به هر حال سعد در پاسخ می‌گوید: «سه جمله از پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ درباره علی عَلَيْهِ السَّلَامُ یادم آمد که با وجود آنها هرگز علی عَلَيْهِ السَّلَامُ را سب نخواهم کرد، و اگر یکی از آن جمله‌ها درباره من بود برایم از طلاهای زردرنگ بسیار ارزشمندتر بود.» وی حدیث منزلت که در آن پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ جایگاه علی عَلَيْهِ السَّلَامُ را نسبت به خودشان مثل جایگاه هارون به موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ دانسته‌اند، و حدیث پرچم را - که پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در جنگ خیبر وقتی که افراد دیگر نتوانستند کاری از پیش ببرند فرمودند فردا پرچم را به دست کسی می‌دهم که او خدا را دوست دارد و خدا هم او را؛ و پرچم را به دست علی عَلَيْهِ السَّلَامُ سپردند؛ و آن پیروزی بزرگ به دست ایشان نصیب مسلمانان شد - ذکر کرده، و سؤمین جمله‌ای که از پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نقل می‌کند این است که: «و لَمَّا نَزَلَتْ هَذِهِ الْآيَةُ: ﴿فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَابْنَاءَكُمْ﴾<sup>(۱)</sup> دَعَا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ عَلِيًّا وَفَاطِمَةَ وَحَسَنًا وَحُسَيْنًا فَقَالَ: اللَّهُمَّ هَؤُلَاءِ أَهْلِي»<sup>(۲)</sup> یعنی: وقتی که آیه ۶۱ آل عمران - که به آیه مباهله معروف است و درباره مباهله پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ با نصاری نجران می‌باشد - نازل شد، پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ علی و فاطمه و حسن و حسین عَلَيْهِمُ السَّلَامُ را فرا خواند و به خداوند عرضه داشت: «خدایا

۱-سوره آل عمران (۳)، آیه ۶۱.

۲-صحیح مسلم، ج ۷، ص ۱۲۱، حدیث ۳۲.

اینها اهل من هستند.» خوب می‌دانید طبق روایات بسیاری که در صحاح اهل سنت هم نقل شده است وقتی چهارده نفر از نصاری نجران به نمایندگی از طرف آنها به مسجد پیغمبر آمده و درباره الوهیت حضرت عیسی عَلَيْهِ السَّلَام با پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بحث کردند آنها استدلالشان این بود که چون حضرت عیسی پدر ندارد پس خدا پدر اوست، خداوند در پاسخ آنها آیه نازل کرد که: ﴿إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾<sup>(۱)</sup> یعنی: همانا خلقت عیسی عَلَيْهِ السَّلَام هم مثل آفرینش آدم عَلَيْهِ السَّلَام - که نه پدر داشت و نه مادر- به اعجاز بوده است، و این طور نیست که هر کس پدر نداشت پسر خدا باشد. و در آیه ۶۱ می‌فرماید: ﴿فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَابْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ﴾<sup>(۲)</sup> یعنی: «پس هر که با تو پس از آن دانشی که به تو رسیده، درباره او - عیسی - ستیزه و جدل کند، بگو: بیاید تا ما و شما پسران خویش و زنان خویش و نفوس خود را - که به منزله خود ماست - بخوانیم، آنگاه دعا و زاری کنیم و لعنت خدای را بر دروغگویان بنهیم.»

همان‌گونه که عرض کردم طبق روایات متواتر پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ علی، فاطمه و حسنین عَلَيْهِمُ السَّلَام را برای مباحله برد که از همین کار معلوم می‌شود علی عَلَيْهِ السَّلَام نفس پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است؛ چرا که «نساءنا» بر حضرت فاطمه عَلَيْهَا السَّلَام تطبیق می‌شود، «ابناءنا» بر حسنین عَلَيْهِمُ السَّلَام و بالطبع «انفسنا» بر علی عَلَيْهِ السَّلَام؛ و این فضیلت بزرگی برای امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام است.

غرض این که درباره فضایل حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَام و اهل بیت عَلَيْهِمُ السَّلَام در خود کتابهای معتبر اهل سنت احادیث فراوانی از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نقل شده است که نظیر این احادیث در مورد هیچ یک از صحابه و خلفای سه‌گانه‌ای که اهل سنت آنها را بر

۱-سوره آل عمران (۳)، آیه ۵۹.

۲- همان، آیه ۶۱.

علی عليه السلام مقدم داشته‌اند وارد نشده است. و همان گونه که عرض شد حدیث ثقلین در سنن ترمذی نیز که آن هم مثل صحیح مسلم از صحاح ششگانه اهل سنت است نقل شده است؛ که چون مطالب بیشتری نسبت به نقل مسلم دارد یکی از آنها را هم ذکر می‌کنیم.

سنن ترمذی هم بابی تحت عنوان «مناقب أهل بيت النبي» دارد که در آنجا حدیث ثقلین را از طریق زید بن أرقم و أبوسعید نقل کرده است. وی در این حدیث از أبوسعید و زید بن أرقم این گونه نقل می‌کند: «قالا: قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: إني تاركُ فيكم ما إن تمسكتم به لن تضلوا بعدي» أبوسعید و زید بن أرقم می‌گویند: پیغمبر اکرم صلى الله عليه وآله وسلم فرمود: «در بین شما مردم چیزی را باقی می‌گذارم که اگر به آن تمسک کنید بعد از من هرگز گمراه نخواهید شد.» «ما» در «ما إن تمسكتم» موصوله است و چون کلمه «ما» مفرد است ضمیر مفرد در «به» به آن برگشته است؛ و گرنه مقصود از «ما» دو چیز است، همان‌طور که از ادامه روایت معلوم می‌شود. در ادامه دارد: «أخذهما أعظم من الآخر» یعنی: «یکی از آن دو با عظمت‌تر از دیگری است.» پس معلوم می‌شود آنچه مورد سفارش پیغمبر اکرم صلى الله عليه وآله وسلم است دو چیز است. «كتاب الله حبل ممدود من السماء إلى الأرض»: «یکی از آن دو کتاب خداست که ریسمانی است کشیده شده از آسمان به زمین.» یعنی قرآن وسیله ارتباط خدا با شماست، کلام خداست که خداوند با آن با شما سخن گفته است. «و عترتي أهل بيّتي»: «و عترت من، اهل بیت من.» «و لن يفترقا حتى يردا عليّ الحوض»: «و کتاب و عترت هرگز از هم جدا نخواهند شد تا آن‌که در حوض کوثر بر من وارد شوند.» «فانظروا كيف تخلّفوني فيهما»<sup>(۱)</sup> «پس دقت کنید و ببینید چگونه درباره این دو بعد از من رفتار می‌کنید.»

۱- سنن الترمذی، ج ۵، ص ۶۶۳، حدیث ۳۷۸۸.

در این حدیث که از سنن ترمذی خواندیم کلمه «ثقلین» نیامده است، اما به کتاب خدا و عترت پیامبر تصریح شده و فرموده است اگر به اینها تمسک کنید گمراه نمی شوید؛ پس به طور قطع می فهمیم همان گونه که کتاب خدا حجّت است و باید مطابق آن عمل کنیم، عترت و اهل بیت پیامبر هم حجّت خدا هستند و لازم است به گفته های آنان عمل کنیم.

بنابراین پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید: تأمل کنید که در مورد کتاب خدا و عترت من چگونه عمل می کنید، آیا به آنها بها می دهید و براساس گفته ها و دستورات آنها عمل می کنید و آیا روش آنها را معیار خود قرار می دهید؟ آیا تمسک به قرآن فقط قرائت آن، و تمسک به اهل بیت فقط زیارت کردن آنهاست؟!

از این جمله حدیث که: «لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَائِي الْحَوْضِ»: «قرآن و عترت هیچ گاه از هم جدا نخواهند شد تا در روز قیامت در حوض کوثر بر من وارد شوند» می توان فهمید که سلسله اهل بیت نیز همچون قرآن باید تا قیامت باقی و جاودان باشد؛ و همین می تواند دلیل دیگری بر حضور حضرت حجّت (عج) و غیبت ایشان به شمار آید.

### توصیه ای به برادران و خواهران اهل سنت

اینجا جا دارد به برادران و خواهران اهل سنت عرض کنیم حدیث ثقلین در کتابهای صحاح شما نقل شده است و در آن پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم تمسک به قرآن و عترت یعنی اهل بیت را مایه هدایت و گمراه نشدن دانسته است؛ خوب تمسک به قرآن مگر غیر از عمل به قرآن است، پس تمسک به اهل بیت هم به این معناست که به سخنان ایشان توجه کنیم و به آن عمل نماییم.

به برادران و خواهران اهل سنت می گوئیم: شما با این همه سفارشات

پیامبر اکرم ﷺ درباره اهل بیت و لزوم تمسک به آنها و این همه سخنان علی علیه السلام درباره ایشان که خود عالمان شما هم اینها را نقل کرده و شرح داده‌اند، چه شده است که فقه اهل بیت علیه السلام را بر زمین نهاده‌اید و به فقه ابوحنیفه و مالک و شافعی و احمد بن حنبل روی آورده‌اید؟ چگونه است که فقه امام باقر و امام صادق علیه السلام را که از عترت پیامبرند رها کرده و به دنبال ابوحنیفه هستید که با قیاس و استحسان فلان مسأله را چگونه پاسخ داده است؟!

مالک بن انس و ابوحنیفه‌ای که خود نزد امام صادق علیه السلام می‌رفتند و از آن حضرت بهره می‌گرفته‌اند و نقل شده که ابوحنیفه خودش گفت: «لَوْلَا السَّتَّانِ لَهْلَكَ الثُّعْمَانُ»<sup>(۱)</sup> یعنی: «اگر آن دو سال - که در محضر امام صادق علیه السلام حاضر می‌شدم - نبود هلاک می‌شدم» آیا ائمه چهارگانه اهل سنت از اهل بیت ارجح هستند که قول آنها را حجّت می‌دانید ولی به سخنان اهل بیت و عترت پیغمبر بی‌اعتنایی می‌کنید؟!

در اینجا باید گفت لعنت بر سیاست بنی‌امیه و بنی‌عبّاس که اهل بیت علیه السلام را خانه‌نشین کردند و مردم را از آنها جدا نمودند و کاری کردند که کلمات ایشان بین مردم نباشد، و مردم بیچاره هم که معمولاً از قضایای پشت پرده بی‌خبرند و نوعاً مقهور سیاست روز می‌شوند. وقتی دست سیاست می‌آید بسیاری از حقایق را منحرف می‌کند و بسیاری از مردم هم از روی تقصیر یا قصور به مسائل توجه ندارند و خواسته یا ناخواسته در مسیر انحراف قرار می‌گیرند.

در زمان بنی‌امیه و بنی‌عبّاس سیاست این بود که مردم را از اهل بیت دور نگه دارند و اهل بیت علیه السلام را خانه‌نشین نمایند. بنابراین امیرالمؤمنین علیه السلام و همه روایات و

۱- الإمام الصادق والمذاهب الأربعة، أسد حیدر، ج ۱، ص ۷۰؛ مختصر التحفة الإثنی عشریة، آلوسی، ص ۸.

اخباری که از ائمه اطهار علیهم السلام نقل شده و فقه امام باقر علیه السلام و امام صادق علیه السلام کنار گذاشته شد و به جای آن مردم را به پیروی از امثال ابوحنیفه، مالک بن انس، احمد حنبل و شافعی ارجاع می دادند و از رجوع به اهل بیت برحذر می داشتند؛ و این سیاست روز آن دوران بود که چون از جانب ائمه علیهم السلام احساس خطر می کردند مردم را از آنان جدا و دور می ساختند؛ و مردم در مقام انجام وظایف و دستورات اسلام به سراغ فقها و علمای دیگر می رفتند. البته مادر پی تنقیص ائمه اربعه اهل سنت نیستیم؛ اما وقتی امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید: «لَا يُقَاسُ بِآلِ مُحَمَّدٍ مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ أَحَدٌ»: هیچ وقت دیگران با آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم مقایسه نمی شوند، تکلیف همه روشن می شود. ما اکنون به برادران اهل سنت می گوئیم تأملی بکنند که چگونه این فقه وسیع امام باقر علیه السلام و امام صادق علیه السلام با این همه روایاتی که هست کنار گذاشته شده و شما اهل سنت برای یافتن دستورات اسلام تنها باید به یکی از ائمه اربعه مراجعه کنید؟ آیا امام صادق علیه السلام به اندازه مالک بن انس به دستورات اسلام واقف نبود؟ آیا امام باقر و امام صادق علیه السلام عترت پیغمبر نیستند و با وجود آنان باید به مالک بن انس و دیگران مراجعه کرد؟!

سیاست نادرست و انحرافی مردم را به اینجا رساند، و سبب شد که جامعه مسلمین از مسیر حق منحرف گردد و اهل بیت و سخنان آنان را از مردم جدا نمایند، که مردم با وجود امام صادق علیه السلام در مدینه سراغ مالک بن انس و دیگران بروند که چه می گویند. مردم چون به هر حال مسلمان بودند هر کدام از کسی تقلید می کردند، بعد در زمان القادر بالله - یکی از خلفای عباسی - که دیدند اوضاع خیلی به هم ریخته است و فقها و مذاهب زیادی رواج یافته و هر جمعیتی از کسی تقلید و پیروی می کنند، حکومت در صدد برآمد برخی از مذاهب فقهی را که شهرت و پیروان بیشتری داشتند به رسمیت بشناسد و گفتند هر جمعیتی که به مذهب فقهی خاصی گرایش دارد پولی





و حدیث پدرم حدیث جدم است...» تا می‌رسد به این که حدیث امیرالمؤمنین علیه السلام حدیث رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است. پس اگر به دنبال سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هم هستید باید به سراغ اهل بیت علیهم السلام بیایید.

خداوند إن شاء الله به همه ما توفیق دهد تا حق را بشناسیم، به دنبال حق باشیم و از انحراف مصون بمانیم.

والسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

﴿ درس ۱۴۰ ﴾

## خطبه ۹۸

فضای ایراد خطبه و موضوع آن

حلال شدن محرّمات خدا در حکومت بنی امیه

عهدشکنی امویان

اهمیت عهد و پیمان در اسلام

پیش بینی فراگیری ظلم و سوء مدیریت بنی امیه

نارضایتی دینداران و دنیامداران

استبداد و خفقان در حکومت بنی امیه

استبداد و خفقان، ویژگی حکومت های جائر

سختی های مؤمنان در حکومت بنی امیه



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۹۸ »

وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَام:

«وَاللَّهِ لَا يَزَالُونَ حَتَّى لَا يَدْعُوا لِلَّهِ مُحَرَّمًا إِلَّا اسْتَحْلَوْهُ، وَلَا عَقْدًا إِلَّا حَلُّوهُ؛ وَحَتَّى لَا يَبْتَقِيَ بَيْتٌ مَدْرٍ وَلَا وَبَرٍ إِلَّا دَخَلَهُ ظُلْمُهُمْ، وَنَبَا بِهِ سُوءٌ رَعِيهِمْ؛ وَحَتَّى يَقُومَ الْبَاكِيَانِ بَيْنَكِيَانٍ: بَاكِ يَبْكِي لِدِينِهِ، وَبَاكِ يَبْكِي لِدُنْيَاةٍ؛ وَحَتَّى تَكُونَ نُصْرَةٌ أَحَدِكُمْ مِنْ أَحَدِهِمْ كَنُصْرَةِ الْعَبْدِ مِنْ سَيِّدِهِ، إِذَا شَهِدَ أَطَاعَهُ وَإِذَا غَابَ اغْتَابَهُ؛ وَحَتَّى يَكُونَ أَعْظَمُكُمْ فِيهَا عَنَاءً أَحْسَنَكُمْ بِاللَّهِ ظَنًّا. فَإِنْ أَتَاكُمْ اللَّهُ بِعَافِيَةٍ فَاقْبَلُوهَا [فَاقْبَلُوهَا]، وَإِنْ ابْتَلَيْتُمْ فَاصْبِرُوا؛ فَإِنَّ الْعَاقِبَةَ لِلْمُتَّقِينَ.»

### فضای ایراد خطبه و موضوع آن

امیرالمؤمنین (علیه السلام) در این خطبه درباره افرادی سخن می‌گویند که حرام خدا را حلال می‌کنند، عهد و پیمانها را محترم نمی‌شمارند، ظلم و سرکشی آنها فراگیر می‌شود و هیچ خانه و کاشانه‌ای و هیچ کسی از ظلم آنها ایمن نخواهد بود، که این مطالب را در ادامه بیان خواهیم کرد. اینجا سؤالی مطرح می‌شود که این خطبه درباره چه کسانی است؟ گرچه در این خطبه اسمی از معاویه و بنی‌امیه برده نشده است ولی شارحان نهج البلاغه گفته‌اند این خطبه در مورد بنی‌امیه است؛ به عنوان نمونه ابن‌ابی‌الحدید در پایان شرحش بر این خطبه می‌نویسد: «و هَذَا الْكَلَامُ كُلُّهُ إِشَارَةٌ إِلَى

بنی أمیة»<sup>(۱)</sup> یعنی: همه این سخنان به بنی امیه اشاره می‌کند و درباره آنهاست. همان‌طور که بارها عرض کردیم مرحوم سید رضی معمولاً خطبه‌های حضرت علی علیه السلام را تقطیع کرده است؛ از جمله در این خطبه هم همین کار را کرده است. با مراجعه به مصادر و منابع اصلی خطبه‌های حضرت - اگر در دسترس باشد - انسان می‌تواند بخش‌های دیگر خطبه را هم ببیند، و همچنین در برخی منابع شرایط و اوضاعی که منجر به ایراد خطبه شده نیز ذکر شده است که این هم خیلی می‌تواند در فهم مقصود امیرالمؤمنین علیه السلام کمک کند. شناختن فضای ایراد خطبه یا نگارش نامه همچون شناخت فضای نزول آیه است؛ همان‌طور که در مواردی شناخت فضای نزول آیات قرآن، ما را در فهم معانی آن کمک می‌کند و حتی گاه بدون آن در فهم درست آیه دچار مشکل می‌شویم، شناخت فضای ورود روایات یا ایراد خطبه و نگارش نامه در فهم مقصود و معنا مؤثر است.

ابواسحاق ابراهیم بن محمد ثقفی (م ۲۸۳ ق) در کتاب «الغارات» این خطبه را با تفاوت‌های اندکی نسبت به متن نهج البلاغه ذکر کرده است.<sup>(۲)</sup> فضای ایراد خطبه این‌گونه است که پس از جنگ نهروان سستی عجیبی در لشکر علی علیه السلام برای جنگیدن با معاویه به وجود آمد؛ بحث‌ها و کشمکش‌های زیاد، سپاهیان علی علیه السلام را ضعیف و از آن طرف معاویه را تقویت و پرور کرد؛ نظر علی علیه السلام بر این بود که لشکریانش بعد از به پایان رساندن غائله خوارج به کوفه برنگردند و از همان جا به سوی معاویه و جنگ با او بشتابند، ولی آنها به این کار راضی نبودند و بهانه می‌آوردند که مثلاً برویم زن و بچه‌هایمان را ببینیم، استراحتی و تجدید نیرویی بکنیم و....

در نهایت حضرت برای این‌که لشکر از هم پاشیده نشود آنها را گروه گروه کرد و قرار بر این شد یک گروه برود و زن و بچه‌اش را ببیند، وقتی آنها برگشتند گروه بعد

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۷، ص ۷۹.

۲- الغارات، ج ۲، ص ۴۸۸.

برود؛ ولی هر گروهی که به کوفه رفت دیگر بازنگشت و علی علیه السلام هم مجبور شد به کوفه برود. معاویه هم از این سستی استفاده کرد و برای این که ترس و واهمه را بیشتر کند تا علی علیه السلام موفق به بازسازی لشکرش نشود، به روستاها و شهرهای اطراف کوفه حمله می کرد و آنجاها را غارت می نمود. امیرالمؤمنین علیه السلام این خطبه را در چنین فضایی ایراد فرمودند و در آن هشدار می دهند به مردم که اگر به پیکار با معاویه پردازید و او همچنان پیش برود، بدانید که ظلم و تجاوز بنی امیه به آنچه هست منحصر نخواهد بود، بلکه این ظلم همه را فرا خواهد گرفت؛ چرا که او و خاندانش انسانهای بی دین و مستبدی هستند و به هیچ ملاک انسانی و اخلاقی پایبند نیستند. با این توضیحات روشن شد که این خطبه درباره بنی امیه است و در مقام تحریک مردم به قیام علیه آنها و فرجام سهل انگاری در آن است.

«وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ علیه السلام»

(و بخشی از سخنان علی علیه السلام .)

### حلال شدن محرّمات خدا در حکومت بنی امیه

«وَاللّٰهُ لَا يَزَالُونَ حَتّٰى لَا يَدْعُوا لِلّٰهِ مُحَرَّمًا اِلَّا اسْتَحْلَوْهُ»

(به خدا قسم آنها [بنی امیه] پیوسته باقی هستند تا این که هیچ حرام الهی را فرو نگذارند مگر آنکه حلالش کرده باشند.)

«زَالٌ، يَزَالٌ» از افعال ناقصه است و همیشه به صورت منفی یعنی «مازال» و «لا يزال» به کار می رود. مثل «كَانَ» بر مبتدا و خبر وارد شده و اسم و خبر می گیرد. در این عبارت اسم «لا يزالون» ضمیر واو است و خبر آن محذوف است، مثلاً این طور بوده: «لا يزالون ظالمين». در این موارد اصطلاحاً می گویند خبر حذف شده و مابعدش یعنی: «حَتّٰى لَا يَدْعُوا...» سدّ مسدّد یعنی جانشین خبر شده است.

«مازال» و «لا يزال» بر ملازمت خبر برای اسم دلالت می‌کند. بنابراین معنای جمله حضرت این است که بنی‌امیه باقی هستند و بین ظلم و آنها ملازمت و همراهی است. «يَدْعُ» اصلش «يُودِعُ» بوده که واو ش حذف شده است. «وَدَعَّ، يَدْعُ الشَّيْءَ» یعنی آن را رها کرد و ترک گفت. «حتی» به معنای «إلی» است و عامل نصب می‌باشد که در اینجا نون «لا يدعون» به خاطر منصوب بودنش حذف شده است.

خوب انتهای ظلم بنی‌امیه چیست؟ امام عليه السلام می‌فرماید: آنها زایل نمی‌شوند و باقی خواهند ماند، یا پیوسته ظلم می‌کنند تا این‌که هیچ حرامی را رها و ترک نمی‌کنند مگر آن‌که حلالش می‌کنند. بنی‌امیه وقتی قدرت را به دست گرفتند چه ظلم‌هایی که نکردند و چه فسق و فجورهایی که انجام ندادند، به اسم خلیفهٔ مسلمین نماز جماعت و جمعه می‌خواندند ولی محرمات خدا را یکی پس از دیگری حلال می‌کردند و خونهای پاک را بر زمین می‌ریختند. معاویه و پدرش ابوسفیان در فتح مکه یعنی سال هفتم هجرت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به ظاهر اسلام آوردند و تا آن موقع از هیچ تلاشی برای نابودی پیغمبر و اسلام فروگذار نکرده بودند. بعد از فتح مکه وقتی که موقعیت اسلام را تثبیت شده دیدند اسلام آوردند ولی هیچ اعتقادی به اسلام و پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نداشتند.

مسعودی در «مروج الذهب» از مطرف بن مغیره نقل می‌کند که پدرم خیلی به دستگاه معاویه رفت و آمد داشت و معاویه او را به دربار دعوت می‌کرد، یک شب وقتی پدرم از پیش معاویه آمد خیلی اندوهگین بود، از او سببش را پرسیدم، دیدم به شدت از معاویه بدگویی می‌کند که این آدم پلیدترین انسان روزگار است و...؛ وقتی علت را پرسیدم برایم تعریف کرد که به معاویه پیشنهاد دادم حال که قدرت فراگیر شده و بنی‌هاشم نمی‌توانند کاری کنند این قدر بر آنها سخت مگیر و به عدالت رفتار کن. او در جواب گفت: «هیئات که چنین کنم وقتی می‌بینم ابوبکر و عمر و عثمان

خلافت کردند و بعد از مردنشان دیگر نامی از آنها برده نمی شود ولی محمد مرده و در دنیای اسلام هر روز در پنج نوبت فریاد می کنند: «أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولَ اللَّهِ!» بعد گفت: «فَأَيُّ عَمَلٍ يَبْقَىٰ مَعَ هَذَا لَا أُمَّ لَكَ لَا وَاللَّهِ إِلَّا دَفْنًا دَفْنًا» یعنی: «پس وقتی اسم دیگران برده نمی شود ولی اسم محمد باقی است در این صورت دیگر چه عملی باقی می ماند؟ هیچ راهی نیست مگر آن که اسم او را هم از بین ببریم.»<sup>(۱)</sup> دیگر بعد از او یزید و مروان و... جنایاتشان در تاریخ معلوم است. علی عَلَيْهِ السَّلَامُ به مردم هشدار می دهد و می فرماید: گمان نکنید کار بنی امیه و ستمگری آنان با معاویه که در مبارزه با او کوتاهی می کنید خاتمه می یابد؛ ولی متأسفانه مردم کوتاهی کردند و در نهایت چه جنایات ها که سلسله بنی سفیان و بنی مروان بر سر اسلام و مسلمانها نیاوردند.

«مُحْرَمًا» در بعضی نسخه ها «مَحْرَمًا» ثبت شده که از نظر معنا با «مُحْرَم» یکی است. «مُحْرَم» یعنی آنچه حرام شده است و «مَحْرَم» هم اگر مصدر میمی باشد به همان معنی است.

### عهدشکنی امویان

«وَلَا عَقْدًا إِلَّا حُلُّهُ»

(و هیچ قرارداد و پیمانی را وا نگذارند مگر این که آن را گسسته و نقض کنند.)

«عَقْد» در لغت به معنای گره زدن بین دو چیز، و پیوند مستحکم ایجاد کردن بین آنهاست.

به عقود و پیمانها مثل «عقد بیع»، «عقد ازدواج» و... نیز از این جهت عقد گفته می شود که بین دو چیز پیوند و گره ایجاد شده است. به عهد نیز از آنجا که بین عاهد

۱- مروج الذهب، ج ۳، ص ۴۵۴.



یعنی عهد کننده و معهود له یعنی کسی که تعهدی به نفع او بسته شده پیوندی برقرار گشته و عاهد خود را نسبت به معهود له متعهد می داند عقد گفته می شود. از همین رو عقد، عهد را نیز شامل می شود. به مطلق قراردادها، چه آنها که میان انسانها با یکدیگر بسته می شود و چه قراردادهایی که خدا با مردم دارد «عقد» گفته می شود. به همین خاطر است که خداوند پس از آن که دستور وفای به عقدها را داده و فرموده: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ﴾: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید به عقدهایتان وفا کنید» می فرماید: ﴿أَحَلَّتْ لَكُمْ بِهَيْمَةَ الْأَنْعَامِ إِلَّا مَا يُنْتَلَىٰ عَلَيْكُمْ﴾<sup>(۱)</sup> «گوشت چارپایان مگر آنچه که بر شما خوانده می شود حلال است.» این حکم در واقع مصداق «عقود» است، بنابراین «عقود» اوامر و نواهی خدا و همه پیمانهایی که از انسان گرفته را نیز شامل می شود. این که خداوند می فرماید: ﴿أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ﴾<sup>(۲)</sup> «ای فرزندان آدم! آیا به شما سفارش نکردم که شیطان را نپرستید» آیه ﴿أَوْفُوا بِالْعُقُودِ﴾ این پیمان الهی را هم شامل می شود.

امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید: هیچ پیمان و قراردادی را باقی نمی گذارند مگر آن که آن را گسسته و نقض پیمان می کنند. وقتی معاویه و بنی امیه مسلط شوند و قدرت پیدا کنند به هیچ عقد و پیمانی پایبند نخواهند بود؛ کما این که در دوران خلافت علی علیه السلام نیز به پیمان عدم تعرض که در جریان حکمیت بسته شده بود وفادار نماند و با فرستادن لشکریانش به شهرها و مناطق تحت حاکمیت حضرت علی علیه السلام و تعرض به جان و مال مردم، نقض پیمان کرد. همچنین معاویه با این که با امام حسن علیه السلام قرارداد صلح امضاء کرده بود بعد از آن که قدرتش تثبیت شد علناً اعلان کرد به هیچ کدام از بندهای صلحنامه پایبند نیست؛ در صلحنامه آمده شیعیان علی علیه السلام را اذیت نکند ولی به آن عمل نکرد. افراد را به اتهام دوستی و بیان فضایل علی علیه السلام تحت تعقیب قرار

۱-سوره مائده (۵)، آیه ۱.

۲-سوره یس (۳۶)، آیه ۶۰.

می داد و شیعیان وفادار به علی علیه السلام را به قتل می رساند. مردم را از ذکر فضایل علی علیه السلام منع می کرد و حتی نام بردن از امیرالمؤمنین علیه السلام ممنوع شد. روایاتی که در فضایل علی علیه السلام بود قدغن شد؛ بلکه بالاتر دستور داد بر منبرها آن حضرت را سب و لعن کنند، و از آن طرف دستور داد فضایی برای عثمان و خلفا ذکر کنند.<sup>(۱)</sup>

### اهمیت عهد و پیمان در اسلام

معاویه این چنین عمل می کند و با تبلیغات، خود را مسلمان و خلیفه مسلمین جلوه می دهد و نفس هر معترض و حق جویی را در نطفه خفه می کند، با آن که قرآن کریم عمل به عقود را لازم می داند و ﴿أَوْفُوا بِالْعُقُودِ﴾ مطلق است و تمام عقدهایی که شرایط صحت را داشته باشد شامل می شود، چه عقد و پیمانی که بین افراد باشد و چه عقد و پیمانهایی که بین مردم و دولت یا دولت با دول دیگر باشد، باید به همه آنها پایبند بود و نمی توان گفت برای دولت چنین حقی است که قراردادهای را یک طرفه لغو کند و به پیمانهایش پایبند نباشد. خداوند امام خمینی را رحمت کند، یادم هست یک وقتی رفتم خدمت ایشان و گفتم: آقا این مسئله پیمان و قرارداد چیزی است که وفای به آن امری عقلی و وجدانی است و همه دنیا روی آن حساب می کند، لذا اگر مثلاً دولت قراردادهایی با مردم ببندد و بعد انجامشان ندهد بسیار زشت و زننده است.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام در نامه ای که به مالک اشتر نوشته اند روی عهد و پیمان تأکید بسیار کرده اند و می فرمایند: اگر با دشمنت نیز عهد و پیمانی بستی به آن وفادار باش. بعد هم اشاره می کنند که وفای به عهد چیزی است که تمام عقلای بشر بر آن توافق دارند و حتی مشرکین هم به آن پایبند بودند. عبارت امام علیه السلام این چنین است:

۱- تاریخ طبری، ج ۷، ص ۲۸۱۳، ذیل حوادث سال ۵۱ هجری.

«وَإِنْ عَقَدْتَ بَيْنَكَ وَبَيْنَ عَدُوِّكَ عُقْدَةً أَوْ أَلْبَسْتَهُ مِنْكَ ذِمَّةً، فَحُطَّ بِأَلْفِ الْوَفَاءِ وَانْعَ ذِمَّتَكَ بِالْأَمَانَةِ، وَاجْعَلْ نَفْسَكَ جُنَّةً دُونَ مَا أُعْطِيتَ، فَإِنَّهُ لَيْسَ مِنْ فَرَائِضِ اللَّهِ شَيْءٌ النَّاسُ أَشَدُّ عَلَيْهِ اجْتِمَاعاً مَعَ تَفَرُّقِ أَهْوَائِهِمْ وَتَشْتُّتِ آرَائِهِمْ مِنْ تَعْظِيمِ الْوَفَاءِ بِالْعُهُودِ، وَقَدْ لَزِمَ ذَلِكَ الْمُشْرِكُونَ فِيمَا بَيْنَهُمْ دُونَ الْمُسْلِمِينَ لِمَا اسْتَوْبَلُوا مِنْ عَوَاقِبِ الْغَدْرِ»<sup>(۱)</sup>

«وهرگاه بین خود و دشمنت پیمانی بستى یا جامهٔ امانى به او پوشاندى، پس به عهد و امان خود عمل کن و خود را سپر تعهد و امان خود قرار ده؛ زیرا در بین واجبات الهی که بر مردم فرض شده است و مردم با آن همه اختلاف آرا و سلیقه‌ها که دارند همگی بر آن متفق هستند، چیزی بالاتر و مهم‌تر از وفای به تعهدات وجود ندارد. و در گذشته نیز مشرکان - با این که مسلمان نبودند - تعهدات خود را محترم می‌شمردند؛ زیرا از عاقبت و وبال عهدشکنی آگاه بودند.»

### پیش‌بینی فراگیری ظلم و سوء مدیریت بنی‌امیه

«وَ حَتَّى لَا يَبْقَى بَيْتٌ مَدْرٍ وَلَا وَبَرٍ إِلَّا دَخَلَهُ ظُلْمُهُمْ»

[و ظلم آنها به قدری گسترده خواهد شد] تا این که هیچ خانه‌ای گلی و خیمه و چادری باقی نخواهد ماند مگر آن که ظلم بنی‌امیه در آنها داخل خواهد شد.

«مَدْر» یعنی گل چسبناک و بدون ریگ، «بیت مَدْر» یعنی خانه‌ای که از گل ساخته شده است؛ و به آنان که چادر نشین نبودند و در روستاها یا شهرها به صورت دائم سکونت داشتند و برای خودشان مسکن دائمی از خشت و گل ساخته بودند «اهل مَدْر» می‌گفتند.

«وَبَر» یعنی پشم شتر و گوسفند، «بیت وَبَر» یعنی خانه‌ای که از پشم است، یعنی خیمه و چادر عشایری؛ و از آنجا که چادر نشینان و اهل بادیه و صحرا، خانه‌های

۱- نهج البلاغه، نامه ۵۳ (عهدنامهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام به مالک اشتر).

دائمی ندارند بلکه چادر می‌زنند و چادر را هم از پشم درست می‌کنند به آنها «اهل وَبَرٍ» گفته می‌شود. گاهی اوقات هم «مَدْرًا» و «وَبْرًا» بدون آوردن اهل، به معنای آبادی و صحرا به کار می‌رود؛ مثلاً گفته می‌شود: «مَا رَأَيْتُ ذَلِكَ فِي مَدْرٍ وَلَا وَبْرٍ» یعنی: این چنین چیزی را نه در شهرها و روستاها دیده‌ام و نه در صحرا و بیابان.

علی عَلَيْهِ السَّلَامُ می‌فرماید: ستم بنی‌امیه همه‌جا را فرا خواهد گرفت تا این‌که هیچ خانه‌گلی و هیچ خیمه و چادری باقی نخواهد ماند مگر آن‌که ستم بنی‌امیه به آن خانه داخل می‌شود. و مثلاً این طور نخواهد بود که فقط به عشایر و صحرانشینان ظلم کنند و یا فقط به آبادی‌نشینان، بلکه خوی ظلم و ستمگری آنها به قدری قوی است که به همه ظلم خواهند کرد.

«وَنَبَا بِهٖ سُوءٌ رَعِيْهِمْ»

(و سوء مدیریت آنان سکونت در منازل را برای مردم ناگوار خواهد کرد.)

«نبا به المَنْزِلِ» یعنی منزل موافق طبع و هماهنگ با او نیست و به او ضرر می‌زند. هنگامی که منزلی همواره خرابی به بار آورد و سازگار نباشد این عبارت به کار می‌رود. «رَعِيٌّ» در اصل به معنای چراندن گوسفند و غیر آن است، و از آنجا که چوپان وقتی گوسفند را به چرا می‌برد و آن را می‌چراند در حقیقت کارش را مدیریت می‌کند و آموزش را تدبیر می‌نماید به حکومت کردن هم «رَعِيٌّ» گفته شده و به حاکم «رَاعِيٌّ» اطلاق شده است. ضمیر در «به» به «بیت» برمی‌گردد. حضرت می‌فرماید: سوء مدیریت بنی‌امیه سکونت را چه در خانه‌های گلی و چه در چادرها و خیمه‌ها ناگوار خواهد کرد.

یکی از چیزهایی که نوعاً از ناحیه دولت به مردم صدمه وارد می‌کند سوء مدیریت است، چون وقتی یک کسی اسمش حاکم است اما مدیریت ندارد، هر کسی هر کاری در کشور بخواهد انجام می‌دهد و ظلم و تعدی می‌کند و کسی نمی‌تواند به او بگوید:

چرا؟ در صورتی که از وظایف دولت مرکزی این است که با مدیریتی قوی و درست بر کشور اشراف داشته باشد و جلوی ظلم‌ها و تعدیات را بگیرد؛ و اگر در حکومتی از ظلم و تعدی جلوگیری نشد و حاکمان فقط به فکر عیاشی خود بودند و فقط از مردم مالیات گرفتند و اموال عمومی را تصاحب کردند، به صورت طبیعی این سوء مدیریت موجب می‌شود زندگی بر مردم مشکل و ناگوار شود.

### نارضایتی دینداران و دنیامداران

«وَ حَتَّىٰ يَقُومَ الْبَاكِيَانِ يَبْكِيَانِ: بَاكٍ يَبْكِي لِدِينِهِ، وَ بَاكٍ يَبْكِي لِدُنْيَاهُ»

(تا آن‌که مردم دو دسته گریان خواهند بود: دسته‌ای برای دینشان می‌گریند، و دسته‌ای برای دنیایشان گریانند.)

در چنین حکومت ناصالح و مدیریت ظالمانه، همه مردم گریان خواهند بود، گروهی برای دنیایشان گریه می‌کنند و گروهی برای دینشان؛ زیرا وقتی در کشور امنیت نباشد و حکومت به جای جلوگیری از ظلم، خود ظلم کند و ظالمان را برگرده مردم سوار کند، هر کسی مال دیگری را می‌گیرد و اگر مظلوم جایی هم شکایت کند کسی به حرفش گوش نمی‌دهد. پس آنها که اهل دنیا هستند وقتی می‌بینند زندگی مادیشان فلج شده گریه خواهند کرد، و آنان هم که اهل دین هستند وقتی می‌بینند کارهای خلاف دین صورت می‌گیرد اذیت می‌شوند و نمی‌توانند شعائر دینی را انجام دهند، این گروه هم به خاطر دینشان گریان خواهند بود.

این در واقع یکی از ویژگی‌های حکومت‌های جائرانه است که در آن هیچ کس آرامش نخواهد داشت؛ چون در چنین حکومتی بر ملت و اعتقادات آنها ظلم می‌شود و دین و دنیای مردم مورد تعدی و تجاوز است، و در این میان آنها که اهل دنیا هستند به خاطر دنیایشان و آنها که اهل دین‌اند به خاطر دینشان ناراحت خواهند بود.

از این رو حضرت می‌فرماید: «وَحَتَّىٰ يَقُومَ الْبَاكِيَانِ يَسْبِكِيَانِ»: تا آن‌که دو دسته شروع به گریه می‌کنند. مردم به دو گروه گریان و ناراضی تبدیل می‌شوند: «بَاكِ يَبْكِي لِدِينِهِ»: برخی برای دین خود گریه می‌کنند، چرا که اگر بخواهند در آن شرایط به وظایف دینی خود عمل نمایند چون با سیاست حکام سازگار نیست با آنان برخورد می‌کنند؛ «وَبَاكِ يَبْكِي لِدُنْيَاةٍ»: و بعضی هم برای دنیایشان شکوه و گریه می‌کنند، چرا که در پرتو مدیریت غلط و هرج و مرج حاصل از آن فرصت طلبان ستمگر، اموال و حقوق مردم را غارت و دستبرد می‌زنند و کسی هم پاسخگوی شکایات و اعتراضها نیست. خلاصه در حکومت ظالمانه فقط حاکمانند که از خودشان راضی هستند، وگرنه مردم از چنین حکومتی دل خوش نخواهند داشت. شاید رمز این بیان «الْمَلِكُ يَبْقَىٰ مَعَ الْكُفْرِ وَلَا يَبْقَىٰ مَعَ الظُّلْمِ»<sup>(۱)</sup> همین باشد. چون برای بقای حکومت رضایت مردم لازم است، و اگر حکومتی ظالم بود مردم یا به خاطر دینشان یا به خاطر دنیایشان از چنین حکومتی ناراضی خواهند بود و در نتیجه این حکومت باقی نخواهد ماند، ولی حکومتی که ظالم نباشد هر چند حاکمان کافر باشند این حکومت می‌تواند استمرار یابد؛ زیرا وقتی ظلم نبود حدّاقل آنها که اهل دنیا هستند از حکومت راضی خواهند بود.

### استبداد و خفقان در حکومت بنی‌امیه

«وَحَتَّىٰ تَكُونَ نُصْرَةٌ أَحَدِكُمْ مِنْ أَحَدِهِمْ كُنُصْرَةَ الْعَبْدِ مِنْ سَيِّدِهِ، إِذَا شَهِدَ أَطَاعَهُ وَإِذَا غَابَ اغْتَابَهُ»

(تا آن‌که انتقام گرفتن یکی از شما از یکی از آنها همانند انتقام بنده از مالکش خواهد بود، که وقتی در حضور اوست اطاعتش کند و وقتی از حضورش غایب باشد پشت سرش حرفی بزند.)

۱- بعضی‌ها این کلام مشهور را به پیامبر اکرم ﷺ نسبت می‌دهند، ولی در هیچ یک از مصادر و منابع حدیثی اهل سنت و شیعه، چنین حدیثی ذکر نشده است.

«نُصْرَةَ» در اینجا به معنای «انتصار» است و «انتصار» به معنای انتقام است؛ «وَلَمَنِ انْتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ»<sup>(۱)</sup> یعنی: کسی که بعد از این که به او ستم کردند انتقام بگیرد.

در اینجا امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید: ظلم بنی امیه به قدری فراگیر و قدرتشان به حدی مردم را به ذلت و خواری می رساند که اگر مردم در صدد انتقام برآیند برایشان امکان نخواهد داشت و انتقام گرفتن یکی از مردم از یکی از ظالمان دستگاه بنی امیه مثل این است که عبد و بنده بخواهد از اربابش انتقام بگیرد. خوب قدرت دست ارباب است و عبد امکانات و قدرتی ندارد و تنها کاری که می تواند بکند این است که در جلوی روی ارباب بله قربان گو باشد و از دستورات او اطاعت کند و پشت سرش آن هم به صورت غیر علنی بد و بیراه و لعن و نفرین نصیب او کند؛ حضرت شدت اختناق و ذلت مردم در حکومت بنی امیه را به انتقام عبد از مولایش که در حقیقت ذلت و خواری است تشبیه کرده است. «وَ حَتَّى تَكُونَ نُصْرَةٌ أَحَدِكُمْ مِنْ أَحَدِهِمْ»: تا این که انتقام یکی از شما از فردی از ستمگران بنی امیه «كَنْصْرَةِ الْعَبْدِ مِنْ سَيِّدِهِ»: مانند انتقام یک بنده از ارباب خود خواهد بود.

جمله «إِذَا شَهِدَ أَطَاعَهُ وَ إِذَا غَابَ اِعْتَابَهُ» بیان کننده نحوه انتقام عبد از مولا است، یعنی هر گاه در حضور اربابش باشد از او اطاعت می کند و وقتی که او غایب شد پشت سرش از او بدگویی می کند.

در خطبه ۹۳ نهج البلاغه نیز که درباره فتنه بنی امیه بود حضرت جملاتی نظیر این عبارت داشتند. عبارت آنجا این چنین است: «وَ لَا يَزَالُ بَلَاؤُهُمْ حَتَّى لَا يَكُونَ اِنْتِصَارُ أَحَدِكُمْ مِنْهُمْ إِلَّا كَانَتْ نِصَارِ الْعَبْدِ مِنْ رَبِّهِ وَ الصَّاحِبِ مِنْ مُسْتَضْحِيهِ»: «و پیوسته بلای آنها بر شما فرو خواهد آمد تا آن که انتقام یکی از شما از آنها مثل انتقام برده از مالکش و تابع از متبوعش خواهد بود.»

۱-سوره شوری (۴۲)، آیه ۴۱.

### استبداد و خفقان، ویژگی حکومت‌های جائر

یکی از ویژگی‌های حکومت‌های جور این است که خفقان شدید ایجاد می‌کنند به گونه‌ای که هیچ کس جرأت نکند حرفی بزند، و اگر کسی تظلم کند و حرف حقی بزند برایش مزاحمت ایجاد کرده آسایش او را سلب می‌کنند؛ در صورتی که حکومت حق آن حکومتی است که مردم بتوانند حرفشان را بزنند و خواسته‌هایشان را ابراز کنند.

مولا امیرالمؤمنین علیه السلام این گونه است که مردم را دعوت به انتقاد از خودش می‌کند؛ حضرت در خطبه ۲۱۶ نهج البلاغه می‌فرماید: «فَلَا تَكْفُرُوا عَنْ مَقَالَةٍ بِحَقِّ أَوْ مَشُورَةٍ بَعْدَلٍ، فَإِنِّي لَسْتُ فِي نَفْسِي بِفَوْقِ أَنْ أُحْطِيَ، وَلَا أَمَنْ ذَلِكَ مِنْ فِعْلِي إِلَّا أَنْ يَكْفِيَ اللَّهُ مِنْ نَفْسِي مَا هُوَ أَمْلَكُ بِهِ مِنِّي» یعنی: «پس خودتان را از گفتن سخن حق با من و مشورت به عدل بازندارید، به خاطر این که من ذاتاً بالاتر از این نیستم که خطاکار نباشم، و در کاری که انجام می‌دهم از ارتکاب خطا در امان نیستم مگر آن که خداوند که تواناتر از من به خودم است کفایتم کند.» خوب امیرالمؤمنین علیه السلام با آن که معصوم است دعوت به انتقاد می‌کند، حال آیا می‌شود گفت ما در خط علی علیه السلام حرکت می‌کنیم ولی هیچ انتقادی را برنتابیم و از سخن انتقادی دیگران جلوگیری کنیم؟! انسان بما آنه انسان جایز الخطاست؛ از همین رو علی علیه السلام فرمود: «فَأِنِّي لَسْتُ فِي نَفْسِي بِفَوْقِ أَنْ أُحْطِيَ»: «من ذاتاً بالاتر از خطا نیستم.» یعنی من ذاتاً و صرف نظر از مقام عصمت، چون انسان هستم انسان جایز الخطاست. البته ما اعتقاد داریم که ائمه علیهم السلام معصوم هستند و جمله «إِلَّا أَنْ يَكْفِيَ اللَّهُ مِنْ نَفْسِي...» شاید اشاره به همین باشد؛ اما امام علیه السلام برای این که به همه به ویژه حاکمان اسلامی یاد بدهد که انتقادپذیر باشند و از استبداد و خودرایی پرهیز کنند این گونه می‌فرمایند و خود نیز در روش حکومتی همین گونه عمل می‌کنند.



به هر حال اگر فرد یا افرادی در مقام حاکمیت بر مردم قرار گرفته‌اند هر چقدر هم که آدم‌های خوبی باشند احتمال دارد اشتباه کنند؛ به همین جهت باید مشورت کنند، مردم آنها را راهنمایی و از آنها انتقاد نمایند. خلاصه در حکومت مبتنی بر عدل و حکومت صالح باید مردم آزاد باشند و بتوانند حرفشان را بدون هیچ ترس و واهمه‌ای بیان کنند، اگر انتقادی دارند آزادانه ابراز کنند و بتوانند حقشان را بگیرند.

### سختی‌های مؤمنان در حکومت بنی‌امیه

«وَ حَتَّىٰ يَكُونَ أَكْبَرُكُمْ فِيهَا عَنَاءٌ أَحْسَنُكُمْ بِاللَّهِ ظَنًّا»

(و تا آن‌که بزرگترین سختی‌ها در آن حکومت از آن کسی خواهد بود که نیکوترین معرفت را به

خدا داشته باشد.)

«عناء» یعنی فشار و سختی. ضمیر «ها» در «فیها» به حکومت و امارت - که از محتوای کلام استفاده می‌شود - برمی‌گردد. می‌فرماید: عظیم‌ترین شما در آن حکومت از حیث سختی و مشقت، یعنی آن کس که بیشتر سختی را متحمل می‌شود کسی است که بیشترین حسن ظن و اطمینان را به خدا دارد. «ظن» به معنای علم هم می‌آید. در حکومت‌های جائر - مثل حکومت معاویه - هر کس به خدا بیشتر اطمینان دارد و اعتماد و تکیه‌گاهش به خدا باشد نه به حکومت‌ها، بیشتر تحت فشار قرار می‌گیرد؛ افراد متعهدی که به دنبال عمل به وظایف دینی و اسلامی و تعهدات خدایی‌شان هستند، از جمله وظیفه‌امر به معروف و نهی از منکر را به توجیهاات مختلف فراموش نکرده‌اند، بیشترین سختی‌ها را از طرف حکومت متحمل می‌شوند؛ ولی آدم‌های دین به دنیا فروش و انسانهای غیرمتعهد که اصلاً برایشان مهم نیست ارزشهای واقعی اسلامی برپا باشد یا نه، در مقابل هر انحرافی سکوت می‌کنند و یا حتی انحرافات را توجیه می‌کنند، و بالطبع حکومت با چنین افرادی مشکل نخواهد داشت.

«فَإِنْ أَتَاكُمْ اللَّهُ بِعَافِيَةٍ فَاقْبَلُوهَا [فَأَقْبِلُوهَا]»

(پس [در چنین زمانی] اگر خداوند عافیتی به شما رساند آن را بپذیرید.)

در چنین اوضاعی ممکن است افرادی در شرایطی قرار بگیرند که دولت نتواند به آنها فشار بیاورد، یا این که در برهه‌ای از این دوران، مردم منطقه‌ای به دلایل مختلف از فشارهای حکومت در امان باشند؛ حضرت می‌فرماید: اگر در دوران حکومت بنی‌امیه، خدا برایتان عافیت و سلامتی آورد آن را بپذیرید و از آن بهره‌مند شوید. در بعضی نسخه‌ها «فَأَقْبِلُوهَا» آمده که معنایش این می‌شود که به عافیت روی آورده و از آن استقبال کنید.

«وَإِنْ ابْتُلِيْتُمْ فَاصْبِرُوا، فَإِنَّ الْعَاقِبَةَ لِلْمُتَّقِينَ»

(و اگر به بلا گرفتار آمدید صبر پیشه کنید؛ چرا که عاقبت از آن پرهیزکاران است.)

و اگر در چنین حکومتی دچار شکنجه و زندان و اذیت شدید صبر پیشه کنید و بردبار باشید؛ چرا که عاقبت از آن متقین است و آنانی که در نهایت پیروزند پرهیزکاران هستند که به سعادت ابدی نایل آمده‌اند. دنیا مقدمه است و سعادت و شقاوت انسان به برخورداری و راحتی در این دنیا نیست، بلکه آنچه مهم است بعد از این دنیاست که آیا خود را به جهنم فروخته یا بهشت. اگر انسان در این دنیا هر چه شکنجه و سختی است تحمل کند ولی در آن دنیا که زندگی و حیات ابدی است راحت باشد این انسان عاقبت به خیر شده است، و ظالمان هر چه هم که عمر کنند و در زندگی دنیایی خوش باشند این خوشی‌ها در برابر عذابی که در آن گرفتار خواهند شد هیچ است.

«تَقْوَى» از ماده «وَقَايَة» به معنای حفظ کردن و نگاهداری است؛ اهل تقوا یعنی اهل نگاهداری و کنترل. «تَقْوَى» در اصل «وَقْوَى» بوده که واو ش به تاء تبدیل شده است.

«مُتَّقِينَ» اسم فاعل باب افتعال است و در اصل «مُؤْتَقِينَ» بوده، واو آن به تاء تبدیل شده و در تاء دوم ادغام شده است. در مثال واوی این قاعده بود که اگر به باب افتعال می‌رفت واو به تاء تبدیل و در تاء باب افتعال ادغام می‌شد؛ «مُتَّقِينَ» یعنی کسانی که اهل تقوا و نگهداری و کنترل هستند و خود را از ظلم و تعدی و گناه نگاه می‌دارند و در مقابل حوادث حفظ می‌کنند؛ این چنین نیست که تسلیم حوادث باشند و حوادث بر آنها مسلط باشد، بلکه آنها بر حوادث مسلط هستند.

وَالسَّلَامُ عَلَيكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

## ﴿ درس ۱۴۱ ﴾

### خطبه ۹۹

(قسمت اول)

موضوع و زمان ایراد خطبه

ستایش خداوند نسبت به گذشته و استمداد از او برای آینده

درخواست از خدا برای عافیت در دین و بدن

سفارش به ترک دنیا، و معنای وصیت

معنای صحیح ترک دنیا

حرکت رو به ضعف جسمانی انسان در دنیا

انسانهای مسافر

نزدیک بودن مرگ

اندک بودن بقای انسان در دنیا

مرگ، جوینده‌ای شتابان در پی انسان



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۹۹ - قسمت اول »

وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

«نَحْمَدُهُ عَلَى مَا كَانَ، وَنَسْتَعِينُهُ مِنْ أَمْرِنَا عَلَى مَا يَكُونُ؛ وَنَسْأَلُهُ الْمُعَافَاةَ فِي الْأَذْيَانِ، كَمَا نَسْأَلُهُ الْمُعَافَاةَ فِي الْأَبْدَانِ.

عِبَادَ اللَّهِ! أُوصِيكُمْ بِالرَّفْضِ لِهَذِهِ الدُّنْيَا؛ التَّارِكَةَ لَكُمْ، وَإِنْ لَمْ تُحِبُّوا تَرْكَهَا؛ وَ الْمُبْلِيَةَ لِأَجْسَامِكُمْ، وَإِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ تَجْدِيدَهَا. فَإِنَّمَا مَثَلُكُمْ وَمَثَلُهَا كَسَفَرٍ سَلَكَوا سَبِيلًا فَكَانَتْهُمْ قَدْ قَطَعُوهُ، وَ أَمْوَا عَلَمًا فَكَانَتْهُمْ قَدْ بَلَّغُوهُ؛ وَ كَمْ عَسَى الْمُجْرِي إِلَى الْغَايَةِ أَنْ يَجْرِيَ إِلَيْهَا حَتَّى يَبْلُغَهَا؛ وَ مَا عَسَى أَنْ يَكُونَ بَقَاءً مَنْ لَهُ يَوْمٌ لَا يَعُدُّوهُ، وَ طَالِبٌ حَيْثُ يَحْدُوهُ فِي الدُّنْيَا حَتَّى يُفَارِقَهَا [وَ طَالِبٌ حَيْثُ مِنَ الْمَوْتِ يَحْدُوهُ، وَ مُزْعَجٌ فِي الدُّنْيَا حَتَّى يُفَارِقَهَا رَغْمًا.]»

موضوع و زمان ایراد خطبه

«وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ»

(و بخشی از خطبه آن حضرت)

امیرالمؤمنین علیه السلام در این خطبه می خواهد مردم را نسبت به دنیا بی رغبت کند. این خطبه خطبه مفصلی است که حضرت علی علیه السلام در روز جمعه به عنوان خطبه های نماز جمعه ایراد کرده اند. مرحوم صدوق در باب نماز جمعه

«من لایحضره الفقیه» این خطبه را به طور مفصل نقل کرده که چند صفحه است.<sup>(۱)</sup> آنچه ایشان نقل کرده همه آنچه را که مرحوم سید رضی آورده شامل می شود بجز چند جمله که سید رضی نقل کرده ولی در آنجا نیست؛ اما همان طور که عرض کردم خطبه ای که صدوق نقل کرده بسیار مفصل است. مرحوم شیخ طوسی نیز در «مصباح المتهجد» آن را به نقل از زید بن وهب آورده است.<sup>(۲)</sup>

### ستایش خداوند نسبت به گذشته و استمداد از او برای آینده

«نَحْمَدُهُ عَلٰی مَا كَانَ، وَ نَسْتَعِينُهُ مِنْ أَمْرِنَا عَلٰی مَا يَكُونُ»

(خدا را بر آنچه که بوده و محقق شده سپاس می گوئیم، و برای آنچه که خواهد بود در کار خویش

از او یاری می جوئیم.)

در ادبیات گفته شده فعل ماضی بر وقوع کاری یا حالتی در گذشته دلالت می کند و فعل مضارع بر وقوع کار یا حالتی در حال یا آینده دلالت دارد؛ اما همان گونه که می دانید در فعل زمان نیست، منتها فعل ماضی بر تحقق دلالت می کند و امر متحقق نسبت به امور مادی قهراً ماضی می شود؛ کاری که انجام شده قطعاً گذشته شده هر چند یک آن گذشته باشد. و فعل مضارع بر کار و فعل مترقب دلالت می کند، یعنی بر چیزی که انتظار تحققش هست، که این هم قهراً در آینده خواهد بود. بنابراین زمان جزء معنای فعل نیست و این گونه نیست که زمان گذشته جزء فعل ماضی و زمان حال و آینده جزء فعل مضارع باشد. از همین رو فعل ماضی را برای خداوند هم به کار می بریم، مثلاً می گوئیم: «كَانَ اللَّهُ عَلِيماً حَكِيماً»<sup>(۳)</sup> حال آیا این عبارت معنایش این است که خدا در زمان گذشته علیم و حکیم بوده است؟! حقیقت این است که خداوند

۱- من لایحضره الفقیه، ج ۱، ص ۴۲۷ تا ۴۳۲. ۲- مصباح المتهجد، ص ۳۸۱، خطبة يوم الجمعة.

۳- سورة نساء (۴)، آیه ۱۷.

مجرد است و مجردات فوق عمود زمان و مکان هستند؛ زمان مقدار حرکت است و حرکت هم برای ماده است. ماده و حرکت و زمان، این سه هماهنگ هستند. ولی خداوند تبارک و تعالی و مجردات، فوق عالم ماده و زمان هستند. با این که درباره خداوند زمان معنا ندارد «کان» در مورد خدا به کار می رود و فقط بر تحقق دلالت می کند، و چیز متحقق می خواهد زمانی باشد یا فوق عمود زمان.

امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید: «نَحْمَدُهُ عَلَى مَا كَانُ»: خداوند را بر آنچه بوده و محقق شده است ستایش می کنیم. آینده هنوز نیامده و آنچه نیامده هنوز چیزی نیست که ستایش داشته باشد؛ ولی نسبت به آنچه تا به حال بر ما گذشته و الطافی که از سوی خداوند به ما و نظام وجود رسیده است آگاهیم، لذا خدا را بر آنها می ستاییم.

بعد حضرت نسبت به آینده می فرمایند: «وَوَسْتَعِينُهُ مِنْ أَمْرِنَا عَلَى مَا يَكُونُ»: و از خداوند نسبت به امرمان در آینده استعانت می جوئیم. از خداوند کمک می کنیم بر چیزهایی که در آینده می خواهد محقق شود. «أَمْرِنَا» یعنی کارهای مربوط به ما. برای آینده باید از خداوند کمک بخواهیم تا بتوانیم آینده خوبی برای خودمان داشته باشیم؛ و از خداوند بخواهیم شرایط به گونه ای فراهم شود و امور را به گونه ای مقدر کند که آینده به نفع ما باشد و در راه سعادت و کمال گام برداریم.

### درخواست از خدا برای عافیت در دین و بدن

«وَنَسْأَلُهُ الْمُعَافَاةَ فِي الْأَدْيَانِ، كَمَا نَسْأَلُهُ الْمُعَافَاةَ فِي الْأَبْدَانِ»

(و از خداوند سلامتی در دین هایمان را طلب می کنیم، همان گونه که سلامتی در بدن ها را از او

می خواهیم.)

«ادیان» جمع «دین»، و «أبدان» جمع «بدن» است؛ و وجه جمع آوردن آنها به اعتبار افراد است؛ همان طور که هر کس برای خود بدنی دارد برای خودش دینی هم دارد.



در واقع از خدا می‌خواهیم آن دینی که من دارم و آن دینی که شما دارید و نیز آن بدنی که من دارم و آن بدنی که دیگران دارند همه سالم باشد. به همین جهت ادیان و ابدان به صورت جمع ذکر شده است.

نکته دیگر این‌که حضرت سلامت در دین را می‌خواهند نه مثلاً این‌که خدایا ما را در دینمان استوار کن، معلوم می‌شود هم دین سالم داریم و هم دین ناسالم. دین‌های ساختگی دین ناسالم است؛ دین سالم و سلامتی در دین یعنی دین عوضی به خورد انسان ندهند؛ ادیان باطل، خود را به صورت حق در می‌آورند و صاحبان آنها این دین‌های باطل و ساختگی را به خورد مردم می‌دهند؛ حتی همین برداشت‌های مختلفی که در زمان ما مطرح است، هر کسی از دین برداشت‌هایی می‌کند و اگر زور داشته باشد همان را می‌خواهد بر مردم تحمیل کند. در صورتی که دین صحیح و واقعی یکی بیشتر نیست و در فهم دین اشتباهاتی هست و بلکه گاهی اوقات تعمّد در کار است. آنهایی که دین می‌سازند، مثلاً بهائیت و شیخیه و... درست می‌کنند، همه اینها به اشتباه در برداشت بر نمی‌گردد، چه برسد به این‌که بخواهیم بگوییم همه اینها حق هم هستند.

به هر حال سخنان خود پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بیانگر این واقعیت است که در میان امت مسلمان اختلافات زیادی رخ می‌دهد و فرقه‌ها و مدعیان کثیری پیدا می‌شوند؛ از این رو می‌فرماید: «سَتَفْتَرُكُمْ أُمَّتِي عَلَى ثَلَاثٍ وَ سَبْعِينَ فِرْقَةً»<sup>(۱)</sup> امت من هفتاد و سه فرقه می‌شوند. هر کدام از این فرقه‌ها ادعایی دارد ولی یکی بیشتر حق نیست.

از خداوند می‌خواهیم دین سالم را که حق است و خرافات و باطل در آن نیست به ما عنایت نماید و توفیق شناخت صحیح و درست دین را به ما بدهد. سلامت دین

۱- بحار الأنوار، ج ۲۸، ص ۳۰ به بعد؛ مجمع الزوائد، هیثمی، ج ۷، ص ۲۵۷ تا ۲۶۱.

مهم‌تر از سلامت بدن است؛ چرا که دین خوراک روح انسان است و ارزش انسان به روح اوست نه به جسم و بدنش.

«وَسَأَلُهُ الْمُعَافَاةَ فِي الْأَدْيَانِ»: و از خدا درخواست می‌کنیم عافیت و سلامتی در دین‌هایمان را، تا خدا دین سالم و بدون خرافه به ما عطا کند «كَمَا سَأَلُهُ الْمُعَافَاةَ فِي الْأَبْدَانِ»: همان‌گونه که از او عافیت در بدن‌ها را طلب می‌کنیم.

### سفارش به ترک دنیا، و معنای وصیت

«عِبَادَ اللَّهِ! أُوصِيكُمْ بِالرَّفْضِ لِهَذِهِ الدُّنْيَا؛ التَّارِكَةَ لَكُمْ، وَإِنْ لَمْ تُحِبُّوا تَرْكَهَا»

(بندگان خدا! شما را به واگذاشتن این دنیا سفارش می‌کنم؛ دنیایی که شما را ترک خواهد کرد،

هر چند شما جدایی از آن را دوست نداشته باشید.)

«وصیة» یعنی سفارش، اعم از این‌که شخصی برای بعد از مرگش سفارش‌هایی داشته باشد یا در همین دنیا سفارش‌هایی بکند و یا این‌که خدا به انسان سفارش و امر و نهی‌هایی بفرماید. در قرآن کریم آمده است: ﴿يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ﴾<sup>(۱)</sup> یعنی: «خداوند به شما سفارش می‌کند درباره فرزندان‌تان.» مفسران توضیح داده‌اند که وصیت و سفارشی که از جانب خدا باشد لازم‌العمل است، به همین جهت «يُوصِيكُمُ» را به «يَأْمُرُكُمْ» و «يَفْرُضُ عَلَيْكُمْ»، و «وَصَّيْنَا» را به «أَمَرْنَا» معنا کرده‌اند.<sup>(۲)</sup> این مطلب را هم تذکر بدهم که کتابهای لغت دو دسته هستند: بیشتر کتابهای لغت کاربردهای متعدد یک واژه را ذکر می‌کنند و کار ندارند که اولاً: معنای اصلی و ریشه‌ای آن کدام است و ثانیاً: از این کاربردها کدام کاربرد حقیقی و کدام معنا مجازی است؛ ولی در برخی کتابهای لغت مثل «اساس البلاغة» از زمخشری سعی شده معانی

۱-سوره نساء (۴)، آیه ۱۱.

۲-المیزان، ج ۱۶، ص ۱۰۳ و ۱۰۴، ذیل آیه.

حقیقی و مجازی از هم تفکیک شود، و در برخی مثل «معجم مقاییس اللغة» تلاش شده معنای اصلی و ریشه‌ای واژه‌ها که وجه جامع بین کاربردهای مختلف است ذکر شود. این کار در حقیقت یک اجتهاد لغوی است و گزارش صرف نیست. در اینجا قاعدتاً باید بعد از ذکر معنای اصلی و ریشه‌ای، تناسب هر کدام از کاربردها را با آن معنا نشان داد.

ابن فارس درباره معنای ریشه‌ای ماده «وصی» می‌نویسد: «أصلُ يدلُّ على وَصَلِ شَيْءٍ بِشَيْءٍ. وَ وَصَيْتُ الشَّيْءَ: وَصَلْتُهُ»<sup>(۱)</sup> یعنی: «این ماده هر جا باشد دلالت بر وصل چیزی به چیزی می‌کند. «وَصَيْتُ الشَّيْءَ» یعنی: به هم وصلش کردم.» و در ادامه آن آمده است: «والوصيَّة من هذا القياس كأنه كلام يُوصى أي يُوصل» یعنی: «وصيَّت هم از همین قیاس است، گویا وصيَّت کلامی است که به چیزی یا کسی پیوند می‌خورد.»

مرحوم شهید ثانی در شرح لمعه، اوّل «کتاب الوصایا» درباره معنای لغوی «وصیَّة» و تناسب آن با وصيَّت اصطلاحی یعنی وصیتی که فردی برای بعد از مرگش می‌کند، می‌نویسد: «الوصيَّة مأخوذة من وَصَى يَصِي أو أَوْصَى يُوصِي أو وَصَى يُوصِي، وَأَصْلُهَا الْوَصْلُ وَ سُمِّيَ هَذَا التَّصَرُّفَ وَصِيَّةً لِمَا فِيهِ مِنْ وَصْلَةِ التَّصَرُّفِ فِي حَالِ الْحَيَاةِ بَعْدَ الْوَفَاةِ، أَوْ وَصْلَةِ الْقُرْبَةِ فِي تِلْكَ الْحَالِ بِهَا فِي الْحَالَةِ الْأُخْرَى»<sup>(۲)</sup> یعنی: وصيَّت از باب ثلاثی مجرد یا باب افعال و یا باب تفعیل اخذ شده است و معنای اصلی آن وصل کردن است. و این تصرف یعنی تصرفی که فرد با وصيَّت کردن نسبت به بعد از مرگش در مال خود می‌کند، از این جهت وصيَّت نامیده شده است که وصيَّت کننده، تصرف در

۱- معجم مقاییس اللغة، ماده «وصی».

۲- الروضة البهیة فی شرح اللمعة الدمشقیة، ج ۵، ص ۱۱؛ و در مجمع البحرین، ج ۱، ص ۴۴۰، ذیل ماده «وصی» این‌گونه آمده است: «والوصيَّة من وَصَى يَصِي إِذَا أُوصِلَ الشَّيْءُ بغيره، لأنَّ الموصي يوصل تصرّفه بعد الموت بما قبله».

حال حیاتش را به تصرف در حال ممات و بعد از مرگش وصل می‌کند. خوب این فرد اگر وصیت نکرده بود دیگر بعد از مرگش هیچ حقی نسبت به مالش نداشت؛ ولی با این وصیتی که الآن انجام داد تصرف در حال زنده بودنش را به تصرف بعد از مرگش وصل کرد و بعد از مرگش به همان صورتی که وصیت کرده در مالش تصرف می‌شود. بعد شهید ثانی وجه دیگری هم ذکر می‌کند و آن این‌که فردی در حال حیات، با اموالش می‌توانست به خداوند تقرب جوید و آن را در انجام وظایف دینی و شرعی مصرف می‌کرد، حالا با وصیت این قربت و تقرب را که در حال حیات است به تقرب در حال بعد از مرگ وصل می‌کند و به واسطه سفارشهایی که برای بعد از مرگش کرده که مثلاً ثلث مال را در فلان کار خیر مصرف کنید، بعد از مرگش هم به سبب آن کار به خدا تقرب پیدا می‌کند. پس این فرد با وصیت کردن، این دو تقرب را به هم وصل کرد.

ولی به نظر ما وصیت منحصر به امور پس از مرگ نیست، بلکه به معنای سفارش است؛ و از جمله سفارشها این است که شخص محتضر یا کسی که به یاد مرگ است برای پس از حیاتش نسبت به اموری به فرزندان یا دیگران سفارشهایی می‌کند.

حالا در اینجا امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید: «عِبَادَ اللَّهِ! أُوصِيكُمْ بِالرَّفْضِ لِهَذِهِ الدُّنْيَا»: بندگان خدا! شما را به ترک دنیا دعوت می‌کنم. «رَفْض» به معنای ترک کردن و رها ساختن است. این که اهل سنت به ما شیعه‌ها «رافضی» می‌گویند مقصودشان این است که ما سنت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را رها کرده‌ایم؛ و خودشان را «سنتی» می‌نامند به این معنا که سنت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را اخذ کرده‌اند؛ در حالی که قضیه کاملاً برعکس است، ما به سفارش پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم که مسلمانها را به کتاب خدا و اهل بیت علیهم السلام ارجاع داده بود عمل کردیم ولی آنها به سفارش آن حضرت عمل نکردند. بنابراین اهل سنت واقعی ما هستیم و آنها رافضی هستند که سفارش پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را عمل نکردند.

حضرت علی علیه السلام می فرمایند: ویژگی دنیا این است که گذراست؛ «التَّارِكَةُ لَكُمْ»: شما را ترک خواهد کرد «وَإِنْ لَمْ تُحِبُّوا تَرْكَهَا»: گرچه شما جدا شدن از آن را دوست نداشته باشید. خواهی نخواهی می گذارید و می روید؛ میلیاردر هم که باشی، رئیس جمهور کل جهان هم که باشی، آخرش دنیا تو را ترک می کند و بدنت را در قبر می گذارند.

### معنای صحیح ترک دنیا

در اینجا سؤالی مطرح است و آن این که آیا مقصود از ترک دنیا این است که انسان سراغ کسب و کار نرود و به فعالیت سیاسی و اجتماعی و اقتصادی نپردازد و به هیچ چیز کار نداشته باشد، یا آن که چیز دیگری مقصود است؟

برای پاسخ به این پرسش باید توجه داشت که اولاً: دنیا اگر در راستای آخرت قرار گیرد و انسان از دنیا برای رسیدن به سعادت ابدی استفاده کند و حدود و مرزهایی را که خداوند معین کرده است مراعات کند، نه تنها بد نیست، بلکه باید این گونه زندگی کرد. آنچه مورد مذمت می باشد این است که انسان فقط زندگی دنیایی را ببیند و به هر طریقی شده درصدد تأمین خوشی در این حیات برآید؛ دنیا را هدف ببیند و نه وسیله و محل گذر، آنچه در روایات از آن مذمت شده چنین دنیایی است.

**ثانیاً:** اسلام در احکام فردی خلاصه نمی شود، بسیاری از احکام اسلام در ارتباط با جامعه و روابط بین انسانهاست؛ مسلمان نسبت به جامعه و آنچه در آن می گذرد و وضعیت مسلمانان دیگر وظیفه دارد، یکی از مهم ترین احکام اجتماعی اسلام امر به معروف و نهی از منکر است که یک وظیفه همگانی و اجتماعی است؛ بنابراین مسلمان نمی تواند نسبت به امور جامعه بی تفاوت باشد. وقتی در سیره معصومین علیهم السلام هم نگاه می کنیم می بینیم آنها به امور اجتماع اهتمام داشته اند؛ اگر قرار

بود ائمه عليهم السلام انسانهای گوشه گیری باشند و به آنچه در جامعه می گذرد کاری نداشته باشند، حکومت ها با آنها کاری نداشتند و دچار زندان و حصر و این همه سختی نمی شدند.

**ثالثاً:** در اسلام بر فعالیت های اقتصادی، تأمین زندگی و ایجاد وسعت در زندگی خانواده تأکید شده، و از این که انسان سربار دیگران باشد مذمت شده است.

مرحوم صاحب وسائل در ابتدای کتاب التجارة، روایات زیادی درباره طلب رزق آورده است که در آنها سفارشهای بسیاری به افراد برای کار و فعالیت، تجارت، دامداری، زراعت و تولید شده است. به عنوان نمونه در باب چهارم از ابواب مقدمات تجارت با عنوان: «استحباب طلب الرزق و وجوبه مع الضرورة» شانزده روایت نقل کرده است، اولین روایت این باب را از کافی نقل می کند که مرحوم کلینی به دو طریق از ابن ابی عمیر از عبدالله بن الحجاج از امام صادق عليه السلام نقل می کند که حضرت از محمد بن منکدر نقل می کند که می گوید: من خواستم امام باقر عليه السلام را موعظه کنم ولی او مرا موعظه کرد. محمد بن منکدر می گوید: در ساعت گرمی از روز به اطراف مدینه رفتم و به ابو جعفر محمد بن علی عليه السلام برخورد کردم، ایشان سنگین وزن و سمین بود و به دو غلام تکیه داده بود، وقتی این حالت را دیدم پیش خود گفتم: «شیخ من أشياخ قريش في هذه الساعة على مثل هذه الحالة في طلب الدنيا أما لأعظته»: «پیرمردی از پیرمردان قریش در این وقت روز و با چنین حالتی در طلب دنیا است، او را موعظه خواهم کرد.» محمد بن منکدر می گوید: به امام باقر عليه السلام نزدیک شدم و به ایشان سلام کردم در حالی که از صورتشان عرق می ریخت، پس عرض کردم: «أصلحك الله! شيخ من أشياخ قريش في هذه الساعة على هذه الحال في طلب الدنيا! أرأيت لو جاء أجلك وأنت على هذه الحال؟!» یعنی: «خدا کارت را اصلاح کند! تو پیرمردی از پیرمردان

قریش هستی و در این ساعت روز و با چنین حالتی در طلب دنیا هستی، اگر اجلت در این هنگام فرا رسد؟!» امام باقر علیه السلام در جواب وی فرمود: «لَوْ جَاءَنِي الْمَوْتُ وَ أَنَا عَلَىٰ هَذِهِ الْحَالِ جَاءَنِي وَ أَنَا فِي طَاعَةٍ مِنْ طَاعَةِ اللَّهِ - عَزَّوَجَلَّ - ؛ أَكْفُ بِهَا نَفْسِي وَ عِيَالِي عَنكَ وَ عَنِ النَّاسِ» یعنی: «اگر مرگ در این حال به سراغم آید، در حالی به سراغم آمده که من در طاعتی از طاعت‌های خداوند - عَزَّوَجَلَّ - هستم؛ و به واسطه این طاعت، خود و خانواده‌ام را از این که محتاج به تو و دیگران باشد بازمی‌دارم.» بعد حضرت ادامه می‌دهند: «وَ إِنَّمَا كُنْتُ أَخَافُ لَوْ أَنَّ جَاءَنِي الْمَوْتُ وَ أَنَا عَلَىٰ مَعْصِيَةٍ مِنْ مَعَاصِي اللَّهِ»: «و همانا اگر مرگم فرا می‌رسید و من بر معصیتی از معصیت‌های خدا بودم بر خود می‌ترسیدم.» وقتی امام باقر علیه السلام این توضیحات را ارائه فرمود محمد بن منکدر عرض کرد: «يَزُحَمُّكَ اللَّهُ أَرَدْتُ أَنْ أَعْظَمَكَ فَوَعَّظْتَنِي»<sup>(۱)</sup> «خدا تو را رحمت کند، من خواستم تو را موعظه کنم ولی تو مرا موعظه کردی.»

بنابراین اگر کسی به خاطر خدا برای اداره زندگی خود و خانواده‌اش تلاش کند و دنبال تجارت و تولید و صنعت باشد، این طاعتی از طاعت‌های خداوند است. پس دنیایی که مذمت شده و حضرت علی علیه السلام می‌فرماید آن را رها کن، دلبستگی به دنیاست؛ یعنی دلبسته دنیا نباش، به طوری که دین و اخلاق و تمام ارزشها را به خاطر رسیدن به دنیا زیر پا بگذاری. دنیایی که موجب غفلت انسان از خدا شود مذموم است نه داشتن مال و منال؛ به قول مولوی:

چیست دنیا؟ از خدا غافل بُدَن      نی قماش و نقده و میزان و زن  
مال را کز بهر دین باشی حَمول      «نَعْمَ مَالٌ صَالِحٌ» خواندش رسول<sup>(۲)</sup>

۱- وسائل الشیعة، ج ۱۷، ص ۱۹، باب ۴ از ابواب مقدماتها من کتاب التجارة، حدیث ۱.

۲- مثنوی معنوی، دفتر اول.

## حرکت رو به ضعف جسمانی انسان در دنیا

«وَالْمُبْلِيَّةِ لِأَجْسَامِكُمْ، وَإِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ تَجْدِيدهَا»

(و [دنیایی که] بدنهایتان را کهنه می‌کند، هر چند شما نو شدنِ جسمتان را دوست داشته

باشید.)

«أَبْلَى الثَّوْبِ» یعنی لباس را کهنه و فرسوده کرد؛ «الْمُبْلِيَّةِ» اسم فاعل مؤنث از «أَبْلَى، يُبْلِي» است و صفت برای دنیا می‌باشد. یعنی دنیایی که بدنتان را فرسوده می‌کند و آن جوانی و شادابی از بین می‌رود، یک وقت هم می‌بینید توان راه رفتن هم ندارید، هر چند شما دوست دارید دوباره بدنتان تجدید شود و سلولهای نو موجب شادابی‌تان شود، ولی این حادثه اتفاق نمی‌افتد.

در آیه قرآن هم دارد: ﴿وَمَنْ نَعْمَرُهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ﴾<sup>(۱)</sup> یعنی: «و هر کسی را که عمر طولانی بدهیم در خلقت دچار کاستی می‌کنیم.» خلاصه انسان همیشه جوان نیست، و دنیا به تعبیر حضرت بدن را کهنه و فرسوده می‌کند.

## انسانهای مسافر

«فَإِنَّمَا مَثَلُكُمْ وَمِثْلُهَا كَسَفَرٍ سَلَكَوا سَبِيلاً فَكَانَهُمْ قَدْ قَطَعُوهُ، وَ أَمْوَا عِلْمًا فَكَانَهُمْ قَدْ بَلَّغُوهُ»

(پس همانا مثل شما و دنیا همانند مسافرانی است که راهی را پیموده‌اند پس گویا همه مسیر را به

پایان رسانده‌اند؛ و قصد کرده‌اند هدف و نشانه‌ای را، پس گویا به آن رسیده‌اند.)

«سَفَرٌ» جمع «سَافِرٌ» به معنای مسافر است. «أَمٌّ» به معنای «قَصَدَ» است، یعنی قصد کرد؛ «أَمَّةٌ» یعنی او را قصد کرد و به او روی آورد. «عَلِمَ» نیز به نشانه‌هایی می‌گفتند که

۱-سوره یس (۳۶)، آیه ۶۸.



در راهها نصب می‌کردند تا افراد به وسیله آنها راه را پیدا کنند؛ به کوه و مناره هم چون از دور پیداست و افراد می‌توانند با آنها راهنمایی شوند «عَلَم» می‌گویند؛ به بیرق و پرچم هم از این جهت که علامت و نشانه است و چیز بلندی است که همه به آن توجه دارند «عَلَم» می‌گویند.

علی علیه السلام مثل مردم را در این دنیا به مسافرانی تشبیه کرده‌اند که هنوز مقدار زیادی از راه را طی نکرده احساس می‌کنند که به پایان راه رسیده‌اند. افرادی که مسافر و در راه هستند، خواهی نخواهی دیر یا زود بالاخره به مقصد می‌رسند؛ انسان نیز دائماً به سوی مرگ می‌رود و فاصله انسان تا مرگ به قدری کوتاه است که گویا همین الآن به آن رسیده است، و مقصد به قدری نزدیک است که گویا همه به مقصد رسیده‌اند. امیرالمؤمنین علیه السلام با این تشبیه، زودگذر بودن دنیا و نزدیک بودن مرگ و آخرت را یادآور می‌شوند که خلاصه فکر نکنید تا ابد در این دنیا خواهید بود؛ انسان از همان زمان که نطفه‌اش منعقد می‌شود، حرکتش به سوی مرگ و قیامت آغاز شده و قطعاً به آن خواهد رسید به گونه‌ای که گویا همین الآن به آن رسیده است، و زندگی این دنیا در مقابل حیات ابدی آخرت به قدری کوتاه است که هیچ به حساب می‌آید.

می‌فرماید: مثل شما و مثل دنیا مانند مسافرینی است که راهی را طی کرده‌اند پس مثل این است که به پایان راه رسیده‌اند، و هدف و نشانه‌ای را قصد کرده‌اند پس گویا به آن رسیده‌اند.

### نزدیک بودن مرگ

«وَكَمْ عَسَى الْمُجْرِي إِلَى الْغَايَةِ أَنْ يَجْرِيَ إِلَيْهَا حَتَّى يَبْلُغَهَا»

(و چه کوتاه است امید کسی که به سوی هدفی می‌تازد و شتابان می‌تازد تا بدان برسد.)

«عَسَى» از افعال مقاربه است و بر امیدواری دلالت می‌کند، به این معنا که نشان دهنده امید تحقق خبر است. در این عبارت «المُجْرِي» اسم عسی و «أَنْ يَجْرِي إِلَيْهَا» خبر آن است. «جَرَى إِلَى كَذَا» یعنی آن را قصد کرد و به سوی آن شتافت. «أَنْ يَجْرِي إِلَيْهَا» و «أَنْ يُجْرِي إِلَيْهَا» هر دو صحیح است. می‌فرماید: و چقدر امید دارد کسی که به سوی مقصدی می‌تازاند، تا به سوی آن هدف بشتابد و به آن برسد؟! آدمی که اسبش را سوار است و می‌تازاند تا به هدفی برسد، یا اتومبیلش را سوار شده و می‌خواهد جایی برود، مگر چقدر طول می‌کشد که به مقصد برسد؟ بالاخره امروز یا فردا می‌رسد.

«کم» از ادات استفهام و برای استفهام از مقدار است؛ ولی اینجا استفهام حقیقی نیست، بلکه این استفهام برای تحقیر و کم نشان دادن است. امیرالمؤمنین علیه السلام با این عبارت می‌خواهند بیان کنند که فکر نکنید این سیر و حرکت در دنیا خیلی طول می‌کشد و خیلی زمان لازم است تا به آن مقصد برسیم؛ خیر، فاصله زمانی رسیدن به مقصد خیلی کم است.

### اندک بودن بقای انسان در دنیا

«وَمَا عَسَى أَنْ يَكُونَ بَقَاءُ مَنْ لَهُ يَوْمٌ لَا يَعْدُوهُ»

(و چه جای امید ماندگاری است کسی را که روزی دارد که از آن نتواند گذشت.)

«عَدَاه» یعنی از او تجاوز کرد و گذشت. به متجاوز و ظالم هم از این جهت که از محدوده و حیطة خود گذشته و حق دیگران را پایمال می‌کند «مُتَعَدِّي» و «مُعْتَدِي» می‌گویند.

حضرت علی علیه السلام می‌فرماید: آن کسی که برایش روزی است که او را رها نکرده و از او نخواهد گذشت، چقدر امید دارد باقی باشد. برای همه اجل محتومی است که چه

بخوایم و چه نخواهیم فرا خواهد رسید و هیچ کس را فراموش نمی‌کند؛ برای همه مرگ هست. به تعبیر قرآن: ﴿كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ﴾<sup>(۱)</sup> «هر کسی چشنده مرگ است.» حالا کسی که می‌داند چنین روزی را در پیش دارد چقدر امیدوار است باقی باشد؟ یعنی بقای او در این دنیا خیلی کم است.

### مرگ، جوینده‌ای شتابان در پی انسان

﴿وَ طَالِبٌ حَثِيثٌ يَخْدُوهُ فِي الدُّنْيَا حَتَّىٰ يُفَارِقَهَا [وَ طَالِبٌ حَثِيثٌ مِنَ الْمَوْتِ يَخْدُوهُ]﴾

(و طلب‌کننده شتابانی او را در دنیا به پیش می‌راند تا آن‌که از دنیا جدا شود.)

در بعضی نسخه‌ها<sup>(۲)</sup> «وَ طَالِبٌ حَثِيثٌ مِنَ الْمَوْتِ يَخْدُوهُ» آمده است؛ یعنی:

طلب‌کننده شتابانی از مرگ او را به پیش می‌راند.

«حثيث» از «حَثَّ، يَحِثُّ» به معنای برانگیختن است. «حَثَّةٌ» یعنی با اصرار بسیار او

را به سوی چیزی یا کاری شتابانید. «حثيث» یعنی سریع. در قرآن کریم هم آمده است:

﴿يُعْشِي اللَّيْلَ النَّهَارَ يَطْلُبُهُ حَثِيثًا﴾<sup>(۳)</sup> یعنی: «خدا روز را به شب می‌پوشاند که با سرعت

و شتاب در پی آن است.»

«يَخْدُو» یعنی می‌راند؛ ساربانها برای آن که شترها را به حرکت سریع وادار کنند

پشت سر آنها آواز می‌خواندند و شترها به آهنگ آن راه می‌رفتند، به آن آوازی که برای

شتر می‌خواندند «حُدِي» می‌گفتند؛ و از باب این‌که شتر را با حُدِي خوانی به جلو

می‌راندند به جلو راندن شتر می‌گویند: «حَدَا، يَحْدُو الابل».

امیرالمؤمنین عليه السلام مرگ را به طلب‌کننده شتابانی تشبیه کرده که به سرعت در پی

۱-سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۸۵.

۲-در شرح ابن‌ابی‌الحدید و نسخه صبحی صالح این‌گونه آمده است.

۳-سوره أعراف (۷)، آیه ۵۴.

انسان است و انسان را مثل آن شتریان در دنیا به پیش می راند تا آن که انسان از این دنیا مفارقت کند و قدم در عالم آخرت بگذارد. بنابراین نباید از مرگ غافل بود، و اگر ما از مرگ غافل باشیم باید بدانیم که مرگ از ما غافل نیست و با سرعت به دنبالمان است و ما را در دنیا به پیش می راند تا عمرمان تمام شود و از دنیا خارج شویم.

شاید در به کار گرفتن واژه «یحدو» در کلام حضرت نکته ای باشد و آن این که وقتی شتریان برای شتر حُدی می خوانند و شتر بیچاره با آهنگ آن به پیش می رود، یک نحو غفلتی برای شتر ایجاد شده و بدون آن که توجهی داشته باشد تحت تأثیر آهنگ حُدی در جاده پیش می رود؛ مرگ هم همچون آهنگ حُدی انسان را به پیش می راند ولی انسان از آن غافل است. شاید امیرالمؤمنین علیه السلام با این تشبیه و به کار بردن واژه «یحدو» خواسته اند به غفلت ما انسانها از مرگ هم اشاره کرده باشند. ما معمولاً از مرگ غافل هستیم و همان چیز که از آن غافلیم ما را به جلو می برد و به پایان خط زندگی این دنیا نزدیک می کند.

«و مُزْعَجٌ فِي الدُّنْيَا [عَنِ الدُّنْيَا] حَتَّى يُفَارِقَهَا رَغْمًا»

(و مرگ بی قرار کننده ای است که انسان را از دنیا برمی کند و بر خلاف میلش از دنیا جدا

می سازد.)

این عبارت فقط در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید و صبحی صالح ذکر شده و در دیگر نسخه ها از جمله شرح ابن میثم و عبده نیامده است؛ در شرح ابن ابی الحدید «عَنِ الدُّنْيَا» را هم اضافه دارد. یعنی: و طالب شتابان که همان مرگ است، انسان را در دنیا بی تاب و بی قرار می سازد و برخلاف میلش از دنیا برمی کند تا از دنیا جدا می شود. «مُزْعَجٌ» اسم فاعل «إِزْعَاجٌ» به معنای بی تابی و بی قراری، و هم به معنای از جا کردن است. «رَغْمًا» یعنی کراهت و ناپسندی.

به هر حال مقصود حضرت این است که انسان در دنیا باقی نمی ماند؛ بلکه مرگ به دنبال اوست، و هر چند انسان دوست نداشته باشد او را از این دنیا برمی کند و از این دار فانی بیرون می کند.

خداوند إن شاء الله به همه ما توفیق دهد تا قبل از آن که مرگ، ما را از دنیا برگرداند، دل از دنیا برگزینیم و امر آخرت‌مان را اصلاح نماییم.

وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

## ﴿ درس ۱۴۲ ﴾

### خطبه ۹۹

(قسمت دوم)

نهی از رقابت در عزت و فخر دنیا

نهی از فریفته شدن به زینت و نعمت دنیا

نهی از بی صبری در کمبودها و سختی‌ها

پایان یافتن عزتها و افتخارات دنیایی

زوال خوشی‌ها و سختی‌ها

سرانجام دنیا و موجودات آن

بصیرت و عبرت از گذشتگان

پند گرفتن از حالات مختلف انسانها

یاد مرگ هنگام ارتکاب زشتی‌ها

استعانت از خدا بر ادای واجبات و شکر نعمات



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۹۹ - قسمت دوم »

«فَلَا تَنَافَسُوا فِي عِزِّ الدُّنْيَا وَفَخْرِهَا، وَلَا تُعْجِبُوا بِزِينَتِهَا وَنَعِيمِهَا، وَلَا تَجْرَعُوا مِنْ ضَرَائِهَا وَبُؤْسِهَا؛ فَإِنَّ عِزَّهَا وَفَخْرَهَا إِلَى انْقِطَاعٍ، وَإِنَّ زِينَتَهَا وَنَعِيمَهَا إِلَى زَوَالٍ، وَضَرَاءِهَا وَبُؤْسِهَا إِلَى نَفَادٍ، وَكُلُّ مُدَّةٍ فِيهَا إِلَى انْتِهَاءٍ، وَكُلُّ حَيٍّ فِيهَا إِلَى فَنَاءٍ. أَوْ لَيْسَ لَكُمْ فِي آثَارِ الْأَوَّلِينَ مُزْدَجَرٌ؟! وَفِي آبَائِكُمُ الْأَوَّلِينَ تَبَصْرَةٌ وَمُعْتَبِرٌ إِنْ كُنْتُمْ تَعْقِلُونَ؟! أَوْلَمْ تَرَوْا إِلَى الْمَاضِينَ مِنْكُمْ لَا يَرْجِعُونَ؟! وَإِلَى الْخَلْفِ الْبَاقِينَ لَا يَبْتَقُونَ؟! أَوْ لَسْتُمْ تَرَوْنَ أَهْلَ الدُّنْيَا يُصْبِحُونَ وَيُمْسُونَ عَلَى أَحْوَالٍ شَتَّى؟! فَمَيِّتٌ يُبْكِي وَآخِرٌ يُعْزِي، وَصَرِيحٌ مُبْتَلَى وَعَائِدٌ يَعُودُ، وَآخِرٌ بِنَفْسِهِ يَجُودُ، وَطَالِبٌ لِلدُّنْيَا وَالْمَوْتُ يُطَلِّبُهُ، وَغَافِلٌ وَ لَيْسَ بِمَغْفُولٍ عَنْهُ؛ وَ عَلَى أَثَرِ الْمَاضِي مَا يَمْضِي الْبَاقِي. أَلَا فَادْكُرُوا هَازِمَ اللَّذَاتِ، وَمُنْعَصَّ الشَّهَوَاتِ، وَقَاطِعَ الْأُمْنِيَّاتِ، عِنْدَ الْمُسَاوَرَةِ لِلْأَعْمَالِ الْقَبِيحَةِ؛ وَاسْتَعِينُوا اللَّهَ عَلَى أَدَاءِ وَاجِبِ حَقِّهِ، وَمَا لَا يُحْصَى مِنْ أَعْدَادِ نَعِيمِهِ وَإِحْسَانِهِ.»

حضرت علیؑ در جملات قبل مطالبی را درباره دنیا و فناى آن ذکر فرمودند؛ از جمله در کلمات بخش پایانی که در جلسه پیش توضیح دادیم فرمودند: مرگ همچون طالبی سریع به دنبال انسان است و مثل ساریان که شترها را به پیش می راند



انسان را به پایان مسیرش نزدیک می‌کند و در نهایت همه را از جا برگزیده و علی‌رغم میل افراد همه را از دنیا خارج خواهد ساخت. حضرت پس از بیان ناپایداری دنیا سفارشهایی کرده‌اند که در ادامه آنها را توضیح می‌دهیم.

### نهی از رقابت در عزّت و فخر دنیا

«فَلَا تَنَافَسُوا فِي عِزِّ الدُّنْيَا وَفَخْرِهَا»

(پس در عزّت و فخر دنیا با یکدیگر رقابت نکنید.)

«تَنَافُسٌ» یعنی رقابت و مسابقه برای دست یافتن به چیزی. «تَنَافُسٌ» از مادّه «نَفَسٌ» است؛ وقتی دو یا چند نفر در مورد چیزی رقابت می‌کنند در واقع هر کدام می‌خواهد آن را به طرف خودش بکشد و توانایی خود را آشکار کند.

رقابت در رسیدن به چیزهای خوب، بد نیست. خداوند در سوره مطّفّین پس از ذکر نعمت‌هایی که در بهشت برای ابرار و نیکوکاران وجود دارد می‌فرماید: «وَفِي ذَلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ»<sup>(۱)</sup> یعنی: «و در آن نعمت‌ها باید رقابت‌کنندگان از هم پیشی گیرند.»

امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌فرماید: در عزّت و فخر دنیا و برای مقامات دنیا با هم دعوا و کشمکش نکنید. دنیا این ارزش را ندارد که انسان برای رسیدن به مال و مقام آن بخواهد با دیگران رقابت و ستیز کند و دیگران را از میدان به در کند. مقام یک امر اعتباری است؛ ولی متأسفانه ما گاهی اوقات بر سر یک مقام جزئی با هم دعوا می‌کنیم. مقام ارزش انسان را اضافه نمی‌کند، و اگر واقع امر را ببینیم جز مسئولیت چیزی برای انسان ندارد. مال دنیا هم که از انسان گرفته خواهد شد و قرار نیست انسان با خود ببرد؛ به همین جهت نباید در رسیدن به مال دنیا به مسابقه پرداخت؛ به ویژه اگر مال حرام یا

۱-سوره مطّفّین (۸۳)، آیه ۲۶.

شبهه‌ناکی باشد. گاهی برخی افراد جهت دستیابی به مالی زندگی خود را صرف دعوا و کشمکش و شکایت و مراجعه به دادگاه و دادگستری می‌کنند؛ البته احقاق حق لازم است اما وقتی نتیجه ندارد نباید عمر انسان هزینه این امور گردد.

البته توجه به این نکته لازم است که رقابت‌های سیاسی سالم که هدف از آن اصلاح جامعه باشد و افراد و احزاب بخواهند از طریق آن علاوه بر ایجاد نشاط در جامعه برای بهبود وضع مردم و خدمت به خلق و پیشگیری از ظلم تلاش کنند، نه تنها امر مذمومی نیست بلکه امر مطلوبی است؛ چرا که هدف و مقصود در آن خدایی است نه دنیایی. همچنین کار و تلاش برای بهبود اقتصاد جامعه و نیز تأمین زندگی آبرومندانه برای خود و خانواده از نظر اسلام امری پسندیده است. آنچه مذموم است حرص زدن و عدم مراعات دستورات شرع و وابستگی و تلاش برای رسیدن به دنیا از هر طریق ممکن است؛ وگرنه اگر کسی برای خدا تلاش کند و از ثمره تلاشش دیگران هم استفاده کنند، تولید کند تا خدمتی به جامعه کرده باشد، اینها برای آخرت است و دل‌بستگی به دنیا نیست.

### نهی از فریفته شدن به زینت و نعمت دنیا

«وَلَا تُعْجِبُوا بِزِينَتِهَا وَ نَعِيمِهَا»

(و به زینت‌ها و نعمت‌های دنیا فریفته و شادمان نشوید.)

در بیشتر نسخه‌ها «لَا تُعْجِبُوا» دارد که ظاهراً غلط است.<sup>(۱)</sup>

«نعیم» به معنای رفاه و خوشی زندگانی است؛ به نعمت هم از این جهت که موجب آسایش انسان است «نعمت» می‌گویند؛ به مال و دارایی هم از آنجا که آسایش‌آور است «نعیم» می‌گویند. ابن منظور در «لسان العرب» می‌نویسد: «النَّعِيمُ وَ النَّعْمَاءُ وَ

۱- در نسخه صبحی صالح و شرح ابن میثم و ابن‌ابی‌الحدید «لَا تُعْجِبُوا» آمده است.

التَّعْمَةُ كُلُّهُمْ: الخفض و الدَّعة و المال و هو ضد البأساء و البؤسى»<sup>(۱)</sup> «نعيم و نُعمی و نعماء و نعمت همه به معنای فراخی و آسایش و مال می باشد، برخلاف بأساء و بؤسی که به معنای سختی و مشقت است.»

حضرت علیؑ می فرماید: زینت دنیا و قشنگی های آن و نیز آسایش و راحتی و دارایی دنیا شما را به شادمانی و اندارد تا دل به آن ببندید و عجب و فخر فروشی بر دیگران شما را فرا گیرد. دنیا رفتنی و زندگی در این عالم تمام شدنی است، و آنچه این چنین است ارزش دل بستگی ندارد.

### نهی از بی صبری در کمبودها و سختی ها

«وَلَا تَجْرَعُوا مِنْ ضَرَائِبِهَا وَبُؤْسِهَا»

(و از کمبودها و سختی های دنیا بی صبری نکنید.)

«ضراء» به معنای نگرانی و کمبود و زیان است، در مقابل «سراء» که به معنای راحتی و خوشی و به کام بودن روزگار است. ابن اثیر نقل می کند که: «الضراء الحالة التي تضر و هي نقيض السراء»<sup>(۲)</sup> یعنی: «ضراء حالتی است که ضرر و زیان می زند و نقيض سراء می باشد.» در قرآن کریم هم «سراء» و «ضراء» در مقابل هم به کار رفته است. خدای متعال در توصیف متقین می فرماید: «الَّذِينَ يُنْفِقُونَ فِي السَّرَاءِ وَ الضَّرَاءِ»<sup>(۳)</sup> «پرهیزکاران کسانی هستند که هم در راحتی و گشاده دستی و هم در شدت و سختی انفاق می کنند.»

«بؤس» یعنی دشواری و نداری. ابن منظور می نویسد: «البؤس: الشدة و الفقر».<sup>(۴)</sup> به شدت جنگ هم «بأس» می گویند.

۱- لسان العرب، مادة «نعم».

۲- النهاية في غريب الحديث، ج ۳، ص ۸۲.

۳- سورة آل عمران (۳)، آية ۱۳۴.

۴- ر.ک: لسان العرب، مادة «بأس».

علی علیه السلام می فرماید: از کمبودها و ناراحتی‌ها و از شدت و سختی‌های دنیا جزع نکنید؛ بلکه در مقابل این پیشامدها صابر و بردبار باشید. قرآن کریم نیز در اوصاف نیکان می فرماید: ﴿وَالصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ وَحِينَ الْبَأْسِ﴾<sup>(۱)</sup> «و بردباران در سختی و زیان و در هنگام شدت جنگ.»

عالم طبیعت عالم تزاخم و تضادم و گرفتاری و سختی و جنگ و ستیز است و این مربوط به امروز و فردا نیست؛ از ابتدای آفرینش انسان این مسائل بوده است. نبرد و ستیز از همان روزی که حضرت آدم علیه السلام زندگی در عالم خاکی را شروع کرد آغاز گردید؛ قابیل نتوانست هابیل را تحمل کند و او را به قتل رساند. از همان روز مسأله جنگ و ستیز و تضاد شروع شد، همیشه هم بوده و تا پایان هم خواهد بود. اساساً انسان برای رسیدن به کمال و رشد و تعالی آفریده شده است و به همین جهت در معرض ابتلا و آزمایش است تا با تلاش و بردباری و موفقیت در آزمایش‌های الهی زمینه کمال خود را فراهم کند. قرآن می فرماید: ﴿الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا﴾<sup>(۲)</sup> «خدایی که مرگ و زندگی را آفرید تا شما را بیازماید که کدام یک از شما از نظر عمل نیکوتر است.» و آزمایش انسانها به همین مواجهه با مشکلات و سختی‌هاست.

در تاریخ هم که نگاه می‌کنیم می‌بینیم زندگی انسانها توأم با سختی و مشکلات است. انبیای بزرگ الهی چه سختی‌ها که متحمل نشدند، پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله را چقدر اذیت کردند، بر علی علیه السلام چه ظلم‌ها که نکردند، حسین بن علی علیه السلام را به شهادت رساندند و...؛ همه بزرگان با مشکلات مواجه بودند و بنای عالم بر این نیست که با اعجاز اداره شود، عالم طبیعت عالم اسباب و مسببات است و دارای روندی طبیعی است، قرار بر این نیست که خداوند حقجویان و حقگویان را با اعجاز بر ظالمان و مستکبران و مستبدان پیروز کند. از این رو اسباب و مسببات به تصادفات، امراض،

۱-سوره بقره (۲)، آیه ۱۷۷.

۲-سوره ملک (۶۷)، آیه ۲.

جنگ و ستیز و... منجر می‌شود و باید از خدا خواست که همه این مشکلات مقدمه کمال انسان باشد، و با صبر و بردباری به موفقیت و پیروزی دست یابد.

«وَلَا تَجْزَعُوا»: و جزع و بی‌تابی نکنید، بردبار باشید «مِنْ ضَرَائِبِهَا»: از نگرانی‌ها و کمبودها «وَبُؤْسِهَا»: و از شداید و سختی‌های دنیا.

### پایان یافتن عزت‌ها و افتخارات دنیایی

«فَإِنَّ عِزَّهَا وَفَخْرَهَا إِلَى انْقِطَاعٍ»

(زیرا عزت و فخر دنیا پایان یافتنی است.)

«فاء» در اینجا مفید تعلیل است. امام علیه السلام بعد از آن که فرمودند: در عزت و فخر دنیا رقابت نکنید و به زینت‌ها و نعمت‌های آن عجب و فخر فروشی ننمایید و در سختی‌ها و شداید دنیا جزع نکنید، حالا برای آنها تعلیل می‌آورند به این که: «فَإِنَّ عِزَّهَا وَفَخْرَهَا إِلَى انْقِطَاعٍ»: عزت و افتخارات دنیا پایان یافتنی است. اگر همه ثروت‌های دنیا مال تو باشد باید همه آنها را بگذاری و بروی، و اگر بر همه دنیا ریاست کنی بالاخره مرگ سراغت می‌آید و باید بمیری، بنابراین رقابت و کشمکش برای عزت و افتخارات این دنیا عاقلانه نیست.

### زوال خوشی‌ها و سختی‌ها

«وَإِنَّ زِينَتَهَا وَنَعِيمَهَا إِلَى زَوَالٍ، وَضَرَائِبِهَا وَبُؤْسِهَا إِلَى نَفَادٍ»

(و همانا زینت و نعمت‌های دنیا رو به زوال و نابودی است، و سختی‌ها و شداید دنیا تمام شدنی

است.)

زینت‌ها و نعمت‌های دنیا تمام می‌شود و سختی‌های آن هم به سر می‌رسد و نباید برای آنها خیلی جزع و فزع کرد.

«إِلَى نَفَادٍ» یعنی: همه اینها تمام شدنی است و هیچ کدام دوام ندارد. «نَفِدَ الشَّيْءُ يَنْفَدُ نَفْدًا وَ نَفَادًا» یعنی تمام شد و از بین رفت. قرآن کریم هم می‌فرماید: ﴿مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَ مَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ﴾<sup>(۱)</sup> «آنچه پیش شماست تمام می‌شود و آنچه نزد خداست باقی است.»

### سرانجام دنیا و موجودات آن

«وَ كُلُّ مُدَّةٍ فِيهَا إِلَى انْتِهَاءٍ»

(و هر مدتی در آن رو به پایان است.)

هر مدتی در دنیا بالاخره به پایان می‌رسد، اگر نعمت است پایان دارد، اگر سختی و مشقت است آن هم به پایان می‌رسد؛ انسان اگر عمر حضرت نوح عليه السلام را هم داشته باشد به پایان می‌رسد، چه برسد به عمرهای ما که معمولاً بین شصت و هفتاد سال است. معروف است که حضرت نوح عليه السلام سرپناهی از نی و حصیر داشت، به او گفته شد که منزلی غیر از این بنا کن. در جواب گفت: برای کسی که می‌میرد همین منزل هم زیاد است.<sup>(۲)</sup> با این که طبق نص قرآن کریم، دوران نبوت او ۹۵۰ سال به طول انجامیده است و براساس بعضی روایت‌های تاریخی ۲۵۰۰ سال

۱-سوره نحل (۱۶)، آیه ۹۶.

۲-تفسیر القرطبی، ج ۱۳، ص ۳۳۳؛ و در بحار الأنوار نقل می‌کند: «حضرت نوح در آفتاب بود که ملک الموت برای قبض روح او آمد. نوح از او سؤال کرد برای چه آمده‌ای؟ ملک الموت جواب داد برای قبض روح تو آمده‌ام. نوح گفت آیا اجازه می‌دهی از آفتاب به سایه بروم؟ جواب داد آری. نوح به سایه رفت و فرمود: آنچه از دنیا بر من گذشت مانند همین از آفتاب به سایه رفتن بود. آنچه را مأمور هستی انجام بده.» و در روایت دیگری دارد: «ملک الموت از نوح سؤال کرد دنیا را چگونه دیدی؟ جواب داد مثل کسی که یک خانه دو درب بسازد و از یکی داخل شود و از دیگری خارج گردد.» رجوع شود به کمال‌الدین، شیخ صدوق، ج ۲، ص ۵۳۰؛ بحار الأنوار، ج ۱۱، ص ۲۸۵ تا ۲۹۰.

عمر کرده است.<sup>(۱)</sup> آیا می‌ارزد انسان برای این زندگی کوتاه و رو به پایان، خود را به آب و آتش بزند، حرام و حلال را به هم بیامیزد، کلاهبرداری کند، رشوه بگیرد و... یا مثلاً یک ساختمان چند طبقه‌ای مجلل درست کند که از فلانی کمتر نباشد؟! مرحوم کلینی در روایتی از امام صادق علیه السلام نقل می‌کند که حضرت فرمود: «مَنْ كَسَبَ مَالًا مِنْ غَيْرِ حِلِّهِ سَلَطَ اللَّهُ عَلَيْهِ الْبِنَاءَ وَالْمَاءَ وَالطِّينَ»<sup>(۲)</sup> «هر کس مال حرام کسب کند خداوند ساخت و ساز و خاک و آب را بر او مسلط می‌کند.» تا مالهای حرام را در آب و خاک بریزد و ساختمان بسازد، بعد هم آن را بگذارد و برود و روز قیامت وبال گردنش باشد.

«وَكُلُّ حَيٍّ فِيهَا إِلَىٰ فَنَاءٍ»

(و هر زنده‌ای در آن رو به نیستی است.)

هر زنده‌ای در دنیا، چه انسان و چه حیوانات دیگر، رو به فنا و نیستی است؛ پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم هم که عقل کل و اشرف رسل است از دنیا رفت. خداوند به ایشان فرمود: «إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ»<sup>(۳)</sup> «همانا تو می‌میری و آنها هم خواهند مرد.» وقتی پیغمبر خدا می‌میرد دیگر حساب دیگران روشن است.

### بصیرت و عبرت از گذشتگان

«أَوْ لَيْسَ لَكُمْ فِي آثَارِ الْأَوَّلِينَ مُرْدَجَرٌ؟!»

(آیا برای شما در آثار باقی مانده از گذشتگان باز دارنده‌ای [از دنیا] نیست؟!)

۱- میان سیره‌نویسان و مفسران نسبت به طول عمر حضرت نوح علیه السلام اختلاف نظر وجود دارد. حداکثر عمری را که برای حضرت نوح نوشته‌اند ۲۵۰۰ سال است. طبق آیه شریفه قرآن آنچه یقینی است حضرت نوح ۹۵۰ سال در میان قوم خود بوده است: ﴿فَلَبِثَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا﴾، سوره عنکبوت (۲۹)، آیه ۱۴.

۲- الکافی، ج ۶، ص ۵۳۱، حدیث ۲. ۳- سوره زمر (۳۹)، آیه ۳۰.

«مُزْدَجِر» از ماده «زجر» است و اصلش «مَزْتَجِر» بوده است. در باب افتعال قاعده‌ای است که اگر فاء الفعل دال یا ذال یا زاء باشد تاء باب به دال تبدیل می‌شود. «زجر» وقتی به باب افتعال برود می‌شود: «إِزْتَجِر» که طبق این قاعده تاء به دال تبدیل شده و می‌شود: «إِزْدَجِر»؛ اسم فاعلش می‌شود: «مُزْدَجِر» و اسم مفعولش می‌شود: «مُزْدَجِر». در ابواب مزیدفیه، وزن اسم مکان و اسم زمان و مصدر میمی همان وزن اسم مفعول است، و در عبارت حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ ظاهراً «مُزْدَجِر» مصدر میمی است. «أثر» به نشانِ برجای مانده از چیزی می‌گویند، که جمعش «آثار» است. «الأولین» یعنی اولی‌ها و آنان که پیش از شما بوده‌اند.

امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ می‌فرماید: آیا در آثار و بقایایی که از گذشتگان برای شما باقی مانده منجرکننده‌ای از دنیا نیست؟ این ملک و خانه و ماشین و کتابهایی که باقی مانده و صاحبانشان مرده‌اند آیا شما را از دل بستن به این دنیا منع نمی‌کنند؟ خوب ما هم مثل آنها هر چه را داشته باشیم باید یک روزها کنیم و برویم، مرگ ما را هم در کام خود خواهد کشید.

همان‌گونه که قبلاً نیز به مناسبت گفتم استفهامی که در کلام حضرت است استفهام حقیقی نیست؛ یعنی واقعاً این‌گونه نیست که امام عَلَيْهِ السَّلَامُ بخواهند چیزی را که نمی‌دانند از مردم پرسند تا آنها پاسخ دهند. این استفهام مجازی است، که از جمله استفهامهای مجازی استفهام تقریری است؛ یعنی استفهامی که مقصود از آن اقرار طرف است. در اینجا مقصود حضرت این است که بفرمایند: در آثار گذشتگان زجر و منع هست. و حالت استفهام برای آن است که خود مخاطبان با مراجعه به خودشان آن را تصدیق و بدان اقرار کنند.

«وَفِي آبَائِكُمُ الْأَوْلِينَ تَبَصْرَةٌ وَمُعْتَبِرٌ إِنْ كُنْتُمْ تَعْقِلُونَ؟!»

(و آیا در پدران و اجدادتان مایه بینایی و پند گرفتن شما نیست، اگر اندیشه نمایید؟!)



«تبصرة» مصدر باب تفعیل است. مصدر باب تفعیل گاهی اوقات بر وزن «تَفْعِلَةٌ» می آید مثل «تَذَكِرَةٌ». «بَصْرَةٌ» یعنی او را آگاه کرد. «مُعْتَبِرٌ» از ماده «عَبَر» است که به باب افتعال رفته و مصدر میمی است، یعنی پند گرفتن. «و» در «وَفِي آبَائِكُمُ الْأَوْلِيْنَ» عاطفه است و جمله را بر «فِي آثَارِ الْأَوْلِيْنَ» عطف می کند؛ یعنی در حقیقت این گونه است: «أَوْ لَيْسَ لَكُمْ فِي آبَائِكُمُ الْأَوْلِيْنَ تَبْصِرَةٌ...»: آیا در پدران و اجدادتان که مرده اند برای شما مایه بصیرت و بینایی و عبرت نیست؟! وقتی سر قبر پدر و مادرت می روی، در مجالس ترحیم شرکت می کنی، اینها باید مایه عبرت و آگاه شدن تو شود، آدم کمی به خود بیاید که این مجلس و قبر برای من هم هست، من هم مثل این بیچاره دستم از دنیا کوتاه خواهد شد؛ پس حالا که فرصت دارم به خودم برسیم، خودم را اصلاح کنم، اگر خدای نکرده حقی از دیگران ضایع کرده ام جبران نمایم، اگر حق الله بر گردنم هست و گناهی مرتکب شده ام توبه کنم. اساساً این که این همه تأکید شده انسان به زیارت اموات برود یا این که ما به مجالس سوگواری اشخاص می رویم، بیشتر روی جنبه اعتبار است که انسان عبرت بگیرد.

حضرت علی علیه السلام در پایان این جملات می فرماید: «إِنْ كُنْتُمْ تَعْقِلُونَ» یعنی: اگر عقل داشته باشید و بیندیشید در اینها عبرت و بصیرت است و در آثار باقی مانده از گذشتگان بازدارندگی است. ولی خوب اگر عقل نداشته باشید که خداحافظ شما. شخصی خوابیده آب می خورد، کسی به او گفت: خوابیده آب نخور، پرسید: مگر چه می شود؟ جواب داد: عقلت کم می شود، پرسید: عقل چیست؟ گفت: هیچی، ببخشید بخور. خوب حالا اگر کسی عقل داشته باشد باید از این امور عبرت بگیرد، وگرنه انتظاری از او نیست.

«أَوْ لَمْ تَرَوْا إِلَى الْمَاضِيْنَ مِنْكُمْ لَا يَرْجِعُونَ؟!»

(آیا گذشتگان را نمی نگرید که باز نمی گردند؟!)

آنان که در گذشته‌اند و پیشینیان‌تان که مرده‌اند آیا خبر دارید یکی از آنها دوباره به دنیا برگشته باشد؟! بسا همان موقع مرگ، چنین درخواستی کرده و جواب منفی شنیده‌اند؛ خداوند درباره کافران می‌فرماید: ﴿حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ رَبِّ ارْجِعُونِ \* لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ كَلَّا إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا وَمِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلَىٰ يَوْمِ يُبْعَثُونَ﴾<sup>(۱)</sup> «تا این‌که وقتی مرگ یکی از آنان فرا رسد می‌گوید: پروردگارا، مرا بازگردان؛ شاید در مورد آنچه ترک کرده‌ام کار نیکی انجام دهم؛ [که در جواب او گفته می‌شود] هرگز بازگشتی نیست؛ این سخنی است [بی حاصل] که او گوینده آن است و پیش روی آنها برزخی است تا روزی که برانگیخته خواهند شد.»

«وَإِلَى الْخَلْفِ الْبَاقِينَ لَا يَتَّقُونَ؟!»

(و آیا نمی‌نگرید [به جانشینان به جای مانده از ایشان که بقایی ندارند؟!])

«خَلْفٌ» یعنی جانشین، به فرزندان و نوه‌های انسان هم از باب این که جانشینش هستند و به جای پدر و مادر می‌نشینند «خَلْفٌ» می‌گویند. «خَلْفٌ» مقابل «سَلْفٌ» است که به معنای گذشتگان و پیشینیان است، «سَلْفٌ صالح» یعنی پیشینیان صالح و خوب. اگر پدری صالح بچه‌ای صالح از خود به یادگار گذاشته باشد می‌گویند: «خَيْرٌ خَلْفٍ لِخَيْرِ سَلْفٍ»: جانشینی خوب برای پدری خوب.

«إِلَى الْخَلْفِ...» به «إِلَى الْمَاضِينَ...» در جمله قبل عطف شده است و در حقیقت جمله چنین است: «أَوْلَمْ تَرَوْا إِلَى الْخَلْفِ الْبَاقِينَ لَا يَتَّقُونَ؟!»، انسان وقتی به بچه‌ها و نوه‌هایش نگاه می‌کند اینها هم همان مسیری را که خودش طی کرده است پشت سر می‌گذارند، می‌بیند آنها هم نوجوانی و جوانی را پشت سر گذاشته‌اند و وارد سن میانسالی می‌شوند و قوایشان در حال ضعیف شدن است، بسا انسان هم داغ فرزند و

۱-سوره مؤمنون (۲۳)، آیات ۹۹ و ۱۰۰.

اولادش را ببیند. پس همه رفتنی هستند، هم آنان که پیش از من بودند و رفتند، و هم آنان که پس از من هستند ماندنی نیستند.

### پند گرفتن از حالات مختلف انسانها

«أَوْ لَسْتُمْ تَرَوْنَ أَهْلَ الدُّنْيَا يُصْبِحُونَ وَ يُمْسُونَ عَلَىٰ أحوَالِ شَتَّى؟!»

(آیا نمی‌بینید که مردم دنیا بر حالت‌های مختلفی شب را به روز و روز را به شب می‌رسانند؟!)

«أَصْبَحَ» یعنی شب را به صبح رساند، و «أَمْسَى» یعنی صبح را به شب رساند. «شَتَّى» جمع «شَتِيت» به معنای گوناگون است؛ مثل «مَرَضَى» که جمع «مَرِيض» است؛ «أحوالِ شَتَّى» یعنی حالت‌های مختلف و گوناگون.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید: آیا مردم دنیا را نمی‌بینید که بر حالت‌های مختلفی شب را به صبح و صبح را به شب می‌رسانند؟! در حقیقت انسان باید از این تغییر حالت‌ها عبرت بگیرد و پند و اندرز پذیرد و متوجه گردد که اعتماد و عشق به دنیا نداشته باشد و به خاطر دنیا از وظایف انسانی و الهی غفلت نکند. بعد حضرت بعضی از آن حالت‌های مختلف را ذکر می‌کنند.

«فَمَيِّتٌ يُبْكِي وَ آخَرٌ يُعْزِي»

(پس یکی مرده است و بر او می‌گریند و دیگری مصیبت دیده‌ای که دل‌داری اش می‌دهند.)

یکی تازه مرده است و دور جنازه اش جمع شده‌اند و برایش گریه و زاری می‌کنند، خوب تا دیروز زنده بود زحمت می‌کشید و خدمت می‌کرد حالا از دست رفته و برایش گریه می‌کنند؛ یکی هم صاحب عزاست، پدرش مرده، عزیزش از دست رفته و مردم تسلیتش می‌گویند که مثلاً ناراحت نباش، ما هم در غم شما شریک هستیم، و او را دعوت به صبر و شکیبایی می‌کنند.

«میت» از ماده «موت» است و در اصل «میوت» بوده؛ یاء و واو که در یک کلمه جمع شوند واو را قلب به یاء می‌کنند. «تعزیه» هم به معنای تسلیت است. البته در تسلیت دعوت به فراموش کردن اندوه و ناراحتی است، ولی در تعزیت دعوت به صبر و بردباری است. به همین جهت شاید در مورد مصیبت بزرگان دین مثلاً رحلت پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، شهادت امام حسین عَلَيْهِ السَّلَامُ و ائمه عَلَيْهِمُ السَّلَامُ تسلیت مناسب نباشد و تعزیت مناسب باشد، چون مثلاً شهادت امام حسین عَلَيْهِ السَّلَامُ را نباید فراموش کرد ولی باید صابر بود، یعنی هدف آن حضرت را شناخت و با بردباری آن را دنبال کرد.

«وَ صَرِيحٌ مُّبْتَلَىٰ وَ عَائِدٌ يُعُودُ»

(و زمین افتاده‌ای که مبتلا و بیمار است و عیادت کننده‌ای که به عیادت می‌رود.)

«صَرَعٌ» یعنی به زمین افتادن و سقوط کردن، «صَرِيحٌ» یعنی کسی که به زمین افتاده و ساقط شده است؛ یکی از اسب به زمین افتاده، یکی از ماشین سقوط کرده، یکی سگته کرده و در گوشه‌ای افتاده و گرفتار است، همه اینها صریح هستند یعنی مریض و مبتلا هستند و زمین‌گیر شده‌اند. به مسابقه کشتی هم از این جهت که هر کدام از کشتی‌گیران می‌خواهد پشت دیگری را به خاک برساند و او را بر زمین ساقط کند «مُصَارَعَةٌ» می‌گویند. شاید به بیماری صَرَعٌ که حمله عصبی است و حتی انسان را بی‌هوش می‌کند به این جهت صَرَعٌ می‌گویند که انسان را زمین‌گیر می‌کند و از حرکت باز می‌دارد.

«عائد» از «عاد، يُعُودُ، عَوْدًا» به معنای رجوع دوباره و بازگشت است؛ و از آنجا که در عیادت از مریض هم مراجعه و بازگشتی به سوی اوست و گویا عیادت بازگشت به سوی مریض بعد از فقدان سلامتی اوست، برای عیادت مریض هم گفته می‌شود: «عَادَ الْمَرِيضَ». «عائد» اسم فاعل است و به معنای بازگشت کننده است، ولی در

عیادت کننده از مریض مشهور شده است.<sup>(۱)</sup>

امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید: گروهی از مردم بیمار و در بسترنند و گروهی به عیادت آنها می روند. اقوام و خویشان و دوستان می شنوند فلان کس که تا دیروز سالم بود حالا سخته کرده، تصادف کرده، فلان بیماری صعب‌العلاج را گرفته و در بیمارستان یا منزل بستری شده و به ملاقات و عیادتش می روند.

«وَ آخِرُ بِنَفْسِهِ يَجُودُ»

(و دیگری که جان خود را می دهد.)

به انسانی که در شرف مرگ و در حال جان دادن باشد می گویند: «جَادَ بِنَفْسِهِ»، «جاد، یجود، جَوْدًا» به معنای عطا کردن و بخشیدن است. در اینجا استعاره است و فردی که در حال جان دادن است به انسان سخاوتمندی تشبیه شده است که مالش را به دیگری می بخشد؛ و ظاهراً این تعبیر بیشتر در جایی به کار می رود که افراد داوطلبانه به استقبال مرگ می روند و از جان خود می گذرند.

خدای متعال درباره قبض روح ظالمان می فرماید: «وَلَوْ تَرَىٰ إِذِ الظَّالِمُونَ فِي غَمَرَاتِ الْمَوْتِ وَالْمَلَائِكَةُ بَاسِطُوا أَيْدِيهِمْ أَخْرَجُوا أَنفُسَهُمْ...»<sup>(۲)</sup> «و اگر ببینی آن زمانی را که ظالمان در سكرات مرگ هستند و ملائکه دستهایشان گشوده و خطاب به آنها می گویند جانهایتان را خارج کنید...».

پس عده‌ای از مردم مریض‌اند و عده‌ای در حال عیادت، و عده‌ای هم در حال جان دادن و در شرف مرگ هستند.

۱- در لسان العرب، ذیل ماده «عود» آمده است: «وَكُلُّ مَنْ أَتَاكَ مَرَّةً بَعْدَ أُخْرَىٰ فَهُوَ عَائِدٌ وَإِنْ اشْتَهَرَ ذَلِكَ فِي عِيَادَةِ الْمَرِيضِ حَتَّىٰ صَارَ كَأَنَّهُ مُخْتَصُّ بِهِ»: «هر کسی را که بعد از یک بار آمدن، دوباره پیش تو بیاید عائد می گویند، هر چند این کلمه در عیادت مریض مشهور شده به گونه‌ای که گویا مختص عیادت مریض است.»

۲- سورهٔ أنعام (۶)، آیهٔ ۹۳.

«وَ طَالِبٌ لِّلْدُنْيَا وَ الْمَوْتُ يَطْلُبُهُ»

(و جوینده‌ای که دنیا را می‌جوید در حالی که مرگ به دنبال اوست.)

در این میان که یکی دارد می‌میرد، یکی سگته کرده و در بیمارستان است و دیگری به عیادت او آمده، گروهی هم بدون توجه به حلال و حرام در طلب دنیا هستند و برای رسیدن به دنیا خود را به آب و آتش می‌زنند؛ از همین مردهٔ بدبخت هم می‌خواهد چیزی غارت کند، ارث و میراثی را که به جا گذاشته می‌خواهد با سندسازی و تقلب بالا بکشد؛ این بیچاره در طلب دنیاست، در حالی که مرگ به دنبال او و در طلبش می‌باشد.

«وَ غَافِلٌ وَ لَيْسَ بِمَعْقُولٍ عَنَّهُ»

(و غفلت زده‌ای که از او غفلت نشده است.)

و چقدر انسانهایی که غافل‌اند، در حالی که از آنها غفلت نشده است. انسان غافل به مرگ توجه ندارد، و غافل است از این که تمام اعمال و رفتار و سخنانش ثبت و ضبط شده و باید حساب آنها را پس دهد. اگر برای رسیدن به مال دنیا مردم را فریب دادی و سر دیگران کلاه گذاشتی همهٔ اینها را باید جواب دهی. اگر برای رسیدن به مقام و قدرت، ظلم کردی، پرونده‌سازی کردی، حقوق دیگران را پایمال کردی، فکر نکن از کارهایت غفلت شده، بلکه همهٔ اینها حساب و کتاب دارد.

«وَ عَلَيَّ أَثَرُ الْمَاضِي مَا يَمْضِي الْبَاقِي»

(و باقی مانده به دنبال گذشته در گذر است.)

«ما» در «ما یمضی الباقی» می‌تواند زائده یا مصدریه باشد؛ بنابراین که «ما» زائده باشد معنای کلام حضرت این است که باقی مانده به دنبال گذشته می‌گذرد؛ و اگر «ما» مصدریه باشد که ظاهراً همین است معنا این می‌شود: گذشتن باقی مانده به دنبال و

در پی گذشته است؛ به این معنا که یکی پس از دیگری در گذر هستند و آنچه را که الان باقی است آن نیز به دنبال آنچه گذشته است خواهد گذشت و خلاصه هیچ چیز باقی نخواهد ماند. قرآن هم می‌فرماید: ﴿كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ \* وَ يَبْقَىٰ وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَ الْإِكْرَامِ﴾<sup>(۱)</sup> «هر که روی زمین است نیست شدنی است و ذات پروردگارت که صاحب شکوه و ارجمندی است باقی می‌ماند.»

### یاد مرگ هنگام ارتکاب زشتی‌ها

«أَلَا فَادْكُرُوا هَٰذِمَ اللَّذَاتِ»

(هشیار باشید! پس به یاد آورید قطع‌کننده لذتها را.)

«هاذِم» اسم فاعل از «هَذَمَ، يَهْذِمُ، هَذَمًا» به معنای به سرعت بریدن و قطع کردن است. «هاذِمِ اللَّذَاتِ» یعنی قطع‌کننده لذتها، چیزی که به تمام لذتها پایان می‌دهد. در بعضی از نسخه‌ها «هاذِمِ اللَّذَاتِ» ذکر شده، که «هاذِم» به معنای ویران‌کننده و خراب‌کننده است.

مقصود از «هاذِمِ اللَّذَاتِ» یا «هاذِمِ اللَّذَاتِ» همان مرگ است. حضرت می‌فرماید: مرگی را که خراب‌کننده همه لذتهاست به یاد داشته باشید. به یاد داشتن مرگ در کنترل انسان بسیار مؤثر است؛ وقتی انسان در شرایط استفاده از مال حرام یا لذت حرام قرار گرفت همین که به یاد بیاورد که مرگی هست که با آن تمام لذتها قطع می‌شود، نیروی کنترلی قوی‌ای برای او ایجاد می‌شود.

«وَ مُنْعَصِ الشَّهَوَاتِ»

(و [به یاد آورید] ناکام‌کننده خواسته‌های نفسانی را.)

۱-سورة الرَّحْمَنِ (۵۵)، آیات ۲۶ و ۲۷.

«مُنْعَصٌ» یعنی ناکام کننده و باعث ناتمامی. حضرت می فرماید: به یاد آورید مرگی را که باعث ناکامی و ناتمام ماندن خواسته‌ها و شهوتها می شود و مانع رسیدن انسان به خواسته‌هایش می گردد.

«وَقَاتِعَ الْأُمْنِيَّاتِ»

(و [به یاد آورید] بُرْنَدَةَ آرزوها را.)

مرگ رشته آرزوها را می بُرد و قطع می کند. شما آرزو دارید که فلان مقام را پیدا کنید، چقدر زحمت می کشید، تملق می گوئید، دروغ و راست را به هم می بافید، اما مرگ مانع رسیدن شما به این آرزو می شود. من یادم هست در شهرمان یک آقای دنیال این بود که بخشدار بشود، بیچاره آن قدر فعالیت کرد و برایش فعالیت کردند، آن وقت چند روز بعد از مرگش حکم بخشداری او از تهران آمده بود. او نمی دانست که می میرد، اما مرگ میان او و آرزویش فاصله شد.

«عِنْدَ الْمُسَاوَرَةِ لِلْأَعْمَالِ الْقَبِيحَةِ»

(هنگام جستن و خیز برداشتن برای ارتکاب رفتارهای زشت.)

«مُسَاوَرَةٌ» یعنی خیز برداشتن، جستن و پریدن، «سَاوَرَةٌ» یعنی به روی او پرید. «عِنْدَ الْمُسَاوَرَةِ» متعلق به «فَاذْكُرُوا» است؛ یعنی مرگی را که برهم زنده لذتها و مانع رسیدن به خواسته‌های نفسانی و قطع کننده آرزوهاست هنگام اقدام به اعمال زشت و گناه به یاد آورید.

مرحوم عبده درباره به کاربردن کلمه «مُسَاوَرَةٌ» در اینجا توجیه خوبی دارد و می گوید عمل قبیح و گناه برخلاف طبع و فطرت الهی و عقل انسان است؛ درست است انسان گناه می کند اما وجدان و عقلش می گوید این گناه است و نباید سراغش برود، پس در حقیقت گناهان از انسان گریزانند. به همین جهت آن کس که می خواهد



معصیت کند، مانند شیری که خیز برداشته و به روی شکارش می‌پرد او هم به سوی گناه و معصیت خیز برداشته و آن را انجام می‌دهد؛ وگرنه گناه چون موافق طبع و فطرت خدایی و عقلش نیست فرار می‌کند و نمی‌تواند آن را مرتکب شود. چه زمانی مرگ را - که خراب‌کننده لذتها و مانع خواسته‌ها و قطع‌کننده آرزوهاست - به یاد آورید؟ «عِنْدَ الْمَسَاوِرَةِ لِلْأَعْمَالِ الْقَبِيحَةِ»: زمانی که برای ارتکاب اعمال زشت خیز برمی‌دارید؛ با این که برخلاف وجدان و عقل و طبعتان است.

### استعانت از خدا بر ادای واجبات و شکر نعمات

«وَاسْتَعِينُوا اللَّهَ عَلَىٰ أَدَاءِ وَاِجِبِ حَقِّهِ»

(و بر انجام حق واجب الهی، از خدا کمک بخواهید.)

«وَإِجِبِ حَقِّهِ» یعنی: حقوق واجب خدا. برای این که شما بتوانید حقوق واجب خدا را ادا کنید و انجام دهید از خدا کمک بخواهید.

«وَمَا لَا يُحْصِي مِنْ أَعْدَادِ نِعْمِهِ وَإِحْسَانِهِ»

(و بر [شکر] آنچه شمارش نمی‌شود از عددهای نعمت‌های خدا و احسان او [از خدا کمک

بخواهید].)

باید از خدا برای ادای حقوق واجب الهی و انجام شکر نعمت‌های بی‌شمارش و نیکی‌های او به انسان، از خودش کمک خواست. زیرا اولاً: نعمت‌های خداوند بی‌شمار است: سلامتی، عقل، اعضاء و جوارح، هوایی که از آن استنشاق می‌کنیم و... همه نعمت‌های خداست و همه نیکی‌ها و احسان او بر انسان است، باید انسان متوجه این امر باشد. برخی گمان می‌کنند نعمت، تنها کاخ، جاه و مقام و ثروت دنیاست و از نعمت‌هایی که خداوند به آنان داده غافل‌اند. باید به این‌گونه افراد گفت شما حاضر هستید برای مثال صد میلیون تومان بگیرید و چشمان خود و

بینایی خودتان را بدهید یا شنوایی و یا زبان خود را بدهید و کریا لال شوید؟ یا دیگر اعضاء و حس‌های خود را در مقابل چنین مبلغی بدهید؟ ما غرق نعمت هستیم ولی به آنها توجه نداریم؛ همین هوا، آب و خاک اگر از انسان گرفته شود، انسان نمی‌تواند به حیات خود ادامه دهد. کافی است دو دقیقه هوا را از ما بگیرند تا همه تلف شویم. **ثانیاً:** باید شکر این نعمت‌ها را به جا آورد که شکر منعم عقلاً واجب است. و **ثالثاً:** باید دانست که همین شکر هم بدون استعانت و کمک خداوند میسر نیست؛ مخصوصاً که هوای نفس، انسان را به غفلت و بی‌توجهی به حقوق الهی برای ارضای دلخواه غرایز می‌کشانند.

«أعداد» جمع «عدَد» است، و «إحصاء» یعنی شمارش کردن. قرآن مجید هم می‌فرماید: ﴿وَأَتَاكُمْ مِنْ كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا إِنَّ الْإِنْسَانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ﴾<sup>(۱)</sup> خداوند از هر چه خواستید به شما داد. [البته این سؤال و خواستن، تکوینی است؛ یعنی شما هر چه را نیاز داشتید و وجود و کمالتان به آن نیاز داشت خدا در اختیارتان قرار داد.] و اگر درصدد شمارش نعمت‌های خدا برآید نمی‌توانید آنها را شمارش کنید؛ به درستی که انسان بسیار ستمگر و ناسپاس است و شکر نعمت‌های خدا را به جا نمی‌آورد. در آیه دیگری هم دارد: ﴿وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا إِنَّ اللَّهَ لَغَفُورٌ رَحِيمٌ﴾<sup>(۲)</sup> «و اگر بخواهید نعمت‌های خدا را بشمارید نمی‌توانید آنها را شمارش کنید؛ همانا خداوند آمرزنده و مهربان است.»

خداوند این‌شاء‌الله توفیق شکر نعمت‌هایش را به همه ما عنایت فرماید.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

۱-سورة إبراهيم (۱۴)، آیه ۳۴.

۲-سورة نحل (۱۶)، آیه ۱۸.



## ﴿ درس ۱۴۳ ﴾

### خطبه ۱۰۰

(قسمت اول)

موضوع و زمان ایراد خطبه

معنای «الحمد لله»

فرق حمد و شکر

تمام هستی، مظهر فضل خداوند

جود و بخشش خداوند نسبت به مخلوقات

استمداد از خدا برای رعایت حقوق الهی

معنای «إله»

عبودیت، مقدمه رسالت

عصمت و امانت پیامبر ﷺ در انجام رسالت

به جای نهادن پرچم حق توسط پیامبر اکرم ﷺ

لزوم همراهی با پرچم حق



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۱۰۰ - قسمت اول »

وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ أُخْرَى:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ النَّاشِرِ فِي الْخَلْقِ فَضْلَهُ، وَ الْبَاسِطِ فِيهِمْ بِالْجُودِ يَدَهُ؛ نَحْمَدُهُ فِي جَمِيعِ أُمُورِهِ، وَ نَسْتَعِينُهُ عَلَى رِعَايَةِ حُقُوقِهِ؛ وَ نَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ غَيْرُهُ، وَ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ، أَرْسَلَهُ بِأَمْرِهِ صَادِعًا، وَ بِذِكْرِهِ نَاطِقًا، فَأَدَّى أَمِينًا، وَ مَضَى رَشِيدًا؛ وَ خَلَّفَ فِيْنَا رَايَةَ الْحَقِّ، مَنْ تَقَدَّمَهَا مَرَقَ، وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا زَهَقَ، وَ مَنْ لَزِمَهَا لَحِقَ.»

### موضوع و زمان ایراد خطبه

امیرالمؤمنین در این خطبه پس از ستایش خداوند متعال مقداری درباره پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ سخن می گویند، سپس در این باره که پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ پرچم حق را از خود به جای نهاده اند و لزوم همراه بودن با آن مطالبی بیان می کنند، در ادامه مطالبی درباره عترت پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به ویژه خودشان مطرح می کنند، و در پایان هم مباحثی درباره مهدی موعود (عجل الله تعالی فرجه) بیان می دارند که ان شاء الله توضیح خواهیم داد.

این خطبه غیر از نهج البلاغه در هیچ مصدر و منبع دیگری نقل نشده است و این از مواردی است که اگر سید رضی در نهج البلاغه نقل نکرده بود در دسترس ما قرار نمی گرفت. به همین جهت آقایانی که مصادر نهج البلاغه را نوشته اند مصدر و منبعی

برای آن ذکر نکرده‌اند، و بالطبع چون زمان ایراد خطبه را سید رضی بیان نکرده نمی‌توانیم شرایط زمانی ایراد خطبه را به دست آوریم. در این میان تنها ابن‌ابی‌الحدید دربارهٔ زمان ایراد خطبه می‌نویسد: «وَأَعْلَمُ أَنَّ هَذِهِ الْخُطْبَةَ خُطِبَ بِهَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي الْجُمُعَةِ الثَّلَاثَةِ مِنْ خِلَافَتِهِ وَ كُنِيَ فِيهَا عَنْ حَالِ نَفْسِهِ، وَ أَعْلَمُهُمْ فِيهَا أَنَّهُمْ سَيُفَارِقُونَهُ وَ يَفْقَدُونَهُ بَعْدَ اجْتِمَاعِهِمْ عَلَيْهِ وَ طَاعَتِهِمْ لَهُ»<sup>(۱)</sup> «امیرالمؤمنین علیه السلام این خطبه را در سومین جمعهٔ خلافتش ایراد کرده است و در آن از حال خودش به صورت کنایه سخن گفته و به مردم فهمانده که بعد از اجتماعشان بر ایشان و اطاعتشان از آن حضرت، از ایشان مفارقت کرده و او را از دست خواهند داد.» ابن‌ابی‌الحدید هیچ قرینه‌ای و شاهی بر این که زمان ایراد خطبه، سومین جمعهٔ خلافت علی علیه السلام بوده ارائه نکرده است. شاید وی منبع و مدرکی برای این ادعای خود داشته است.

به هر حال سید رضی می‌نویسد:

«وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ أُخْرَى»

(و بخشی از خطبه دیگر علی علیه السلام .)

احتمالاً ایشان همهٔ خطبه را نقل نکرده است، و الآن متأسفانه فقط همین بخش‌هایی را که وی نقل کرده در اختیار داریم. حالا به توضیح همین قسمت‌ها می‌پردازیم.

### معنای «الحمد لله»

«الْحَمْدُ لِلَّهِ النَّاشِرِ فِي الْخَلْقِ فَضْلَهُ»

(حقیقت ستایش مخصوص خدایی است که فضل و احسان خود را در میان مخلوقاتش منتشر

ساخت.)

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۷، ص ۹۳.

در «الْحَمْدُ لِلَّهِ» سه احتمال وجود دارد که قبلاً بیان کردیم: یک احتمال این است که جمله انشائی باشد، یعنی باید همه ستایش‌ها برای خدا باشد و در حقیقت امر می‌کند که فقط خدا را ستایش کنید. این احتمال همان‌طور که قبلاً توضیح دادیم خلاف ظاهر است؛ و ظاهر این است که جمله خبریه باشد.

احتمال دوم این بود که حقیقت حمد و ستایش مخصوص خداست، و از برای غیر خدا نیست؛ چون هر کس و هر چیزی غیر خدا اگر ستوده شود به خاطر کمالاتش مورد ستایش واقع می‌شود و همه کمالات از آن خداست؛ هر چه دیگران دارند اعم از وجود و کمالاتشان مال خداست؛ بنابراین ستایش مخصوص خداست و اگر دیگران را ستایش کنند بیجاست. ظاهر عبارت همین احتمال است.

احتمال سوم را هم بعضی داده‌اند که مقصود این است که همه ستایش‌ها عملاً برای خدا واقع می‌شود، برای این که اگر بت پرستان مثلاً بت را ستایش می‌کنند این ستایششان به این خیال است که بت دارای کمالات است و در واقع آنچه را که واجد کمالات است می‌ستایند؛ در حالی که آنچه مجمع کمالات است خداوند تبارک و تعالی است و بت پرستان و همه آنان که بت و غیر آن را می‌ستایند این ستایششان برای خداوند است و واقعاً برای خدا واقع می‌شود، چون خدا مجمع کمالات است و این افراد مصداق را اشتباه گرفته‌اند یعنی فکر می‌کنند بت مجمع کمالات است؛ در حالی که این چنین نیست، و به خاطر اشتباه در مصداق و عوضی گرفتن آن گناهکار هستند ولی ستایششان برای خداست و برای بت ستایش واقع نمی‌شود. این احتمال گرچه احتمال بعیدی است ولی خوب است.

### فرق حمد و شکر

البته این نکته را باید در نظر داشته باشید که رابطه منطقی میان «حمد» و «شکر» رابطه عموم و خصوص من وجه است. به این معنا که شکر هم می‌تواند به صورت



زبانی باشد و هم عملی، ولی حمد و ستایش تنها با زبان تحقق می‌پذیرد؛ و از این نظر شکر اعم از حمد است. از سوی دیگر شکر فقط نسبت به نعمت است، ولی حمد اعم است و مطلق کمالات و نعمات را - هر چند ارتباطی به ما نداشته باشد - دربر می‌گیرد؛ و با این لحاظ حمد نسبت به شکر اعم می‌باشد. همچنین باید دانست که حمد در مقابل کمالات اختیاری است؛ و در برابر کمالات غیر اختیاری مثل کمالات و زیبایی‌های موجود در اشیاء «مدح» صورت می‌گیرد؛ مانند این که گفته می‌شود: «مَدَحْتُ اللَّوْلُوَّ»: لؤلؤ را مدح کردم؛ یا «مَدَحْتُ الشَّمْسَ»: خورشید را مدح کردم. بنابراین حمد و ستایش به کمالات اختیاری - اعم از این که برای من نعمت به شمار آید یا نه - تعلق می‌گیرد.

### تمام هستی، مظهر فضل خداوند

«الْحَمْدُ لِلَّهِ النَّاشِرِ فِي الْخَلْقِ فَضْلَهُ»: حقیقت ستایش مخصوص خدایی است که پخش کننده تفضل خویش در مخلوقات است. «الناشر» صفت برای الله تبارک و تعالی است. خدایی که فضلش را در مخلوقاتش منتشر ساخته است. هر چه هست تفضل و عنایت خداست، تمام هستی مظهر فضل و رحمت خدای متعال است. به طور قطع ما هیچ گاه از خدا استحقاق چیزی نداریم، و هر چه داشته باشیم تفضل اوست؛ حتی در مسأله ثواب و بهشت این طور نیست که انسان مستحق آنها شده باشد، بلکه بهشت و ثواب هم تفضل خدا بر انسان است. برای این که همه هستی، توانایی‌ها و استعدادها و خلاصه همه چیزمان از خداست؛ اگر هم من خدا را حمد می‌کنم، به عقلی که او داده کمالات را تشخیص می‌دهم و می‌فهمم خدا را باید ستایش کنم؛ اگر کار خیری انجام می‌دهم، نمازی می‌خوانم، دستگیری از بیچاره‌ای می‌کنم، به مسلمانان خدمتی می‌کنم و... همه اینها را با وجودی که خدا عنایت کرده، قدرتی که او داده، دست و پا و زبانی که مال اوست انجام می‌دهم؛ بنابراین ما در مقابل خدا چیزی

نیستیم و هیچ چیز از خودمان نداریم تا به خاطر کاری که انجام می‌دهیم مستحق ثواب باشیم.

البته خداوند به افراد بها داده و برای آنها شخصیت قائل شده و ثوابهایی را که به بندگان می‌دهد به نحوی ذکر کرده است که ظاهرش استحقاق است، که این هم خود از فضل خدا بر بندگان می‌باشد.

مثلاً در قرآن کریم می‌فرماید: ﴿وَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَيُوَفِّيهِمْ أُجُورَهُمْ﴾<sup>(۱)</sup> «و اما کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته انجام داده‌اند، پس خداوند پاداششان را تام و تمام می‌دهد.» ظاهر آیه شریفه این است که هر کس ایمان آورده و عمل صالح انجام داده مستحق اجر و پاداش شده است.

### جود و بخشش خداوند نسبت به مخلوقات

﴿وَالْبَاسِطِ فِيهِمْ بِالْجُودِ يَدَهُ﴾

(و خدایی که دستش برای بخشش به خلقش گشوده است.)

معنای اصلی «ید» دست است، و از آنجا که هم وسیله اعمال قدرت است و انسان قدرتش را با دستش نشان می‌دهد و هم وسیله بخشش و نعمت دادن است - مثلاً اگر انسان بخواهد هدیه‌ای به کسی بدهد آن را با دستش تقدیم می‌کند - ید به صورت کنایه در قدرت و نعمت خدا به کار رفته است؛ مثلاً در قرآن دارد: ﴿يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ﴾<sup>(۲)</sup>. در اینجا «ید» کنایه از قدرت است؛ یعنی قدرت خدا بالای همه قدرتهاست. در فارسی هم گفته می‌شود: دست بالای دست بسیار است؛ یعنی حالا که قدرتی داری به این قدرت مغرور نشو و به مردم ظلم و تعدی مکن، چرا که خیلی افراد هستند که قدرتشان بیشتر از قدرت توست.

۱-سوره آل عمران (۳)، آیه ۵۷. ۲-سوره فتح (۴۸)، آیه ۱۰.

این نکته را قبلاً تذکر دادیم که اگر در برخی آیات تعبیری مثل ید، ساق، نظر و... درباره خداوند به کار می رود که مربوط به موجودات جسمانی است، از این کاربردها این معنی استفاده نمی شود که نعوذ باللّه خدا دست و پا و اعضاء و جوارح دارد، این کاربردها کاربردهای کنایی است، قرآن به زبان عربی است و در زبان عربی این قبیل کنایات و استعارات وجود دارد، و خداوند با استفاده از این زبان با ویژگی هایی که دارد مقصودش را بیان کرده است. این گونه آیات از آیات متشابه هم نیستند بلکه اگر کسی دانش زبان شناسی داشته باشد معنای درست آنها را می فهمد.

در قرآن کریم «بَسَطَ يَد» هم به صورت کنایه در قدرت داشتن یا بخشندگی به کار رفته است. از جمله در پاسخ به یهود که می گفتند خداوند پس از آفرینش انسان دستش بسته است و نمی تواند اعمال قدرت کند، می فرماید: ﴿بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ﴾<sup>(۱)</sup> «بلکه دو دست خدا گشاده است و قدرت بر تصرف دارد.» در اینجا «بسط ید» کنایه از قدرتمندی است. در آیه دیگری می فرماید: ﴿وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَّحْسُورًا﴾<sup>(۲)</sup> «و دستت را به گردنت مبند و آن را یکسره باز مکن، که در این صورت در حالی بنشیننی که مورد ملامت و درمانده هستی.» در این آیه «بسط ید» به معنای بخشندگی است که در آن باید حالت تعادل رعایت شود.

در عبارت حضرت علی علیه السلام نیز «بسط ید» کنایه از بخشندگی خداوند است و «ید» به علاقه سبب و مسبب و حال و محل در بخشندگی به کار رفته است؛ چون نعمت و بخشندگی با دست انجام می گیرد گویا بخشندگی در دست است. می فرماید: خداوند دستش به جود و عطا در میان خلقش گسترده است و نعمت های بی شمارش را در اختیار انسان قرار داده و هر چه انسان لیاقت بیشتری پیدا کند نعمت و برکت بیشتری

۱-سوره مائده (۵)، آیه ۶۴.

۲-سوره اسراء (۱۷)، آیه ۲۹.

نازل می‌شود. البته مقصود از نعمت فقط نعمت‌های مادی نیست، نعمت فیوضات معنوی نظیر علم و شناخت را هم شامل می‌شود. اگر انسان لیاقت برای دریافت فیوضات الهی پیدا کند، از طرف خدا هیچ بخل و امساکتی نیست؛ او فیاض علی‌الاطلاق است و فیضش برای هر کس به مقدار ظرفیتش نازل می‌شود.

### استمداد از خدا برای رعایت حقوق الهی

«نَحْمَدُهُ فِي جَمِيعِ اُمُورِهِ»

(در همه امور او را می‌ستاییم.)

فرق بین شکر و مدح و حمد را توضیح داده‌ایم؛ و عرض کردیم حمد و ستایش برای کمالات اختیاری است، چه برای من نعمت باشد و چه نباشد. در اینجا امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام می‌فرماید: خداوند را در همه امورش ستایش می‌کنیم، چرا که خداوند کمال مطلق است و هر آنچه از او صادر می‌شود و تمام اموری که انجام می‌دهد جلوه‌ای از آن کمال مطلق به‌شمار می‌آید.

«وَ نَسْتَعِينُهُ عَلَى رِعَايَةِ حُقُوقِهِ»

(و برای رعایت حقوقش از او کمک می‌خواهیم.)

حال که تمام نعمت‌ها از خداست، وجود انسان، نیروهای انسان، دست و پا و زبان و عقل و... همه از خداست، عقل حکم می‌کند که باید شکر او را به‌جا آورد و تسلیم فرمانها و دستوراتش بود. خوب برای شکرگزاردن خدا و عبادت او، انسان از همان قدرت و توان و فکر و قلب و نعمتی که خداوند عطا کرده باید استفاده کند، و اگر یک آن فیض الهی منقطع شود انسان و تمام قوا و نیروهایش از بین می‌روند؛ پس برای این‌که بتوانیم شکر خدا را به‌جا آوریم و عبادتش کنیم و وظایفمان نسبت به حق تعالی

را انجام دهیم، باید از خود او استعانت بجوییم تا قدرت و توان و عقل و درکمان باقی باشد و بتوانیم حقوقش را رعایت کنیم.

در سوره حمد هم که می‌خوانیم: ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾<sup>(۱)</sup> «تنها تو را عبادت می‌کنیم و تنها از تو کمک می‌جوییم» شاید علت ذکر ﴿إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾ پس از ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ﴾ به خاطر این باشد که گمان نشود ما عبادت خدا را به طور مستقل به خود نسبت می‌دهیم و در عبادت خدا از خدا بی‌نیاز هستیم؛ و اشاره به این نکته باشد که ما اگر حتی موفق به عبادت خدا هم بشویم، این موفقیت با کمک و یاری خدا حاصل شده است و به وسیله قدرت و ابزاری بوده که خداوند به ما عطا فرموده است. در اینجا هم امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از آن که فرمودند: «نَحْمَدُهُ فِي جَمِيعِ أُمُورِهِ» می‌فرمایند: «وَنَسْتَعِينُهُ عَلَى رِعَايَةِ حُقُوقِهِ». در حقیقت می‌خواهد بفرماید: ادعا ندارم که در این ستایش و رعایت حقوق تو مستقل هستم؛ حتی این را هم به استعانت و نیرویی که تو در اختیار قرار داده‌ای انجام می‌دهم. و این نهایت اظهار عجز و نیازمندی به خدای متعال است.

### معنای «إِلَه»

«وَنَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ غَيْرُهُ»

(و شهادت می‌دهیم که معبودی جز او نیست.)

«إِلَه» بر وزن «فِعَال» است، وزن فِعَال گاهی اوقات به معنای مفعول به کار می‌رود؛ مثل کتاب که به معنای مکتوب است. «إِلَه» هم به معنای «مألوه» یعنی معبود است. بحثی درباره عبارت «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» که کلمه توحید است وجود دارد و آن این است که این جمله می‌گوید هیچ پرستش شده‌ای جز خداوند نیست، در حالی که می‌بینیم غیر از

۱-سوره فاتحه (۱)، آیه ۵.

خدا خیلی چیزها مورد پرستش هستند، و بت پرستی و گاوپرستی و نظایر آنها وجود دارد. لذا برای رفع این اشکال قیدی برای «إله» در تقدیر می‌گیرند، مثلاً می‌گویند: «لَا إِلَهَ حَقًّا إِلَّا اللَّهُ» یعنی: معبود و پرستش شده‌ای که معبود به حق باشد و واقعاً لیاقت پرستش را داشته باشد جز الله وجود ندارد. بت معبود واقع می‌شود ولی بت این لیاقت را ندارد که پرستیده شود، و تنها خدای متعال است که این شأن را داراست.<sup>(۱)</sup>

۱- «إله» را می‌توان به گونه دیگری معنا کرد که بنا بر آن نیاز به هیچ تقدیری در کلمه توحید نخواهیم داشت، و آن این‌که بگوییم به مطلق معبود إله گفته نمی‌شود بلکه در خود معنای إله لیاقت داشتن برای پرستش لحاظ شده و إله به معنای «شایسته پرستش» است. در این صورت دیگر نیازی به تقدیر گرفتن چیزی در کلمه توحید نیست؛ زیرا بجز خدا هیچ کس شایسته پرستش نیست و اگر غیر خدا پرستیده می‌شود لیاقت پرستیده شدن را ندارد. اهل لغت تصریح به این نکرده‌اند که لیاقت داخل در معنای إله است؛ ولی از کلمات آنها می‌توان چنین چیزی را استنباط کرد. خلیل بن احمد در کتاب العین ذیل ماده «إله» می‌نویسد: «و یسمون الأصنام التي یعبدها آلهة و یسمون الواحد إلهاً افتراءً علی الله»: «مشرکان بت‌هایی را که می‌پرستند آلهه می‌نامند و به یکی از آنها إله می‌گویند، و این نامگذاریشان افترا و دروغ بستنی بر خداست.» یعنی آنها نعوذ بالله این بت‌ها را شریک خدا قرار داده و آنها را همچون خدا شایسته پرستش می‌دانند. ابن منظور هم در لسان العرب ذیل همین ماده در این باره مطالبی دارد که در حقیقت سخن خلیل بن احمد را هم توضیح داده است؛ وی می‌نویسد: «الآلهة: الأصنام، سُموا بذلك لِإِعْتِقَادِهِمْ أَنَّ الْعِبَادَةَ يَحَقُّ لَهَا وَ أَسْمَاءُهُمْ تَتَّبِعُ اعْتِقَادَاتِهِمْ لَا مَا عَلَيْهِ الشَّيْءُ فِي نَفْسِهِ»: «آلهه یعنی بت‌ها، بت‌پرستان بر اساس اعتقادشان به این‌که پرستش شایسته آنهاست آنها را آلهه نامیده‌اند؛ و نامگذاری مشرکان تابع اعتقاداتشان درباره اشیاء است نه آنچه در واقع اشیاء بر آن هستند.» از این سخنان استفاده می‌شود که در معنای إله لیاقت هم هست، لذا اشکال شده که چرا إله جمع بسته شده و چگونه بت‌پرستان بت‌ها را نیز إله می‌نامند در حالی که لیاقت پرستش ندارند، و بعد از آن پاسخ داده که آنها بر اساس نظر خودشان که بت را لایق پرستش می‌دانسته‌اند آنها را هم إله نامیده‌اند؛ و اگر قرار بود به مطلق معبود إله گفته شود چه بر حق باشد چه باطل و ناحق، اصلاً چنین سؤالی و اشکالی پیش نمی‌آمد.

در جمله امیرالمؤمنین (ع) هم اگر گفتیم إله به معنای مطلق معبود است، باید چیزی در تقدیر بگیریم و بگوییم در اصل این‌طور بوده که: «لَا إِلَهَ حَقًّا غَيْرُهُ»؛ و اگر گفتیم إله یعنی شایسته پرستش، دیگر تقدیری نیاز نیست. به هر حال فقط خداوند شایسته پرستش است و غیر از خدا هیچ چیز و هیچ کس شایسته پرستش نیست.

### عبودیت، مقدمهٔ رسالت

«وَ أَنْ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ»

(و [شهادت می دهیم به] این که محمد ﷺ بنده و رسول خداست.)

نکته‌ای که در اینجا وجود دارد این است که امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ ابتدا مقام عبودیت و بندگی پیامبر اکرم ﷺ را ذکر کرده‌اند و بعد مقام رسالت ایشان را؛ این تقدّم و تأخّر بی حساب نیست بلکه به این جهت است که مقام عبودیت بر مقام رسالت مقدّم است. تا کسی به مقام عبودیت نایل نشده باشد به مقام رسالت دست نمی‌یابد؛ این گونه نیست که به هر کس بگویند تو رسول ما باش؛ تا مادامی که قرب معنوی به خدا نداشته باشد و بندهٔ واقعی خداوند نشده و لیاقت و استعداد برای دریافت مقام رسالت را کسب نکرده باشد، به پیغمبری برگزیده نمی‌شود.

«أَرْسَلَهُ بِأَمْرِهِ صَادِعاً»

(او را فرستاد تا آشکارکنندهٔ فرمان خدا باشد.)

«صَدَع» به معنای شکافتن و انفراج در شیء است؛ به رویدن گیاه هم از آنجا که زمین را می‌شکافد و بیرون می‌آید صَدَع می‌گویند. خداوند در سورهٔ طارق می‌فرماید: ﴿وَالْأَرْضِ ذَاتِ الصَّدْعِ﴾<sup>(۱)</sup> «قسم به زمین دارای شکاف». وقتی کسی آشکارا حق را اعلام کند می‌گویند: «صَدَع بِالْحَقِّ»؛ گویا با بیان رسای حق، باطل را شکافته است. خداوند تبارک و تعالی بعد از گذشت سه سال از بعثت پیغمبر اکرم ﷺ که در آن سه سال مأمور بود دعوتش را مخفیانه تبلیغ کند، به آن حضرت دستور می‌دهد دعوتش را علنی کند و می‌فرماید: ﴿فَاُصْدِعْ بِمَا تُؤْمَرُ﴾<sup>(۲)</sup> یعنی: «پس آنچه را که بدان

۱-سورهٔ طارق (۸۶)، آیهٔ ۱۲.

۲-سورهٔ حجر (۱۵)، آیهٔ ۹۴.

مأموری آشکار کن.» گویا باطل پرده‌ای است که جلوی چشم‌ها و فطرت‌ها را گرفته و حق آن پرده باطل را می‌شکافد، پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هم با اعلان آشکار رسالتش خرافات و جهالت‌ها و باطل را می‌شکافد و حق را ظاهر می‌کند. مرحوم عبده نیز در شرح این جمله همین گونه معنا کرده و می‌نویسد: «فَالِقًا بِهِ جُذْرَانَ الْبَاطِلِ فَهَادِمَهَا»: «در حالی که شکافنده بود به وسیله امر خداوند دیوارهای باطل را، پس آنها را درهم فرو ریخت.»

### عصمت و امانت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در انجام رسالت

«وَذِكْرُهُ نَاطِقًا»

(و [او را فرستاد تا] به ذکر خدا سخن بگوید.)

زبان پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به ذکر خداوند ناطق بود، کلام و سخن ایشان ذکر خدا بود. قرآن هم می‌فرماید: ﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ﴾<sup>(۱)</sup> «و پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از روی هوای نفس سخن نمی‌گوید.» او هر چه بگوید کلام خداست، یا آن‌که وحی قرآنی را بیان می‌کند که در حقیقت واسطه است و کلام خدا را تلاوت می‌کند؛ و اگر هم سخنی غیر قرآنی بگوید قطعاً سخن حقی است و باطل در سخن و عمل آن حضرت راه ندارد.

«فَأَدَّىٰ آمِينًا»

(پس در کمال امانت رسالت الهی را به انجام رساند.)

پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رسالت الهی را به انجام رساند و آنچه را که مأمور بود به مردم ابلاغ کند بدون هیچ کم و کاست به مردم ابلاغ کرد؛ در حالی که نسبت به آن امین بود. رسالت را همان‌طور که به او القا شده بود به مردم رساند و هیچ اشتباه و کمبودی در آن

۱-سوره نجم (۵۳)، آیه ۳.



صورت نگرفت. یکی از بخش‌های عصمت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عصمت در ابلاغ وحی و اظهار رسالت الهی است؛ پیغمبر در ابلاغ وحی معصوم است، یعنی هیچ اشتباه و خطایی برایش رخ نمی‌دهد که مثلاً چیزی را به عنوان وحی بر مردم تلاوت کند و در واقع وحی نباشد.

«وَمَضَى رَشِيداً»

(و از دنیا رفت در حالی که هدایت یافته و کامل بود.)

«رُشِد» یعنی هدایت، و «رَشِيد» یعنی هدایت یافته.

امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام می‌فرماید: پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از دنیا رفت در حالی که هدایت یافته و کامل بود و در هر چیزی و هر کاری به راه درست و وجه صحیح رسیده بود و خلاصه هیچ انحراف و کژی در سیر و حرکت آن حضرت نبود.

به جای نهادن پرچم حق توسط پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

«وَوَخَّلَفَ فِينَا رَايَةَ الْحَقِّ»

(و در میان ما پرچم حق را جانشین ساخت.)

«رایه» یعنی پرچم بزرگی که علامت و نشانه‌ای است برای آن‌که اطراف آن جمع شوند. در جنگ‌ها پرچم بزرگی برمی‌داشتند و یک نفر از شجاعترین جنگجویان به عنوان علمدار آن را حمل می‌کرد و جنگجویان در حول و حوش آن با دشمن می‌جنگیدند؛ وقتی حمله‌ای بر دشمن می‌بردند محل تجمعشان علم برافراشته توسط علمدار لشکر بود. «وَوَخَّلَفَ» یعنی جانشین قرار داد.

امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام می‌فرماید: پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ که از دنیا رفتند این گونه نبود که هیچ چیز از خودشان باقی نگذاشته باشند، پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ پرچم حق را که باید حول و

حوش آن جمع شد و از هدایتگری آن استفاده کرد و با آن حق و باطل را از هم تشخیص داد جانشین خود قرار داده‌اند.

درباره این که منظور از «رایة الحق» چیست دو احتمال وجود دارد: برخی کتاب خدا را «رایة الحق»، و «دلیلها» را که بعد خواهد آمد عترت دانسته‌اند؛ برخی «رایة الحق» را قرآن و عترت هر دو، و «دلیلها» را خود امیرالمؤمنین علیه السلام می‌دانند. با توجه به این که ظاهراً «رایة الحق» غیر از دلیل و راهنمای حق است که در جمله بعد ذکر شده، باید گفت که احتمال اول قویتر است؛ ولی ابن ابی‌الحدید شارح معتزلی نهج‌البلاغه در بیان مقصود حضرت علی علیه السلام از «رایة الحق» که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به یادگار گذاشته‌اند، می‌نویسد: «وَ رَايَةَ الْحَقِّ الثَّقَلَانِ الْمَخْلُفَانِ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله و سلم وَ هُمَا الْكِتَابُ وَ الْعِثْرَةُ»<sup>(۱)</sup> «پرچم حق دو شیء نفیس و گرانبهایی است که بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برجای مانده است که آن دو کتاب و عترت هستند.» همان‌طور که قبلاً گفتیم حدیث ثقلین بین فریقین متواتر است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ: كِتَابَ اللَّهِ وَ عِثْرَتِي أَهْلَ بَيْتِي، مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا أَبَدًا»<sup>(۲)</sup> «همانا من در میان شما دو چیز گرانبها باقی می‌گذارم: کتاب خدا و عترتم اهل بیتم را؛ تا زمانی که به آن دو تمسک کنید هرگز گمراه نخواهید شد.» ابن ابی‌الحدید هم با این که سنی مذهب است بر اساس همین حدیث «رایة الحق» را معنا می‌کند.

اشکالی که ما به برادران اهل سنت داریم این است که با وجود سفارش پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به عترت و لزوم تمسک به آن، چطور شما فقه امام باقر و امام صادق علیهما السلام را زمین می‌گذارید و به فقه ابوحنیفه و شافعی و مالک و احمد بن حنبل و دیگران تمسک می‌کنید؟ در حالی که عظمت علمی امام باقر و امام صادق علیهما السلام و دیگر

۱- شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۷، ص ۸۵.

۲- این حدیث در منابع حدیثی اهل سنت نقل شده است؛ رک: درس ۱۳۹ در همین جلد.

ائمه اهل بیت علیهم السلام بر همه مبرهن و آشکار است. چهار هزار نفر از درس امام صادق علیه السلام استفاده می کرده اند، خود مالک بن انس از امام صادق علیه السلام روایت نقل کرده و از ایشان به عظمت یاد می کند. اما چه باید کرد، سیاست اموی و عباسی امام باقر و امام صادق و اهل بیت علیهم السلام را خانه نشین می کند ولی به دیگران کاری ندارد و قهراً دیگران ظهور و بروز پیدا می کنند. مردم هم که نوعاً خیلی روی مسائل تحقیق و بررسی نمی کردند و طبق جو غالب عمل می کردند.

خشت اول چون نهد معمار کج      تا ثریا می رود دیوار کج

حتی متأسفانه کار را به جایی رساندند که علی علیه السلام را که دارای آن همه سوابق و دانش گسترده بود و آن همه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نسبت به ایشان سفارش کرده بود، مورد لعن قرار می دادند و در خطبه های نماز جمعه و جماعات علیه ایشان تبلیغات سوء می کردند.

اکنون ما حتی اگر فرضاً از مسأله خلافت بلافصل علی علیه السلام هم بگذریم ولی با توجه به تواتر «حدیث ثقلین» در میان فریقین، فقه اهل بیت در کنار قرآن حجّت است و نمی توان سراغ دیگران رفت و آنها را رها کرد.

### لزوم همراهی با پرچم حق

«مَنْ تَقَدَّمَهَا مَرَقَ»

(هرکس از آن پیشی گرفت از دین خارج گشت.)

«مَرَقَ» یعنی خارج شد، وقتی تیری به هدف برخورد کرده و از آن طرف خارج شود می گویند: «مَرَقَ السَّهْمُ». قبلاً توضیح دادیم که به خوارج هم از این جهت که با افراط کاری و خشکه مقدّسی از خدا و پیغمبر جلو افتادند و از دین خارج شدند «مارقین» گفته می شود. امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید: پرچم حق معیار برای دینداری

است و هرکس بنخواهد افراط کند و از پرچم حق جلو بزند، مثلاً چیزهایی را که از دین نیست وارد دین کند و چیزی را که خدا حلال کرده حرام نماید، این فرد از دین حق و از هدایت خارج شده است.

«وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا زَهَقَ»

(و هرکس از آن عقب ماند نابود گشت.)

«زُهوق» یعنی از بین رفتن و نابود شدن، «زهق الباطل» یعنی باطل نابود شد و از بین رفت. همان طور که اگر کسی بر پرچم حق پیشی گیرد از مسیر هدایت خارج شده است، هرکسی هم که تفریط کند و از پرچم حق تخلف نماید و عقب بماند خود را نابود ساخته است.

«وَمَنْ لَزِمَهَا لَحِقَ»

(و هرکس ملازم آن باشد به حق نایل آمده است.)

هرکسی که ملازم و همراه پرچم حق باشد، نه اهل افراط و پیشی گرفتن باشد و نه اهل تفریط و عقب ماندن، چنین کسی هدایت یافته و به حق و حقیقت دست یافته است. می توان گفت این سه جمله اشاره به سه گروه است: افراطیون یا تندروها، تفریطی ها یا متخلفان از حق، و آنان که انسانهای متعادلی هستند و بدون افراط و تفریط همیشه بر محور حق و حقیقت و دین خدا و به دنبال کتاب و عترت پیامبر ﷺ در حرکت هستند، که تنها این گروه به مقصد نایل می شوند.

خداوند إن شاء الله به همه ما توفیق دهد همیشه ملازم کتاب و عترت پیامبر ﷺ باشیم و از تعالیم آنها بهره مند گردیم.

وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ



﴿ درس ۱۴۴ ﴾

## خطبه ۱۰۰

(قسمت دوم)

سخن گفتن راهنمایان حق پس از اندیشه و تأمل  
اهل بیت علیهم السلام مصداق کامل راهنمایان حق  
فواید توجه به آرای مختلف و پرهیز از استبداد به رأی  
سنجش و حسابگری در قیام و حرکت  
سرعت و اطمینان پس از قیام و حرکت  
خبر امام علیه السلام از شهادت خود  
بشارت قیام حضرت مهدی (عج)



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۱۰۰ - قسمت دوم »

«دَلِيلُهَا مَكِيَّةُ الْكَلَامِ، بَطِيءُ الْقِيَامِ، سَرِيعُ إِذَا قَامَ؛ فَإِذَا أَنْتُمْ أَنْتُمْ لَهُ رِقَابِكُمْ وَأَشْرَتْكُمْ إِلَيْهِ بِأَصَابِعِكُمْ، جَاءَهُ الْمَوْتُ فَذَهَبَ بِهِ. فَلَيْتَكُمْ بَعْدَهُ مَا شَاءَ اللَّهُ، حَتَّى يُطْلِعَ اللَّهُ لَكُمْ مَنْ يَجْمَعُكُمْ وَ يَضُمُّ نَشْرَكُمْ.»

خطبه ۱۰۰ از نهج البلاغه را می خواندیم. امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از حمد و ثنای الهی درباره برخی ویژگی های پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله از جمله عصمت آن حضرت در ابلاغ رسالت الهی سخن گفتند؛ بعد فرمودند: پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله پرچم حق را جانشین خود ساختند که پیشی گرفتن از آن خروج از دین، و عقب ماندن از آن مایه هلاکت، و همراه بودن با آن سعادت است. عرض شد که مقصود از «رایة الحق» در نظر عده ای از شارحان، کتاب و عترت است؛ برخی نیز به قدر متیقن آن یعنی قرآن نظر داده اند. علی علیه السلام در ادامه، مطالبی درباره عترت علیهم السلام که مفسران قرآن هستند از جمله درباره خودشان بیان می کنند که این جلسه آن را توضیح می دهیم.

سخن گفتن راهنمایان حق پس از اندیشه و تأمل

«دَلِيلُهَا مَكِيَّةُ الْكَلَامِ»

(راهنمای پرچم حق سنجیده گوست و با تأمل و اندیشه سخن می گوید.)



«دلیل» یعنی راهنما؛ ضمیر «ها» به «رایة الحق» برمی‌گردد، «دلیلها» یعنی: راهنمای پرچم حق. «مکیث» از «مکث» به معنای انتظار و تأنی است، «مکیث» یعنی: انسان باوقاری که در کارهایش عجول نیست؛ «مکیث الکلام» یعنی: وقتی سخن می‌گوید با مکث و تأمل می‌گوید، اول فکر می‌کند و بعد حرف می‌زند، نه آن‌که اول حرف بزند بعد تازه متوجه شود که چه گفته است.

بالطبع هر چه سخن با تأمل و تأنی باشد و عواقب آن مورد توجه قرار گیرد احتمال اشتباه در آن کم خواهد شد. در این باره روایات هم زیاد است، از جمله امیرالمؤمنین علیه السلام در حکمت چهلّم نهج البلاغه می‌فرماید: «لِسَانُ الْعَاقِلِ وَرَاءَ قَلْبِهِ، وَقَلْبُ الْأَحْمَقِ وَرَاءَ لِسَانِهِ»: «زبان انسان عاقل و خردمند پشت قلب اوست، و قلب آدم نادان پشت زبان اوست.» در این حکمت ظاهراً «قلب» به معنای مرکز تفکر است. آدم عاقل ابتدا فکر می‌کند، تأمل و تدبر می‌کند و بعد سخن می‌گوید؛ اما آدم نادان تا چیزی به ذهنش می‌آید می‌پراند و می‌گوید، بعد فکر می‌کند می‌بیند بد شد، حالا باید مرتب عذر بیاورد برای این که حرف غلط خود را اصلاح کند.

### اهل بیت علیهم السلام مصداق کامل راهنمایان حق

در این که راهنمای پرچم حق چه کس یا کسانی هستند که حضرت و یژگی آنها را ذکر می‌کند، شارحان نهج البلاغه نوعاً گفته‌اند مقصود خود امیرالمؤمنین علیه السلام است و حضرت در واقع خودشان را توصیف می‌کنند. <sup>(۱)</sup> در حقیقت دلیل و راهنما و مفسّر قرآن که پرچم حق است ائمه اهل بیت علیهم السلام و عترت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم هستند که در رأس آنها امیرالمؤمنین علیه السلام قرار دارد. در اینجا باید به این نکته توجه کرد که هر چند علی علیه السلام اوصافی را ذکر می‌کنند که بر خودشان منطبق است ولی حضرت طبع قضیه

۱- رجوع شود به شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۷، ص ۸۵؛ منهاج البراعة، ج ۷، ص ۱۵۹؛ شرح ابن‌میثم، ج ۳، ص ۷.

را بیان می‌کنند؛ به این معنا که کسی که امام و رهبر مسلمانان می‌شود باید این ویژگی‌ها را داشته باشد، به کار بردن عنوان «دلیل» مشعر به این است که اوصاف مذکور برای هر کسی که می‌خواهد پرچم حق را به دست گیرد و هدایتگر مردم باشد لازم و ضروری است و بدون آنها اصلاً دلالت و راهنمایی حق تحقق نمی‌یابد. بنابراین «دلیلهای» کلی است و ویژگی‌های برشمرده برای هر راهنمای پرچم حق لازم است؛ ولی از آنجا که به توصیف مردم می‌پردازند و خبر شهادت خود را می‌دهند به مصداق یعنی خودشان نظر دارند.

در اینجا ممکن است گفته شود ائمه علیهم‌السلام دارای علم لدنی هستند و دیگر احتیاج به فکر و تأمل ندارند پس چگونه امام علیه‌السلام مکیت الکلام بودن را یکی از ویژگی‌های خود ذکر می‌کنند.

پاسخ این است - چنان که گفته شد - علی علیه‌السلام طبع قضیه را ذکر می‌کنند؛ یعنی به حسب طبع، دلیل و راهنمای پرچم حق باید این چنین باشد که سخنانش با تأمل و تأنی باشد، هر چند در برخی تأمل و تأنی اصلاً مطرح نیست؛ به خاطر این که تأنی و تأمل برای آن است که سخن انسان منطبق با واقع باشد و تبعات منفی بر آن مترتب نباشد، و کسانی که دارای علم لدنی هستند بدون این تأملات سخنانشان حق است و با واقع منطبق می‌باشد.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام در خطبه ۲۱۶ می‌فرماید: «فَلَا تَكْفُرُوا عَنْ مَقَالَةٍ بِحَقِّ أَوْ مَشُورَةٍ بِعَدْلِ فَإِنِّي لَسْتُ فِي نَفْسِي بِفَوْقِ أَنْ أُخْطِئَ وَلَا آمَنُ ذَلِكَ مِنْ فِعْلِي»: «پس از سخن حق و مشورت همراه با عدالت با من دریغ نکنید؛ چرا که من به خودی خود بالاتر از آن نیستم که خطایی نکنم، و از این که در کارم اشتباه نکنم خود را ایمن نمی‌دانم.» این که حضرت فرمودند: «لَسْتُ فِي نَفْسِي...» یعنی طبع انسان این گونه است؛ ولی اگر کسی را خداوند محافظت و کفایت کند از اشتباه مصون می‌ماند؛ لذا در ادامه می‌فرمایند: «إِلَّا أَنْ يَكْفِيَ اللَّهُ مِنْ نَفْسِي مَا هُوَ أَمْلَكُ بِهِ مِنِّي»: «مگر آن که خداوند که مالک‌تر از من

به من است کفایت کند.» اینجا هم که حضرت مکیث الکلام بودن را به عنوان وصف دلیل و راهنمای حق بیان می‌کنند، طبع قضیه را بیان کرده‌اند.

البته ممکن است «مکیثُ الکلام» به این معنا باشد که دلیل و راهنمای حق ابتدا زمینه‌ها را فراهم می‌کند و بعد سخن می‌گوید؛ زیرا وقتی زمینه سخن حق فراهم نگشته و مردم مستعد شنیدن حق نباشند، سخن ضایع می‌شود و حرف حق جانی افتد. به هر حال شنوندگان هم باید مهیا و مستعد باشند. گرچه علی عَلَيْهِ السَّلَامُ معصوم است و برای سخن گفتن تانی لازم ندارد چون دارای علم لدنی است، ولی بعد از فراهم شدن زمینه‌ها سخنشان را بیان می‌کنند.

### فواید توجه به آرای مختلف و پرهیز از استبداد به رأی

به تناسب توصیفی که حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ از راهنمای حق نمودند، بخشی از نامه آن حضرت به فرزندشان محمد بن حنفیه را که در فواید و ثمرات اندیشیدن در آرای مختلف و دقت و تأمل در عواقب امور است بیان می‌کنم. این نامه را مرحوم شیخ صدوق در «من لایحضره الفقیه» به تفصیل نقل کرده است. <sup>(۱)</sup> حضرت در آن نامه می‌فرماید: «مَنْ اسْتَقْبَلَ وَجْهَ الْأَرَاءِ عَرَفَ مَوَاقِعَ الْخَطَأِ» <sup>(۲)</sup> «کسی که از آراء و نظرات گوناگون استقبال کند - یعنی به حرف دیگران گوش بدهد و دیکتاتور و مستبد به رأی نباشد - مواضع خطا و اشتباه را می‌شناسد.» انسانی که دیکتاتور باشد یک حرفی می‌زند و می‌گوید به هر طریق شده باید اجرا شود و خلاصه می‌خواهد حرفش را به کرسی بنشاند، چنین فردی اگر هم فرضاً به اصطلاح امروز مستبد مصلح باشد و در صدد اصلاح هم باشد ممکن است اشتباه کند و از آن مطلع نباشد؛ اما کسی که

۱- من لایحضره الفقیه، ج ۴، ص ۳۸۸، و نامه از ص ۳۸۴ تا ۳۹۲ می‌باشد.

۲- این جمله در حکمت ۱۷۳ از نهج البلاغه عبده نیز آمده است.

حرفهای نخبگان و افراد مختلف را بشنود و با افراد مختلف مشورت کند، بالطبع اشتباهات احتمالی را تشخیص داده و از آنها محفوظ می ماند.

«وَمَنْ تَوَرَّطَ فِي الْأُمُورِ غَيْرَ نَاطِرٍ فِي الْعَوَاقِبِ فَقَدْ تَعَرَّضَ لِمُفْطَعَاتِ النَّوَابِ»: (و کسی که بدون اندیشه در عواقب کارها در آنها فرو رود، خود را در معرض حوادث ناگوار و مصیبت هایی که رسوایش خواهند کرد قرار داده است.) «نَائِبَةٌ» یعنی مصیبت و حادثه ناگوار. «مُفْطَعَةٌ» اسم فاعل از «أَفْطَعَ» است؛ «أَفْطَعَ الْأَمْرُ» یعنی: آن امر بسیار زشت شد و به رسوایی انجامید. «نَوَائِبُ مُفْطَعَةٌ» یعنی حوادث ناگواری که بسیار سخت و ناپسند هستند و به رسوایی می انجامند.

امیرالمؤمنین علیه السلام در ادامه نامه می فرماید: «والتَّوْبَةُ قَبْلَ الْعَمَلِ يُؤْمِنُكَ مِنَ النَّدَمِ». «تدبیر» از «دُبْر» به معنای پشت و عقب است، تدبیر کردن چیزی یعنی به عواقب آن اندیشیدن و پیامدهای آن را سنجیدن. «أَمَّنَهُ» و «أَمَّنَهُ» یعنی او را آسوده خاطر کرد و اطمینان بخشید. حضرت می فرماید: «اندیشه در کار و سنجیدن عواقب آن، انسان را از پشیمانی آسوده خاطر می کند.» یعنی به دنبال آن پشیمانی نخواهد بود.

«وَالْعَاقِلُ مَنْ وَعَظَهُ التَّجَارِبُ»: «و انسان عاقل کسی است که تجربه های خود و دیگران پند و اندرزش دهند.» انسان عاقل در کارهای خود و دیگران می اندیشد و از تجربه ها برای حرکت پند می گیرد؛ می بیند خود و دیگران با چه کارهایی سقوط کردند و از آنها پرهیز می کند، چه چیزهایی موجب پیشرفت شد، اشتباهات در چه بود و...؛ عاقل همه اینها را حساب می کند.

«وَفِي التَّجَارِبِ عِلْمٌ مُسْتَأْنَفٌ». «استیناف» یعنی از سر گرفتن؛ «إِسْتَأْنَفَ الشَّيْءَ» یعنی آن را از اول شروع کرد؛ «عِلْمٌ مُسْتَأْنَفٌ» یعنی علم نو و جدید. در ادبیات هم در مقابل واو عاطفه که جمله یا کلمه ای را به قبل عطف می کند، واو استینافیه داریم که نشان دهنده آغاز جمله ای جدید است. «وَفِي التَّجَارِبِ عِلْمٌ مُسْتَأْنَفٌ» یعنی: (و در تجربه ها علم تازه ای هست.) وقتی که انسان شکست ها و پیروزی هایی را که افراد

داشته‌اند بررسی کند و عوامل شکست و پیروزی آنها را به دست آورد، به دانش‌های جدیدی دست می‌یابد و به خیلی چیزها که نمی‌دانست آگاهی پیدا می‌کند.

«وَفِي تَقَلُّبِ الْأَحْوَالِ عِلْمٌ تَجَارِبِ الرِّجَالِ»: «و در تبدلها و تغییراتی که در حالات افراد پیدا می‌شود انسان بر تجربه‌های افراد علم و آگاهی پیدا می‌کند.» در کلمات قصار حضرت علی علیه السلام به جای «تجارب»، «جواهر» آمده است: «فِي تَقَلُّبِ الْأَحْوَالِ عِلْمٌ جَوَاهِرِ الرِّجَالِ»: <sup>(۱)</sup> «در تبدل و تفاوت حالات اشخاص، جوهر و باطن ذات آنان شناخته می‌شود.» اگر کسی یک زندگی یکنواختی داشته باشد باطن ذاتش شناخته نمی‌شود؛ ولی هنگامی که حالات مختلف برای وی پیش آید، روزی شکست بخورد، روزی دچار زندان شود، زمانی دیگر مقام داشته باشد و حالاتش تغییر کند، ظرفیت‌های او بروز می‌کند و این تغییرات و پستی و بلندیها جوهره اشخاص را آشکار می‌کند.

در اینجا هم «عِلْمٌ جَوَاهِرِ الرِّجَالِ» و هم «عِلْمٌ جَوَاهِرُ الرِّجَالِ» صحیح است.

## سنجش و حسابگری در قیام و حرکت

«بَطِيءٌ الْقِيَامِ»

(بدون شتاب و با درنگ قیام می‌کند.)

دلیل و راهنمای حق که عرض کردیم مصداق اعلائی آن خود امیرالمؤمنین علیه السلام است با سرعت و بدون حساب دست به قیام و حرکت نمی‌زند؛ هر چند مردم عادی تند باشند و انتظار قیام و حرکت تند را داشته باشند، دلیل حق تحت تأثیر جوّ تند و احساسات مردم قرار نمی‌گیرد؛ اگر بخواهد قیام کند درباره آن فکر می‌کند که آیا به

۱- نهج البلاغه عبده، حکمت ۲۱۷.

مصلحت است، ابزار کافی وجود دارد، مردم آمادگی لازم را دارند یا نه. لذا می‌فرماید: «بَطِيءُ الْقِيَامِ»: برای قیام در برابر مخالف بدون شتاب و با درنگ عمل می‌کند، و تا نیرو و شرایط و امکانات فراهم نشود قیام نمی‌کند. خلاصه همه جوانب را می‌سنجد و در صورتی که قیام و حرکت را به صلاح ببیند اقدام می‌کند.

در یکی از درسهای قبلی<sup>(۱)</sup> روایت یکی از اصحاب امام صادق علیه السلام که بیانگر دیدگاه و انتظار برخی از اصحاب آن حضرت در مورد قیام وی و جواب قانع کننده امام علیه السلام بود را نقل کردیم. امام علیه السلام در آنجا با اشاره به تعدادی بزغاله که هفده عدد بود با توجه به همه شرایط فرمود: اگر به این اندازه یار وفادار و آگاه داشتیم قیام بر من واجب بود.<sup>(۲)</sup> مردم حرف می‌زنند و شعار می‌دهند که بله آقا ما مخلص شما ایم، مرید شما ایم، همه حاضریم بیاییم، اما شعار غیر از واقعیت است.

عقل و درایت بر وجود امام حاکم است نه احساسات تند. از همین رو وقتی در زندگی ائمه اطهار علیهم السلام دقت می‌کنیم می‌بینیم این طور نیست که تا شرایط اندکی فراهم شد و افرادی هم به ظاهر و با شعارهای احساسی اعلان آمادگی کردند آنها دست به قیام و حرکت بزنند. همان اوایلی که ابوبکر خلافت را به دست گرفت ابوسفیان و برخی دیگر به حضرت علی علیه السلام پیشنهاد قیام دادند ولی حضرت دست ردّ به سینه آنها زدند.<sup>(۳)</sup> به امام صادق علیه السلام عرض می‌کردند آقا چرا قیام نمی‌کنید، ولی امام می‌بیند شرایط فراهم نیست، کار فرهنگی و علمی لازم است، به همین جهت به پرورش شاگرد اقدام می‌کنند و یک نهضت علمی در جهان اسلام به وجود می‌آورند. برای امام به دست گرفتن قدرت و حکومت مهم نیست، تمام این پست و مقامها در نظر او هیچ است، امام به دنبال انجام وظیفه الهی است. آری، اگر کسی دنبال قدرت باشد و قدرت

۱- درس ۱۲۸ همین کتاب، ذیل عنوان: همگامی با قیام و سکوت اهل بیت علیهم السلام.

۲- الکافی، ج ۲، ص ۲۴۲، حدیث ۴. ۳- تاریخ طبری، ج ۴، ص ۱۳۳۶.

برایش موضوعیت داشته باشد، از هر فرصتی برای رسیدن به آن سود می‌جوید، بدون آن‌که عواقب آن را در نظر بگیرید؛ ولی امام به دنبال مصالح عالیه است و اگر بخواهد دست به حرکتی بزند ملاحظه می‌کند که آیا با قیام به آن مصالح دست می‌یابد یا نه، و اگر قیام را به صلاح دید اقدام می‌کند.

### سرعت و اطمینان پس از قیام و حرکت

«سَرِيعٌ إِذَا قَامَ»

(آنگاه که قیام کند با شتاب است.)

بعد از سنجیدن شرایط و زمینه‌ها و در نظر گرفتن عواقب قیام و حرکت اگر قیام را به صلاح دید، دیگر امروز و فردا نمی‌کند و طفره نمی‌رود؛ بلکه با سرعت و با اطمینان خاطر کار را پیش می‌برد. اگر امام برای قیام و حرکت کند بود این کندی به خاطر ترس و دلهره نبود، بلکه برای این بود که شرایط آماده شود و مقتضی قیام محقق شود و موانع زایل گردد؛ به همین جهت وقتی امام تمام جوانب را سنجید و قیام را به مصلحت دید بدون تأخیر به آن اقدام می‌کند و در پیشبرد آن سریع است.

### خبر امام عليه السلام از شهادت خود

«فَإِذَا أَنْتُمْ أَلْتُمْ لَهُ رِقَابَكُمْ»

(پس وقتی شما به دستوراتش گردن نهادید)

«أَلْتُمْ» ماضی باب افعال از «لین» است، «لین» یعنی نرم؛ «أَلَانَهُ» یعنی او را نرم کرد؛ در قرآن کریم هم دارد: ﴿وَالنَّارُ لَهُ الْحَدِيدُ﴾<sup>(۱)</sup> «و برای داوود آهن را نرم کردیم.»

۱-سوره سبأ (۳۴)، آیه ۱۰.

«رِقَاب» جمع «رِقَبَة» به معنای گردن است.

«أَلْتُمُّ لَهُ رِقَابَكُمْ»: گردنهایتان را برای او نرم و خاضع کردید؛ که این کنایه از اطاعت و فرمانبری است. هنگامی که در برابر او متواضع و مطیع گشتید. ضمیر در «لَهُ» به خود حضرت امیر علیه السلام برمی گردد که راهنمای پرچم حق بود و مردم با وی بیعت کردند.

«وَ أَسْرْتُمْ إِلَيْهِ بِأَصَابِعِكُمْ»

(و به نشانه تعظیم با انگشتانتان به او اشاره کردید)

«أَصَابِع» جمع «إصْبَع» به معنای انگشت است. اشاره کردن به انگشت، کنایه از بزرگ شمردن و تجلیل است. شخصیت آن راهنما در نظرتان به قدری جلوه کرد که دیگر همه با انگشت نشانش می دهند، یعنی شخصیت فوق العاده ای پیدا کرد. این جمله ها همان گونه که بیان شد درباره شخص علیه السلام است. امیرالمؤمنین علیه السلام در این جملات توجه زیادی را که مردم به ایشان پیدا خواهند کرد و از آن حضرت اطاعت و فرمانبری خواهند نمود بیان می کنند.

در این که حضرت امیر علیه السلام با این عبارات چه موقعی را مد نظر دارند، ابن ابی الحدید بر آن است که ماه آخر خلافت حضرت منظور است که در آن ماه به شهادت رسیدند. وی می نویسد: <sup>(۱)</sup> «أَعْلَمَهُمْ فِيهَا أَنَّهُمْ سَيُفَارِقُونَهُ وَ يَفْقَدُونَهُ بَعْدَ اجْتِمَاعِهِمْ عَلَيْهِ وَ طَاعَتِهِمْ لَهُ؛ وَ هَكَذَا وَقَعَ الْأَمْرُ، فَإِنَّهُ نُقِلَ أَنَّ أَهْلَ الْعِرَاقِ لَمْ يَكُونُوا أَشَدَّ اجْتِمَاعاً عَلَيْهِ مِنَ الشَّهْرِ الَّذِي قُتِلَ فِيهِ» «علی علیه السلام در این خطبه به مردم اطلاع داد و آنها را بر این آگاه ساخت که از ایشان جدا گشته و بعد از اجتماعشان بر ایشان و اطاعتشان از وی، او را از دست می دهند. پس نقل شده است که اهل عراق هیچ گاه همچون ماهی

۱- شرح ابن ابی الحدید، ج ۷، ص ۹۳ و ۹۴.



که علی علیه السلام در آن ماه به شهادت رسید بر آن حضرت اجتماع نکرده بودند.» ابن ابی الحدید در ادامه می گوید: در تاریخ ذکر شده علی علیه السلام صد هزار نفر نیرو فراهم کرده بودند که از جمله، فرماندهی ده هزار نفر با امام حسن علیه السلام بود و فرماندهی ده هزار نفر دیگر را هم ابو ایوب انصاری به عهده داشت، حضرت این نیروها را برای نبرد با معاویه فراهم کرده بودند که مسأله شهادت ایشان پیش آمد و لشکر فراهم شده بدون امام و فرمانده شدند.

البته بعضی از شارحان نهج البلاغه بر ابن ابی الحدید اشکال کرده و گفته اند: <sup>(۱)</sup> «أولاً: معلوم نیست مراد حضرت علی علیه السلام از جمله «فَإِذَا أَنْتُمْ أَلْتُمْ لَهُ...» همان ماهی باشد که حضرت در آن ماه به شهادت رسیدند، بلکه ظاهراً مراد همان زمانی است که خلافت ظاهری به ایشان منتقل شد.

ثانیاً: چه کسی گفته است که مردم عراق در آستانه شهادت حضرت علی علیه السلام اجتماعشان حول حضرت و توجهشان به ایشان از سایر اوقات بیشتر بوده است، چنان که ابن ابی الحدید ادعا کرده است؛ زیرا بعد از جریان حکمیت اضطراب و اختلاف در لشکر ایشان به وجود آمد تا آنجا که حضرت بعد از بازگشت از جنگ خوارج لشکر خود را برای آماده شدن برای جنگ با معاویه از وارد شدن به شهر کوفه نهی نمودند، ولی آنان اعتنایی نکردند.

«جَاءَهُ الْمَوْتُ فَذَهَبَ بِهِ»

(مرگش فرا می رسد و او را می برد.)

در اینجا حضرت امیر علیه السلام با این که این خطبه را به گفته ابن ابی الحدید در جمعه سوم خلافتشان ایراد کردند، خبر می دهند که وقتی ریاست حضرت خوب جا افتاد و

۱- بهج الصباغة، شوشتری، ج ۳، ص ۳۹۴.

نیروهای مجهزی پیدا کردند مرگ به سراغشان می‌آید و به شهادت می‌رسند. بعد از شهادت ایشان هم که متأسفانه نیروها همه متفرق شدند و امام حسن علیه السلام به خاطر کوتاهی اصحابش مجبور شدند با معاویه صلحنامه‌ای امضاء کنند، بعد هم معاویه به مواد همان صلحنامه عمل نکرد و حکومت در دست بنی‌امیه قرار گرفت.

حضرت علی علیه السلام در ادامه به مسأله تفرق نیروهای حق بعد از شهادتشان می‌پردازد و این را نوید می‌دهند که بعد از مدتی که خدا بخواهد خداوند یکی از راهنمایان حق را آشکار می‌کند و به وسیله او دوباره تمام نیروهای حق با هم جمع خواهند شد و ضعف و تشتت جبهه حق به قوت و اتفاق مبدل خواهد گشت.

### بشارت قیام حضرت مهدی (عج)

«فَلْيَتَّبِعُوا بَعْدَهُ مَا شَاءَ اللَّهُ، حَتَّى يُطَّلَعَ اللَّهُ لَكُمْ مَنْ يَجْمَعُكُمْ وَ يَضُمُّ نَشْرُكُمْ»

(پس بعد از او هر مدتی که خدا بخواهد درنگ می‌کنید، تا آن‌که خداوند برایتان کسی را آشکار

سازد که شما را گرد آورد و پراکندگی شما را به هم پیوند دهد.)

پس از آن‌که نخستین دلیل و راهنمای پرچم حق به شهادت رسید، زمانی طولانی و به مقداری که خداوند بخواهد درنگ خواهید کرد. بعد از حضرت امیر علیه السلام بنی‌امیه حاکم شدند و بعد هم بنی‌عباس و بعد از آنها سلطنت‌ها و انواع دیگر حکومت‌ها؛ و خلاصه پس از حدود پنج سال خلافت علی علیه السلام حکومت از دست صاحبان واقعی آن خارج شد و دیگر جبهه حق نتوانست به‌طور فراگیر و گسترده حاکم شود، این وضعیت ادامه می‌یابد تا آن‌که خداوند کسی را آشکار می‌سازد که نیروهای حق را دوباره جمع‌آوری می‌کند و آنها را از پراکندگی نجات می‌دهد و جبهه واحد حق را به وجود می‌آورد.

در اینجا امیرالمؤمنین علیه السلام در حقیقت با همه انسانهای حقجو و نیروهای جبهه

حق در طول تاریخ سخن می‌گویند و آینده تاریخ را بیان می‌کنند که در نهایت جبهه حق دوباره وحدت و هماهنگی خود را به دست خواهد آورد و بر باطل پیروز خواهد گشت. تاریخ این گونه پیش نخواهد رفت که برای همیشه حق سرکوب و ضعیف، و ظلم و بیداد و تجاوز حاکم باشد؛ خداوند کسی را که نیروهای حق را جمع‌آوری کرده و جبهه حق را تقویت خواهد کرد مبعوث خواهد نمود. پس آینده بشر یک آینده امیدوار کننده است.

امیرالمؤمنین علیه السلام در این جمله ظهور حضرت حجّت (عج) را نوید می‌دهند که خداوند به دست ایشان حق را بر باطل غالب خواهد ساخت و صالحان را وارث زمین خواهد ساخت. ابن‌ابی‌الحدید در این باره می‌نویسد: «و هَذَا إِشَارَةٌ إِلَى الْمَهْدِيِّ الَّذِي يَظْهَرُ فِي آخِرِ الْوَقْتِ»<sup>(۱)</sup> «و سخن امام علیه السلام اشاره به مهدی است که در آخرالزمان ظاهر می‌شود.»

ابن میثم بحرانی می‌گوید: «وَ قِيلَ هُوَ قَائِمُ بَنِي الْعَبَّاسِ بَعْدَ انْقِضَاءِ دَوْلَةِ بَنِي أُمَيَّةٍ»<sup>(۲)</sup> «و گفته شده است که مقصود امام علیه السلام، قیام کننده بنی‌عبّاس بعد از منقضی شدن بنی‌امیه است.» ولی باید عرض کرد هر چند وقتی بنی‌عبّاس حکومت را به دست گرفتند در ابتدا گشایشی برای حقگویان ایجاد شد و امام باقر و امام صادق علیهما السلام هم از همین فرصت برای نشر فرهنگ اسلام استفاده کردند، اما این امر ناشی از این نبود که بنی‌عبّاس به دنبال حق بودند؛ بلکه آنها هم دنبال اهداف دنیاطلبانه خود بودند و کسانی نبودند که حقجویان و نیروهای حق را بر محور پرچم حق جمع کنند. بنابراین مراد حضرت امیر علیه السلام قائم آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم حضرت حجّت (عج) می‌باشد؛ و بهترین قرینه بر این که مقصود، امام زمان (عج) است این که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در ادامه به طور مشخص درباره آل پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم سخن می‌گوید و آنها را به ستارگانی

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۷، ص ۹۴.

۲- شرح ابن میثم، ج ۳، ص ۸.

تشبیه می‌کند که اگر یک ستاره‌ای غروب کند ستاره دیگری ظهور خواهد کرد و آسمان آنها هیچ‌گاه خالی از ستاره نخواهد بود.

«فَلَيْتُتُّمْ بَعْدَهُ مَا شَاءَ اللَّهُ»: پس از مرگ آن امام - که مقصود خود حضرت بود - شما درنگ می‌کنید تا هر زمانی که خدا بخواهد «حَتَّى يُطْلِعَ اللَّهُ لَكُمْ»: تا خداوند آشکار سازد و برانگیزد برای شما «مَنْ يَجْمَعُكُمْ وَ يَضُمُّ نَشْرُكُمْ»: کسی که شما را جمع کند و نیروهای متفرق شما را منسجم کرده و زیر یک پرچم گرد آورد.

حال ممکن است ایراد شود که چرا دوران غیبت طولانی شده و زمان قیام فرانسیده است؛ در جواب باید گفت به ناچار باید همه شرایط و امکانات ظهور فراهم گردد؛ بنا نیست عالم طبیعت عالم اعجاز باشد، بلکه لازم است مردم پذیرای حکومت حق شوند. و این طولانی شدن زمان در نظر ماست، و خداوند مثل ما عجله ندارد؛ درباره قیامت هم فرموده است: «إِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيداً \* وَ نَرِيهِ قَرِيباً»<sup>(۱)</sup> یعنی: «همانا ایشان برپایی قیامت را بعید و دور می‌بینند، حال آن‌که ما آن را نزدیک می‌بینیم.»

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ



﴿ درس ۱۴۵ ﴾

## خطبه ۱۰۰

(قسمت سوّم)

لزوم حصول شرایط برای برقراری حکومت حق

دوری از یأس و ناامیدی

امکان آماده شدن شرایط

ثمرات وجودی حضرت مهدی (عج) در عصر غیبت

تداوم امامت تا ظهور حضرت مهدی (عج)

اتمام نعمت از سوی خدا



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۱۰۰ - قسمت سوّم »

«فَلَا تَطْمَعُوا فِي غَيْرِ مُقْبِلٍ، وَلَا تَيَأْسُوا مِنْ مُدْبِرٍ؛ فَإِنَّ الْمُدْبِرَ عَسَى أَنْ تَزِلَّ [بِهِ] إِحْدَى قَائِمَتَيْهِ، وَتَثْبُتَ الْأُخْرَى فْتَرْجَعَا حَتَّى تَثْبُتَا جَمِيعًا. أَلَا إِنَّ مَثَلَ آلِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ كَمَثَلِ نُجُومِ السَّمَاءِ، إِذَا حَوَى نَجْمٌ طَلَعَ نَجْمٌ؛ فَكَأَنَّكُمْ قَدْ تَكَامَلْتُمْ مِنَ اللَّهِ فِيكُمْ الصَّنَائِعُ، وَارَاكُمْ مَا كُنْتُمْ تَأْمُلُونَ.»

امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام دربارهٔ ویژگی‌های راهنمای پرچم حق که عترت پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ هستند سخن می‌گفتند، و از آنجا که خود ایشان اولین راهنمای پرچم حق - که پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به جای گذاشت - بودند دربارهٔ اجتماع مردم در اطراف خود و در هنگامی که شهادت ایشان فرا می‌رسد سخن گفتند. سپس دربارهٔ پس از خود و این که در نهایت فردی ظهور خواهد کرد که جبههٔ حق را تقویت کرده و مردم را از تشنّت نجات خواهد داد مطالبی را بیان فرمودند. حالا در ادامهٔ سخن، مردم را راهنمایی می‌کنند که تا یک کسی پیدا شد نگویند این حق است و در حقی که هنوز نیامده طمع و عجله نکنند و صبر کنند تا نسبت به حق شناخت حاصل شود و مقدماتش فراهم گردد.

### لزوم حصول شرایط برای برقراری حکومت حق

«فَلَا تَطْمَعُوا فِي غَيْرِ مُقْبِلٍ»

(پس در غیر اقبال‌کننده طمع نکنید.)



«مُقْبِل» اسم فاعل از «إقبال» به معنای روی آوردن است. علی علیه السلام می فرماید: در کسی که اقبال ندارد طمع نکنید.

در اینجا دو احتمال وجود دارد: یک احتمال این است که مقصود حضرت از «غَيْرِ مُقْبِلٍ» ائمه علیهم السلام هستند که برای پذیرش خلافت اقبالی نداشتند؛ در واقع می فرماید: اگر امامی اقبالی برای حکومت از خود نشان نمی دهد، در او طمع نکنید که به هر صورتی شده خلافت را به او بسپارید. ائمه علیهم السلام امام بودند، اما اهل قیام و این که بخواهند حکومت را به دست بگیرند نبودند؛ چرا که شرایط برای چنین اقدامی فراهم نبود. بنابراین احتمال، مراد از «غَيْرِ مُقْبِلٍ» کسی است که صلاحیت برای تشکیل حکومت حقّه را دارد ولی از باب این که شرایط فراهم نیست اقبالی به تشکیل حکومت نشان نمی دهد.

برخی از اصحاب ائمه اطهار علیهم السلام در مواقعی فکر می کردند شرایط برای حکومت فراهم است به همین جهت این سؤال در ذهنشان می آمد که امام علیه السلام چرا قیام نمی کند و از امام سؤال می کردند که امام علیه السلام هم توضیح می دادند هنوز شرایط فراهم نیست. زمانی که بنی امیه ضعیف شده بودند و بنی عباس نیز هنوز حاکم نشده بودند، افکار عمومی متوجه امام صادق علیه السلام بود؛ چرا که امام علیه السلام شاگردان زیادی داشت و افراد بسیاری از محضر وی استفاده می کردند؛ ولی با این وجود، شرایط قیام برای آن حضرت فراهم نبود. سَدِیر صیرفی آمد نزد امام صادق علیه السلام و با قاطعیت گفت: «وَاللَّهِ مَا يَسْعُكَ الْقُعُودُ»: «به خدا قسم بر شما جایز نیست بنشینید و قیام نکنید.» بعد هم توضیح داد که موالی شما زیاد است و اگر امیرالمؤمنین علیه السلام به اندازه شما یار و یاور داشت در سقیفه آن جریان را به وجود نمی آوردند. حضرت صادق علیه السلام از سَدِیر پرسید به نظر تو یاران و موالی من چند نفرند؟ سَدِیر گفت: صد هزار نفر، دویست هزار نفر و بلکه نصف مردم. حضرت برای این که به او نشان دهد که اشتباه می کند و هنوز شرایط قیام

فراهم نیست با سدید به بیابان رفتند، در آنجا نوجوانی بزغاله‌ها را به چرا آورده بود، امام علیه السلام به آنها نگاهی کرد و به سدید فرمود: «وَاللَّهِ يَا سَدِيرُ لَوْ كَانَ لِي شَيْعَةٌ بَعْدَ هَذِهِ الْجِدَاءِ مَا وَسِعَنِي الْقُعُودُ»: «به خدا قسم ای سدید اگر به تعداد این بزغاله‌ها شیعه داشتم سکوت برایم جایز نبود.» سدید می‌گوید من بزغاله‌ها را شمردم، دیدم که هفده رأس بودند. <sup>(۱)</sup> روایت از نظر سند معتبر است.

به امام باقر علیه السلام هم پیشنهادهایی می‌دادند و می‌گفتند که بله آقا شیعیان شما بسیار زیاد است و... ولی ایشان می‌فرمودند صاحب اصلی شما کسی است که ولادتش بر مردم مخفی است. <sup>(۲)</sup> ائمه دیگر نیز چنین بودند و به سبب آن که شرایط آماده نبود اقبال به حکومت و قیام نداشتند، و تنها کسی که شرایط برای او مهیا می‌شود حضرت حجت (عج) است.

احتمال دوّم این است که مراد از «غَيْرِ مُقْبِلٍ» کسی است که صددرصد به حق اقبال ندارد، گرچه مسلمان است، بسا اهل علم است، ولی صددرصد اقبال به حق ندارد؛ از امور منکر و ستم به بندگان خدا ابا ندارد و آنها را انجام می‌دهد. حضرت علی علیه السلام می‌فرماید: در چنین کسی طمع نکنید که حاکم مسلمانان و ولیّ مسلمین بشود. بنابراین یا مراد از «غَيْرِ مُقْبِلٍ» کسی است که صلاحیت دارد اما شرایط فراهم نیست و به همین جهت اقبالی در حکومت ندارد، که ائمه اطهار علیهم السلام این گونه بودند و اگر اقبالی برای به دست گرفتن حکومت نشان نمی‌دادند از این جهت بود که شرایط را فراهم نمی‌دیدند؛ و یا مراد از آن، کسی است که اصلاً صلاحیت و شرایط را ندارد و اقبال به حق ندارد، مثل بنی عبّاس، که خودشان را به عنوان طرفدار حق جا زدند و مردم از آنجا که از بنی امیه به ستوه آمده بودند در آنها طمع کردند و به حمایت آنان برخاستند تا پیروز شدند. بنابر احتمال دوّم امام علی علیه السلام می‌خواهند بفرمایند:

۱- الکافی، ج ۲، ص ۲۴۲، حدیث ۴.

۲- کمال الدین، ج ۱، ص ۲۲۵.

در کسانی مثل بنی عباس که اصلاً صلاحیت برای حکومت و ولایت بر مسلمانان را ندارند طمع نکنید و به سراغشان نروید.

البته باید به این مطلب توجه کرد که این سخن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به این معنا نیست که قیام علیه ظلم و جور در عصر غیبت امام زمان (عج) را تخطئه کنند؛ امر به معروف و نهی از منکر به عنوان یک وظیفه اجتماعی به جای خود باقی است و هر کس باید به مقدار توان خود در مبارزه با ظلم و احقاق حق مظلومین اقدام کند. آنچه از روایات استفاده می‌شود این است که اولاً: در این راه باید خیلی دقت داشت و هر کس را که ادعای اسلام و مبارزه با ظلم کرد نباید بدون تحقیق و شناخت پیروی کرد؛ بلکه باید او را شناخت و اهدافش را تشخیص داد که اگر اهدافش صددرصد اسلامی و الهی است با او همکاری کرد. ثانیاً: باید شرایط برای قیام فراهم و قیام به مصلحت باشد. ما در کتاب «دراسات في ولاية الفقيه» این جهات را به تفصیل بحث کرده‌ایم که با عنوان «مبانی فقهی حکومت اسلامی» به فارسی ترجمه شده است، و می‌توان برای پیگیری این مباحث به آنجا مراجعه کرد.<sup>(۱)</sup>

## دوری از یأس و ناامیدی

«وَلَا تَيْأَسُوا مِنْ مُدْبِرٍ»

(و از کسی که به حکومت پشت کرده ناامید نشوید.)

«مُدْبِرٍ» اسم فاعل از «أدبر» است؛ «إدبار» یعنی پشت کردن. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید: کسی که صلاحیت برای حکومت دارد ولی پشت می‌کند به خلافت و سراغ حاکمیت نمی‌آید از او مأیوس نشوید؛ چرا که او اگر سراغ حکومت نیامده به

۱- ر.ک: دراسات في ولاية الفقيه، ج ۱، ص ۲۰۵ به بعد؛ مبانی فقهی حکومت اسلامی، ج ۱، ص ۳۳۱ به بعد.

این خاطر است که شرایط فراهم نیست، و اگر شرایط فراهم شود حاکمیت را به دست خواهد گرفت. احتمال داده‌اند که این عبارت درباره حضرت حجّت (عج) است که نباید از ظهور ایشان و ایجاد حکومت عدل توسط ایشان ناامید شد. اگر حضرت الآن خودش را در معرض قرار نمی‌دهد به این جهت است که شرایط آماده نیست.

ممکن است اینجا به ذهن کسی بیاید که این دو جمله با هم در تضاد هستند، زیرا از یک طرف می‌فرمایند: اگر کسی که صلاحیت برای حکومت دارد و از آن اعراض کرد در او طمع نکنید، و از طرف دیگر می‌گویند: اگر کسی اعراض کرد از او مأیوس نشوید؛ ولی با تأمل معلوم می‌شود بین این دو هیچ تضادی نیست. حضرت می‌خواهند بفرمایند: در حال خوف و رجا باشید، نه به این صورت باشد که کسی را که شرایط برای حکومتش فراهم نیست به زور بخواهید به او بقبولانید که باید حکومت را به دست بگیرد، و نه آن‌که فکر کنید شرایط برای حکومت هیچ‌گاه فراهم نخواهد شد و آن‌که صلاحیت دارد و الآن حکومت را نپذیرفته هیچ‌گاه نخواهد پذیرفت. امام علیه السلام در ادامه سخن، دلیل آن را بیان می‌کنند که چرا نباید مأیوس شد و از پذیرش حکومت کسی که صلاحیت دارد ولی اقبال به آن نکرده نباید ناامید شد؛ و می‌فرمایند:

### امکان آماده شدن شرایط

«فَإِنَّ الْمُدْبِرَ عَسَىٰ أَنْ تَزَلَّ [بِهِ] إِحْدَىٰ قَائِمَتِيهِ وَ تَثْبُتَ الْأُخْرَىٰ، فَتَرْجِعَا حَتَّىٰ تَثْبُتَا جَمِيعاً»

(زیرا آن‌کس که [به حکومت] پشت کرده بسا یکی از پاهایش بلغزد و پای دیگرش ثابت بماند، پس برگردند تا هر دو پا [برای پذیرش خلافت] ثابت شوند.)

«قائمة» یعنی پا؛ به خاطر این‌که انسان با پاهایش به حالت قیام می‌ایستد. به پایه

ساختمان و میز و امثال آن هم «قائمة» می‌گویند، به خاطر آن‌که برپا بودن ساختمان و میز وابسته به آنهاست.

چرا مایوس نشویم؟ برای این‌که همان کسی که الآن سراغ حاکمیت نمی‌آید و خود را در معرض امامت مسلمین قرار نداده است، ممکن است یک وقت شرایط فراهم شود و خود را در معرض قرار دهد. می‌فرماید: زیرا آن کسی که الآن به حکومت پشت کرده و خودش را در معرض بیعت قرار نداده است بسا که یکی از دو پایش بلغزد و پای دیگرش ثابت باشد. انسان وقتی که می‌خواهد به طرف چیزی روی کند باید هر دو پایش بیاید؛ حالا اگر یک پایش الآن می‌لغزد، اما آن پای دیگرش ثابت می‌ماند و بر اثر پایداری و ثبات آن پا، پای دیگر هم برمی‌گردد و ثابت می‌شود. اینها همه تشبیه است و لغزش قدم در اینجا کنایه از آماده نبودن برخی شرایط است. حضرت می‌فرماید: کسی که صلاحیت برای حکومت دارد اگر فعلاً قیام نکرده و حکومت را به دست نمی‌گیرد مایوس نشوید؛ چرا که عدم پذیرش حکومت به این معنا نیست که اصلاً هیچ کدام از شرایط موجود نباشد، این امید هست که اگر برخی از شرایط فراهم نیست برخی دیگر فراهم باشد. «و تَثْبُتَ الْأُخْرَى» یعنی: یک پایش نلغزد، کنایه از این‌که برخی شرایط فراهم باشد؛ خوب حالا که برخی شرایط فراهم است و فقط یک پا می‌لغزد و برخی فراهم نیست، این امید هست که آن پای دیگر هم ثابت شود؛ «فَتَرْجِعَا حَتَّى تَثْبُتَا جَمِيعاً»: پس هر دو پا برای پذیرش خلافت ثابت شوند. یعنی إن شاء الله آن زمینه‌ها و شرایطی هم که هنوز فراهم نشده آماده گردد و آن کسی که صلاحیت دارد حکومت را به دست گیرد.

بنابراین حضرت علی علیه السلام می‌فرماید: نه عجله کنید و بدون آن‌که شرایط فراهم شده باشد بنخواهید آن کسی را که شایستگی دارد به میدان بیاورید، و نه مایوس شوید. حضرت حجت (عج) هم شرایط برای حکومتشان فراهم نیست و ما باید منتظر فرج و

ظهور ایشان باشیم و امید داشته باشیم که إن شاء الله همه شرایط برای قیام حضرت مساعد شود.

### ثمرات وجودی حضرت مهدی (عج) در عصر غیبت

در زمان غیبت هم حضرت حجّت (عج) امام مسلمین است و این طور نیست که منشأ اثری نباشد؛ اولاً: ایشان حجّت خدا بر زمین است و انسان کامل است و به یمن وجود او عالم برپاست؛ و ثانیاً: بنا بر آنچه از برخی روایات و نیز خطبه ۱۵۰ نهج البلاغه استفاده می شود آن حضرت تصرفات تکوینی در عالم دارند و بدون آن که دیده شوند کارهایی انجام می دهند، گرفتارها را نجات می دهند، انجمن‌هایی را برپا یا بر هم می زنند، بسا اجتماع و کنگره‌ای تشکیل شده و حضرت به صورت ناشناس آنجا می روند و القاء شبهه‌ای کرده کنگره را به هم می زنند، و بسا مقدمات تشکیل اجتماعاتی را فراهم می آورند که در آن تصمیمی به نفع اسلام گرفته می شود. البته همه اینها به صورت ناشناس انجام می گیرد و کسی متوجه نمی شود آن حضرت در این امور ایفای نقش کرده‌اند. امیرالمؤمنین (علیه السلام) در خطبه ۱۵۰ بعد از ذکر برخی فتنه‌هایی که برپا خواهد شد درباره نقش حضرت حجّت (عج) در خاموشی این فتنه‌ها و گشودن گره از مشکلات مردم مطالبی را ذکر می کنند که إن شاء الله بعداً به تفصیل به آنها خواهیم پرداخت.

### تداوم امامت تا ظهور حضرت مهدی (عج)

«أَلَا إِنَّ مَثَلَ آلِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَمَثَلِ نُجُومِ السَّمَاءِ، إِذَا خَوَى نَجْمٌ طَلَعَ نَجْمٌ»

(آگاه باشید که آل محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ همچون ستارگان آسمان هستند، که وقتی ستاره‌ای غروب کند

ستاره دیگری طلوع می کند.)

حضرت علی علیه السلام بعد از آن که درباره راهنمای حق توضیح دادند و بیان کردند کسی از خاندان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم - یعنی حضرت مهدی (عج) - ظهور خواهند کرد و حکومت را به دست خواهند گرفت، اهل بیت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را به ستارگان آسمان تشبیه کرده می فرمایند: *مَثَلُ آلِ پیغمبر و عترت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم همچون ستارگان آسمان است. می دانید که هیچ وقت آسمان بدون ستاره نیست، روزها هم ستاره هست ولی دیده نمی شوند. پس از این تشبیه استفاده می کنیم که همیشه کسی از عترت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در دنیا هست و سلسله اهل بیت علیهم السلام هیچ گاه منقطع نمی شود. وقتی که ستاره ای غروب کند ستاره ای دیگر طلوع می کند.*

ستارگان آسمان علامت ها و نشانه هایی هستند که انسان در تاریکی و ظلمت به واسطه آنها مسیرش را پیدا می کند. قرآن کریم می فرماید: *«وَهُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ النُّجُومَ لِتَهْتَدُوا بِهَا فِي ظُلُمَاتِ الْبَرِّ وَالْبَحْرِ»* <sup>(۱)</sup> «و او کسی است که ستارگان را برای شما قرار داد تا به وسیله آنها در تاریکی های خشکی و دریا هدایت شوید و راهتان را پیدا کنید.» ظاهر این آیه شریفه همین ستارگان آسمان است؛ ولی علی بن ابراهیم قمی در تفسیرش روایتی نقل می کند که در آن مراد از نجوم در این آیه آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم شمرده شده اند. <sup>(۲)</sup> و این با ظاهر آیه هیچ منافاتی ندارد؛ همان طور که در روایات آمده برای قرآن علاوه بر ظاهر باطنی هست که در برخی روایات دارد: *«وَلِبَاطِنِهِ بَطْنٌ إِلَى سَبْعَةِ أَبْطُنٍ»* <sup>(۳)</sup> این آیه شریفه نیز هر چند ظاهرش ستارگان آسمان است ولی باطنش آل پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هستند؛ چرا که آل پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ستارگان هدایت انسانها در تاریکی جهل و خرافه هستند و بدون آنها انسان نمی تواند راه سعادت را بشناسد. پس تشبیه اهل بیت به ستاره های آسمان در سخن امام علیه السلام مضمون حدیث ثقلین است؛ یعنی همانها که قرین و همراه قرآن همواره هدایتگرند و از هم جدا نمی شوند تا در حوض

۱-سوره أنعام (۶)، آیه ۹۷. ۲-تفسیر القمی، ج ۱، ص ۲۱۱.

۳-عوالی اللثالی، ج ۴، ص ۱۰۷، حدیث ۱۵۹.

کوثر بر پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وارد شوند. و از همین حدیث ثقلین می توان فهمید همان طور که قرآن باقی و جاوید است اهل بیت و عترت هم باقی و جاوید هستند؛ و از همین حدیث می توان برای اثبات وجود حضرت حجت (عج) در زمان غیبت استدلال کرد. همچنین این حدیث قرینه ای است بر این که مراد حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَام از «مَنْ يَجْمَعُكُمْ وَيَضُمُّ شَرْكُكُمْ» همان امام معصوم است.

### اتمام نعمت از سوی خدا

«فَكَانَتْكُمْ قَدْ تَكَامَلَتْ مِنَ اللَّهِ فِيكُمْ الصَّنَائِعُ»

(پس گویا ساخته های خدا [یعنی نعمت های او] در میان شما کامل گشته است.)

«صَّنَائِعُ» جمع «صَنِيعَةٌ» به معنای احسان و کرامت و عطیه است. امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام بعد از آن که نعمت وجود آل محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را ذکر کردند و بیان داشتند که این نعمت همچون قرآن باقی و جاوید است، هر گاه یکی از آنان غروب کرد دیگری طلوع می کند می فرمایند: گویا از ناحیه خدا کامل شده است در میان شما ساخته های خدا. یعنی آنچه خدا باید قرار بدهد قرار داده و نعمت را بر شما تمام کرده است. آنچه از ناحیه خداست این است که امام معصومی همراه کتاب خدا باشد؛ این هست، هر چند به خاطر شرایطی که خود سبب آن هستید او ظاهر نیست و نمی توانید او را ببینید. به تعبیر خواجه طوسی در تجرید: «وَجُودُهُ لُطْفٌ وَ تَصَرُّفُهُ لُطْفٌ لُطْفٌ آخَرَ وَ غَيْبَتُهُ [عَدَمُهُ] مِنْهَا»<sup>(۱)</sup> «وجود امام لطف است، تصرفش لطف دیگری است و ظاهر نبودنش از جانب خود ماست.» وگرنه خداوند هیچ چیز را کم نگذاشته و نهایت احسان را کرده است.

۱- تجرید الاعتقاد، خواجه نصیرالدین طوسی، ص ۲۲۱؛ کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد، حلّی، ص ۲۶۲.



«وَأَرْأَكُم مَّا كُنْتُمْ تَأْمَلُونَ»

(و آنچه را که آرزویش داشتید [حکومت جهانی حق] به شما نشان داده است.)

آری، آرزو دارید حکومت حق در همه جا برقرار شود و اسلام و عدالت در همه دنیا فراگیر شود، خداوند این آرزو را هم برایتان برآورده خواهد کرد. إن شاء الله و وقتی آمادگی در بشر حاصل شد و ما زمینه‌ها را فراهم کردیم این آرزو هم برآورده خواهد شد.

نکته‌ای که در این عبارت وجود دارد این است که حضرت نفرمود: «وَأُيْرِيكُمْ مَّا كُنْتُمْ تَأْمَلُونَ»، بلکه به صورت ماضی فرمود: «أَرَأَكُم». این به خاطر آن است که حضرت می‌خواهند بفرمایند: هیچ شکی در آن نیست و به قدری وقوعش قطعی است که گویا الآن محقق شده است. اگر یادتان باشد در ادبیات می‌گفتند امور قطعی الوقوع را برای نشان دادن حتمی بودن وقوعشان با فعل ماضی تعبیر می‌کنند، به قدری مسأله مسلم است که گویا همین الآن واقع شده است.

امیدواریم إن شاء الله آمادگی بشر برای پذیرش حکومت حضرت حجّت (عج) بیشتر شود، و با کسب آمادگی‌های لازم، شرایط را برای قیام آن حضرت فراهم کنیم و فرج آن حضرت هر چه زودتر تحقق یابد.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

﴿ درس ۱۴۶ ﴾

## خطبه ۱۰۱

(قسمت اول)

معنای اول و آخر بودن خداوند

کاربردهای سه گانه «قدیم»

نامحدود بودن وجود حق تعالی

شهادت حقیقی به یگانگی خدا

پیامدهای مخالفت با علی علیه السلام

علی علیه السلام وارث شایسته علوم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبه ۱۰۱ - قسمت اول »

وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ أُخْرَى:

« [الْحَمْدُ لِلَّهِ] الْأَوَّلِ قَبْلَ كُلِّ أَوَّلٍ، وَالْآخِرِ بَعْدَ كُلِّ آخِرٍ؛ بِأَوْلَيْتِهِ وَجَبَ أَنْ لَا أَوَّلَ لَهُ، وَبِآخِرِيَّتِهِ وَجَبَ أَنْ لَا آخِرَ لَهُ. وَأَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ شَهَادَةً يُوَافِقُ فِيهَا السِّرُّ الْأَعْلَانُ وَالْقَلْبُ اللَّسَانَ.

أَيُّهَا النَّاسُ! لَا يَجْرِمَنَّكُمْ شِقَاقِي، وَلَا يَسْتَهْوِيَنَّكُمْ عِصْيَانِي، وَلَا تَتَرَامَوْا بِالْأَبْصَارِ عِنْدَ مَا تَسْمَعُونَهُ مِنِّي؛ فَوَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَبَرَأَ النَّسَمَةَ، إِنَّ الَّذِي أَنْبَأَكُمْ بِهِ عَنِ النَّبِيِّ [الْأُمِّيِّ] صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ؛ مَا كَذَبَ الْمُبَلِّغُ، وَلَا جَهَلَ السَّامِعُ.

« وَ مِنْ خُطْبَةٍ لَهُ أُخْرَى »

(و بخشی از خطبه دیگر علی عَلَيْهِ السَّلَام .)

این خطبه یکی از خطبه‌هایی است که مشتمل بر ذکر پیشامدهای سخت (ملاحم) می‌باشد.

«ملاحم» جمع «ملحمة» از ماده «لَحْم» به معنای گوشت است. به جنگ سخت و خانمان‌سوز و نیز به میدان جنگ «ملحمة» می‌گویند؛ چراکه در جنگ سخت و شدید و در میدان جنگ بدن‌ها که از گوشت و استخوان هستند مورد ضرب و جرح قرار می‌گیرند. وقتی گفته می‌شود حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَام در فلان خطبه از ملاحم سخن گفته

است، یعنی حوادث سخت و جنگ‌های شدیدی را که در آینده واقع می‌شود بیان کرده است؛ که از جمله در این خطبه از برخی آنها خیر داده‌اند. این خطبه نیز به مانند خطبه قبلی در هیچ منبع دیگری غیر از نهج البلاغه ذکر نشده است.

### معنای اول و آخر بودن خداوند

«[الْحَمْدُ لِلَّهِ] الْأَوَّلِ قَبْلَ كُلِّ أَوَّلٍ»

(ستایش برای خدایی است که قبل از هر اولی اول است.)

ما وقتی اول می‌گوییم، اول زمانی به ذهنمان متبادر می‌شود و زمان را معیار قرار می‌دهیم؛ ولی از آنجا که در مورد مجردات و فوق همه مجردات درباره خداوند تبارک و تعالی اصلاً زمان مطرح نیست، اولیت زمانی درباره خداوند معنا ندارد. خداوند و دیگر مجردات فوق عمود زمان و مکان هستند؛ زیرا زمان عبارت است از مقدار حرکت، و حرکت از خواص موجود مادی است، عالم ماده چون تدرج و حرکت دارد برایش زمان مطرح است و بالطبع اول بودن زمانی هم درباره عالم ماده مطرح است. قبل از مرحوم صدرالمتهلین تدرج و حرکت در ماده را در برخی اعراض - مثل کم و کیف و وضع و این - منحصر می‌دانستند، و مثلاً سیبی که بر درخت بزرگ می‌شود، یا این که رنگش سبز است بعد زرد و بعد سرخ می‌شود، و نیز حرکت وضعی و انتقالی را حرکت می‌دانستند. ولی مرحوم صدرالمتهلین علاوه بر حرکت در اعراض مزبور، حرکت جوهری را نیز اثبات کرد، ایشان می‌گوید: همه اعراض یک چیز، نموده‌های جوهر آن هستند و از مراتب و حواشی و جلوه‌های وجود آن جوهر می‌باشند. اگر چنانچه در جوهر ذات تدرج و حرکت نباشد، اعراض هم تدرج و حرکت نخواهند داشت؛ و حرکت در اعراض نشان‌دهنده حرکت در جوهر آنهاست. این که مثلاً نطفه به علقه و علقه به مضغه تبدیل شده و بعد جنین کاملی

درست می‌شود، این جوهر ذات و به عبارت دیگر همان صورت نوعیه این شیء که حقیقت شیء به آن است دارای حرکت و تدرّج است.

به هر حال عالم ماده همراه و هم آغوش با حرکت است، چه حرکت جوهری قائل شویم و حرکت در اعراض را تابع آن بدانیم و یا به حرکت جوهری معتقد نباشیم. حرکت از لوازم عالم ماده و عالم ناسوت است و زمان مقدار حرکت موجود مادی است و برای فوق عالم ماده، زمان و مکان وجود ندارد و مجردات، فوق عالم ماده و خداوند فوق مجردات است. اول بودن خداوند که بالاتر از همه مجردات است اولیت زمانی نیست؛ بلکه مقصود این است که وقتی نظام وجود را در قوس نزول حساب کنیم، خداوند اول نظام وجود است و بعد از خداوند به ترتیب مجردات دیگر قرار می‌گیرند تا به عالم ماده می‌رسد، پس مبدأ عالم وجود خداوند تبارک و تعالی است، و همین معنای اول بودن خداست.

لطف و فیاضیت خداوند اقتضا می‌کرده است این ماده‌ای که به قول فلاسفه در صف نعال وجود قرار گرفته و پایین‌ترین مرتبه هستی است، در اثر حرکت و تکامل در قوس صعود برود تا برسد به ذات باری تعالی؛ از همین عالم ماده و خاک و نطفه که انسان به وجود می‌آید نبی اکرم ﷺ پیدا می‌شود که جبرئیل هم به گردش نمی‌رسد و به مرتبه‌ای می‌رسد که جبرئیل را توان نزدیک شدن به آن جایگاه نیست. (۱) پس در قوس صعود هم غایة الغایات ذات باری تعالی است، قرآن هم می‌فرماید: ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾ (۲) «همه متعلق به خداییم و بازگشتمان به سوی اوست». یعنی نظام وجود از خداوند شروع شده تا پایین، و در قوس صعود هم همه به سوی خدا

۱- در بحار الأنوار، ج ۱۸، ص ۳۸۲، به نقل از مناقب ابن شهر آشوب آمده است: شب معراج پیامبر ﷺ و جبرئیل به مکانی می‌رسند که جبرئیل می‌گوید: «تقدّم یا رسول الله لیس لی أن أجوز هذا المكان، و لو دنوت أنملة لاحترقْتُ»: «بفرمای رسول خدا من نمی‌توانم از این مکان عبور کنم، و اگر سرانگشتی نزدیک‌تر بیایم همانا می‌سوزم».

۲- سوره بقره (۲)، آیه ۱۵۶.

باز می‌گردیم. برخی از موجودات در مقام تکامل به مرتبه‌ای از تجرد می‌رسند که به آن عقل کل یا عقل اول می‌گویند که مجرد کامل و در ظل و سایه وجود خدا قرار دارد. پس همین ماده پست که در صف نعال و در حاشیه عالم وجود قرار گرفته، به لطف خدا در اثر حرکت و تکامل صعود می‌کند تا به مرحله عقل اول می‌رسد؛ از این رو خداوند مبدأ المبادی و غایة الغایات است.

بنابراین حضرت علی علیه السلام می‌فرماید: خداوند قبل از هر اولی که شما فرض کنید اول است. از این اول بودن خداوند گاهی به قدمت هم تعبیر می‌کنند و می‌گویند خداوند «قدیم» و «ازلی» است؛ همچنین در مورد بی‌انتهای بودن خداوند تعبیر به «ابدی» می‌کنند. خداوند ازلی است یعنی اول ندارد، ابدی است یعنی آخر ندارد، و این دو را با هم جمع کرده می‌گویند خداوند «سرمدی» است، یعنی خدا نه اول دارد و نه آخر.

«وَ الْآخِرِ بَعْدَ كُلِّ آخِرٍ»

(و آخری که بعد از هر آخری است.)

خداوند همان‌طور که بیان شد در قوس صعودی هم غایة الغایات است؛ و سلسله هستی از مراتب پایین به طرف بالا به او ختم می‌شود.

### کاربردهای سه‌گانه «قدیم»

«قدیم» دارای سه معناست:

۱- «قدیم ذاتی»؛ یعنی موجودی که دارای ماهیت نیست تا به لحاظ ماهیتش و به اعتبار حریم ذاتش یعنی با قطع نظر از وجودش معدوم باشد و در پرتو وجودش موجود باشد، بلکه اساساً ماهیت نداشته و وجود صرف و محض است، وجودش هم مستقل و غیر وابسته به غیر است یعنی واجب‌الوجود بالذات است؛ و چنین موجودی خداوند تبارک و تعالی است و همه ما سوی الله ذاتاً حادث هستیم.

۲- «قدیم زمانی»؛ یعنی موجودی که وجود آن مسبوق به عدم در زمان گذشته نباشد؛ یعنی موجودی که در تمام زمانها بوده است. و از آنجا که زمان اختصاص به عالم ماده دارد قدم زمانی هم در مورد عالم ماده معنا دارد. در عالم ماده، قدیم بودن یک چیز به این معناست که در همه زمانها بوده است؛ و هیچ زمانی نبوده که آن چیز وجود نداشته باشد. مثلاً اصل وجود ماده قدیم زمانی است ولی هر مرحله از ماده حادث است؛ من و شما حادث هستیم چون پدر ما قبل از ما بوده ولی ما نبوده ایم، پدر ما هم حادث است برای این که پدرش قبل از او بوده است؛ اما اصل وجود ماده حادث زمانی نیست و دلیلی بر حدوث زمانی آن نداریم، بلکه برهان اقامه شده است که اصل ماده نمی تواند حادث زمانی باشد؛ اصل ماده فیض خداست و از ازل وابسته به حق بوده است. به هر حال اگر چیزی زماناً اول نداشته باشد قدیم زمانی است.

۳- «قدیم عرفی»؛ در عرف مردم برخی چیزها را قدیمی می گویند. در اینجا وقتی قدیم گفته می شود مراد این نیست که از اول بوده است و زماناً حادث نیست، بلکه در عرف مردم قدیم نسبی است؛ یعنی وقتی اشیاء را با هم مقایسه می کنند آنها را که تازه حادث شده اند جدید، و آنها را که در زمانهای قبل حادث شده اند قدیمی می گویند؛ مثلاً گفته می شود در موزه اشیاء قدیمی را نگهداری می کنند، و مقصودشان چیزهایی است که نسبت به آنچه تازه حادث می شود در زمان قبل بوده اند. این قدیم نه قدیم ذاتی است و نه قدیم زمانی به اصطلاح حکما، بلکه قدیم عرفی است.

### نامحدود بودن وجود حق تعالی

«بِأَوَّلِيَّتِهِ وَجَبَ أَنْ لَا أَوَّلَ لَهُ»

(به اول و مبدأ هستی بودن خدا ثابت شد که برای او اولی نیست.)



خداوند چون اول و مبدأ نظام وجود و علت فاعلی کل هستی غیر از خودش است در نتیجه حتماً اول ندارد. بنابراین به اول بودن خدا و این که حضرت حق اول و مبدأ هستی است ثابت شد که خدا اول ندارد و از جهت اول بودن و سابق بودن به حسب مرتبه وجودی محدود نیست و غیرمتناهی است.

در برخی نسخه‌های نهج البلاغه در ابتدای عبارت «و» آمده و گفته شده: «وَ بِأَوْلِيَّتِهِ» که به نظر می‌رسد زائد است.

«وَ بِأَخْرِيَّتِهِ وَ جَبَّ أَنْ لَا آخِرَ لَهُ»

(و به آخر بودن خداوند ثابت شد که برای او آخری نیست.)

به واسطه این که خداوند آخر نظام وجود و غایه الغایات است ثابت شد که برایش نیز آخری نیست. اگر قرار باشد خداوند آخر داشته باشد - از جهت غایت بودن و پایان بودن برای هستی - محدود می‌شود. اول نظام هستی باری تعالی است و همه عالم جلوه حق است، که پس از او آغاز گشته و باز پس از تکامل به غایه الغایات - که همان ذات خداوند است - برمی‌گردد. بنابراین اول و آخر هستی ذات باری تعالی است.

### شهادت حقیقی به یگانگی خدا

«وَ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ شَهَادَةً يُوَافِقُ فِيهَا السِّرُّ الْأَعْلَانُ وَ الْقَلْبُ اللَّسَانَ»

(و شهادت می‌دهم که معبود به حقی جز خدا نیست، شهادتی که در آن پنهان با آشکار و قلب با زبان هماهنگ است.)

شهادت دادن دو گونه است: گاه تنها اقرار زبانی است و آثار فقهی برای شخص مُقَرَّر دارد، و یک وقت است که شهادت حاکی از اعتقاد درونی بوده و زبان حکایتگر

قلب و نهان انسان است، این شهادت شهادتی واقعی است و اهمیت و ارزش دارد. شهادتی که در آن قلب و زبان و ظاهر و نهان دل با هم هماهنگ باشند. حضرت علی علیه السلام می فرماید: شهادت من به وحدانیت خداوند شهادتی است که در آن قلب و زبانم و آشکار و نهان وجودم با هم هماهنگ هستند. قبل از این که بگویم در قلبم این گواهی هست.

از نظر ادبی «شهادة» مفعول مطلق نوعی است، و «يُؤَافِقُ فِيهَا السِّرُّ الْإِعْلَانِ...» صفت برای آن است. در ادبیات داشتیم که اگر بعد از مفعول مطلق صفت بیاید یا مفعول مطلق به چیزی اضافه شود معلوم می شود مفعول مطلق نوعی است. «شَهَادَةٌ يُؤَافِقُ فِيهَا...» یعنی: نوعی از شهادت که دارای این صفت است که آشکار و نهان و قلب و زبان در آن با هم هماهنگ هستند.

### پیامدهای مخالفت با علی علیه السلام

«أَيُّهَا النَّاسُ! لَا يَجْرِمَنَّكُمْ شِقَاقِي»

(ای مردم! مخالفت با من شما را به جرم و گناه وادار نسازد.)

نوعاً شارحان نهج البلاغه «لَا يَجْرِمَنَّكُمْ» را به «لَا يَكْسِبَنَّكُمْ» و برخی به «لَا يَحْمِلَنَّكُمْ» معنا کرده و مفعولی هم در تقدیر گرفته اند. تفسیر مجمع البیان نیز ذیل آیه «لَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَا نُ قَوْمٍ»<sup>(۱)</sup> می گوید: «لَا يَجْرِمَنَّكُمْ أَيُّ و لَا يَحْمِلَنَّكُمْ و قِيلَ لَا يَكْسِبَنَّكُمْ».<sup>(۲)</sup> به نظر من «لَا يَجْرِمَنَّكُمْ» از همان ماده «جَرِمَ» به معنای جرم و گناه است و معنای آیه این است که: کینه و دشمنی شما با قومی شما را به گناه بی عدالتی نسبت به آنان و ندارد.

۱-سوره مائده (۵)، آیه ۲.

۲-مجمع البیان، ج ۳، ص ۲۳۹.

در کلام حضرت نیز «لَا يَجْرِمَنَّكُمْ شِقَاقِي» یعنی: مخالفت با من شما را به گناه و ارتکاب جرم وادار نسازد. چرا که مخالفت با امام معصومی که خدا او را توسط پیامبرش منصوب کرده جایز نیست و گناه است؛ گذشته از این که مردم هم با او بیعت کرده‌اند.

بنابر آنچه ما بیان کردیم کلام حضرت نیاز به تقدیر گرفتن مفعول ندارد؛ ولی اگر آن‌گونه که دیگران -مانند ابن‌ابی‌الحدید و صاحب منهاج البراعة- گفته‌اند<sup>(۱)</sup> «لَا يَجْرِمَنَّكُمْ» را «لَا يَكْسِبَنَّكُمْ» یا «لَا يَحْمِلَنَّكُمْ» معنا کنیم افزون بر مفعول اول «كُمْ»، به مفعول دومی مثل «خُسْرَانًا» -که شارحان پیشنهاد کرده‌اند- نیاز داریم که باید آن را در تقدیر گرفت و در واقع چنین معنا کرد: مخالفت با من شما را وادار نکند که زیانی را برای خود تحصیل کنید.

«وَلَا يَسْتَهْوِيَنَّكُمْ عِصْيَانِي»

(و نافرمانی من شما را به سقوط واندارد.)

در کتابهای لغت «إِسْتَهْوَاهُ الشَّيْطَانُ» که فاعل «إِسْتَهْوَى» «شیطان» است به متحیر ساختن معنا شده است؛ در قرآن کریم هم خطاب به پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌فرماید: «قُلْ أَدْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُنَا وَ لَا يَضُرُّنَا وَ نُرَدُّ عَلَىٰ أَعْقَابِنَا بَعْدَ إِذْ هَدَانَا اللَّهُ كَالَّذِي اسْتَهْوَتْهُ الشَّيَاطِينُ فِي الْأَرْضِ حَيْرَانٌ»<sup>(۲)</sup> «بگو آیا جز خدا کسی را بخوانیم و بپرستیم که ضرر و نفعی به ما نمی‌رساند، و بعد از آن که خدا ما را هدایت کرده است به حالت سابقمان برگردیم، مثل کسی که شیاطین او را در زمین از راه به در برده‌اند و حیران و سرگردان است.» در این آیه شریفه گمراه‌شدن از راه حق با «إِسْتَهْوَاء» تعبیر شده است.

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۷، ص ۹۸؛ منهاج البراعة، ج ۷، ص ۱۶۹.

۲- سورهٔ أنعام (۶)، آیه ۷۱.

در عبارت حضرت علی علیه السلام هم نوعاً «لا یَسْتَهْوِیَنَّکُمْ عِصْیَانِی» را معنا کرده‌اند که نافرمانی من شما را متحیر و سرگردان نسازد. بعضی نیز به معنای هوای نفس گرفته‌اند. ولی «هُوِی» به معنای سقوط است و به نظر می‌رسد در اینجا هم به همان معنا می‌باشد. «لا یَسْتَهْوِیَنَّکُمْ عِصْیَانِی» یعنی: معصیت من سبب سقوط شما نشود.

در فقه هم به سرآزیر شدن برای رکوع «هُوِیٌ لِلرُّکُوعِ» می‌گفتند، منتها «هُوِی» که در معنای سقوط حسی به کار می‌رفته و شاید ابتدا برای آن وضع شده در معنایش توسعه داده شده و در سقوط از مقام انسانی هم به کار رفته است؛ و چون کسی که از صراط مستقیم الهی خارج گردد و تحت تأثیر شیاطین از راه خدا منحرف شود این فرد در حقیقت از مقام انسانی ساقط شده است، به همین جهت در «اِسْتَهْوَاهُ الشَّیْطَانِ» هم «اِسْتَهْوِی» در معنای سقوط به کار رفته است.

مرحوم طبرسی ذیل آیه‌ای که عرض کردم می‌نویسد: «اِسْتَهْوَاهُ مِنْ قَوْلِهِمْ هُوِی مِنْ حَالِقٍ إِذَا تَرَدَى مِنْهُ وَ یَشْبَهُ بِهِ الَّذِی زَلَّ عَنِ الطَّرِیقِ الْمُسْتَقِیْمِ»: <sup>(۱)</sup> «اِسْتَهْوِی» از «هُوِی مِنْ حَالِقٍ» (از قلّه کوه افتاده) است، و کسی که از راه مستقیم بلغزد و منحرف شود به او تشبیه شده است. که البته ما عرض کردیم این حتی تشبیه هم نیست بلکه توسعه معنایی است، یعنی «هُوِی» که برای سقوط حسی و جسمانی وضع شده بود در سقوط معنوی هم به کار رفته است.

بنابراین امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمایند: نافرمانی من موجب سقوط شما نشود. که البته اینجا سقوط معنوی مراد است؛ یعنی اگر نافرمانی علی را کردید از راه حق و صراط مستقیم الهی منحرف گشته‌اید و انحراف از صراط حق یعنی سقوط از مرتبه انسانی.

۱- مجمع‌البیان، ج ۴، ص ۴۹۲ و ۴۹۳.

علیؑ وارث شایسته علوم پیامبر ﷺ

«وَلَا تَتَرَامُوا بِالْأَبْصَارِ عِنْدَ مَا تَسْمَعُونَهُ مِنِّي»

(و هنگامی که سخنی از من می شنوید با تعجب و انکار به همدیگر نگاه نکنید.)

«ترامی» از «رَمي» به معنای پرتاب کردن است، «تتراموا» باب تفاعل است؛ «ترامی بالأبصار» یعنی پرتاب نگاهها؛ و منظور این است که افراد وقتی مثلاً از گفته کسی تعجب می کنند نگاههایشان را به هم نشانه می روند و به همدیگر نگاه می کنند، چون سخنان گوینده را قبول ندارند با چشم به یکدیگر اشاره می کنند و مخالفت خود را از طریق اشاره با چشم به همدیگر اعلام می کنند. حضرت می فرماید: و هنگامی که سخنی از من می شنوید با چشم هایتان اشاره نکنید. به تعبیر دیگر به هم چشمک زنید که بین علی چه می گوید؛ من از کسانی نیستم که سخن دروغ و خلاف واقع بگویم.

«فَوَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ»

(پس قسم به کسی که دانه را شکافت)

«حَبَّة» یعنی دانه؛ و «فلق» یعنی شکافتن، به صبح هم «فلق» می گویند زیرا ظلمت شب را می شکافت و آشکار می گردد. قسم به خدایی که دانه را شکافت. این قدرت خداست که یک دانه سبزی، میوه و یا خرما وقتی در دل خاک قرار می گیرد شکافته می شود و از آن درخت و میوه به وجود می آید.

قرآن کریم هم می فرماید: ﴿إِنَّ اللَّهَ فَالِقُ الْحَبِّ وَالنَّوَى...﴾<sup>(۱)</sup> «همانا خدا شکافنده دانه و هسته است.» «حَب» جمع «حَبَّة»، و «نَوَى» جمع «نَوَاة» است. مرحوم طبرسی

۱-سورهٔ أنعام (۶)، آیه ۹۵.

می‌گوید: «حَبَّة» به دانه‌ای گفته می‌شود که هسته ندارد مثل دانه جو و گندم، و «نَوَاة» به هسته گفته می‌شود.<sup>(۱)</sup> هسته آنجایی است که یک نحو پوشش دارد، مثل بادام که روی هسته آن پوشش محکمی دارد؛ به آن مغزش «نَوَاة» می‌گویند.

«وَبَرَأَ النَّسْمَةَ»

(و انسان [یا هر موجود دارای روح] را آفرید)

«بَرَأَ» یعنی آفرید؛ «نَسْمَةَ» یعنی انسان، ماده «نسم» بر باد آرام که ما هم در فارسی «نسیم» می‌گوییم دلالت می‌کند، در خارج شدن نفس انسان هم «نَسَم» به کار می‌رود، به هر چیزی هم که دارای نفس است چون دارای نفس است «نَسْمَةَ» می‌گویند، ابن فارس می‌نویسد: «سُمِّيتِ النَّفْسُ نَسْمَةً». <sup>(۲)</sup> از این عبارت استفاده می‌شود که «نَسْمَةَ» به هر ذی‌روحي گفته می‌شود، و بنابراین «بَرَأَ النَّسْمَةَ» به این معنا خواهد بود که موجوداتِ دارای روح را آفرید.

ابن ابی‌الحدید و برخی دیگر از شارحان گفته‌اند این نحوه قسم یاد کردن که به شکافنده دانه و خالق انسان قسم بخورند از ابتکارات علی عَلَيْهِ السَّلَامُ است. ابن ابی‌الحدید می‌نویسد: «و هَذَا الْقَسَمُ لَا يَزَالُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ يُقَسِمُ بِهِ وَ هُوَ مِنْ مُبْتَكِرَاتِهِ وَ مُبْتَدِعَاتِهِ» <sup>(۳)</sup> «امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ پیوسته به این قسم خاص قسم یاد می‌کنند و این از ابتکارات ایشان است.»

«إِنَّ الَّذِي أُتْبِكُمْ بِهِ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ»

(همانا آنچه من شما را به آن خبر می‌دهم از پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است.)

امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ می‌فرماید: بی‌جهت با چشم به هم اشاره نکنید و در پی تکذیب

۱- مجمع‌البیان، ج ۴، ص ۵۲۲ و ۵۲۳.

۲- معجم مقاییس اللغة، ماده «نسم».

۳- شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۷، ص ۹۹.

من نباشید؛ به خدایی که شکافنده دانه و خالق انسان است قسم می‌خورم که آنچه را به شما خبر می‌دهم از رسول خدا ﷺ شنیده‌ام.

«مَا كَذَبَ الْمُبَلِّغُ، وَلَا جَهْلَ السَّامِعُ»

(مبلِّغ و رساننده خبر دروغ نگفته، و شنونده نادان نبوده است.)

«مبلِّغ» یعنی رساننده، و «سامع» یعنی شنونده. نه رساننده خبر دروغ گفته است و نه شنونده خبر جاهل بوده است.

در این‌که مقصود از «مبلِّغ» و «سامع» چه کسی است دو احتمال داده‌اند: یک احتمال این است که مقصود از هر دو خود امیرالمؤمنین باشد؛ به این معنا که من در تبلیغ و رساندن آنچه از پیامبر اکرم ﷺ نقل می‌کنم به آن حضرت دروغ نمی‌بندم، پس دروغ در کار نیست؛ ولی ممکن است کسی دروغ نگوید اما اشتباه فهمیده باشد از این رو می‌فرماید: اشتباهی هم در کار نیست.

احتمال هم داده‌اند مراد از «مبلِّغ» پیامبر اکرم ﷺ و مراد از «سامع» خود علیؑ باشد؛ یعنی: پیغمبری که از طرف خدا چیزی را به من ابلاغ کرده دروغ نگفته است و من هم که از پیغمبر اکرم ﷺ آن را شنیدم آدم جاهلی نیستم که اشتباه فهمیده باشم. پس به آنچه می‌گویم کاملاً مطمئن باشید که از طرف خداست.

حالا آنچه را حضرت می‌فرمایند ان شاء الله در جلسه بعد مطرح خواهیم کرد.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

## ﴿ درس ۱۴۷ ﴾

### خطبة ۱۰۱

(قسمت دوم)

حدیثی در زمینه نعمت با ارزش قرآن

امامان معصوم علیهم السلام و ارثان علوم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

پیش‌بینی حکومت گمراه شام

گمراه شام کیست؟

سبب مشروعیت حکومت

پیامدهای حکومت شام





## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۱۰۱ - قسمت دوم »

«لَكَائِي أَنْظُرُ إِلَى ضَلِيلٍ قَدْ نَعَى بِالشَّامِ، وَ فَحَصَ بِرَايَاتِهِ فِي ضَوَاحِي كُوْفَانَ؛ فَإِذَا فَعَرَّتْ فَاعْرِتُهُ، وَ اشْتَدَّتْ شَكِيمَتُهُ، وَ ثَقُلَتْ فِي الْأَرْضِ وَطَأْتُهُ، عَضَّتِ الْفِتْنَةُ أَبْنَاءَهَا بِأَنْيَابِهَا، وَ مَاجَتِ الْحَرْبُ بِأَمْوَاجِهَا، وَ بَدَأَ مِنَ الْأَيَّامِ كُلُّوْحُهَا، وَ مِنَ اللَّيَالِي كُدُوْحُهَا. فَإِذَا أَيْتَعَ زَرْعُهُ، وَ قَامَ عَلَى يَنْعِهِ، وَ هَدَرَتْ شَفَاشِقُهُ، وَ بَرَقَتْ بَوَارِقُهُ، عُقِدَتْ رَايَاتُ الْفِتَنِ الْمُعْضَلَةِ، وَ أَقْبَلْنَ كَاللَّيْلِ الْمُظْلِمِ وَ الْبَحْرِ الْمُتَطِمِّ.»

### حدیثی در زمینه نعمت با ارزش قرآن

قبل از شروع درس، به مناسبت این که گروهی از خواهران که در زمینه های قرآنی فعالیت دارند در جلسه امروز شرکت کرده اند، حدیثی را درباره ارزش قرآن به آنان یادآور می شوم. البته خواهران توجه دارند به لحاظ آن که ما در این ساعت درس نهج البلاغه داریم نمی توانیم به طور مفصل برای آنان صحبت کنیم، و از طرف دیگر نهج البلاغه برای همه افراد و از جمله آنان مفید است؛ بنابراین پس از خواندن این حدیث به ادامه درس خود می پردازیم.

در حدیثی در کافی، امام سجاده علیه السلام از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل کرده اند که آن حضرت فرمودند: «مَنْ أَعْطَاهُ اللَّهُ الْقُرْآنَ فَرَأَى أَنَّ رَجُلًا أُعْطِيَ أَفْضَلَ مِمَّا أُعْطِيَ فَقَدْ صَغَرَ

عَظِيماً وَ عَظْمَ صَغِيراً»<sup>(۱)</sup> «خدا به هر کس که [توفیق فهم و دانش] قرآن را داد ولی او چنین تصور کند که خدا به دیگری بهتر از او عطایی داده است، هر آینه بزرگی را کوچک شمرده و کوچکی را بزرگ شمرده است.» اگر کسی از جانب خداوند توفیق یافت تا قرآن را فرا بگیرد ولی پس از آن تصور کند دیگران که خانه و ماشین و ثروت دارند خداوند به آنها نعمت‌های بیشتری عطا کرده است، اشتباه می‌کند و معلوم می‌شود که او فراگیری قرآن را با همه عظمتی که دارد کوچک و حقیر به شمار آورده است؛ و از طرف دیگر مال و ثروت دنیا را که پیش خداوند چندان ارزشی ندارد بزرگ دانسته است. بنابراین کسانی که با قرآن سر و کار دارند باید این نعمت الهی را که خداوند به آنان عطا کرده قدر بدانند و تلاش نمایند تا تنها به خواندن قرآن اکتفا نکنند. آموختن قرآن برای این است که انسان بتدریج معارف و احکام آن را هم یاد بگیرد و برطبق آن عمل کند. به همین جهت انسان باید در ضمن این که خواندن قرآن را به‌خوبی می‌آموزد ترجمه و تفسیر آن را نیز تا اندازه‌ای که می‌تواند فرا بگیرد و از طرف دیگر تصمیم هم داشته باشد تا به دستورات حیاتبخش قرآن عمل کند.

در هر صورت سر و کار داشتن خواهان با قرآن، مخصوصاً با توجه به گرفتاریهای زیادی که دارند و مشکلات اقتصادی و خانوادگی بسیاری که وجود دارد، قابل قدردانی و تشکر است. خداوند إن شاء الله به همه آنان اجر و درجات عالیّه عنایت فرماید.

### امامان معصوم عليهم السلام وارثان علوم پیامبر صلى الله عليه وآله وسلم

در درس قبلی خطبه ۱۰۱ نهج البلاغه را می‌خواندیم که در این درس آن را ادامه می‌دهیم. حضرت فرمودند: من مطالبی را که از پیامبر صلى الله عليه وآله وسلم نقل می‌کنم درست است

۱- الکافی، ج ۲، ص ۶۰۵، حدیث ۷.

و اشتباه نمی‌باشد؛ بنابراین اخبار غیبی‌ای که من در ادامه نقل می‌کنم آنها را از پیامبر فرا گرفته‌ام. امام صادق علیه السلام نیز در این مورد می‌فرماید: «حَدِيثِي حَدِيثُ أَبِي، وَ حَدِيثُ أَبِي حَدِيثُ جَدِّي...»<sup>(۱)</sup> «حدیث و گفتار من حدیث پدرم، و حدیث پدرم حدیث جدّم می‌باشد...» تا این که به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم برسد. برای این که علوم ائمه علیهم السلام به واسطه حضرت علی علیه السلام به پیامبر می‌رسد؛ و این طور نبود که مولا امیرالمؤمنین علیه السلام مانند بعضی از اصحاب برای مقاصد دنیایی خدمت پیامبر برسند و هرگاه که کاری با آن حضرت نداشته باشند با او ملازمت و همراهی نکنند؛ بلکه امیرالمؤمنین علیه السلام از ده سالگی محشور با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود و در دامن آن حضرت تربیت شد و علوم پیغمبر را دریافت نمود. به همین جهت در فرمایشی که روز گذشته خواندیم حضرت می‌فرماید: من درباره آنچه می‌گویم اشتباه نمی‌کنم و همه را صحیح می‌گویم. در حقیقت این فرمایش، مقدمه اخبار و مطالبی است که آن حضرت در ادامه بیان می‌کند و می‌خواهد از پیش تذکر دهد که همه این مطالب از جانب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رسیده است.

### پیش‌بینی حکومت گمراه شام

«لَكَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى ضَلِيلٍ قَدْ نَعَقَ بِالشَّامِ، وَ فَحَصَ بِرَأْيَاتِهِ فِي ضَوَاحِي كُوفَانَ»

( [به خدا قسم] گویا من می‌نگرم به شخص بسیار گمراهی که از شام بانگ برآورده، و پرچم‌های

خود را در اطراف کوفه برپا کرده است. )

«لام» در «لَكَأَنِّي» برای جواب قسم است، و علامت این است که یک قسمی در اینجا حذف شده است. در واقع «وَاللَّهِ كَأَنِّي أَنْظُرُ» بوده؛ یعنی: به خدا قسم من می‌نگرم. معنای «نظر» با «ابصار» تفاوت می‌کند. «ابصار» به معنای اصل دیدن است؛

۱- الکافی، ج ۱، ص ۵۳، حدیث ۱۴.

در صورتی که «نظر» نگریستن یعنی دیدن از روی دقت است. «ضلیل» نیز مانند «شیر» (فرد بسیار شرور) صیغه مبالغه است و به معنای کسی می‌باشد که سر تا پایش گمراهی است، یا به تعبیر دیگر به انسان بسیار گمراه «ضلیل» گفته می‌شود. «نعیق» صدا زدن حیوانات است؛ مثل داد زدن چوپان بر گوسفندان خود. در اینجا حضرت شخص بسیار گمراه مورد نظر را تشبیه به چوپانی کرده که گوسفندان خود را هبی می‌زند.

«فَحَصَّ» از ماده «فَحَصَّ» به معنای جستجو است. «فَحَصَّ الْقَطَا فِي التُّرَابِ» یعنی: مرغ قطا در خاک برای خود جا باز کرد تا در آنجا لانه درست کند و تخم بگذارد. در اینجا هم این فرد گمراه در اطراف کوفه برای پرچم‌هایش جا درست کرده و پرچم‌هایش را آنجا کوبیده است. «ضواحي» جمع «ضاحیه» است که به معنای اطراف و نواحی می‌آید.

«کوفه» که به آن «کوفان» هم گفته می‌شود شهری بزرگ و جدید التاسیس بوده است. معمولاً برای گرفتن و اشغال شهرهای بزرگ تلاش می‌شود که ابتدا اطراف و روستاها و شهرکهای آن محاصره و گرفته شود و بعد نوبت به خود شهر می‌رسد. کوفه هم به لحاظ این که شهر بزرگی بود هنگامی که می‌خواستند آن را اشغال کنند در ابتدا به محاصره اطراف آن می‌پرداختند.

در مورد تأسیس کوفه گفته می‌شود که در ابتدا ریگزاری بوده است که ریگ‌های آن رنگ قرمز داشته است. هنگامی که سعد بن ابی وقاص در زمان خلیفه دوم با ایرانی‌ها جنگ کرد و پیروز شد از طرف عمر دستور یافت تا در همان جایی که لشکر خیمه و خرگاه خود را زده است شهری تأسیس کند؛ بنابراین کوفه در همان ریگستانی ساخته شد که شن‌های قرمز و ریز داشت و ارتش اسلام در آنجا فرود آمده بود.<sup>(۱)</sup> به همین

۱- معجم البلدان، یاقوت حموی، ج ۴، ص ۴۹۱.

لحاظ هنگامی که کوفه تأسیس شد یک شهر ارتشی بود که همه قبایل و طبقات عرب در آن سکونت داشتند و کوفه به صورت یک پادگان بزرگ نظامی درآمد. و چون ارتش اسلام که برای جنگ با ایران بسیج شده و راه افتاده بود از یک منطقه خاص نبودند بلکه از عربستان و یمن و مناطق دیگر و نیز از طوایف غیر عرب آمده و زیر پرچم سعد بن ابی وقاص قرار گرفته بودند، پس از آن که کوفه ساخته شد هر محله یا بخشی از آن مربوط به گروهی شد که از دیگران متمایز و جدا بودند. به عنوان مثال یک محله یا یک بخش از کوفه مربوط به یمنی‌ها، و همین طور بخش‌های دیگر مربوط به گروه‌های دیگر شد.

«لِكَأَنَّي» در بعضی نسخه‌ها «وَلِكَيْتِي» آمده که غلط می‌باشد؛ و در دو نسخه خطی که در قرن پنجم و به فاصله کمی پس از سید رضی نوشته شده «لِكَأَنَّي» آمده که صحیح است. حضرت در این عبارت پس از آن که فرمود: آنچه را خبر می‌دهم دروغ نیست، می‌فرماید: به خدا قسم گویا من می‌نگرم یک شخص بسیار گمراهی را که فریادش در شام بلند شده و مردم را مانند گوسفند به شمار آورده و آنان را به وسیله هی زدن بسیج می‌کند، و رایات یا پرچم‌های خود را در روستاها و شهرکهای اطراف کوفه جا داده و متمرکز ساخته است.

نکته قابل توجه این است که مقصود حضرت از این شخص بسیار گمراه که در آینده چنین کارهایی انجام می‌دهد چه کسی است؟

### گمراه شام کیست؟

در این مورد احتمالاتی ذکر شده که به چند مورد از آنها اشاره می‌شود:

۱- بعضی‌ها گفته‌اند که مقصود حضرت از «ضَلِيل» سفیانی است که در آخر الزمان می‌آید. (۱)

۱- شرح ابن میثم، ج ۳، ص ۱۱.

۲- بعضی دیگر گفته‌اند که حضرت در اینجا نظر به معاویه دارد.<sup>(۱)</sup> که به نظر می‌آید این احتمال صحیح نباشد. برای این که معاویه در زمان امیرالمؤمنین بود و سرو صداهایش در همان زمان بلند شده بود، گرچه پس از شهادت حضرت امیرالمؤمنین<sup>(علیه السلام)</sup> معاویه تسلط بیشتری پیدا کرد. ولی به نظر می‌رسد مقصود حضرت کسی است که بعدها سر و صدا به راه می‌اندازد.

۳- احتمال سوّم که به نظر مناسب‌تر می‌آید این است که مقصود عبدالملک مروان باشد.<sup>(۲)</sup> عبدالملک مروان کسی بود که در ابتدا و پیش از به قدرت رسیدن فرد بسیار مقدّسی بود که با قرآن و مسجد و امثال آن مأنوس بود، ولی هنگامی که نوبت خلافت به او رسید قرآن و دستورات آن را به طور کلی کنار گذارد و با همه قوا وارد حکومت و سیاست شد. این شخص در برابر عبدالله بن زبیر و برادر او مصعب بن زبیر جنگ کرد و پیروز شد و در نهایت به عنوان خلیفه مسلمانان شناخته شد.<sup>(۳)</sup> پس از او هم چهار پسرش که عبارتند از: هشام بن عبدالملک و ولید و یزید و سلیمان، یکی پس از دیگری به حکومت رسیدند و شدّت عمل زیادی هم به خرج دادند. حجاج بن یوسف ثقفی هم که جنایات بی‌شماری انجام داد یکی از نماینده‌های همین عبدالملک مروان می‌باشد.

### سبب مشروعیت حکومت

نکته‌ای که اینجا باید یادآوری شود و در کتاب «دراسات في ولاية الفقيه» نیز به آن اشاره کرده‌ایم<sup>(۴)</sup> این است که بعضی‌ها در گذشته و همچنین در زمان ما پیروزی با

۱- همان، ص ۱۲. ۲- شرح ابن‌أبي‌الحديد، ج ۷، ص ۹۹.

۳- أنساب الأشراف، ج ۷، ص ۱۹۳ و ۲۰۳.

۴- دراسات في ولاية الفقيه، ج ۱، ص ۵۸۰ به بعد؛ مبانی فقهی حکومت اسلامی، ج ۲، ص ۳۷۳ به بعد.

زور و جنگ و جنایت را سبب مشروعیت و حق بودن خود می دانند. متأسفانه در برخی از مذاهب اسلامی نیز این منطق بوده است؛ حنابله از اهل سنت عقیده شان بر این است که: «الْحَقُّ لِمَنْ غَلَبَ» یعنی: «حق از آن کسی است که پیروز و غالب شود.» به همین جهت هنگامی که عبدالله بن زبیر و برادر او مصعب بن زبیر حاکم شدند از نظر حنابله آنها امام و حاکم به حق مسلمانان بودند که قیام در برابر آنان جایز نبود و اگر کسی علیه آنان مبارزه می کرد به عنوان یاغی و تجاوزگر شناخته می شد که باید با او جنگ کرد؛ ولی همین کسانی که یاغی به حساب می آیند و باید با آنان جنگ کنیم اگر پیروز شدند و تسلط یافتند امام و واجب الطاعة می شوند. پس همین عبدالملک که در ابتدا یاغی به شمار می آمد چون علیه ابن زبیر قیام کرده بود می بایست علیه او جنگ کرد، ولی وقتی که پیروز می شود «صَارَ إِمَامًا يَحْرُمُ الْخُرُوجُ عَلَيْهِ»<sup>(۱)</sup> «به عنوان امام شناخته می شود که اطاعت او واجب است.» این منطق حنابله است که رسماً آن را بیان کرده اند.

حالا منظور این است که عبدالملک مروان به این شکل خلیفه مسلمانان شد و خود و چهار فرزندش پس از او مرتکب جنایت های زیادی شدند؛ و ظاهراً حضرت امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> در این عبارت به وی اشاره دارند.

### پیامدهای حکومت شام

«فَإِذَا فَغَرَّتْ فَاعِرَّتُهُ، وَاشْتَدَّتْ شَكِيمَتُهُ، وَثَقُلَتْ فِي الْأَرْضِ وَطَأَتُهُ»

(پس هنگامی که دهانش باز شد، و قدرتش استحکام یافت، و جای پایش در زمین سنگین شد)

«فاعرة» به معنای دهان است. فعل «فاعر» هم به صورت لازم استعمال می شود و هم

۱-ر.ک: المغنی، ابن قدامة، ج ۱۰، ص ۵۳.



به صورت متعدی. «فَعَرَفَمُهُ» یعنی دهانش باز شد؛ و «فَعَرَفَمَهُ» یعنی دهانش را باز کرد.

«شکیمة» به میله آهنی گفته می‌شود که به افسار اسب متصل است و در دهان اسب قرار می‌گیرد. هر چه این آهن و افساری که به آن بسته‌اند در دهان اسب محکم‌تر باشد حکایت از این می‌کند که اسب مورد نظر قدرت بیشتری دارد.

«وَطَأَةً» به معنای جای پا می‌آید. آیه شریفه قرآن می‌فرماید: ﴿وَلَا يَطُؤُونَ مَوْطِئًا يَغِيظُ الْكُفَّارَ﴾<sup>(۱)</sup> «و هیچ جای پایی را که کافران را به خشم آورد پای نمی‌نهند.» اساساً معنای «وَطَأً» توافق است و به لحاظ این که در هنگام راه رفتن پای انسان با زمین وفق می‌دهد و متصل می‌شود تعبیر به «وَطَأَ الْأَرْضَ» می‌کنند؛ یعنی پای او با زمین جفت و متصل شد.

همان‌طور که ملاحظه کرده‌اید در کلمات مولا امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ تشبیهات و استعارات زیادی به کار رفته است. از جمله حضرت در این فرمایش خود محکم شدن قدرت و استواری آن را به دهنه لجام اسب و محکم بودن آن تشبیه می‌کند و می‌فرماید: هنگامی که عبدالملک مروان (یا هر کسی که عبارات قبل درباره او بود) دهانش باز شد و شروع به شعار دادن و یا تهدید کردن نمود و دهانه لجام او محکم شد، کنایه از این که قدرتش فزونی یافت، و از طرف دیگر جای پایش در زمین محکم گشت، شروع به کارهایی می‌کند که در ادامه، حضرت به آنها اشاره دارند.

به‌طور کلی کسی که می‌خواهد قدرت خود را نشان دهد ابتدا دهان خود را باز کرده و شعار می‌دهد و یا تهدید می‌کند. پس از آن که حرفهای خود را زد معمولاً کار خود را شروع می‌کند، و بعد که در جایی پیروز شد و تسلط یافت و به قول ما میخ خود را محکم کرد با شدت با مردم برخورد می‌کند.

۱-سوره توبه (۹)، آیه ۱۲۰.

«فَإِذَا فَغَرَّتْ فَاعْرَتْهُ»: پس هنگامی که دهانش باز شد و مردم را به اطاعت خود فراخواند «وَأَشْتَدَّتْ شَكِيمَتُهُ»: و دهانه لجام قدرتش محکم شد، و به تعبیر دیگر هنگامی که قدرت پیدا کرد «وَوَثَّقْتُ فِي الْأَرْضِ وَطَأْتُهُ»: و سنگین شد در زمین جای پایش.

خلاصه هنگامی که این طور شد ابتدای فتنه است و او نهایت ظلم را به مردم روا می‌دارد. اصولاً قدرت این‌گونه است و قدرتمندان اگر ترس از خدا نداشته باشند از قدرت سوء استفاده می‌کنند و برای حفظ قدرت به هر ظلم و جنایتی دست می‌زنند.

«عَضَّتِ الْفِتْنَةُ أَنْبَاءَهَا بِأَنْبِئِهَا، وَ مَاجَتِ الْحَرْبُ بِأَمْوَاجِهَا، وَ بَدَأَ مِنَ الْأَيَّامِ كُلُّوْحُهَا، وَ مِنَ اللَّيَالِي كُدُّوْحُهَا»

(فتنه با نیش‌های خود فرزندان را گاز گرفته، و موجهای جنگ به حرکت درآمده؛ و از روزها گرفتگی و ترش رویی‌اش، و از شب‌ها رنج‌ها و جراحاتش آشکار می‌شود.)

«عَضَّ» به معنای گاز گرفتن است. «أَنْبِئَاب» جمع «ناب» به معنای نیش می‌باشد. «كُلُّوْح» مصدر است و به معنای عبوس و ترش‌رو بودن است. «كُدُّوْح» هم جمع «كُدْح» است و به معنای خراش و جراحت است. کلمه «حرب» مؤنث است و به همین جهت فعل «ماجت» مؤنث آورده شده است.

حضرت می‌فرماید: هنگامی که آن فرد گمراه قدرت خود را مستحکم کرد فتنه آغاز می‌شود و این فتنه فرزندان خود را با دندانهایش گاز می‌گیرد. به این معنا که آتش فتنه، دامن فتنه‌گرها را هم می‌گیرد و آنها از آسیب فتنه در امان نیستند. زیرا به طور کلی وقتی که قدرت متمرکز شد، به ویژه وقتی که دین و خدا در کار نبود، قدرت به فرزندان خود نیز رحم نمی‌کند و نیش‌های خود را در بدن قدرت‌طلبان فرو می‌کند؛

و در نتیجه جایی که جنگ و فتنه باشد روزها عبوسی و چنگ و دندان فتنه آشکار می‌گردد، و در شب‌ها جراحات و سختی‌هایش. زیرا معمولاً ترورها و کودتاها و گرفتن و بستن‌ها در شب صورت می‌گیرد و عبوسی‌ها و شاخ و شانه کشیدن‌ها در روز. این است که حضرت «کلوح» را به روز، و «کدوح» را به شب نسبت می‌دهد.

حضرت امیر علیه السلام می‌فرماید: فتنه فرزندان خود را با نیش‌هایش گاز می‌گیرد، و جنگ با موجهای خود متموج شده و به حرکت درمی‌آید، و عبوسی و چنگ و دندان فتنه در روزها آشکار می‌شود، و از شب‌ها جراحات و سختی‌های فتنه ظاهر و نمایان می‌گردد. یعنی خلاصه قدرت و حکومت باطل همیشه با مردم درگیر است و مردم نه روز خوشی دارند و نه آرامشی در شب.

﴿فَإِذَا أُنِيعَ زَرْعُهُ، وَقَامَ عَلَى يَنْعِهِ، وَهَدَرَتْ شَقَاشِقُهُ، وَبَرَقتَ بَوَارِقُهُ﴾

(پس هنگامی که کشت او [حکومتش] به بار نشست، و بر میوه رسیده‌اش [قدرتی که به دست آورده] بایستد، و چون شتر مست بخروشد، و برق شمشیرهایش درخشید)

﴿أُنِيعَ الزَّرْعُ﴾ به معنای رسیدن و نتیجه دادن زراعت است؛ که مقصود از آن در اینجا به نتیجه رسیدن مقدمات حکومت و تسلط بر مردم است.

«هدر» در اینجا به معنای خروش و غریدن شتر است.

«شَقَاشِقُ» جمع «شَقِشِقَة» می‌باشد. هنگامی که شتر مست شده و به هیجان می‌آید پوسته‌ای مانند بادکنک از دهان خود بیرون می‌آورد که به آن «شَقِشِقَة» می‌گویند.

«بوارق» جمع «بارقة» و به معنای شمشیر است.

حضرت در ادامه وصف حکومت آن فرد گمراه و یا به‌طور کلی حکومت‌های قدرتمند باطل می‌فرماید: هنگامی که کشت و زراعت آن خوب برسد، به این معنا که افراد گمراه و قدرت طلب در ابتدا مقدماتی فراهم می‌سازند و

تشکیلاتی درست می‌کنند که حکومت خود را تثبیت کنند. به هر حال هنگامی که مقدمات تسلط او بر مردم فراهم شود و یا نتیجه بدهد و زمان بهره‌برداری از قدرت فرا برسد و سرمست از باده قدرت چون شتر، خروش مستانه کند و شمشیرهای یاران او علیه مردم از نیام بیرون آید و برق بزند، تازه در این هنگام پرچم‌های فتنه‌ها بسته و گره زده می‌شود.

«فَإِذَا أَيْعَ زَرْعُهُ»: پس وقتی که زراعتش برسد، یعنی حکومتش به بار نشست و تحکیم شد «وَقَامَ عَلَى يَنْعِهِ»: و بر سر محصولاتی که به دست آورده بایستد، یعنی بر سر قدرتی که به دست آورده بایستد «وَهَدَرَتْ شَقَاشِقُهُ»: و چون شتر مست بخروشد «وَوَرَقَتْ بَوَارِقُهُ»: و شمشیرهایش از نیام درآمده و علیه مردم برق بزند.

«عُقِدَتْ رَايَاتُ الْفِتَنِ الْمُعْضِلَةِ، وَ أَقْبَلْنَ كَاللَّيْلِ الْمُظْلِمِ وَالْبَحْرِ الْمُتَنَطِمِ»

(پرچم‌های فتنه‌های مشکل بسته شود، و فتنه‌ها مانند شب تاریک و دریای متلاطم روآورند.)

منظور از «فتنه‌های مشکل» فتنه‌هایی است که قابل حل نمی‌باشد. حضرت در این عبارت ادامه می‌دهد که وقتی کشت و زرع قدرت و حکومت به نتیجه رسید، پرچم‌های گمراهی و فتنه بسته می‌شود و فتنه‌ها یکی پس از دیگری و به مانند شب تاریک و دریای متلاطم رو می‌آورند. به تعبیر دیگر وقتی حکومتی با رضایت مردم همراه نبود و قرار شد با زور و چماق و با شمشیر برقرار بماند و به حیات خود ادامه دهد، در این صورت فردی که حکومت را به دست گرفته باید با همه زد و بند کند و هر استان یا بخشی از حکومت خود را به کسی واگذار نماید، و همین افراد ممکن است با او مخالفت کنند و یا به فکر برکناری او بیفتند و در نتیجه فتنه‌ها پیاپی و پشت سر هم مانند شب تار و دریای متلاطم و خروشان از راه می‌رسند.

خلاصه هنگامی که چنین فردی قدرت پیدا کرد و حکومتش استواری گرفت تازه آغاز و یا شروع بستن قراردادهای ننگین با قدرتها و افراد صاحب نفوذ می شود و حکومت او برای مردم مانند شب تاریک و دریای متلاطم می باشد.

والسّلام علیکم ورحمة اللّٰه و برکاته

## ﴿ درس ۱۴۸ ﴾

### خطبه ۱۰۱

(قسمت سوم)

نگاهی به آنچه گذشت  
پیش‌بینی حوادث ناگوار کوفه

### خطبه ۱۰۲

(قسمت اول)

حسابرسی در محشر  
خضوع مردم در قیامت  
لرزش زمین در قیامت  
بهترین حالت در روز قیامت  
پیش‌بینی فتنه‌ها  
چگونگی فتنه‌ها  
ویژگی فتنه‌گران



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبه ۱۰۱ - قسمت سوم »

« هَذَا، وَكَمْ يَخْرِقُ الْكُوفَةَ مِنْ قَاصِفٍ، وَيَمُرُّ عَلَيْهَا مِنْ عَاصِفٍ، وَعَنْ قَلِيلٍ تَلْتَفُّ الْقُرُونُ بِالْقُرُونِ، وَيُحْصَدُ الْقَائِمُ، وَيُحْطَمُ الْمَحْصُودُ. »

### نگاهی به آنچه گذشت

خطبه ۱۰۱ نهج البلاغه را می خواندیم که حضرت امیر علیه السلام ضمن آن خبر دادند در آینده مرد گمراه قدرتمندی می آید و در رأس فتنه قرار می گیرد و در زمان او پرچم های فتنه بسته می شود.

عرض کردیم که عده ای گفته اند مقصود معاویه است؛ حال آن که معاویه در زمان ایراد خطبه حضور داشت و حضرت علی علیه السلام در اینجا خبر از آینده می دهد؛ پس معاویه نمی تواند مقصود باشد. بنابراین نوعاً آن را بر عبدالملک مروان تطبیق کرده اند. تفاوتی که عبدالملک مروان با معاویه و امثال او دارد این است که عبدالملک ابتدا و پیش از رسیدن به خلافت، یک مدّت ظاهراً مقدّس شده بود و خود را اهل قرآن و مسجد و عبادت معرفی می کرد ولی پس از آن که متصدی و عهده دار امر خلافت شد دست ستمگران و قدرتمندان دیگر را از پشت بست و جنایات بی شماری انجام داد و در اداره امور از افراد جنایتکار زیاد استفاده می کرد و آنها را سرکار می آورد، و بالاخره با جنایت و قتل و کشتار حکومت کرد؛ و یک نمونه از کارگزاران او همان حجاج بن یوسف بود که جنایات و اقدامات او معروف است.



### پیش‌بینی حوادث ناگوار کوفه

«هَذَا، وَ كَمْ يَخْرُقُ الْكُوفَةَ مِنْ قَاصِفٍ، وَ يَمُرُّ عَلَيْهَا مِنْ عَاصِفٍ»

(این است، و چه طوفانهای شکننده‌ای که شهر کوفه را بشکافد، و باد تند بر آن بوزد.)

«خَرَقَ» به معنای پاره کردن، و «قَاصِفٍ» به معنای شکستن است، و به طوفانهای پیرصدا و سختی که درختان را می‌شکند «قاصف» گفته می‌شود. «عاصف» نیز به معنای تندباد یا گردباد که به دنبال آن غبار زیادی به آسمان بلند می‌شود می‌آید. و مقصود از «عاصف» و «قاصف» در اینجا وارد آمدن فشار زیاد می‌باشد.

حضرت می‌فرماید: چه طوفانها و تندبادهایی که شهر کوفه را بشکافد و آن را تکه پاره کند. به این معنا که در کوفه جنایات زیادی واقع می‌شود و در نتیجه پاره پاره شده و از هر طرف نسبت به آن فشارهای زیادی وارد می‌آید.

علت فشارهایی که بر کوفه وارد می‌آمد این بود که در بین شهرهای آن زمان، کوفه تنها شهر نظامی بوده است و در حقیقت مانند یک پادگان نظامی بسیار بزرگ درآمده بود. زیرا همان‌طور که عرض کردیم لشکر سعد و قاص متشکل از نیروهای مختلفی بود که همه قبایل عرب و غیر عرب در آن شرکت داشتند و این لشکر هنگامی که در جنگ با ایرانی‌ها پیروز شد به دستور عمر در همین کوفه - که ابتدا بیابان و ریگستان بود - جاگرفت و آن را ساخت و به صورت شهر درآورد. بنابراین کوفه به لحاظ این که یک شهر ارتشی بود و جنگجویان و سرداران بزرگی در آن زندگی می‌کردند همیشه مورد هجوم واقع می‌شد، و می‌خواستند قدرت و مرکزیت کوفه را نابود سازند. البته باید توجه داشت که کوفه آن زمان مانند کوفه زمان ما شهر کوچکی نبوده است؛ بلکه شهری بوده که چهار یا پنج فرسخ امتداد داشته است.<sup>(۱)</sup> و از طرفی همین کوفه

۱- ر.ک: معجم البلدان، ج ۴، ص ۴۹۱.

به مدت چند سال مرکز خلافت حضرت علی علیه السلام بوده است؛ و به صورت مرکز قدرت و قطبی در جهان اسلام آن روز درآمده بود در برابر شام که مرکز قدرت معاویه و بنی امیه بود، در نتیجه حاکمان اموی به صورت یک خطر بزرگ به آن نگاه می کردند و با مسلط کردن حاکمانی خشن و بیرحم بر کوفه، آن را مورد تاخت و تاز قرار می دادند.

«وَعَنْ قَلِيلٍ تَلْتَفُّ الْقُرُونُ بِالْقُرُونِ، وَ يُحْصَدُ الْقَائِمُ، وَ يُحْطَمُ الْمَحْضُودُ»

(و به همین زودی است که شاخها به شاخها پیچیده و درهم فرو می روند، و آنچه برپاست درو شود، و آنچه درو شده است خرد گردد.)

«قُرُون» جمع «قَرْن» است که به دو معنا می باشد: معنای اول آن شاخ است، و معنای دوم آن به جمعیتی گفته می شود که در یک زمان زندگی می کنند که از آن تعبیر به نسل می شود. از آنجا که مردم یک دوره در سن و سال و احوالات زندگی نزدیک به هم هستند، آنها را قرن می گویند. «حصاد» نیز به معنای درو است.

حضرت می فرماید: پس از اندک مدتی شاخها به شاخها پیچیده می شود. به این معنا که قدرتمندان شاخ به شاخ می شوند و جنگ و ستیز در بین طبقات گوناگون درمی گیرد و در آن شرایط اهل حق و کسانی که در برابر این قدرتمندان قیام می کنند درو می شوند و پس از درو شدن خرد می شوند. به تعبیر دیگر ابتدا دستگیر و اسیر شده و بعد هم کشته و شهید می شوند.

در معنای عبارت «تَلْتَفُّ الْقُرُونُ بِالْقُرُونِ» دو احتمال مطرح کرده اند:

۱- یکی این که «قرون» را به معنای نسلها و مردمان یک دوره بگیریم که در این صورت معنا چنین می شود: و به زودی نسلها با یکدیگر درگیر می شوند. گفته شده که در اینجا منظور حضرت، ظهور بنی عباس و درگیری آنها با بنی امیه است که به انقراض سلسله بنی امیه منجر شد و عبارت بعدی

حضرت را مؤید همین معنا گرفته‌اند.<sup>(۱)</sup>

۲- احتمال دوّم همان معنایی است که به آن اشاره کردیم. یعنی شاخها به شاخها درهم پیچیده می‌شوند و یا به تعبیر دیگر قدرتمندان شاخ به شاخ می‌شوند. این احتمال معنای نسبتاً مناسبی است. برای این که قوچها و بعضی حیوانات دیگر که می‌خواهند ضربه بزنند به وسیله شاخهای خود ضربه می‌زنند، و بالاخره یک دسته غالب و پیروز می‌شوند. حضرت هم در این عبارت قدرتمندان را تشبیه به قوچها و حیوانات نر می‌کنند که شاخ دارند و برای تصاحب ماده‌ها در جنگ و ستیز با هم شاخهای خود را به همدیگر فرو می‌برند.

«وَ عَنْ قَلِيلٍ»: و به همین نزدیکی‌ها «تَلْتَفُّ الْقُرُونُ بِالْقُرُونِ»: شاخها به شاخها پیچیده می‌شود، یعنی قدرتمندان با هم درگیر می‌شوند «وَ يُحْصَدُ الْقَائِمُ»: و کسانی که در برابر این قدرتمندان قیام می‌کنند درو خواهند شد «وَ يُخْطَمُ الْمَخْصُودُ»: و درو شده‌ها خرد می‌شوند. به این معنا که هر کس قیام و با آنها برخورد کند و یا اهل قیام باشد درو می‌گردد و هنگامی که بازداشت و اسیر و زندانی شد خرد و یا کشته می‌شود. اینجا تشبیه به کار رفته است. از باب این که گندم را پس از کاشتن و به ثمر رسیدن ابتدا درو می‌کنند و پس از آن خرمن کرده و درهم می‌کوبند، در اینجا هم حضرت می‌خواهد بفرماید: قدرتمندان هم کسانی را که قیام می‌کنند و بسا اهل حق باشند، درو می‌کنند و پس از درو شدن خردشان می‌کنند.

نکته‌ای که یادآوری آن در پایان خطبه مناسب می‌باشد این است که در بعضی نسخه‌ها، در عنوان خطبه، این عبارت آمده که: «يُذَكَّرُ فِيهَا الْمَلَأَمُ...»؛ البته در نهج البلاغه ما که نسخه عبده است این جمله وجود ندارد. در هر صورت اگر این عبارت وجود داشته باشد معنایش این است که در این خطبه از واقعه‌ها و حوادث

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۷، ص ۱۰۱.

شدیدی سخن به میان می‌آید. «ملاحم» جمع «ملحمة» است که از ماده «لحم» به معنای گوشت می‌باشد و چون در جبهه‌های جنگ بدن‌ها که از گوشت هستند با هم برخورد می‌کنند تعبیر به ملاحم می‌شود. به هر جهت این خطبه نیز تمام شد.

### « خطبه ۱۰۲ - قسمت اول »

وَ مِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ تَجْرِي هَذَا الْمَجْرَى:

«وَذَلِكَ يَوْمٌ يَجْمَعُ اللَّهُ فِيهِ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ لِنَقَاشِ الْحِسَابِ وَ جَزَاءِ الْأَعْمَالِ؛ خُضُوعاً قِيَاماً، قَدْ أَلْجَمَهُمُ الْعَرَقُ، وَ رَجَفَتْ بِهِمُ الْأَرْضُ. فَأَحْسَنُهُمْ حَالاً مَنْ وَجَدَ لِقَدَمَيْهِ مَوْضِعاً، وَ لِنَفْسِهِ مُتَّسِعاً.»  
وَ مِنْهَا:

«فَتِنَّ كَقِطْعِ اللَّيْلِ الْمُظْلِمِ، لَا تَقُومُ لَهَا قَائِمَةٌ، وَ لَا تُرَدُّ لَهَا رَايَةٌ. تَأْتِيكُمْ مَرْمُومَةٌ مَرْحُولَةٌ؛ يَحْفِزُهَا قَائِدُهَا، [وَ يُجِدُّهَا] وَ يَجْهَدُهَا رَاكِبُهَا، أَهْلُهَا قَوْمٌ شَدِيدٌ كَلْبُهُمْ، قَلِيلٌ سَلْبُهُمْ.»

عنوان این خطبه در اکثر نهج البلاغه‌ها به این صورت آمده است:

«وَ مِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ تَجْرِي هَذَا الْمَجْرَى»

(و از خطبه‌های آن حضرت عليه السلام است که در همین زمینه ایراد شده است.)

منظور این است که در این خطبه نیز مانند خطبه قبلی، از ملاحم یعنی وقایع و حوادث سخت و ناگواری در آینده سخن به میان آمده است. ولی در نهج البلاغه عبده

عنوان خطبه به این صورت است: «وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ يَجْرِي مَجْرَى الْخُطْبَةِ» یعنی: و از سخنان آن حضرت که همچون خطبه است؛ که به نظر صحیح نمی‌آید و مفهوم روشنی هم ندارد. در هر صورت آنچه به عنوان خطبه یا نظیر آن در اینجا بیان شده است دو بخش دارد که بخش اول آن درباره قیامت است. به نظر می‌رسد که خطبه در اصل بسیار مفصل بوده و تنها دو قطعه کوتاه آن توسط مرحوم سید رضی گزینش شده و در اینجا آمده است.<sup>(۱)</sup> بخش اول آن نیز که درباره قیامت است با عبارتی شروع می‌گردد که معلوم می‌شود آغاز خطبه نیست، و البته نمی‌دانیم عبارتهای قبل از آن چه بوده است.

### حسابرسی در محشر

«وَذَلِكَ يَوْمٌ يَجْمَعُ اللَّهُ فِيهِ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ لِنَقَاشِ الْحِسَابِ وَ جَزَاءِ الْأَعْمَالِ»

(و آن [روز قیامت] روزی است که خداوند در آن مردمان گذشته و آینده را برای رسیدگی

حساب و جزای اعمال جمع می‌کند.)

«نقاش» به معنای کنکاش و بررسی دقیق است. حسابرسی‌ها معمولاً به دو صورت انجام می‌شود: گاهی به صورت سطحی و بدون دقت است، و گاهی به طور کامل و با دقت بررسی می‌شود و آن چنان زیر و بالای آن را بررسی می‌کنند تا حساب کامل شود و به اصطلاح مواز ماست کشیده شود و سرکسی کلاه نرود. به این بررسی کامل و همراه با دقت «مناقشه» می‌گویند. البته در تعبیرات ما «مناقشه» به مجادله کردن هم گفته می‌شود که این معنا در اینجا منظور نیست. برای این که حسابرسی مردم در قیامت طوری است که کار به مجادله نمی‌رسد، بلکه آن چنان واضح و روشن می‌باشد

۱- این خطبه نیز فقط در نهج البلاغه آمده، و در مصادر و منابع قبل از سید رضی نقل نشده است.

که آیه شریفه قرآن درباره آن می فرماید: ﴿يَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ وَأَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾<sup>(۱)</sup> «روزی که زبان و دست و پایشان بر آنها، به کارهایی که کرده اند شهادت دهند.»

حضرت می فرماید: روز قیامت روزی است که خداوند در آن روز همه مردم و خلائق را، از گذشته ها و آیندگان، جمع آوری می کند تا کاملاً به حساب آنان رسیدگی فرموده و جزای کارهای آنان را بدهد. این تعبیرات حضرت اشاره است به آیات قرآن کریم که می فرماید: ﴿قُلْ إِنَّ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ \* لَمَجْمُوعُونَ إِلَىٰ مِيقَاتِ يَوْمٍ مَّعْلُومٍ﴾<sup>(۲)</sup> یعنی: «بگو: قطعاً اولین و آخرین، در موعد روزی معین گردآوری می شوند.»

### خضوع مردم در قیامت

«خُضُوعًا قِيَامًا، قَدْ أَلْجَمَهُمُ الْعَرَقُ»

(در حالی که فروتنانه ایستاده اند، شدت عرق دهان آنها را لگام زده است.)

«خضوع» جمع «خاضع» می باشد. «قیام» جمع «قائم» است، مانند «سجود» که جمع «ساجد» می باشد. بعضی ها ممکن است بگویند که «خضوعاً» و «قیاماً» مصدر هستند؛ اما این حرف ظاهراً درست نیست؛ این دو جمع هستند. در قرآن کریم هم می خوانیم: ﴿وَالَّذِينَ يَبِيتُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّدًا وَقِيَامًا﴾<sup>(۳)</sup> «و کسانی که شب تا صبح برای پروردگارشان سجده کنندگان و قیام کنندگان هستند.» در این آیه «سُجَّدًا» جمع «ساجد»، و «قیام» جمع «قائم» است؛ و نمی توان گفت «سُجَّدًا» جمع است ولی «قیام» مفرد است. در آیه ﴿وَالرُّكُوعِ السُّجُودِ﴾<sup>(۴)</sup> نیز به نظر ما «رُكُوع» و «سجود» جمع «راکع» و «ساجد» می باشند. «الْجَم» از ماده «لجام» است که به معنای لگام می آید.

۱-سوره نور (۲۴)، آیه ۲۴.

۲-سوره نور (۲۴)، آیه ۲۴.

۳-سوره بقره (۲)، آیه ۱۲۵.

۴-سوره فرقان (۲۵)، آیه ۶۴.

حضرت می فرماید: روز قیامت مردم در حال خضوع هستند و روی پای خود ایستاده‌اند.<sup>(۱)</sup> به این معنا که آنجا جای استراحت نیست و نمی‌توانند در جایی بنشینند یا بخوابند، بلکه همگی ایستاده‌اند تا به حسابشان رسیدگی شود و شدت عرق، دهان آنان را بسته و یا لجام زده است. افراد در روز قیامت به اندازه جرم و گناه خود عرق از سر و رویشان می‌بارد. به این معنا که به هر اندازه جرمشان بیشتر باشد زیادتر عرق می‌کنند. بنابراین می‌توان آن را عرق شرم دانست؛ و می‌توان گفت گرمای صحرای محشر سبب می‌شود که عرق از سر و روی اهل محشر بیبارد، و از شدت عرق شرم و یا گرمای آن، زبان آنها بند آمده و دهان انسانها بسته می‌شود؛ و لذا از آن تعبیر می‌کنند که عرق دهان آنان را لجام و یا دهانه زده است.

### لرزش زمین در قیامت

«وَ رَجَعَتْ بِهِمُ الْأَرْضُ»

(و زمین آنها را می‌لرزاند.)

علاوه بر خضوع و سر پا ایستادن اهل محشر و عرق زیاد آنها، زمین نیز به واسطه آنان در تزلزل است. اساساً قیامت به گونه‌ای است که زمین می‌لرزد. آیه شریفه قرآن می‌فرماید: ﴿إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا﴾<sup>(۲)</sup> «آنگاه که زمین به سخت‌ترین لرزه خود به لرزه درآید.»

در آیه دیگری نیز می‌فرماید: ﴿يَوْمَ تَرْجُفُ الْأَرْضُ وَالْجِبَالُ﴾<sup>(۳)</sup> «روزی که می‌لرزد زمین و کوهها.»

۱- در قرآن کریم هم آمده است: ﴿يَوْمَ يَقُومُ النَّاسُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ یعنی: «روزی که مردم در پیشگاه پروردگار جهانیان به پا می‌ایستند.» سوره مطففین (۸۳)، آیه ۶.

۲- سوره زلزال (۹۹)، آیه ۱. ۳- سوره مزمل (۷۳)، آیه ۱۴.

البته نمی‌خواهیم بگوییم که زمین قیامت همین زمین دنیا و مادی است. برای این که آیه شریفه قرآن می‌فرماید: ﴿يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتُ وَبَرَزُوا لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ﴾<sup>(۱)</sup> «روزی که زمین به غیر این زمین تبدیل می‌شود و آسمانها نیز [چنین می‌گردند]، و [همه] در پیشگاه خداوند یگانه قهار حاضر می‌شوند.»

زمین قیامت بالاخره زمین مناسب با عالم قیامت است و اجسام دنیوی در عالم برزخ و عالم قیامت هم همان‌طور که می‌دانید جسم هستند. البته جسم آن لازم نیست جسم مادی باشد و می‌تواند جسم مثالی باشد، مانند اجسامی که شما در خواب مشاهده می‌کنید. به عنوان مثال هنگامی که شما خواب می‌بینید در باغی گردش می‌کنید، در حقیقت بدن مادی شما در رختخواب است ولی شما با بدنی که طول و عرض و عمق دارد گردش می‌کنید و در عین حال آواز خواننده و غذا می‌خورید. خلاصه در عالم برزخ و عالم قیامت بدن و جسم وجود دارد ولی لازم نیست که مادی باشد.

نقل می‌کنند که کسی می‌خواست ثابت کند نکیر و منکر و سؤال آنها از انسانی که تازه وفات یافته دروغ است. بنابراین هنگامی که پدرش از دنیا رفت مقداری آرد در دهان او ریخت و گفت اگر نکیر و منکر امشب با پدر من سؤال و جواب کنند آردها باید از دهان پدر من بیرون بریزد، و چون فردا صبح آردها در دهان پدر او بود گفت پس معلوم می‌شود شب گذشته خبری نبوده و داستان سؤال و جواب نکیر و منکر دروغ است. در صورتی که سؤال و جواب با این بدن مادی صورت نمی‌گیرد بلکه با بدن برزخی انجام می‌شود.

اگر بخواهیم مثالی برای بدن برزخی بنزیم و آن را تا حدی روشن و تقریب به ذهن کنیم می‌توانیم به پوست انداختن مار مثال بنزیم. مارها پس از مدتی پوست می‌اندازند

۱-سورة إبراهيم (۱۴)، آیه ۴۸.



و در این هنگام شما ممکن است ماری را مشاهده کنید که ایستاده و حرکت نمی‌کند و از کسی هم نمی‌ترسد، وقتی نزدیک می‌شوید مشاهده می‌کنید که این پوست مار است که افتاده و حرکت نمی‌کند و خود مار فرار کرده و رفته است. مردن انسانها نیز مانند پوست انداختن مار است که این بدن مادی مانند پوست مار دیگر حرکت ندارد ولی در عین حال انسان با بدن دیگر به بقای خود ادامه می‌دهد.

به هر حال عالم مثال و عالم برزخ هر چه هست در باطن این عالم است و چیز جدایی نمی‌باشد.

### بهترین حالت در روز قیامت

«فَأَحْسَنُهُمْ حَالًا مَنْ وَجَدَ لِقَدَمَيْهِ مَوْضِعًا، وَ لِنَفْسِهِ مَتَسَعًا»

(پس نیکو حالترین مردم کسی است که برای دو پای خود جایی، و برای خود محل فراخی

یافته باشد.)

«مُتَّسِعٌ» اسم مکان از ماده «وسع» است و در اصل «مُؤْتَسِعٌ» بوده است. همان گونه که می‌دانید مثال واوی هنگامی که به باب افتعال می‌رود «واو» آن تبدیل به «تاء» می‌شود؛ مانند «إِوْتَعَدَ» که «إِتَّعَدَ» می‌شود. اینجا «إِوْتَسَعَ» تبدیل به «إِتَّسَعَ» شده و اسم مکان آن «مُتَّسِعٌ» می‌شود؛ یعنی محل وسیع.

حضرت علی علیه السلام می‌فرماید: بهترین و خوش‌حالتترین مردم در روز قیامت کسی است که برای دو پای خود جایی پیدا کند که روی آن بایستد و بتواند نفس بکشد. به تعبیر دیگر کسی که در روز قیامت بتواند جای فراخی را پیدا کند تا حداقل تکانی به خود بدهد بهترین شرایط را دارد و حالش نسبت به دیگران بهتر است. زیرا از جمله چیزهایی که در صحرای محشر و بخصوص برای اهل جهنم عذاب به حساب می‌آید تنگی جاست؛ جایی ندارند که بخواهند آنجا بایستند و استراحتی داشته باشند.

بنابراین کسی که بتواند جایی برای خود پیدا کند تا نفسی بکشد و یا تکثانی بخورد و وضعش نسبت به دیگران بهتر است.

«فَأَحْسَنُهُمْ حَالًا»: پس بهترین مردم از نظر حال در روز قیامت «مَنْ وَجَدَ لِقَدَمَيْهِ مَوْضِعًا»: کسی است که برای دو پای خود جایی پیدا کند که روی آن بایستد «وَلِنَفْسِهِ مُتَسَعًا»: و برای خود جای فراخ و وسیعی پیدا کند که بتواند نفسی بکشد و استراحتی بکند.

### پیش‌بینی فتنه‌ها

همان‌طور که عرض کردیم بنای کار مرحوم سید رضی در جمع‌آوری نهج البلاغه بر تقطیع بوده است. به همین دلیل در ادامه بخش اول و پس از حذف مقداری از عبارات و مطالب، بخش دوم خطبه را از «و منها» به صورت جداگانه می‌آورد. نکته دیگر این که بخش دوم خطبه درباره ملاحم و یا فتنه‌هایی است که پس از حضرت علی علیه السلام رخ خواهد داد. البته در این که مقصود از این فتنه کدام یک از فتنه‌های پس از حضرت است، اختلاف نظر وجود دارد. بعضی آن را مربوط به آخرالزمان و نزدیکی‌های قیامت دانسته‌اند و بعضی‌ها آن را به شورش صاحب زنج تطبیق کرده‌اند که به بنی عباس حمله کردند و حدود پانزده سال حکومتی به مرکزیت بصره داشتند که زیاد گسترده نبود. صاحب زنج که ادعا می‌کرد سید علوی است در ابتدا گروه زیادی از بردگان و فقرا و گرفتاران را گرد هم آورد و علیه حکومت قیام کرد.<sup>(۱)</sup>

۱- ر.ک: تاریخ طبری، ج ۱۴، ص ۶۳۰۶ به بعد، ذیل حوادث سال ۲۵۵ هجری؛ التنبيه والإشراف، مسعودی، ص ۳۱۹؛ البداية والنهاية، ابن کثیر، ج ۱۱، ص ۲۹ به بعد؛ عمدة الطالب، ابن عنبه، ص ۲۹۱. صاحب زنج در سال ۲۵۵ قیام کرد و مدت زمان حکومت وی تا زمان کشته شدنش - به نقل ابن عنبه - ۱۴ سال و ۴ ماه و ۶ روز بوده است.

خلاصه احتمال داده‌اند که این بخش از خطبه دربارهٔ صاحب زنج باشد که بحث آن در آینده می‌آید. مهم آن است که حضرت در مورد حوادث آینده خبر می‌دهد.

### چگونگی فتنه‌ها

«فِتْنٌ كَقَطْعِ اللَّيْلِ الْمُظْلِمِ، لَا تَقُومُ لَهَا قَائِمَةٌ، وَلَا تُرَدُّ لَهَا رَايَةٌ»

(فتنه‌هایی است مانند پاره‌های شب تاریک؛ که در برابر آنها هیچ ایستاده‌ای پایداری نمی‌کند، و هیچ پرچمی برگردانده نمی‌شود.)

«فِتْنٌ» جمع «فتنه»، و «قِطْعٌ» جمع «قطعه» است. البته ابن‌ابی‌الحدید می‌گوید: «قِطْعٌ» جمع «قِطْعٌ» است که قرآن به آن اشاره کرده و می‌فرماید: «فَأَسْرِبَ بِأَهْلِكَ بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ»<sup>(۱)</sup> «پس پاسی از شب گذشته خانواده‌ات را کوچ بده.» به نظر می‌رسد کلام ابن‌ابی‌الحدید در این مورد درست نباشد.

حضرت می‌فرماید: فتنه‌هایی که مانند پاره‌های شب تاریک است پیش خواهد آمد. فتنه‌هایی که چون بسیار قوی و نیرومند هستند کسی نمی‌تواند در برابر آنها پایداری کند، و پرچم‌های آنان بازگردانده نخواهد شد. به این معنا که اگر طرفداران این فتنه جمعیتی و گروهی را همراه با پرچم علیه شهری بسیج کردند پرچم آنان بر نمی‌گردد و شکست نخواهند خورد، بلکه پیروز خواهند بود و پیش خواهند رفت. البته در معنای عبارت «وَلَا تَقُومُ لَهَا قَائِمَةٌ» دو احتمال وجود دارد:

۱- احتمال اول این که هیچ جمعیت ایستاده‌ای نمی‌تواند در برابر آنان مقاومت کند.

۲- احتمال دوم این که «قَائِمَةٌ» به معنای «قائمة خیل» باشد؛ یعنی اسب‌های ایستاده نمی‌توانند در برابر آنان مقاومت نمایند.

۱-سورهٔ هود (۱۱)، آیهٔ ۸۱.

«تَأْتِيكُمْ مَرْمُومَةٌ مَرْحُولَةٌ؛ يَحْفِزُهَا قَائِدُهَا، [وَيُجِدُّهَا] وَ يَجْهَدُهَا رَاكِبُهَا»

(آن فتنه‌ها - همچون شتر - مهار شده و جهاز نهاده به سوی شما می‌آید؛ در حالی که راننده‌اش آن را به شتافتن وا می‌دارد، و سوارش آن را با تلاش بیش از حد می‌راند.)

«مَرْمُومَةٌ» یعنی مهار و افسار شده، از ماده «زمام» به معنای افسار است. «مَرْحُولَةٌ» یعنی جهاز شده، از «رحل» به معنای پالان و جهاز می‌باشد. «يَحْفِزُ» از ماده «حَفِز» به معنای برانگیختن و تحریک کردن است.

به لحاظ این که شتر برای عرب‌ها یک سرمایه مهمی به شمار می‌آمده است هر چه را که می‌خواستند تشبیه کنند و با شتر یک مناسبتی داشته آن را به شتر تشبیه می‌کردند. در اینجا نیز حضرت فتنه‌های پس از خود را به شتری تشبیه می‌کند که بار و بُنه خوب بسته شده و به صورت مجهز حرکت می‌کند، و می‌فرماید: آن فتنه‌ها درحالی که افسار کرده و بار خود را درست بسته و به اصطلاح مجهز است به سوی شما می‌آید؛ و راننده و راهنمای آن هم وارد است و به خوبی آن را تحریک به شتافتن می‌کند، و سوارش آن را با کوشش و تلاش بیش از حد به جلو حرکت می‌دهد.

البته به جای «وَيَجْهَدُهَا» در بعضی از نسخه‌ها و از جمله نهج البلاغه عبده «وَيُجِدُّهَا» آمده است؛ یعنی سوارش آن را با جدیت می‌راند و به پیش می‌برد.

### ویژگی فتنه‌گران

«أَهْلُهَا قَوْمٌ شَدِيدٌ كَلْبُهُمْ، قَلِيلٌ سَلْبُهُمْ»

(اهل آن فتنه گروهی هستند که حمله‌شان شدید، و ربودن [غارگری] آنها اندک است.)

«كَلْبٌ» به معنای هاری و اذیت و آزار است و از «كَلَبٌ» گرفته شده است. چون سگ‌ها مدام حمله کرده و گاز می‌گیرند، مطلق یورش و حمله را «كَلَبٌ» می‌گویند.

«سَلْب» نیز به معنای ربودن و نیز چیزی است که از دشمن ربوده می‌شود. حضرت می‌فرمایند: اهل آن فتنه گروهی هستند که حمله‌شان شدید است ولی چندان دنبال گردآوری مال نیستند، بلکه می‌خواهند حکومت را بگیرند، و در نتیجه کمتر به فکر اموال و غارت کردن آن می‌باشند. آنهایی که به دنبال مال و ثروت باشند خیلی پیش نمی‌برند.

وَالسَّلَامُ عَلَيكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

## ﴿ درس ۱۴۹ ﴾

### خطبه ۱۰۲

(قسمت دوم)

زمینه‌ها و ویژگی‌های شورش «صاحب زنج»  
اشکال مرحوم مجلسی و پاسخ آن  
ویژگی‌های سرکوب‌کنندگان شورش  
گرفتاریهای بصره در این شورش  
مرگ سرخ و گرسنگی در بصره

### خطبه ۱۰۳

(قسمت اول)

نگاه حضرت به دنیا  
دلیل این نگاه  
گذشته دنیا و آینده آن  
آمیختگی خوشی دنیا با اندوه  
نهی از غرور به دنیا



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۱۰۲ - قسمت دوم »

«يُجَاهِدُهُمْ فِي [سَبِيلِ] اللَّهِ قَوْمٌ أَذَلَّةٌ عِنْدَ الْمُتَكَبِّرِينَ، فِي الْأَرْضِ مَجْهُوُلُونَ، وَ فِي السَّمَاءِ مَعْرُوفُونَ. فَوَيْلٌ لَكَ يَا بَصْرَةَ عِنْدَ ذَلِكَ، مِنْ جَيْشٍ مِنْ نِعَمِ اللَّهِ، لَا زَهَجَ لَهُ وَ لَا حَسٌّ؛ وَ سَيَبْتَلِي أَهْلَكَ بِالْمَوْتِ الْأَحْمَرِ وَ الْجُوعِ الْأَغْبَرِ.»

### زمینه‌ها و ویژگی‌های شورش «صاحب زنج»

در بخشی از خطبه که آن را در درس گذشته خواندیم حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمودند: در آینده فتنه‌هایی رخ خواهد داد. به‌طور خلاصه عرض کردیم که در بین شارحان نهج البلاغه اختلاف است که منظور حضرت از این فتنه‌ها و فتنه‌گران چه کسانی هستند و فتنه در چه زمانی واقع می‌شود.

امروز قبل از ادامه شرح خطبه، این مطلب را تا حدودی مفصل‌تر بحث خواهیم کرد.

بعضی از شارحان نهج البلاغه، از جمله ابن میثم بحرانی و عبده می‌گویند: حضرت در این خطبه اشاره به فتنه صاحب زنج یا صاحب زنگ دارد. در خطبه ۱۲۸ نیز به همین داستان زنگی‌ها اشاره شده است؛ و ابن‌ابی‌الحدید هم در ذیل خطبه ۱۲۸ به تفصیل داستان آنها را به نقل از تواریخ ذکر می‌کند.<sup>(۱)</sup>

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۸، ص ۱۲۶ تا ۲۱۴.



خلاصه داستان زنگی‌ها این است که زنگی‌های زیادی از کشور زنگبار - که از کشورهای آفریقایی است - به اسارت گرفته شده بودند. این سیاهان زنگی را نوعاً در بصره و اطراف آن جا داده و به کارهای پست و بی‌ارزش می‌گماردند. به عنوان مثال در اطراف بصره زمین‌های شوره‌زار زیادی وجود داشت که آنها را آب می‌انداختند تا شوره‌هایش جمع شود و بعد به این بردگان زنگی دستور می‌دادند که آن زمین‌های شوره‌زار را جارو کنند. به همین مناسبت بعضی از مورّخین از جمله طبری در مورد این زنگی‌ها تعبیر به «شورجیین» کرده‌اند.<sup>(۱)</sup> «شورج» معرّب شوره است. از طرف دیگر گاهی یکی از پسران یا دختران اعیان و اشراف چندین نفر از این بردگان را در اختیار داشت که برای او نوکری کنند. و معمولاً این بیچاره‌ها را به کارهای پست و گاهی سخت وادار می‌کردند. این در حالی بود که اسپران زنگی در کشور خود دارای احترام بودند ولی در بصره و اطراف آن با آنان معامله برده و نوکر می‌شد و با همه کارهای طاقت‌فرسایی که انجام می‌دادند از خود درآمدی نداشتند. به همین جهت آنان افرادی ناراضی شده و آماده شورش بودند و در این شرایط بود که صاحب زنج این افراد را پیرامون خود گردآوری کرد و برای شورش آماده ساخت. به آنها گفت شما بیاید صاحب همین زمین‌ها و خانه‌ها و قصرهایی باشید که در آن با ذلت کار می‌کنید و توسری می‌خورید؛ من همه اینها را در اختیار شما می‌گذارم. خوب وقتی یک عده مردم فقیر و بدبخت که به آنها ستم می‌شود این وعده‌ها را بشنوند تحریک می‌شوند و شورش می‌کنند.

به نقل ابن‌ابی‌الحدید، عموم نسب شناسان گفته‌اند نام صاحب زنج که رهبر شورش بود «علی بن محمد بن عبدالرحیم» بوده است، ولی ادّعای سیادت می‌کرد و خود را از اولاد و نوه‌های زید بن علی بن الحسین علیه‌السلام می‌دانست.<sup>(۲)</sup> این شخص

۱- تاریخ طبری، ج ۱۴، ص ۶۳۱۱.

۲- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۸، ص ۱۲۶ و ۱۲۷؛ و نیز رک: عمدة الطالب، ص ۲۹۱ به بعد.

علاوه بر ادعای سیادت، در زمان مَهتدی عباسی ادعاهای دیگری هم داشت؛ به عنوان نمونه می‌گفت: از عالم غیب به من الهام می‌شود که چگونه و یا چه کاری انجام دهم تا پیروز شوم، و یا مواردی را که در آنها پیروز می‌شوم یا شکست می‌خورم می‌دانم. او اهل سحر و تنجیم و اصطرباب هم بود و به این وسیله و یا احیاناً به وسیله گفتن مطالبی که مردم گمان می‌کردند غیبگویی است خود را در بین مردم جا می‌انداخت. البته با این همه آزاد هم نبود، بلکه معمولاً تحت تعقیب بود و مرتب جای سکونت و زندگی خود را تغییر می‌داد و از شهری به شهری دیگر می‌رفت و گاهی حتی به طور ناشناس در روستاها زندگی می‌کرد. از ویژگی‌های دیگر او این بود که زرنگ، سخنور و ظاهر الصلاح به نظر می‌آمد. او با همه خصوصیات و ویژگی‌هایی که داشت این بردگان سیاه و بدبختی را که آماده شورش و اعتراض بودند به قیام دعوت می‌کرد. در هر صورت این بردگان زنگی به دستور رئیس خود علیه حکومت شورش می‌کنند؛ و در ابتدا حتی بیش از سه شمشیر هم نداشتند، ولی در اثر درگیری با افراد و به خاطر این که بتدریج شمشیرها و اسب‌های افراد را به غارت می‌گرفتند شمشیرها و اسب‌های آنان افزایش یافت.

یکی دیگر از کارهای آنها این بود که از مخالفین خود هر کسی را به چنگ می‌آوردند می‌کشتند، و تفاوتی بین کوچک و بزرگ و زن و مرد قائل نبودند. در صورتی که در جنگ‌های اسلامی، زن‌ها و بچه‌ها و اسرا نباید کشته شوند؛ ولی اینها هر کسی را که پیدا می‌کردند و می‌توانستند به قتل می‌رساندند.

در اثر همین شورشها و قتل و غارتها بود که ابتدا «بصره» و پس از آن «أُبُلَه» را به تصرف درآوردند. أُبُلَه در چهار فرسخی بصره بود که شاید حالا از محلات بصره و متصل به آن محسوب شود. اصل کلمه «أُبُلَه» همان «پُل» است که ابتدا عربی‌اش کرده و «پ» را تبدیل به «ب» کرده‌اند و پس از آن یک همزه سر آن اضافه کردند و «أُبُلَه» شد. این «أُبُلَه» سر پل و مرکز تجارت نیز بوده است. در نتیجه می‌توان حدس زد که در

اینجا ثروت و اموال زیادی هم وجود داشته که همه را به غارت گرفته‌اند. پس از آن بتدریج به سمت آبادان آمده و آبادان و اهواز را هم تصرف کردند و نزدیک اهواز برای خود پایتختی درست کردند و در حدود پانزده سال به حکومت خود ادامه دادند. شورش این گروه در سال ۲۵۵ ه. ق و در زمان مهتدی عباسی شروع شد و بالاخره در سال ۲۷۰ سرکوب شدند. معتمد عباسی در سال ۲۷۰ برادر خود را به نام موفق به جنگ این افراد فرستاد<sup>(۱)</sup> و جنگ بین دو گروه طولانی شد و از دو طرف افراد زیادی به قتل رسیدند تا این که بالاخره حکومت بر شورشیان پیروز شد و شورش را برطرف کرد.

### اشکال مرحوم مجلسی و پاسخ آن

مرحوم مجلسی می‌گوید: «معلوم نیست منظور امام ع از فتنه‌هایی که پیش می‌روند و پیروز می‌شوند حوادثی باشد که به وسیله زنگی‌ها انجام می‌شود؛ برای این که اوصافی که حضرت برای سرکوب‌کنندگان شورش ذکر می‌کند با آنها تطبیق نمی‌کند و بنابراین مشکل است که ما مصداق فرمایش علی ع را در این خطبه شورش زنگی‌ها بدانیم.»<sup>(۲)</sup> ابن‌ابی‌الحدید نیز در شرح این خطبه می‌گوید: «بعید است منظور حضرت در اینجا شورش صاحب زنج باشد، بلکه شاید حضرت به فتنه‌ای در آخرالزمان اشاره دارند.» در مقابل دیدگاه مرحوم مجلسی و ابن‌ابی‌الحدید، گروه دیگری بر این نظرند که منظور همان صاحب زنج است.<sup>(۳)</sup>

۱- تاریخ طبری، ج ۱۴، ص ۶۳۰۶ تا ج ۱۵، ص ۶۴۰۰، ذیل حوادث سال ۲۷۰ هجری.

۲- بحار الأنوار، ج ۳۲، ص ۲۴۹.

۳- شرح ابن‌میثم، ج ۳، ص ۱۴؛ ابن‌میثم در ذیل این خطبه و در تأیید نظر خود که مقصود، فتنه صاحب زنج است خطبه دیگری از حضرت نقل می‌کند که در نهج‌البلاغه نیامده است و تنها راوی آن به صورت مرسل خودش می‌باشد.

به نظر می‌رسد اگر کسی این خطبه را با قسمت اول از خطبه ۱۲۸ که در آن آمده است: «وَقَدْ سَارَ بِالْجَيْشِ الَّذِي لَا يَكُونُ لَهُ غُبَارٌ وَلَا لَجَبٌ» مجموعاً در نظر بگیرد و آنها را با هم تطبیق کند تقریباً مطمئن می‌شود که مراد حضرت همین صاحب زنج بوده است.

با توجه به این که تعبیرات این خطبه با خطبه ۱۲۸ هماهنگ است و خود ابن‌ابی‌الحدید در شرح خطبه ۱۲۸ به صورت مفصل اخبار فتنه صاحب زنج را آورده است؛<sup>(۱)</sup> و سید رضی نیز در خطبه ۱۲۸ می‌گوید: «اشاره حضرت در اینجا به صاحب زنج است.» دیگر نمی‌توان مقصود حضرت را در یک خطبه صاحب زنج دانست و در خطبه دیگر شخص دیگری را به عنوان منظور حضرت معرفی کرد.<sup>(۲)</sup>

### ویژگی‌های سرکوب‌کنندگان شورش

اشکال دیگری که کرده‌اند این است که حضرت در پایان این خطبه می‌فرماید: کسانی که با این شورشیان جنگ می‌کنند افراد خوبی هستند. در صورتی که اگر مقصود حضرت را در این خطبه شورشیان معروف به صاحب زنج بدانیم، مبارزه با آنان از ناحیه حکومت بود و موفق برادر معتمد خلیفه عباسی با آنان جنگ کرد، که نمی‌توان آنها را افراد خوبی دانست.

در پاسخ این اشکال باید گفت: منافاتی ندارد که حکومت با این شورشیان جنگ

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۸، ص ۱۲۶ تا ۲۱۴.

۲- با بررسی این خطبه و خطبه ۱۲۸ و خطبه‌ای که ابن‌میثم در شرح خود بر خطبه ۱۰۲ از امام علی علیه السلام نقل کرده است (ج ۳، ص ۱۵) به نظر می‌رسد که در اینجا از طرف راویان خطبه خلطی صورت گرفته است. چرا که حضرت در این خطبه‌ها به وقایع و فتنه‌های متعددی اشاره داشته‌اند که از طرف راویان خطبه به صورت صحیح و با ترتیب ضبط نشده است و در نتیجه اوصاف چند فتنه با هم مخلوط شده است. ر.ک: بهج‌الصباغة، ج ۵، ص ۵۲۶ و ۵۲۷.

کند و در عین حال افراد خوبی نیز در بین جنگ‌کنندگان وجود داشته باشند. زیرا هنگامی که یک عده‌ای مانند توده‌ای‌های زمان خودمان همه‌جا را غارت کنند و امنیت را از بین ببرند و زندگی مردم را فلج نمایند و در نهایت حکومت به جنگ آنان بیاید، مردم خوب و متدیّن نیز که از دست آنان ناراحت هستند ممکن است به کمک حکومت آمده و بر ضدّ شورشیان وارد جنگ و مبارزه شوند. از این رو ممکن است مقصود حضرت از افراد دیندار و خوبی که با این شورشیان جنگ می‌کنند افراد حکومتی نباشد، بلکه نظر حضرت به مردمی باشد که در بین افراد حکومتی با شورشیان مبارزه کردند و در جنگ شرکت داشتند. البته بعضی‌ها نیز گفته‌اند که مقصود حضرت از نیروهای خوبی که با فتنه‌گران جنگ و مبارزه می‌کنند «ملائکة الله» می‌باشد.<sup>(۱)</sup> زیرا در اینجا نیز مانند جنگ بدر و اُحد، ملائکة الله کمک‌هایی داشته‌اند. البته به نظر ما این احتمال دوّم ضعیف است.

«يُجَاهِدُهُمْ فِي [سَبِيلِ] اللَّهِ قَوْمٌ أَدْلَةٌ عِنْدَ الْمُتَكَبِّرِينَ، فِي الْأَرْضِ مَجْهُوُلُونَ، وَ فِي السَّمَاءِ مَعْرُوفُونَ»

(با آنها گروهی در راه خدا جهاد می‌کنند که نزد متکبران ذلیل، در زمین ناشناخته، و در آسمان

شناخته شده‌اند.)

همان‌طور که عرض کردیم حضرت می‌فرماید: کسانی با این فتنه‌گران مبارزه و جهاد می‌کنند که نزد افراد مغرور و متکبر، انسانهای ذلیل و بی‌ارزش هستند. کسانی که حکومت‌ها آنان را به رسمیت نمی‌شناسند ولی در واقع انسانهای خوب و متدیّنی هستند. کسانی که در زمین و پیش مردم ناشناخته ولی در آسمان معروف و شناخته شده می‌باشند.

۱-ر.ک: بحار الأنوار، ج ۳۲، ص ۲۴۹؛ منهاج البراعة، ج ۷، ص ۱۷۷.

### گرفتاریهای بصره در این شورش

«فَوَيْلٌ لَّكَ يَا بَصْرَةَ عِنْدَ ذَلِكَ، مِنْ جَيْشٍ مِنْ نِقَمِ اللَّهِ، لَا رَهْجَ لَهُ وَلَا حَسَّ»

(پس وای بر تو ای بصره در آن هنگام، از سپاهی که از عقوبت‌های خداوند است، نه برای آن

غباری و نه صدایی است.)

«رَهْجٌ» و «رَهْجٌ» هر دو صحیح است و به معنای گرد و غبار به هوا برخاسته است. «حَسٌّ» و «حِسٌّ» نیز هر دو صحیح است، و به معنای غوغا و سر و صدایی است که درهم می‌پیچد. حضرت می‌فرماید: وای بر تو ای بصره در چنین زمان و شرایطی که چنین فتنه‌هایی در تو پیدا می‌شود. فتنه‌هایی که از لشکری پدید می‌آید که گرد و غبار و یا سرو صدا ندارند. برای این که وقتی شورشیان و فتنه‌گران مورد بحث، در آن زمان اسب و شتر و امثال آن نداشته باشند دیگر غبار ندارند و یا سر و صدا راه نمی‌اندازند. نیروها و لشکرشان نیز برانگیخته شده از خشم و غضب خداوند است. زیرا هنگامی که مردمی ستمگر باشند و به وظایف خود عمل نکنند همین شورشها هم نوعی مجازات خداوند به شمار می‌آید که آنان را متنبه کند. به تعبیر دیگر لابد در بین مردم یک نوع اشکالاتی وجود داشته و نسبت به دیگران و مخصوصاً بردگان خود ستم می‌کرده‌اند. بنابراین خداوند این شورشیان را علیه آنان می‌شوراند و تسلط می‌بخشد تا مجازات شوند. همان‌گونه که عرض کردیم صاحب زنج و طرفدارانش کسانی بودند که در آغاز شورش خود نه اسبی داشتند و نه شتر که سر و صدا راه بیندازند، و لشکر مجهز و سپاه منظمی در اختیار نداشتند چون یک شورش داخلی بود، و با همین امکانات کمی که در اختیارشان بود بدون سر و صدا راه می‌افتند و می‌زنند و افراد را به قتل می‌رسانند. «فَوَيْلٌ لَّكَ يَا بَصْرَةَ عِنْدَ ذَلِكَ»: پس وای بر تو ای بصره در چنین هنگامی «مِنْ جَيْشٍ مِنْ نِقَمِ اللَّهِ»: از لشکری که از عقوبت‌های خداوند است «لَا رَهْجَ لَهُ وَلَا حَسَّ»: لشکری که نه غبار برمی‌انگیزند و نه سر و صدایی دارند.

## مرگ سرخ و گرسنگی در بصره

«وَسَيُتْلَىٰ أهلكِ بِالْمَوْتِ الْأَحْمَرِ وَالْجُوعِ الْأَغْبَرِ»

(و به زودی اهل تو به مرگ سرخ و گرسنگی غبارآلود مبتلا شوند.)

در مورد «مرگ سرخ» که حضرت خبر می دهند که اهل بصره به زودی گرفتار آن می شوند دو احتمال وجود دارد:

۱- این که بر اثر جنگ و خونریزی زیاد، گرفتار کشته شدن می شوند. «موت احمر» یعنی مرگی که همراه با کشته شدن بوده و خون و خونریزی در کار باشد، که در این فتنه هم کشتار و خونریزی بسیار صورت گرفت.

۲- ابن ابی الحدید و بعضی دیگر گفته اند: «اگر بپذیریم که مصداق فرمایش حضرت، صاحب زنج و شورشیان طرفدار او هستند، باید گفت که مراد از مرگ سرخ هم وبا و طاعون است که در بصره به وجود آمد و جمعیت زیادی بر اثر آن کشته شدند.»<sup>(۱)</sup> به نظر ما احتمال دوم ضعیف است و احتمال اول مناسب تر می باشد.

حضرت علی علیه السلام به ساکنین بصره نسبت به دو گرفتاری هشدار می دهند که در آینده برای آنها پیش خواهد آمد: یکی مرگ سرخ و دیگری گرسنگی غبارآلود. هنگامی که قحطی بسیار شدید باشد کسانی که دچار آن می شوند بر اثر گرسنگی زیاد چشم هایشان سیاهی می رود و تار می شود و یا این که به خاطر شدت گرسنگی، رنگ آنها به صورت خاک و غبارآلود درمی آید. این است که حضرت می فرماید: ای اهل بصره به زودی گرفتار مرگ و گرسنگی غبارآلوده می شوید. در تاریخ آمده است که به دنبال شورش زنگیان قحطی شدیدی در بصره به وجود آمد که مردم، شبها به دنبال سگها و حیوانات دیگر بودند که از گوشت آنها تغذیه کنند.<sup>(۲)</sup>

۱- شرح ابن ابی الحدید، ج ۷، ص ۱۰۳؛ منهاج البراعة، ج ۷، ص ۱۷۷ و ۱۷۸.

۲- مروج الذهب، ج ۴، ص ۱۱۹.

## « خطبه ۱۰۳ - قسمت اول »

وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

«أَنْظُرُوا إِلَى الدُّنْيَا نَظَرَ الزَّاهِدِينَ فِيهَا، الصَّادِقِينَ عَنْهَا؛ فَإِنَّهَا وَاللَّهِ عَمَّا قَلِيلٍ تُزِيلُ الثَّأْوِي السَّاكِنَ، وَتَفْجَعُ الْمُتَرْفَ الْأَمِينَ. لَا يَرْجِعُ مَا تَوَلَّى مِنْهَا فَادْبِرْ، وَ لَا يُدْرِي مَا هُوَ آتٍ مِنْهَا فَيَتَنَظَّرَ. سُرُورُهَا مَشُوبٌ بِالْحُزْنِ، وَ جَلْدُ الرَّجَالِ فِيهَا إِلَى الضَّعْفِ وَ الْوَهْنِ؛ فَلَا يَغْرَتُكُمْ كَثْرَةُ مَا يُعْجِبُكُمْ فِيهَا، لِقَلَّةِ مَا يَصْحَبُكُمْ مِنْهَا.»

## نگاه حضرت به دنیا

«أَنْظُرُوا إِلَى الدُّنْيَا نَظَرَ الزَّاهِدِينَ فِيهَا، الصَّادِقِينَ عَنْهَا»

(به دنیا بنگرید مانند نگرستن بی رغبتان در آن، و روی گردانان از آن.)

تفاوت «نظر» با «ابصار» در این است که «نظر» به نگاه همراه با دقت که همان نگرستن است می گویند و «ابصار» به دیدن معمولی گفته می شود. حضرت می فرماید: به دنیا با دقت نگاه کنید، همانند کسانی که نسبت به آن بی رغبت هستند و علاقه ای ندارند. به این معنا که اگر ثروت و مقام هم پیدا کردید این طور نباشد که شخصیت خود را به خاطر مقام یا متاع دنیا از دست بدهید. به طور کلی باید توجه داشته باشیم دنیا که مذمت شده است نعمت ها و مال و ثروت آن مقصود نیست، بلکه دلبستگی و علاقه مفراط نسبت به دنیا مورد ملامت و مذمت قرار گرفته است. هنگامی که کسی نسبت به دنیا علاقه مفراط پیدا کرد، وظایف و دستورات شرع را هم زیر پا می گذارد و شخصیت خود را برای متاع دنیا می فروشد. بنابراین تحصیل مال و صرف آن در راه حلال، نه تنها مذمت نشده بلکه مدح نیز شده است و انسان باید کُلّ و سربار دیگران نباشد و برای اداره زندگی خود و زن و



فرزندانش از طریق کشاورزی و تجارت و امثال آن تحصیل مال کند. مولوی هم در این باره می‌گوید:

چیست دنیا؟ از خدا غافل بُدَن      نی قماش و نقده و میزان و زن  
مال را کز بهر دین باشی حَمول      «نِعْمَ مَالٌ صَالِحٌ» خواندش رسول<sup>(۱)</sup>

«أَنْظُرُوا إِلَيَّ الدُّنْيَا»: به دنیا با دَقْت نگاه کنید «نَظَرَ الزَّاهِدِينَ فِيهَا»: همانند نگاه کردن همراه با دَقْتِ کسانی که نسبت به آن بی رغبت هستند؛ چون نگاهشان به دنیا نگاه دقیقی است نسبت به آن بی رغبت هستند. «الصَّادِقِينَ عَنْهَا»: کسانی که از دنیا اعراض کرده و از آن رویگردان هستند.

### دلیل این نگاه

«فَانَّهَا وَاللَّهِ عَمَّا قَلِيلٍ تُزِيلُ الثَّأْوِي السَّاكِنِ، وَ تَفْجَعُ الْمُتَرَفَ الْأَمِينِ»

(پس همانا سوگند به خدا دنیا به زودی اقامت کننده ساکنش را از بین می‌برد، و دارای نعمت و آسایش را به درد می‌آورد.)

«ما» در «عَمَّا قَلِيلٍ» زائده است. «ثاوی» به معنای اقامت کننده و جای گرفته می‌باشد، و «مثنوی» به معنای محل قرار گرفتن و اقامتگاه می‌آید. و «مُتَرَف» یا «مترفین» به کسانی گفته می‌شود که ثروت زیاد دارند و متنعم به نعیم هستند.

حضرت در حقیقت می‌فرماید: چرا شما را سفارش می‌کنم به این که همچون افراد بی رغبت و اعراض کرده از دنیا به آن نگاه کنید؟ برای این که به خدا قسم دنیا به زودی ساکنین خود را نابود می‌کند و افراد مُتَرَف و دارای ثروت زیاد را مصیبت زده و دردمند می‌نماید. به این معنا که افراد ثروتمند و متنعم به نعیم دنیا و کسانی که به ظاهر در امنیت به سر می‌برند ناگهان دچار بیماری و بلا و یا مرگ طبیعی می‌شوند و بالاخره

۱- مثنوی معنوی، دفتر اول.

دنیا آنان را مصیبت زده می‌کند و خانه‌شان محل گریه و زاری می‌شود. بالاخره اگر کسی بر همه دنیا هم حکومت کند، ثروتمندترین فرد دنیا هم باشد، در نهایت باید بگذارد و برود و دنیا را ترک کند؛ و در آخرت هم باید جوابگوی قدرت و ثروتش باشد، در دنیا هم گرفتار آلام می‌گردد.

### گذشته دنیا و آینده آن

«لَا يَرْجِعُ مَا تَوَلَّى مِنْهَا فَأَدْبَرَ، وَ لَا يُدْرِى مَا هُوَ آتٍ مِنْهَا فَيُنْتَظَرُ»

(آنچه از دنیا روگردانیده پس پشت کرده است [و بر نمی‌گردد]، و آنچه آینده است از دنیا دانسته نمی‌شود تا انتظار کشیده شود.)

آنچه از دنیا پشت کرد دیگر بر نمی‌گردد. به عنوان مثال هنگامی که جوانی انسان رفت انسان دیگر جوان نمی‌شود، بلکه بتدریج پیر شده و بعد هم از دنیا می‌رود؛ و کسی هم که از دنیا رفته است دیگر به دنیا بازمی‌گردد. از طرف دیگر آینده برای انسان معلوم نیست و انسان نمی‌تواند آینده را به خوبی پیش‌بینی کند و بگوید در گذشته اگر وضع خوب نبود حتماً در آینده بهتر خواهد شد و ثروتی به دست خواهیم آورد. برای این که نمی‌دانیم در آینده چه اتفاقاتی خواهد افتاد. ممکن است آینده بدتر از گذشته باشد.

### آمیختگی خوشی دنیا با اندوه

«سُرُورُهَا مَشُوبٌ بِالْحُزْنِ، وَ جَلْدُ الرِّجَالِ فِيهَا إِلَى الضَّعْفِ وَ الْوَهْنِ»

(خوشی دنیا با اندوه آمیخته است، و توانایی مردان در دنیا به طرف ناتوانی و سستی است.)

«جَلْدٌ» به معنای قوت و نیرو است، و «وَهْنٌ» به معنای سستی است.

خوشحالی و یا خوشی دنیا همراه و مخلوط با غصه و اندوه است. به این معنا که در

همان حال و شرایطی که انسان خوشحال است و گمان می‌کند ناراحتی و غم و غصه‌ای برایش پیش نخواهد آمد ناگهان مرض و یا غصه‌ای برایش پیش می‌آید. بچه‌اش تلف می‌شود و یا همسرش مشکل پیدا می‌کند. از طرف دیگر دنیای طوری است که نیرو و قوت و دلاوری مردان بتدریج رو به ضعف می‌رود و جوانها پیر و فرتوت می‌شوند و همه قوای آنان از بین می‌رود. بنابراین تصور نکنید که فرد قوی هیكل و دلاوری هستید؛ زیرا این نیرو و قوت و دلاوری را روز به روز از دست می‌دهید.

### نهی از غرور به دنیا

«فَلَا يُغْرَنَكُم كَثْرَةُ مَا يُعْجِبُكُمْ فِيهَا، لِقَلَّةِ مَا يَصْحَبُكُمْ مِنْهَا»

(پس نفریبید شما را بسیاری آنچه در دنیا شما را خوش می‌دارد، به خاطر ناچیزی آنچه از دنیا شما را همراهی می‌کند.)

ثروت و قدرت و وزارت و وکالت و حکومت در دنیا انسان را دچار اعجاب می‌سازد و انسان دوست دارد میلیاردر و یا رئیس‌جمهور و وزیر و وکیل باشد؛ ولی حضرت علی علیه السلام می‌فرماید: زیادی آنچه شما را در دنیا به اعجاب می‌اندازد و از آن خوشتان می‌آید شما را مغرور و فریفته نکند؛ برای این که آنچه از دنیا با شما مصاحبت و رفاقت کند و همراه شما بیاید بسیار اندک است. انسان هنگامی که از دنیا رفت باید ثروت و زن و فرزند و مقام و موقعیت خود را رها کند و اگر درندگان او را طعمه خود نکرده باشند و یا در دریا غرق نشده باشد فقط یک کفن از دنیا با خود می‌برد. البته اگر کسی علم و تقوا و عمل صالح داشته باشد آنها را با خود همراه دارد ولی از متاع دنیا نمی‌تواند چیزی همراه خود ببرد.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

﴿ درس ۱۵۰ ﴾

## خطبه ۱۰۳

(قسمت دوم)

لزوم تفکر و عبرت گرفتن

تفاوت نعمت‌های دنیا و آخرت

تفاوت جهنمی‌ها

نزدیکی مرگ و قیامت

ویژگی عالم واقعی

تکبر نشانه نادانی و عامل سقوط انسان

پیامدهای واگذاشتن انسان به خود



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۱۰۳ - قسمت دوم »

«رَحِمَ اللَّهُ امْرَأً تَفَكَّرَ فَاَعْتَبَرَ، وَاعْتَبَرَ فَاَبْصَرَ؛ فَكَانَ مَا هُوَ كَائِنٌ مِنَ الدُّنْيَا عَنْ قَلِيلٍ لَمْ يَكُنْ، وَكَانَ مَا هُوَ كَائِنٌ مِنَ الْآخِرَةِ عَمَّا قَلِيلٍ لَمْ يَزَلْ؛ وَكُلُّ مَعْدُودٍ مُنْقَضٍ، وَكُلُّ مُتَوَقَّعٍ آتٍ، وَكُلُّ آتٍ قَرِيبٌ دَانٍ.»

وَ مِنْهَا:

«الْعَالِمُ مَنْ عَرَفَ قَدْرَهُ، وَكَفَى بِالْمَرْءِ جَهْلًا أَنْ لَا يَعْرِفَ قَدْرَهُ. وَإِنَّ مِنْ أْبْغَضِ الرِّجَالِ لَعَبْدًا وَكَلَهُ اللَّهُ إِلَى نَفْسِهِ، جَائِرًا عَنْ قَصْدِ السَّبِيلِ، سَائِرًا بِغَيْرِ دَلِيلٍ؛ إِنَّ دُعِيَ إِلَى حَزْتِ الدُّنْيَا عَمِلَ، وَإِنْ دُعِيَ إِلَى حَزْتِ الْآخِرَةِ كَسِلَ؛ كَأَنَّ مَا عَمِلَ لَهُ وَاجِبٌ عَلَيْهِ، وَكَأَنَّ مَا وَنَى فِيهِ سَاقِطٌ عَنْهُ.»

خطبه ای را که در درس گذشته شروع کردیم درباره دنیا و عدم دل بستگی به آن بود. حضرت علی علیه السلام ابتدا بعضی از ویژگی های دنیا را تشریح کردند، در ادامه برای نشان دادن راه به دیگر ویژگی های دنیا می پردازند.

### لزوم تفکر و عبرت گرفتن

«رَحِمَ اللَّهُ امْرَأً تَفَكَّرَ فَاَعْتَبَرَ، وَاعْتَبَرَ فَاَبْصَرَ»

(خدا رحمت کند مردی را که اندیشیده پس عبرت گیرد، و عبرت گرفته پس بینا شود.)

«تفکر» از باب «تفعل» است و می‌گویند: «زیادة المباني تدلّ علی زیادة المعاني» یعنی: «زیاد شدن مبانی، دلالت بر افزایش معانی خواهد داشت.» بنابراین فعل ثلاثی مجرد که به باب تفعل می‌رود بر معنای بیشتری دلالت خواهد داشت. روی این حساب «تَطَبَّبَ زَيْدٌ» یعنی: زید متوغّل و فرو رفته در علم طب است. «تَفَقَّهَ زَيْدٌ» نیز یعنی: زید در علم فقه و یا فهم آن متوغّل و فرو رفته است. بنابراین «تَفَكَّرَ» نیز یعنی: در فکر عمیق فرو رفتن، که همان اندیشیدن است.

انسان اگر در زندگی خود فکر و اندیشه نکند بدون توجه کارهایی انجام می‌دهد و از نتایج و آثار آن غفلت دارد. در صورتی که اگر در مورد کارهایی که انجام می‌دهد و یا حوادثی که در آینده پیش می‌آید مقداری فکر و اندیشه کند، دقت بیشتری در مورد کارهای خود می‌نماید و تلاش می‌کند کمتر مرتکب گناه و معصیت شود. به عنوان مثال فرض کنید کسی از دنیا رفته و انسان در تشییع جنازه و یا مجالس عزای او شرکت می‌کند، شرکت در مراسم تشییع یا مراسم عزاداری یک شخص می‌تواند موجب تنبه و بیداری انسان شود. برای این که اگر انسان بیندیشد که مرگ تنها مخصوص شخصی نیست که در مراسم او شرکت کرده بلکه مربوط به همه است و روزی به سراغ او هم می‌آید، وظایف خود را بهتر انجام می‌دهد و دستورات خدا را زیر پا نمی‌گذارد. در طول تاریخ این همه پیامبر آمده‌اند و همه از خدا و روز قیامت سخن گفته‌اند که اگر انسان به حرفهای آنها یقین هم نداشته باشد حداقل احتمال صحّت آنها را می‌دهد؛ و هنگامی که حتی احتمال بدهد که سخنان پیامبران درست است و حساب و کتاب و روز جزایی ممکن است باشد، عقل او حکم می‌کند که در این امور مهمّه احتیاط کند و به طرف گناه نرود؛ مبادا که اگر مرتکب گناه بشود دچار گرفتاری گردد؛ و اگر روزی یک گناه انجام دهد در سال سیصد و شصت و پنج گناه می‌شود و بعد حساب می‌کند که گناهان او در طول عمر چقدر خواهد شد.

خلاصه انسان باید در مورد حوادث روزگار و در مورد خود و کارهایش فکر و

اندیشه کند که از کجا آمده است و به کجا می رود و چه وظایفی دارد و در قیامت در مورد پرسش هایی که از او می شود چه جوابی دارد. این فکرها باعث می شود انسان عبرت بگیرد و از راه راست منحرف نشود.

حضرت علی علیه السلام می فرماید: خداوند رحمت فرماید کسی را که عمیقاً فکر کند، و هنگامی که عمیقاً نسبت به خود و روزگار اندیشه نمود از حوادث آن عبرت گیرد، و هنگامی که عبرت گرفت بیدار شود؛ زیرا عبرت سبب بینایی و بیداری انسان می گردد.

ما انسانها گرچه به ظاهر بیداریم ولی در واقع در خواب غفلت هستیم و نمی دانیم چه مسئولیت هایی برعهده داریم و در آینده چه اتفاقاتی برای ما پیش خواهد آمد؛ و بیشتر خود را گرفتار مشکلات روزمره و معمولی کرده ایم و نسبت به آنچه باید توجه داشته باشیم در غفلت هستیم.

### تفاوت نعمت های دنیا و آخرت

«فَكَانَ مَا هُوَ كَائِنٌ مِنَ الدُّنْيَا عَنْ قَلِيلٍ لَمْ يَكُنْ»

(پس گویا آنچه از دنیا موجود است به زودی نابود و معدوم است.)

تعبیر «عَنْ قَلِيلٍ» در این عبارت به اعتبار نزدیک بودن همه چیز نزد خداست، هر چند در نظر ما طولانی باشد: «إِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيداً \* وَ نَرَاهُ قَرِيباً»<sup>(۱)</sup>. هنگامی که انسان در اندیشه سرنوشت خود باشد و نسبت به آینده عمیقاً فکر کند، می فهمد که همه این نعمت ها و ثروت هایی که اکنون در دنیا وجود دارد گویا وجود ندارد. زیرا به وضوح مشاهده می کند و درمی یابد بسیاری از کسانی که ثروت و مقام و امکانات بیشتری نسبت به ما داشتند ناگهان مردند و زیر خاک خوابیده اند و باید در عالم برزخ و قیامت پاسخگو باشند. پس به این نتیجه می رسد که گویا آنچه وجود

۱-سوره معارج (۷۰)، آیات ۶ و ۷.



دارد نیست. گرچه به ظاهر این چیزها وجود دارند ولی در واقع همه آنها به زودی نیست و نابود می شوند.

«وَكَانَ مَا هُوَ كَائِنٌ مِنَ الْآخِرَةِ عَمَّا قَلِيلٍ لَمْ يَزُلْ»

(و گویا آنچه از آخرت که به زودی فرا می رسد زایل و نابود نمی شود.)

«لَمْ يَزُلْ» و «لَمْ يَزُلْ» هر دو صحیح است.

حضرت می فرماید: اگر کسی بیدار شد و از حوادث روزگار عبرت گرفت، آنچه را که در مورد آخرت گفته اند در نزد او به گونه ای خواهد بود که گویا به زودی خواهد آمد و زوال ناپذیر است. اگر گفته شده که قیامت و حساب و کتابی در کار است و در روزی که پنجاه هزار سال طول می کشد انسان باید جواب کارهای خود را بدهد، وقتی فکر کند و عبرت بگیرد و بصیرت یابد، درمی یابد که به همین زودی همه آنها اتفاق خواهد افتاد و نعمت ها و عذاب های آن هم همیشگی است و زایل نمی شود. خلاصه آنچه در دنیا وجود دارد زایل و نابود می شود ولی آنچه در آخرت هست نابود شدنی نیست.

### تفاوت جهنمی ها

البته کسانی که گرفتار عذاب دوزخ می شوند دو گروه هستند: یک گروه کسانی هستند که با اعتقاد به توحید و با ایمان از دنیا می روند. این افراد به خاطر گناهایی که انجام داده اند مدتی در عذاب می مانند، که مدت گرفتاری آنها بستگی به گناهشان دارد؛ ولی تا ابد در عذاب باقی نمی مانند و گرفتاری و عذاب آنها همیشگی نیست، گرچه مدت آن هم اندک نمی باشد و ممکن است چند هزار سال طول بکشد. عذاب و آتش برای این افراد مانند کوره آتش برای طلای مغشوش است که آن را خالص می کند. برای این که اگر طلایی مغشوش باشد به وسیله حرارت و آتش ناخالصی آن

را می گیرند. در جهنم نیز ناخالصی های افراد گناهکار گرفته می شود و چون با ایمان و اعتقاد به توحید از دنیا رفته اند بالاخره نجات پیدا خواهند کرد.

گروه دوم کسانی هستند که بدون ایمان و بدون اعتقاد به توحید از دنیا می روند. عذاب این گروه همیشگی است و آنان در جهنم همیشه خواهند بود و بهشت را هرگز نخواهند دید. اگر خدای ناکرده ما هم وقتی که می خواهیم از دنیا برویم بدون ایمان از دنیا برویم جزء گروه دوم می شویم.

### نزدیکی مرگ و قیامت

«وَكُلُّ مَعْدُودٍ مُنْقَضٍ، وَكُلُّ مُتَوَقِّعٍ آتٍ، وَكُلُّ آتٍ قَرِيبٌ دَانَ»

(و هر شمرده شده ای سپری است، و هر مورد انتظاری آمدنی است، و هر آمدنی نزدیک و قریب

است.)

«دَانَ» که در اصل «دانی» بوده به معنای نزدیک می باشد.

حضرت می فرماید: هر چه قابل شمارش است و عدد دارد بالاخره منقضی می شود و پایان می یابد. یک میلیون یا چند میلیون سال دیگر هم که باشد بالاخره معدود است و هر چه معدود باشد تمام می شود. آخرت است که ابدی است.

از طرف دیگر هر چه مورد انتظار است و توقع می رود که بیاید بالاخره خواهد آمد. به عنوان نمونه مرگ مورد انتظار است و کسی نمی تواند از آن فرار کند و به هر حال خواهد آمد. خداوند در قرآن، به پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ که عقل کل است می فرماید:

﴿إِنَّكَ مَيِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَيِّتُونَ﴾<sup>(۱)</sup> «به درستی که تو خواهی مرد و آنان هم خواهند مرد.»

پس مرگ متوقع و مورد انتظار است و چیزی که مورد انتظار است بالاخره می آید.

و هر چه آمدنی است قریب و نزدیک می باشد. گرچه به نظر ما آمدن آن بسیار طول

۱-سوره زمر (۳۹)، آیه ۳۰.

بکشد ولی در واقع نزدیک می‌باشد. به همین لحاظ مرگ و حساب و کتاب نزدیک است و به زودی خواهد آمد و انسان باید به فکر آینده خود و حساب و کتاب پس از مرگ باشد.

همان‌طور که بارها یادآوری کرده‌ایم اساس کار مرحوم سید رضی در گردآوری فرمایشات مولا امیرالمؤمنین علیه السلام گزینش آنها بوده است. به این صورت که هر کدام از آنها را که به نظرش جالب بوده و جاذبه داشته ذکر می‌کرده است. به همین جهت خطبه‌ها را تقطیع و پاره پاره کرده و آنها را به صورت بخش‌های مختلف جمع‌آوری و با کلمه «مِنها» از هم تفکیک کرده است.

### ویژگی عالم واقعی

«الْعَالِمُ مَنْ عَرَفَ قَدْرَهُ، وَ كَفَى بِالْمَرْءِ جَهْلًا أَنْ لَا يَعْرِفَ قَدْرَهُ»

(دانا کسی است که اندازه خود را بشناسد، و برای نادانی شخص همین کافی است که اندازه

خود را نشناسد.)

انسان باید مقدار و ارزش خود را بشناسد. اگر چند کلمه در مدرسه آموخت دیگر تصور نکند که عقل کل می‌باشد و همه بهشت مال اوست و دیگران باید زیر فرمان و مطیع او باشند. از طرف دیگر نباید خود را کوچک کند و خود را به بهای اندکی بفروشد. برای این که ارزش انسان به این است که خود را باور کند و خود را به متاع دنیا و مقامات آن معامله نکند. از یک طرف انسان نباید خود را ببازد و از طرف دیگر نیز نباید مغرور باشد و خود را بگیرد. هر چه علم و معلومات انسان بیشتر شود باید فروتنی و تواضع او هم بیشتر گردد. بداند که اگر خداوند چیزی هم به او داده است از خود او نیست، بلکه خداوند به او عطا فرموده و در برابر آن وظایفی را بر او واجب کرده است. طوری نباشد که انسان گرفتار تکبر و عُجب شود، که اگر این طور باشد خود را ساقط ساخته است.

تواضع کند هوشمند گزین

نهد شاخ پر میوه سر بر زمین<sup>(۱)</sup>

بنابراین انسان باید استقلال فکری و روحی خود را حفظ کند و به اندک ثروت و مقام دنیا آن را نفروشد و یا شخصیت و استقلال خود را برای دیگران و به قدرت و مقام رسیدن آنها معامله نکند. متأسفانه انسان گاهی خود را در مقابل ثروت و مقامی می فروشد که به دست خودش می رسد، و بدتر از آن این که گاهی خود را برای دیگران بی ارزش می کند و آخرت خود را در برابر دنیای دیگران می فروشد.

### تکبر نشانه نادانی و عامل سقوط انسان

در اینجا به مناسبت بحث، چند روایت را که ابن‌ابی‌الحدید نقل کرده است یادداشت نموده‌ام و آنها را برای شما می‌خوانم. ابن‌ابی‌الحدید با این که معتزلی و سنی مذهب است ولی گاهی روایات ائمه علیهم‌السلام را نقل می‌کند. او می‌نویسد:

«مِنَ الْكَلَامِ الْمَرْوِيِّ عَنِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ الصَّادِقِ عليه السلام: مَا هَلَكَ امْرُؤٌ عَرَفَ قَدْرَهُ»: «از جمله فرمایشاتی که از امام صادق عليه السلام نقل شده این است که فرمود: انسانی که ارزش خود را بداند هلاک نمی‌شود.» برای این که به اندازه ارزش خود وظیفه‌اش را می‌داند و آنها را انجام داده و در نتیجه نجات می‌یابد. ابن‌ابی‌الحدید می‌نویسد: این روایت را ابوالعباس میرد در کتاب «الکامل» از امام صادق عليه السلام نقل کرده است، و در ادامه این روایت را هم ذکر می‌کند.

«وَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: مَا إِخَالَ رَجُلًا يَرْفَعُ نَفْسَهُ فَوْقَ قَدْرِهَا إِلَّا مِنْ خَلَلٍ فِي عَقْلِهِ»<sup>(۲)</sup> «گمان نمی‌کنم مردی خود را بالاتر از مقدار ارزش خود بلند کند مگر این که معلوم می‌شود در عقل او خلل و نقصانی وجود دارد.»

بعضی از ما هنگامی که یک چیزی یاد می‌گیریم تصور می‌کنیم عقل کل هستیم، یا

۱- بوستان سعدی، باب چهارم. ۲- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۷، ص ۱۰۸.

وقتی مقامی به ما می دهند غرور و تکبر پیدا می کنیم؛ در صورتی که مقام، یک امر اعتباری است و اصالت ندارد. اگر انسان علم و تقوا پیدا کرد این علم و تقوا جزء ذات او می شود و برای او کمال می آورد؛ اما امور اعتباری و از جمله مقام هیچ کمالی برای انسان به وجود نمی آورد و تنها مسئولیت های انسان را افزایش می دهد. اگر مقامات دنیایی که کمالی برای انسان نیست موجب شود انسان تکبر کند، در حقیقت خود را باخته است و به خاطر هیچ، خود را بزرگ گرفته است؛ که این خود از یک نوع نقصان و کمبود در عقل انسان حکایت می کند. این است که امام صادق علیه السلام در این حدیث فرمودند: کسی که بیش از اندازه خود را بزرگ بداند معلوم می شود در عقل خود کمبود و نقصان دارد.

ابن ابی الحدید در ادامه، حدیث مرفوعی را نقل می کند که در آن آمده است:

«ما رَفَعَ امْرُؤٌ نَفْسَهُ فِي الدُّنْيَا دَرَجَةً إِلَّا حَطَّهُ اللَّهُ فِي الْآخِرَةِ دَرَجَاتٍ»<sup>(۱)</sup> «هیچ فردی در دنیا خود را یک درجه بلند نمی کند مگر این که خداوند در آخرت او را درجاتی پایین خواهد آورد.»

تکبر خیلی مهم است و باعث سقوط انسان می شود. همیشه این فرمایش علی علیه السلام را در خطبه قاصعه در ذهن خود داشته باشید که می فرماید: «شیطان شش هزار سال عبادت خدا را انجام داده بود. شش هزار سالی که معلوم نیست از سالهای دنیا بوده یا از سالهای آخرت. با این حال تنها یک ساعت تکبر نمود و در نتیجه سقوط کرد. بنابراین آیا کسی باور می کند فرد دیگری همین یک ساعت تکبر را داشته باشد و اهل بهشت شود؟! چطور می شود گناهی را که باعث شد شیطان سقوط کند ما مرتکب شویم و با این حال اهل سعادت و بهشت باشیم؟!»

خلاصه از فرمایشات حضرت علی و امام صادق و دیگر معصومین علیهم السلام به دست

می آید که عجب و تکبر بسیار بد است. بنابراین اگر علم و دانشی هم آموختید مغرور نشوید و اگر مقام و موقعیتی هم خداوند به شما عطا کرد خود را نبازید. ابن ابی الحدید در ادامه عبارت خود می نویسد: «وَ كَانَ يُقَالُ: مَنْ رَضِيَ عَنْ نَفْسِهِ كَثُرَ السَّخِطُونَ عَلَيْهِ»: «هر کس از خود راضی باشد کسانی که نسبت به او غضب دارند زیاد می شوند.»

با این که ابن ابی الحدید فرمایش فوق را به عنوان حدیث نقل نکرده است ولی در کلمات قصار امیرالمؤمنین علیه السلام شماره پنج نهج البلاغه عبده همین مطلب آمده است. در بحار الأنوار نیز همین حدیث ذکر شده است.<sup>(۱)</sup> کسی که از خود راضی باشد خود را در برابر دیگران می گیرد و تکبر می کند؛ به همین دلیل دیگران از او بدشان می آید و در نتیجه بر تعداد افرادی که نسبت به او ناخشنود هستند افزوده می شود.

### پیامدهای وا گذاشتن انسان به خود

«وَ إِنَّ مِنْ أْبْغَضِ الرِّجَالِ لَعَبْدًا وَكَلَهُ اللَّهُ إِلَيْ نَفْسِهِ»

(و همانا از مبغوضترین مردان بنده ای است که خدا او را به خودش واگذار کرده است.)

انسان باید در طول زندگی خود همواره کاری کند که خداوند به او توفیق دهد و در پیمودن راه حق موفق باشد. قرآن کریم می فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا﴾<sup>(۲)</sup> «ای مؤمنان! اگر از خداوند پروا کنید برای شما فرقان [جداکننده حق از باطل] قرار می دهد.»

بر اساس آیه شریفه فوق کسی که تقوا داشته باشد خداوند در دل او نیروی قرار می دهد که می تواند بین حق و باطل تفاوت قائل شود و آن دو را از همدیگر تشخیص

۱- بحار الأنوار، ج ۷۵، ص ۳۶۸ و ۳۶۹. ۲- سورة أنفال (۸)، آیه ۲۹.

دهد. هنگامی که انسان اهل تقوا باشد خداوند او را هدایت می‌کند و دل او را به جانب حق گرایش می‌دهد؛ اما اگر کسی نسبت به حق و دستورات خداوند بی‌اعتنا باشد خداوند او را رها و به خودش واگذار می‌کند، دیگر به او توفیق نمی‌دهد، و هنگامی که شخص توفیق نداشت شیطان او را به طرف گمراهی و فساد سوق می‌دهد و سقوط می‌کند. می‌فرماید: و از جمله مبعوضترین مردان یا افراد در نزد خداوند بنده‌ای است که خداوند او را به خودش واگذار کرده باشد.

«جَائِراً عَنْ قَصْدِ السَّبِيلِ، سَائِراً بِغَيْرِ دَلِيلٍ»

(در حالی که از وسط راه منحرف، و بدون راهنما در حال حرکت است.)

«جَوْر» به معنای انحراف و گردیدن از راه حق است، که در اینجا به وسیله «عَنْ» متعدی شده است. «قَصْدِ السَّبِيلِ» نیز به معنای راه متوسط می‌باشد که اصل یا وسط جاده است.

حضرت می‌فرماید: خداوند چنین فردی را در حالی که از راه حق منحرف است و بدون راهنما حرکت می‌کند به خود واگذار کرده است. باید توجه داشت که واعظ و پند دهنده واقعی باید در دل خود انسان باشد. موعظه‌های دیگران در مورد انسان هنگامی مؤثر است که یک روشنایی و بصیرتی در دل خود او وجود داشته باشد. خود انسان باید یک روحیه حقیقی داشته باشد؛ و در صورتی که این روحیه حقیقی از او گرفته شده باشد موعظه و پند دیگران نیز بی‌اثر و بدون نتیجه خواهد بود و بنابراین انسان بدون دلیل و راهنما حرکت می‌کند و به مقصد هم نمی‌رسد.

«إِنْ دُعِيَ إِلَى حَرْثِ الدُّنْيَا عَمِلَ، وَإِنْ دُعِيَ إِلَى حَرْثِ الْآخِرَةِ كَسَلَ»

(اگر به سوی کشت دنیا دعوت شود کار می‌کند، و اگر به کشت آخرت دعوت گردد سست

می‌شود.)

«حَرَثٌ» به معنای کشت و زراعت است. کشاورزی که کشت و زراعت می‌کند در حقیقت می‌خواهد نتیجه بگیرد. مثلاً هنگامی که گندم می‌کارد می‌خواهد گندم بیشتری برداشت کند. به همین جهت هر یک از اعمال ما را می‌توان نوعی کشت و زراعت دانست که نتایجی در بردارد. هر عملی که شما انجام می‌دهید مانند بذری است که به دنبال خود نتیجه دارد، و همان‌طور که بذر خوب نتیجه خوب و بذر بد نتیجه بد دارد کارهای خوبی هم که شما انجام می‌دهید نتیجه خوب خواهد داشت و کارهای بد شما نیز نتایج بد و نامطلوبی بر جای خواهد گذاشت.

با توجه به نکته فوق حضرت می‌فرماید: کسی که خداوند او را به خود واگذار کرده است عاشق و دوستدار دنیاست و بنابراین اگر به او پیشنهاد کارهای دنیوی شود اقدام می‌کند ولی اگر دعوت به کشتِ آخرت شود یعنی دعوت به کارهایی گردد که کار خیر است و نتیجه آن را باید در آخرت بگیرد سستی و بی‌حالی نشان می‌دهد و اقدام نمی‌کند. به عنوان مثال دخترهای زیادی هستند که می‌شود آنها را با یک جهیزیه مختصر شوهر داد و یا پسرهایی را زن داد، و او می‌تواند با پول خود مشکلات آنها را حل کند ولی آمادگی کار خیر ندارد. اگر هم تصمیم به کار خیر بگیرد شیطان مانع می‌شود. این است که در انجام کارهای خیر سستی می‌کند و کسالت به خرج می‌دهد.

«كَانَ مَا عَمِلَ لَهُ وَاجِبٌ عَلَيْهِ، وَكَانَ مَا وَنَى فِيهِ سَاقِطٌ عَنْهُ»

(گویا آنچه برای آن‌کار کرده بر او واجب است، و گویا آنچه در آن سستی کرده از او ساقط است.)

کسانی که دنبال دنیا و دوستدار آن می‌باشند تصور می‌کنند رفتن به سوی دنیا و جمع‌آوری ثروت کاری است لازم و ضروری، ولی وظایف آخرتی کارهایی هستند غیر ضروری. کارهای دنیایی خود را لازم و کارهای آخرتی را زائد می‌دانند، که اگر احیاناً وقت اضافی داشتند می‌توانند آنها را انجام دهند. در صورتی که انسان باید به فکر آخرت خود باشد.



در قرآن کریم خطاب به قارون آمده است: ﴿وَابْتَغِ فِيمَا آتَاكَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ وَ لَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا﴾<sup>(۱)</sup> «و در آنچه خداوند بر تو بخشیده است سرای آخرت را بجوی و بهره‌ات را از دنیا فراموش مکن.» این که آیه شریفه می‌فرماید: بهره خود را از دنیا فراموش نکن، به این معنا نیست که مثلاً بیشتر بخور یا از دنیا استفاده کن. برای این که بهره انسان از دنیا همان چیزی است که برای آخرت خود نگه می‌دارد، و آنچه را در دنیا می‌خورد و یا به نحو دیگری مصرف می‌کند برای او باقی نمی‌ماند و بنابراین بهره او به حساب نمی‌آید. زیرا آنچه در دنیا مصرف و یا برای دیگران باقی گذاشته می‌شود برای خود انسان فایده‌ای ندارد. پس بهره انسان از دنیا همان اعمال صالحی است که در دنیا انجام می‌دهد یا اموالی است که در راه خیر انفاق می‌کند و پیش می‌فرستد و در نتیجه برای او باقی می‌ماند. دلیل مطلب نیز آیه دیگری از قرآن کریم است که می‌فرماید: ﴿وَمَا تَقْدُمُوا لَأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ﴾<sup>(۲)</sup> «و هر خیری پیشاپیش برای [ذخیره آخرت] خویش بفرستید آن را نزد خداوند خواهید یافت.» خلاصه کسی که دوستدار دنیاست کارهای دنیایی خود را خوب انجام می‌دهد ولی از وظایف آخرتی خود غفلت می‌کند. این بخش از خطبه هم در اینجا به پایان رسید. در جلسه آینده قسمت دیگری از این خطبه را می‌خوانیم.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

۱-سوره قصص (۲۸)، آیه ۷۷.

۲-سوره بقره (۲)، آیه ۱۱۰.

﴿ درس ۱۵۱ ﴾

## خطبه ۱۰۳

(قسمت سوم)

انزوا طلبی

شرایط انزوا طلبی

شرایط عزلت طلبی از نظر پیامبر ﷺ

منزویان هدایتگر

دو ویژگی دیگر آنان

گشایش درهای رحمت الهی بر هدایتگران

توضیحات مرحوم سید رضی و نقد آن



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۱۰۳ - قسمت سوم »

وَمِنْهَا:

« وَ ذَلِكَ [زَمَانٌ] زَمَنٌ لَا يَنْجُو فِيهِ إِلَّا كُلُّ مُؤْمِنٍ نُؤْمَةٍ، إِنْ شَهِدَ لَمْ يُعْرَفْ، وَإِنْ غَابَ لَمْ يُفْتَقَدْ. أُولَئِكَ مَصَابِيحُ الْهُدَى، وَ أَعْلَامُ السَّرَى؛ لَيْسُوا بِالْمَسَايِيحِ، وَ لَا الْمَذَابِيحِ الْبُذُرِ؛ أُولَئِكَ يَفْتَحُ اللَّهُ لَهُمْ أَبْوَابَ رَحْمَتِهِ، وَ يَكْشِفُ عَنْهُمْ ضَرَاءَ نِقْمَتِهِ. »

در شرح این خطبه رسیدیم به بخش سوم آن، که مرحوم سید رضی به وسیله «وَمِنْهَا» آن را از دیگر بخش‌های خطبه جدا کرده است.

### انزواطلبی

« وَ ذَلِكَ زَمَنٌ لَا يَنْجُو فِيهِ إِلَّا كُلُّ مُؤْمِنٍ نُؤْمَةٍ، إِنْ شَهِدَ لَمْ يُعْرَفْ، وَإِنْ غَابَ لَمْ يُفْتَقَدْ »

(و آن زمانی است که در آن نجات نمی‌یابد مگر مؤمن گمنامی که اگر حاضر گردد شناخته نشود

و اگر غایب گردد جستجو نشود.)

«نُؤْمَةٌ» به معنای پُر خواب و کسی است که زیاد می‌خوابد، و بر وزن «فُعَلَةٌ» است؛

مانند «هُمَزَةٌ» که به معنای بسیار عیب‌کننده می‌باشد. البته از کسی هم که

«خَامِلٌ الذُّكْرُ» باشد یعنی مردم نسبت به او بی‌توجه و غافل هستند باز هم تعبیر به

«نُؤْمَةٌ» می‌کنند، و در اینجا همین معنا مراد است.

حضرت در مورد آینده‌ای سخن می‌گویند که در آن شرایط بدی حکمفرماست و مردم به خدا و دین اقبال ندارند، منافقانه عمل می‌کنند و دورو هستند و فقط به فکر منافع دنیایی خود می‌باشند. حضرت به ویژگی‌های این زمان تصریح نمی‌کنند و یا اگر تصریح کرده باشند در اینجا نقل نشده است. می‌فرمایند: این زمانی است که نجات پیدا نمی‌کند در آن مگر مؤمنی که خواب باشد.

مراد از «نُومَة» در اینجا پُر خواب واقعی نیست، بلکه حکم پُر خواب را دارد. آدم پُر خواب را دیگر مردم سراغش نمی‌روند؛ خامل الذُّکر و گمنام نیز چنین است و او را به بازی نمی‌گیرند.

چنین کسی «إِنْ شَهِدَ لَمْ يُعْرِفْ»: اگر حاضر باشد مردم او را نمی‌شناسند؛ برای این که کمتر در جامعه بوده و از مردم منعزل شده است. «وَإِنْ غَابَ لَمْ يُفْتَقَدْ»: و اگر غایب باشد سراغش را نمی‌گیرند؛ چون خیلی شناخت نسبت به او ندارند. گویا جامعه نسبت به او توجه ندارد.

البته زمانها متفاوتند. در بعضی زمانها افراد عاقل و دانشمند باید در متن جامعه باشند و مسئولیت بپذیرند و خود را کنار نکشند تا منشأ خدمات شوند؛ ولی بعضی وقتها انسان مشاهده می‌کند اختلافات و دورویی‌ها زیاد است و مردم کمتر سراغ افراد عاقل و فهمیده می‌روند و اگر احیاناً از آنها سراغی هم گرفته شود برای این است که می‌خواهند از آنها بارکشی کنند. در چنین شرایطی هر چه افراد دانا و عاقل ناشناستر باشند و گوشه‌گیری و انزوا اختیار کنند به سود آنان می‌باشد و راحت‌تر زندگی می‌کنند.

کسی که خوابیده باشد و یا مردم او را خوابیده فرض می‌کنند - هر چند انسان دانشمند و فهمیده‌ای باشد - مردم او را نمی‌شناسند و نسبت به مقام و موقعیت علمی او بی‌توجه می‌باشند؛ و هنگامی که یک کار عمومی و اجتماعی مطرح می‌شود سراغ

او نمی‌روند و خودشان آن را انجام می‌دهند، و در نتیجه از چنین شخصی کمتر سوءاستفاده شده است.

### شرایط انزواطلبی

همان‌گونه که عرض کردم باید توجه داشت که کنار بودن، در همه جا مطلوب و پسندیده نیست. کسانی که می‌توانند در بیداری جامعه و اصلاح و پیشرفت فرهنگ و علم نقش داشته باشند نباید کناره‌گیری کنند. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «لا رُهْبَانِيَّةَ فِي الْإِسْلَامِ»<sup>(۱)</sup> «در اسلام رُهْبَانِيَّت و گوشه‌گیری نیست.» مردم تا می‌توانند بایستی در جامعه باشند و نقش خود را ایفا کنند؛ به ویژه علما و دانشمندان و کسانی که سخنورند و بیانشان مؤثر است و فهم آنان نسبت به مسائل جامعه خوب است. ولی اگر انسان احساس کند که در جامعه به اندازه نیاز، افرادی وجود دارند که مردم را راهنمایی کنند و اگر او هم خود را عرضه بدارد احیاناً ضررش بیش از نفع آن می‌باشد، در این صورت عزلت‌طلبی بسا مطلوب باشد. زیرا گاهی ممکن است انسان وقتی خود را به اجتماع و مردم عرضه کند و بتدریج گروهی اطراف او را بگیرند بدیها و اشکالاتی که در اجتماع و یا بین آن گروه وجود دارد به خود او یا دوستان و خانواده‌اش نیز سرایت کند و آنها نیز گرفتار شوند؛ به لحاظ این که همنشین در انسان اثر می‌گذارد. مثلاً مشاهده می‌کند که جامعه، جامعه خوبی نیست و می‌خواهند از او بارکشی کنند و از طرف دیگر نمی‌تواند نقش چندان مثبتی داشته باشد و اگر بخواهد موفق باشد و به اصطلاح مریدان خود را حفظ کند باید دروغهای زیادی بگوید و منافقانه عمل کند تا احیاناً بتواند در جایی یک کاری انجام دهد؛ این است که چنین شخصی احساس می‌کند اگر وارد اجتماع شود از یک طرف ممکن است بدیهای اجتماع به خود او و

۱- جامع أحادیث الشيعة، ج ۲۵، ص ۱۰۴؛ به نقل از دعائم الاسلام، ابن حنّون، ج ۲، ص ۱۹۳، حدیث ۷۰۱.

نزدیکانش هم سرایت کند، و از طرف دیگر به لحاظ این که جامعه صالح نیست در مواردی که امر به معروف و یا نهی از منکر می‌کند گوش به حرفش نمی‌دهند و او برای این که بتواند بتدریج افرادی را با خود همراه و هماهنگ کند باید تا حدودی همرنگ آنان شود و در نتیجه گاهی باید تملق یا برخلاف عقیده خود سخن بگوید. بنابراین ترجیح می‌دهد که خیلی وارد اجتماع و کارهای مردم نشود. زیرا اگر کنار باشد بهتر می‌تواند به وظایف خود عمل کند و بهتر به مطالعه و کار و عبادت خود می‌رسد. در چنین شرایطی شاید عزلت و گوشه‌گیری بهتر باشد.

سعدی در اشعار خود می‌گوید:

بزرگی دیدم اندر کوهساری	قناعت کرده از دنیا به غاری
چرا گفتم به شهر اندر نیایی	که باری بندی از دل برگشایی
بگفت آنجا پری‌رویانِ نغزند	چو گل بسیار شد پیلانِ بلغزند <sup>(۱)</sup>

در هر حال بعضی از افراد احساس می‌کنند اگر در جامعه وارد شوند و مقام و موقعیتی پیدا کنند نمی‌توانند آن طور که می‌خواهند و لازم است از گناهان خودداری کنند و آلوده نشوند. چنین افرادی احیاناً مصلحتشان در این است که کمتر خود را به جامعه عرضه نمایند تا آلودگی کمتری پیدا کنند. همین افراد با این که خود را کمتر به جامعه عرضه می‌نمایند ولی این طور نیست که وظایف اجتماعی و فردی خود را انجام ندهند؛ بلکه در مواقع ضرورت به اندازه قدرت و توان خود مسئولیت‌های خویش را انجام می‌دهند؛ اما از این که وارد متن جامعه شوند و مسئولیت پذیرفته و یا انگشت‌نما شوند خودداری می‌کنند و آن را به مصلحت خود نمی‌بینند.

### شرایط عزلت‌طلبی از نظر پیامبر ﷺ

شرح نهج‌البلاغه خوئی<sup>(۲)</sup> حدیثی را اینجا نقل می‌کند که آن را برای آقایان

۱- گلستان سعدی، باب پنجم.

۲- منهاج البراعة، ج ۷، ص ۱۹۸.

می خوانم. حدیث به این صورت است:

«رَوَى عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مَسْعُودٍ أَنَّهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قَالَ: سَيَأْتِي عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ لَا يَسْلَمُ لِذِي دِينٍ دِينُهُ إِلَّا مَنْ فَرَّ بِدِينِهِ مِنْ قَرِيْبَةٍ إِلَى قَرِيْبَةٍ وَ مِنْ شَاهِقٍ إِلَى شَاهِقٍ وَ مِنْ جُحْرِ إِلَى جُحْرِ كَالْتَّعَلَبِ الَّذِي يَرُوغُ». عبدالله بن مسعود که یکی از صحابه پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ است نقل می کند که آن حضرت فرمود: «در آینده زمانی خواهد آمد که دین انسان دیندار سالم نمی ماند مگر این که انسان با دین خود از روستایی به روستای دیگر و از سر کوهی به سر کوه دیگر و از سوراخ و لانه ای به سوراخ و لانه دیگر بگریزد، مانند روباهی که مجبور است جای خود را عوض کند و هر زمان در جایی پنهان گردد.»

به این معنا که وقتی جامعه به طور کلی فاسد شد، اگر انسان با جامعه همراه شود غرق در آن شده و دینش سالم نمی ماند و باید برای حفظ و نگهداری دین خود از این شهر به آن شهر و از این ده به آن ده و یا از این کوه به آن کوه فرار کند و در نهایت مانند یک روباه در لانه و سوراخ کوچکی پنهان شود. شخص دیندار در جامعه ناصالح و بی دین باید این گونه زندگی کند.

«قِيلَ لَهُ: وَ مَتَى ذَلِكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: إِذَا لَمْ تُنَلِّ الْمَعِيشَةَ إِلَّا بِمَعَاصِي اللَّهِ، فَإِذَا كَانَ ذَلِكَ الزَّمَانِ حَلَّتِ الْعُزُوبَةُ»: به پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ عرض شد: چه زمانی انسان دیندار ناچار می شود برای حفظ دین خود از سوراخی به سوراخ دیگر برود؟ حضرت فرمود: «هنگامی که انسان مشاهده کند به معیشت و زندگانی نمی رسد مگر با معصیت خداوند؛ پس هنگامی که شرایط و روزگار چنین شد عزوبت و عدم ازدواج حلال می شود.»

گاهی شرایط طوری می شود که انسان مشاهده می کند اگر در برخی از شهرها و یا در بازار و امثال آن باشد تنها با معصیت و ربا و دروغ و قسم دروغ و فریب می تواند یک لقمه نان پیدا کند. به تعبیر دیگر برای این که زندگی اش در شهر و در اجتماع



بچرخد باید دروغ و یا تملق بگوید و برخلاف واقع و یا برخلاف عقیده خود سخن بگوید، که همه اینها از گناهان کبیره است.

علاوه بر اینها باید زد و بند داشته باشد تا بالاخره زندگی کند. این است که در چنین شرایطی انسان می‌تواند ازدواج نکند و از شهرها فرار کرده به روستاهای دورافتاده پناه ببرد و به کشاورزی و امثال آن مشغول شود.

«قَالُوا: وَ كَيْفَ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَ قَدْ أَمَرْتَنَا بِالتَّزْوِيجِ؟!»: اصحاب به پیامبر گفتند: چگونه عزوبت و تنها زندگی کردن حلال می‌شود در صورتی که شما به ما دستور ازدواج داده‌اید؟!»

همان‌طور که می‌دانید پیامبر فرموده است: «مَنْ تَزَوَّجَ أَخْرَزَ نِصْفَ دِينِهِ»<sup>(۱)</sup> «کسی که ازدواج کند نصف دین خود را نگه داشته و محافظت کرده است.»

بنابراین اصحاب پیامبر به آن حضرت عرض می‌کنند که شما ما را به ازدواج فرمان داده‌اید، پس چگونه عزوبت و ازدواج نکردن را حلال می‌دانید؟

«قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: إِذَا كَانَ ذَلِكَ الزَّمَانِ، كَانَ هَلَاكُ الرَّجُلِ عَلَى يَدَيْ أَبِيهِ، فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ أَبَوَانِ فَعَلَى يَدَيْ زَوْجَتِهِ وَ وِلْدِهِ، فَإِنْ لَمْ يَكُنْ، فَعَلَى يَدَيْ قَرَابَتِهِ»: حضرت فرمود: «هنگامی که آن زمان بیاید - یعنی شرایط به صورتی دگرگون شود که رزق و روزی پیدا کردن فقط از راه حرام و دروغ و ربا و تملق و مانند آن امکان‌پذیر باشد - هلاکت و بدبختی انسان در درجه اول به دست پدر و مادرش می‌باشد - برای این که پدر و مادر می‌گویند: پسر ما تو را بزرگ کرده‌ایم و اکنون دیگر باید خودت به فکر زندگانی و نان پیدا کردن باشی، پس در درجه اول پدر و مادر بر انسان فشار می‌آورند - و اگر کسی پدر و مادر نداشته و آنها از دنیا رفته باشند، در مرحله بعد همسر و فرزند انسان فشار می‌آورند - و حتی ممکن است انتظارات به گونه‌ای باشد که شخص مجبور شود

۱- وسائل الشیعة، ج ۲۰، ص ۱۷، باب اول از ابواب مقدمات النکاح و آداب، حدیث ۱۱؛ من لایحضره الفقیه، ج ۲، ص ۲۸۳.

به کارهای خلاف دست بزند تا خرج زن و فرزند خود را تأمین نماید - حال اگر کسی پدر و مادر و همسر نداشت، در مرحله سوم از طریق خویشاوندان خود گمراه و بدبخت می شود.» و آنها هستند که به او می گویند: بین فلانی چه زندگی پر رونق و چه کاسبی خوبی دارد ولی تو بی عرضه هستی. در نتیجه آن فرد مجبور می شود دست به کارهای خلاف بزند تا مورد انتقاد واقع نشود.

لذا در ادامه حدیث آمده است:

«قَالُوا: وَ كَيْفَ ذَلِكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ قَالَ: يُعَبِّرُونَهُ بِضِيقِ الْيَدِ فَيَتَكَلَّفُ مَا لَا يُطِيقُ حَتَّى يوردهُ ذَلِكَ مَوَارِدَ الْهَلَكَةِ» اصحاب دوباره به پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ عرض کردند: چگونه انسان به دست پدر و مادر یا همسر و خویشان خود هلاک می شود؟ پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در پاسخ فرمود: «به خاطر تنگدستی و فقر او را سرزنش می کنند و او هم مجبور می شود دست به کارهای سختی بزند که طاقت ندارد، تا این که بالاخره به مواضع و جایگاههای هلاکت دچار می شود.» به تعبیر دیگر به او می گویند: تو که تنگدست و بیچاره هستی به خاطر این است که عرضه نداری و فلان کس که عرضه و لیاقت داشت چقدر درآمد دارد و کاسبی می کند. این بیچاره هم مجبور می شود سراغ کارهای خلاف برود.

این حدیثی بود که شرح مرحوم خوئی آن را از عبدالله بن مسعود از پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نقل می کند؛ و البته روایات دیگری نیز نقل شده است که ما به همین یک مورد اکتفا می کنیم.

در هر صورت این که امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام در این خطبه می فرمایند: «وَذَلِكَ زَمَنٌ لَا يَنْجُو فِيهِ إِلَّا كُلُّ مُؤْمِنٍ نُومَةٍ» می فهماند که این یک حکم یا قاعده کلی و همیشگی نیست. بلکه قاعده این است که انسان تا می تواند در جامعه مسئولیت بپذیرد و با مردم سر و کار داشته باشد تا مردم از وجود او استفاده کنند، و در عین حال باید مواظب خود باشد تا منحرف نشود و بی تقوایی نکند. ولی گاهی شرایط به صورتی است که

اگر انسان بخواهد مسئولیت اجتماعی بپذیرد و با مردم سروکار داشته باشد غیر از بارکشی کار دیگری با او ندارند و او هم باید دروغ و تملق بگوید و با انواع بندوبست‌ها زندگی خود را اداره کند؛ در این شرایط است که اگر تنها باشد راحت‌تر و سالم‌تر است.

### منزویان هدایتگر

«أُولَئِكَ مَصَابِيحُ الْهُدَى، وَ أَعْلَامُ الشَّرَى»

(آنان چراغهای هدایت، و نشانه‌های سیر و حرکت در شب هستند.)

«شُرَى» و «إِسْرَاء» به معنای سیر در شب است. آیه شریفه قرآن می‌فرماید: ﴿سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى﴾<sup>(۱)</sup> «منزه است کسی که بنده‌اش را شبی از مسجد الحرام تا مسجد الاقصی سیر داد.»

«أَعْلَام» به معنای نشانه‌ها و مناره‌هاست. در گذشته که برق و امکانات نبود برای این که در شب‌ها یک راهنمایی باشد مناره‌هایی می‌ساختند و روی آن چراغ می‌گذاشتند. آن چراغها در شب تاریک راهنما بود.

حضرت امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> کسانی را که اهل علم و تقوا هستند ولی به خاطر شرایط اجتماعی از مردم منزوی می‌باشند به چراغهای هدایت و نشانه‌های سیر و حرکت در شب تشبیه می‌کنند و می‌فرمایند: درست است که مردم نسبت به این شخصیت‌ها شناخت ندارند و در نتیجه در بعضی از زمانها مجبور به گوشه‌گیری شده‌اند، ولی کسانی که دنبال حق و حقیقت هستند به‌طور مخفی و پنهانی به سراغ همین افراد می‌روند و آنان را پیدا کرده و بالاخره حق را از آنان یاد می‌گیرند. برای این که در حقیقت چراغهای هدایت، همین افرادی هستند که مال و مقام و شهرت دنیا را رها

۱-سورةٔ اسراء (۱۷)، آیه ۱.

کردند و گوشه گیر و منزوی شدند.

البته همان طور که عرض کردم هدایت این افراد نسبت به مردم عمومی نیست بلکه جنبه خصوصی دارد. زیرا اگر کسی خود را در معرض عموم مردم و اجتماع قرار دهد انتظارات از او زیاد می شود، اما هدایت اگر جنبه خصوصی داشت هدایت کننده، افراد مستعد و آماده را هدایت می کند. افراد با استعداد و قابل هم او را بتدریج می شناسند و با او رابطه پیدا می کنند. مانند ائمه معصومین علیهم السلام که قدرت سیاسی نداشتند و ظاهراً در اجتماع کاره ای نبودند و بسیاری از افرادی که می خواستند از آنان استفاده کنند می ترسیدند، ولی بالاخره حق کار خود را می کند و کسانی که واقعاً به دنبال حق و حقیقت بودند گاهی به نام خیار فروشی و امثال آن به منزل امام صادق علیه السلام می رفتند و مسائل و مشکلات اعتقادی و فقهی خود را سؤال می کردند. <sup>(۱)</sup>

## دو ویژگی دیگر آنان

«لَيْسُوا بِالْمَسَائِيحِ، وَلَا الْمَذَائِعِ الْبُذُرِ»

(آنان سخن چین نیستند، و اسرار و عیوب مردم را افشا نمی کنند.)

«مَسَائِيح» جمع «مَسِيح» و به معنای کسی است که سخن چینی و دو به هم زنی می کند. و «مَذَائِع» جمع «مَذْيَاع» است و به کسانی گفته می شود که اسرار مردم را فاش کرده و به اصطلاح افشاگری می کنند. «بُذُر» هم جمع «بُذُور» و «بَذِير» می باشد؛ «بَذِير» به معنای کسی است که می خواهد بدیها را در جامعه منتشر کند، و تقریباً تأکید همان «مَذَائِع» می باشد. اما مرحوم سید رضی گفته «بُذُر» جمع «بُذُور» و به معنای فرد سفیھی است که حرف منطقی ندارد؛ و ابن ابی الحدید و دیگران به او اعتراض کرده اند

۱- بحار الأنوار، ج ۴۷، ص ۱۷۱.

که آنچه در لغت آمده «بذیر» و «بذور» است که جمع آن «بُذُر» می باشد و به معنای آدمِ سخن چین یا کسی است که اسرار مردم را فاش می کند.<sup>(۱)</sup> مراد حضرت امیر علیه السلام در اینجا فرد سفیه نیست؛ بلکه به همان معنای سخن چین و اشاعه دهنده بدیها در جامعه است.

بنابراین حضرت می فرماید: افرادی را که قبلاً توصیف کردیم و آنان را چراغهای هدایت معرفی نمودیم، کسانی نیستند که در بین مردم راه افتاده و برای آنان سخن چینی کرده و یا پرونده سازی نمایند؛ و همچنین کسانی نیستند که بخواهند اسرار مردم را فاش نمایند. بسیاری از این افشاگری هایی که انجام می شود و تصور می کنیم به دین و مذهب و کشور خدمت می کنیم خلاف حقیقت است. برای این که همه مردم عیب دارند و اگر قرار باشد آبروی افراد به خاطر عیوبشان ریخته شود سنگ روی سنگ بند نمی شود. شما فرض کنید یک بنده خدایی در زمان شاه به خاطر فشارها و یا جهات دیگری که بوده است از او عکسی انداخته اند که شاه هم در یک گوشه عکس پیدا است، حالا پس از گذشت سالها می آیند این عکس را منتشر می کنند و مطالب دروغی را هم نوشته و ضمیمه آن می نمایند تا مثلاً آن شخص را از مسئولیت هایش برکنار و ساقط کنند. و خلاصه کسی را که احیاناً منشأ خدماتی می باشد از هستی ساقط می نمایند. این افشاگری ها و آبروریزی ها خلاف شرع است و باعث می شود که دیگر افراد خدمتگزار حاضر به خدمت نشوند و احیاناً از کشور خارج شده و برای دیگران کار کنند.

قرآن کریم می فرماید: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُحِبُّونَ أَنْ تَشِيعَ الْفَاحِشَةُ فِي الَّذِينَ آمَنُوا لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ﴾<sup>(۲)</sup> «همانا کسانی که دوست دارند بدی در بین مؤمنان شایع گردد [و همه بفهمند] در دنیا و آخرت عذابی دردناک دارند.» این غیبت ها و

۱- شرح ابن ابی الحدید، ج ۷، ص ۱۱۰. ۲- سوره نور (۲۴)، آیه ۱۹.

افشاگری‌ها گناه است و مصداق آیه شریفه فوق می‌باشد. روش صحیح این است که انسان بیشتر به عیوب خود پردازد. و فرضاً اگر کسی در دوران جوانی اشتباه و یا گناهی کرده و اکنون هم توبه کرده است، او را رها کنیم و بگذاریم به خدمت خود مشغول باشد.

### کشایش درهای رحمت الهی بر هدایتگران

«أُولَئِكَ يَفْتَحُ اللَّهُ لَهُمُ أَبْوَابَ رَحْمَتِهِ، وَيَكْشِفُ عَنْهُمْ ضَرَّاءَ نِقْمَتِهِ»

(آنان کسانی هستند که خداوند درهای رحمت خود را برایشان می‌گشاید، و سختی کیفر خود را

از آنان برمی‌دارد.)

«ضراء» از ماده «ضرر» است و به معنای ضرر شدید می‌آید.

امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید: این افرادی که انسانهای خوب و پاکی هستند و بد زبان نمی‌باشند و نمی‌خواهند آبروی مردم را بریزند، بلکه می‌خواهند بین مردم التیام دهند و صمیمیت ایجاد کنند و جاذبه آنان بیشتر از دافعه‌شان می‌باشد، خداوند درهای رحمت خود را برایشان باز می‌کند و ضرر نقیمت و عذاب خود را از آنان برطرف می‌سازد. و چه بسا که به خاطر این افراد باران بیارد و دعا مستجاب شود و بسیاری از بلاها برطرف گردد و خداوند شدت کیفر و عذاب خود را به خاطر آنان برطرف نماید.

### توضیحات مرحوم سیدرضی و نقد آن

با این که هنوز یک فراز از خطبه باقی است و تمام نشده عبارت مرحوم سید رضی را در اینجا برای شما می‌خوانم که بعضی از لغات را شرح داده است. ایشان در پایان این خطبه می‌نویسد:

«أَمَّا قَوْلُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «كُلُّ مُؤْمِنٍ نُومَةٍ» فَإِنَّمَا أَرَادَ بِهِ الْخَامِلَ الذَّكْرَ، الْقَلِيلَ الشَّرَّ: «این فرمایش حضرت امیر علیه السلام که فرمود: «كُلُّ مُؤْمِنٍ نُومَةٍ» مقصود از آن مؤمنی است که ذکر و یادش در بین مردم اندک و شرّ او نیز کم است.»

«وَالْمَسَايِيحُ جَمْعُ مَسِيحٍ وَهُوَ الَّذِي يَسِيحُ بَيْنَ النَّاسِ بِالْفَسَادِ وَ النَّمَائِمِ:» (و «مسیایح» جمع «مسیح» است و به کسی گفته می شود که بین مردم گردشگری می نماید و فساد و سخن چینی می کند.)

«وَالْمَذَائِيحُ جَمْعُ مَذْيَاعٍ وَهُوَ الَّذِي إِذَا سَمِعَ لِغَيْرِهِ بِفَاحِشَةٍ أَدَّعَاهَا وَ نَوَّهَ بِهَا:» (و «مذایح» جمع «مذیاع» است و به کسی گفته می شود که وقتی بدی کسی را می فهمد آن را پخش می کند و در بین مردم آشکار می سازد.)

«وَالْبُذُورُ جَمْعُ بَذُورٍ وَهُوَ الَّذِي يَكْتَثُرُ سَفَهَهُ وَ يَلْغُو مَنْطِقَهُ:» (و «بُذُر» جمع «بذور» است و به کسی گفته می شود که سفاقتش زیاد و سخنش لغو و بیهوده است.)

همان طور که عرض کردیم مرحوم سید رضی در معنا کردن «بُذُر» چندان دقت نکرده است. من هم هر چه در لغت جستجو کردم معنایی را که ایشان ذکر کرده نیافتم. ابن ابی الحدید و دیگران هم به مرحوم سید رضی اعتراض کرده اند.<sup>(۱)</sup> برای این که در لغت «بُذُر» را جمع «بذور» و «بذیر» ذکر کرده اند و آن را به معنای نمام و سخن چین معنا می کنند. به عنوان نمونه در قاموس می نویسد: «الْبُذُورُ وَالْبَذِيرُ النَّمَامُ»: «بذور و بذیر همان سخن چین است.»<sup>(۲)</sup>

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتِهِ

۱- شرح ابن ابی الحدید، ج ۷، ص ۱۱۰؛ منهاج البراعة، ج ۷، ص ۱۸۹.

۲- القاموس المحيط، فیروزآبادی، ماده «بذُر».

## ﴿ درس ۱۵۲ ﴾

### خطبه ۱۰۳

(قسمت چهارم)

اسلام وارونه  
وظیفه افراد تأثیرگذار  
آزمایش الهی و شبهه ظلم

### خطبه ۱۰۴

(قسمت اول)

شباهت با خطبه سی و سوم  
علت تفاوت الفاظ در روایات مشابه  
فقدان کتاب دینی و وحی در زمان جاهلیت  
دفاع پیامبر ﷺ از اسلام  
تلاش پیامبر ﷺ در هدایت انسانها  
عنایت پیامبر ﷺ به درماندگان





## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۱۰۳ - قسمت چهارم »

« أَيُّهَا النَّاسُ! سَيِّئَاتِي عَلَيْكُمْ زَمَانٌ يُكْفَأُ فِيهِ الْإِسْلَامُ، كَمَا يُكْفَأُ الْإِنَاءُ بِمَا فِيهِ. أَيُّهَا النَّاسُ! إِنَّ اللَّهَ قَدْ أَعَادَكُمْ مِنْ أَنْ يَجُورَ عَلَيْكُمْ، وَلَمْ يُعِدْكُمْ مِنْ أَنْ يَبْتَلِيَكُمْ، وَقَدْ قَالَ جَلَّ مِنْ قَائِلٍ: ﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ وَإِنْ كُنَّا لَمُبْتَلِينَ﴾<sup>(۱)</sup>»

در آخرین بخش از خطبه‌ای که در درس گذشته می‌خواندیم حضرت علی علیه السلام در مورد زمان و شرایطی هشدار دادند که در آن هنگام هیچ کس نجات نمی‌یابد و در امان نمی‌ماند مگر مؤمن گوشه‌گیر و انزواطلب. در ادامه باز امام علیه السلام نسبت به زمان و شرایطی هشدار می‌دهند که اسلام وارونه می‌شود، و می‌فرمایند:

### اسلام وارونه

« أَيُّهَا النَّاسُ! سَيِّئَاتِي عَلَيْكُمْ زَمَانٌ يُكْفَأُ فِيهِ الْإِسْلَامُ، كَمَا يُكْفَأُ الْإِنَاءُ بِمَا فِيهِ »  
(ای مردم! زود باشد زمانی بر شما بیاید که در آن اسلام وارونه شود، همان گونه که ظرف با آنچه در آن است وارونه گردد.)

« كَفَأَ، يُكْفَأُ، كَفَأٌ وَكُفَأٌ » به معنای وارونه شدن می‌آید. در حقیقت همان تعبیری است

۱-سوره مؤمنون (۲۳)، آیه ۳۰.

که در فارسی هم داریم و می‌گوییم کاسه کُفأ (کُپ) شد، یعنی وارونه شد و هر چه آب داشت همه آن ریخت و فقط یک نمی به کاسه چسبیده است.

به نظر می‌رسد که عبارت «سَيَأْتِي عَلَيْكُمْ زَمَانٌ...» با همان فراز پیشین که فرمودند: «وَذَلِكَ زَمَنٌ لَا يَنْجُو فِيهِ...» مناسبت و ارتباط دارد. به این معنا که در آن زمان حتی اگر کسی دانشمند و طرفدار حق باشد کاری نمی‌تواند انجام دهد و گوش شنوایی در برابر آنها وجود ندارد. به همین جهت حضرت فرمودند: این طور افراد از جامعه برکنار می‌باشند؛ و اگر آن عالمان و یا گروهی از آنها در بین مردم باشند کسی آنان را نمی‌شناسد و اگر غایب هم باشند کسی در مورد آنها سؤال و یا جستجو نمی‌کند. لذا می‌توان گفت این زمان با زمانی که می‌فرماید: «اسلام در آن وارونه می‌شود» یکی است؛ یعنی زمانی که در آن اسلام وارونه می‌شود همان زمانی است که افراد مؤمن احساس می‌کنند نمی‌توانند نقش مؤثری در اجتماع داشته باشند و کسی به حرف حق آنان گوش نمی‌دهد، و به این سبب خود را از صحنه اجتماع و داخل شدن در مسائل سیاسی اجتماعی آن کنار می‌کشند.

### وظیفه افراد تأثیرگذار

البته همان‌طور که زمانها و شرایط متفاوت هستند افراد نیز با یکدیگر تفاوت دارند. به این معنا که بعضی افراد در شرایط سخت اجتماعی هم می‌توانند مؤثر باشند و اگر همه مردم از آنها اطاعت نمی‌کنند حداقل جمعی از آنان پیروی خواهند کرد. این افراد - هم از جهت عقلی و هم از جهت شرعی - نمی‌توانند خود را کنار بکشند و باید خود را در معرض مسائل اجتماعی قرار داده و حرف حق خود را بزنند و امر به معروف و نهی از منکر کنند. از طرف دیگر بعضی افراد خوب و دانشمند هم هستند که می‌بینند کسی به حرف آنان گوش نمی‌دهد و حرف حق آنها زمین می‌خورد و یا

وارونه تفسیر می شود و فایده ای هم ندارد که بخواهند در برابر افکار مردم افکار تازه دیگری ارائه کنند، بنابراین به لحاظ این که انسان عاقل کار را برای نتیجه اش انجام می دهد و این شخص نتیجه ای بر کار خود مشاهده نمی کند و وظیفه نمی داند که خود را به اجتماع عرضه کند؛ زیرا که تلاش خود را حتی برای اتمام حجت نیز مفید و کارساز نمی بیند.

در هر صورت امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید: ای مردم! زود باشد که بیاید بر شما زمانی که اسلام در آن زمان وارونه می شود. یعنی مردم به ظاهر از اسلام خارج نمی شوند و نمی گویند مسلمان نیستیم، ولی اسلام به صورتی وارونه نشان داده می شود که از حقایق تهی است. امکان دارد شعائر و یا خرافاتی به نام دین ارائه شود؛ ولی واقعیت های اسلام و احکام و موازین اسلامی معرفی و اجرا نمی شود. به عنوان مثال بنی امیه با این که ادعای خلافت پیامبر می کردند و خود را خلیفه رسول خدا به شمار می آوردند ولی بعضی از آنها علناً مشروب خواری می کردند و مثلاً یکی از آنها با کنیز خود در حوض شراب رفت و کنیز خود را با حالت جنابت فرستاد تا امام جماعت بشود و یا معاویه در روز چهارشنبه نماز جمعه خواند. <sup>(۱)</sup> با این کارها دیگر معلوم می شود که اسلام چگونه وارونه شده است. در چنین شرایطی نام اسلام برده می شود اما از حقایق اسلام در جامعه و در بین مردم و به ویژه زمامداران خبری نیست. پس همان طور که کاسه آب وقتی وارونه و کُفأ شود همه آبها می ریزد و

۱- در «تاریخ الاسلام» ذهبی آمده است: ولید بن عقبه که از طرف عثمان بن عفان حاکم کوفه بود نماز صبح را در حالت مستی ۴ رکعت خواند و در جواب مردم که به او اعتراض کردند گفت: اگر خواسته باشید بیشتر بخوانم. و در «مروج الذهب» می نویسد: معاویه در روز چهارشنبه نماز جمعه خواند. همچنین مسعودی و ابن اثیر می نویسند: ولید بن یزید بن عبدالملک مروان با کنیزش در حوض شراب رفت و بعد کنیز خود را با حالت جنابت فرستاد تا امام جماعت شود. ر.ک: تاریخ الاسلام، ج ۳، ص ۶۷۷؛ مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۲ و ۲۱۵؛ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ج ۵، ص ۲۶۴ و ۲۸۹ تا ۲۹۱.

تنها یک نمی از آن باقی می ماند و به کاسه می چسبد، از اسلام نیز همین یک نم - که شعار و نام آن باشد - باقی خواهد ماند و حقایق و واقعیت های آن از بین خواهد رفت.

### آزمایش الهی و شبهه ظلم

با توجه به پیشگویی حضرت در مورد پیش آمدن شرایطی که در آن اسلام وارونه می شود ممکن است کسی بگوید: در این صورت خداوند ظلم کرده است که اسلام واقعی در آن شرایط به مردم نمی رسد و در نتیجه آنان منحرف می شوند. حضرت در پاسخ می فرماید: خداوند نسبت به کسی ظلم و ستم نمی کند؛ ولی باید توجه داشت که این دنیا، دنیای امتحان و آزمایش است. خداوند ما را خلق نکرده است که کارهای خود را با معجزه پیش ببریم و نمی خواهد که همیشه حق را از طریق اعجاز به مردم نشان دهد؛ بلکه خداوند انسانها را فاعل مختار قرار داده و زمینه های امتحان و آزمایش آنان را در این دنیا فراهم فرموده است تا کسانی که دنبال عقل و منطق هستند - گرچه مشکل هم باشد - بروند آن را پیدا و پیروی کنند. در سوره ملک می فرماید: ﴿الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا﴾<sup>(۱)</sup> «کسی که مرگ و زندگی را آفرید تا شما را آزمایش کند که کدامینتان از نظر کار بهتر است.»

خداوند در این آیه می فرماید: آفرینش زندگی و مرگ برای این است که انسانها را آزمایش کند تا ببیند کار کدام یک از آنها بهتر است. بنابراین بحث کار بیشتر مطرح نیست، بلکه بحث کار بهتر مطرح است. در حدیث هم آمده است که: <sup>(۲)</sup> خداوند نفرموده: «أَيُّكُمْ أَكْثَرُ عَمَلًا»: «کدام یک از شما کارش بیشتر است.» بلکه فرموده:

۱- سوره ملک (۶۷)، آیه ۲.

۲- الکافی، ج ۲، ص ۱۶، حدیث ۴.

﴿أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا﴾ «کدام یک از شما کارش نیکوتر می باشد.» یعنی کار او همراه با اخلاص و مطابق با موازین باشد.

بنابراین هنگامی که دنیا سرای آزمایش و امتحان باشد، ممکن است دستِ سیاستی پیدا شود و اسلام را وارونه کرده و احکام و حقایق آن را به طور واژگونه نشان دهد یا شیادهایی پیدا شوند و ادعای پیامبری و امامت کرده و امر را بر مردم مشتبه نمایند. در این شرایط مردم هم وظیفه دارند تحقیق و دقت کنند، و اگر با وجود دقت و تحقیقات لازم باز هم در اشتباه افتادند گناهی ندارند؛ زیرا جاهل قاصر به شمار می آیند. ولی اگر احیاناً بدون تلاش و تحقیق گرفتار و منحرف شدند، در این صورت به لحاظ این که جاهلِ مقصر هستند گناهکار می باشند.

بر این اساس و برای دفع این شبهه، حضرت امیر علیه السلام می فرمایند:

«أَيُّهَا النَّاسُ! إِنَّ اللَّهَ قَدْ أَعَادَكُم مِّنْ أَنْ يَجُورَ عَلَيْكُمْ، وَ لَمْ يُعَذِّبْكُمْ مِنْ أَنْ يَبْتَلِيَكُمْ، وَ قَدْ قَالَ جَلَّ مِنْ قَائِلٍ: ﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ وَ إِن كُنَّا لَمُبْتَلِينَ﴾<sup>(۱)</sup>»

(ای مردم! همانا خداوند شما را پناه و تأمین داده از این که بر شما ظلم و ستم کند، و پناه نداده است از این که شما را آزمایش نکند؛ و خداوندی که برتر از هر گوینده است فرموده: «همانا در آن امر نشانه‌هایی هست و به تحقیق ما آزمایش کننده بوده ایم.»)

«إِنَّ» در «إِنَّ كُنَّا» مخففه از مثقله است و اسم آن که ضمیر شأن است محذوف و «كُنَّا لَمُبْتَلِينَ» خبر آن می باشد.

حضرت می خواهد با این فرمایش خود بفهماند که درست است خداوند نسبت به بندگان خود ظلم و ستم نمی کند ولی این مسأله باعث نمی شود که انسانها مورد امتحان و آزمایش قرار نگیرند. برای این که دنیای ما عالم طبیعت و عالم اختیار است و اساساً هدف از این که من و شما را در این عالم آوردند به خاطر این است که امتحان

۱-سوره مؤمنون (۲۳)، آیه ۳۰.

و آزمایش بشویم و به اختیار خود مسیر حق را پیدا کرده و به دنبال آن برویم. بنابراین در این دنیا طبیعی است که سیاست افراد و گروههایی اقتضا کند که خود را مسلمان بدانند ولی حقایق اسلام را نادیده بگیرند و آن را زیر پا بگذارند؛ یا این که بعضی افراد فریبکار پیدا شوند و ادعای پیامبری یا امامت کنند و بعضی پست‌های دینی را اشغال کنند و در نتیجه مردم را منحرف نمایند. این چیزها در عالم طبیعت و عالم ماده که عالم اسباب و مسببات و اختیار و عالم امتحان است یک امر طبیعی به‌شمار می‌آید. وظیفه هر کدام از ما این است که تحقیق و تفحص کرده و حق را بیابیم و از آن پیروی کنیم.

این خطبه نیز تمام شد؛ و حالا خطبه ۱۰۴ را شروع می‌کنیم.

### « خطبه ۱۰۴ - قسمت اول »

وَ مِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

«أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ بَعَثَ مُحَمَّدًا ﷺ وَ لَيْسَ أَحَدٌ مِنَ الْعَرَبِ يَفْرَأُ كِتَابًا، وَ لَا يَدْعِي نُبُوَّةً وَ لَا وَحْيًا؛ فَفَاتَلَ بِمَنْ أَطَاعَهُ مِنْ عَصَاهُ، يَسُوقُهُمْ إِلَىٰ مَنْجَاتِهِمْ، وَ يُبَادِرُ بِهِمُ السَّاعَةَ أَنْ تَنْزِلَ بِهِمْ. يَحْسِرُ الْحَسِيرُ، وَ يَقِفُ الْكَسِيرُ، فَيَقِيمُ عَلَيْهِ حَتَّىٰ يُلْحِقَهُ غَايَتُهُ، إِلَّا هَالِكًا لَا خَيْرَ فِيهِ.»

### شباهت با خطبه سی و سوم

مضمون این خطبه تکرار خطبه سی و سوم نهج البلاغه است، که بعضی عبارتها در دو خطبه تفاوت می‌کند ولی مضمون هر دو یکی است.

مرحوم سید رضی نیز با توجه به تکراری بودن مضمون دو خطبه، در پایان این

خطبه می‌گوید: «وَقَدْ تَقَدَّمَ مُحْتَارُ هَذِهِ الْخُطْبَةِ، إِلَّا أَنِّي وَجَدْتُهَا فِي هَذِهِ الرَّوَايَةِ عَلَى خِلَافِ مَا سَبَقَ: مِنْ زِيَادَةٍ وَنُقْصَانٍ، فَأَوْجِبَتِ الْحَالُ إِثْبَاتَهَا ثَانِيَةً»؛ «و آنچه از عبارات این خطبه انتخاب کردیم در یکی از خطبه‌های دیگر حضرت گذشت؛ ولی به لحاظ این که روایت فوق با خطبه پیشین از جهت عبارت و کم و زیاد بودن تفاوت دارد، لازم بود باز آن را تکرار نماییم.»

### علت تفاوت الفاظ در روایات مشابه

سؤالی که در اینجا وجود دارد این است که علت تفاوت الفاظ و عبارات در دو خطبه و یا در دو روایت از کجاست و ریشه در چه چیز دارد؟  
در پاسخ این سؤال دو احتمال وجود دارد:

۱- احتمال اول این که واقعاً امام عليه السلام یک مضمون را به دو مناسبت دو بار فرموده باشند. یعنی یک بار مطلبی را فرموده و بار دیگر به مناسبتی آن را با الفاظ دیگری تکرار نمایند. و تکرار نیز همه جا اشکال ندارد؛ خداوند در یک سوره بارها آیه **﴿فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ﴾**<sup>(۱)</sup> را تکرار فرموده است. ما نیز در روز حدّ اقل ده مرتبه سوره حمد را می‌خوانیم.

۲- احتمال دوم که در مورد همه خطبه‌های نهج البلاغه و نیز سایر روایات امکان دارد این است که وقتی حضرت علی عليه السلام و یا دیگر معصومین فرمایشاتی را می‌فرمودند، کسانی که قلم به دست و تندنویس باشند وجود نداشته‌اند که کاملاً و به‌طور دقیق آن فرمایشات را بنویسند. بنابراین بعضی از عبارات نقل به معنا شده است یا این که بعضی افراد الفاظ را اشتباهی شنیده‌اند و بعد نقل به معنا کرده‌اند. زمانی که من با چهار یا پنج نفر دیگر از طرف مرحوم آیت‌الله بروجردی ممتحن

۱- در سوره الرحمن (۵۵) این آیه ۳۱ بار تکرار شده است.



درس خارج بودیم، قاعده امتحان این بود که ابتدا به کسی که می‌خواست امتحان خارج بدهد می‌گفتیم مقداری از کتاب کفایه و مکاسب را بخواند. پس از آن از او می‌خواستیم که درس نوشته شده‌ای را از آیت‌الله بروجردی بیاورد و توضیح دهد، و برای این که ممکن بود بعضی افراد نوشته‌های دوستان خود را بیاورند از آنها می‌خواستیم که درس یک روز مشخص آیت‌الله بروجردی را در همان سر جلسه امتحان بنویسند. با این که قرار می‌شد چند نفر یک درس مشخص شده را بنویسند، ولی هر کدام از افراد متفاوت می‌نوشتند به طوری که گاهی مشاهده می‌کردیم این نوشته‌ها با یکدیگر همخوانی و هماهنگی ندارد و هر کسی مطابق فهم و سلیقه خود آن را به یک صورت نوشته است. حتی گاهی یک مطلب را نقل به معنا هم نکرده بودند؛ بلکه اساساً آن را متفاوت فهمیده و متفاوت نوشته بودند.

در مورد روایات هم همین قاعده جاری است و اصحاب امیرالمؤمنین علیهم‌السلام و دیگر ائمه علیهم‌السلام ممکن است یک مطلب را متفاوت فهمیده و یا نقل به معنا کرده باشند، و لذا عبارات یک خطبه یا روایت به دو یا چند صورت نقل شده است.

در هر صورت مضمون آنچه را که در این خطبه می‌خوانیم در خطبه سی و سوم هم خواندیم و در جلد دوم نهج البلاغه‌هایی که از ما چاپ شده آمده است؛<sup>(۱)</sup> و در همان جا خطبه صد و چهار نیز به اجمال توضیح داده شده است.<sup>(۲)</sup> شاید در زمانی که خطبه سی و سوم را شرح می‌دادیم امید نداشتیم که روزی حیات داشته باشیم و بتوانیم این خطبه را هم توضیح دهیم.

با این که خطبه به نظر تکراری می‌رسد ولی از آنجا که تکرار همیشه بد نیست و گاهی هم لازم است، آن را دوباره شرح می‌دهیم.

۱- درسهایی از نهج البلاغه، ج ۲، ص ۵۱۳ تا ۵۲۲.

۲- همان، ص ۵۲۳ تا ۵۲۷.

### فقدان کتاب دینی و وحی در زمان جاهلیت

«أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ بَعَثَ مُحَمَّدًا ﷺ وَ لَيْسَ أَحَدٌ مِنَ الْعَرَبِ يَقْرَأُ كِتَابًا، وَلَا يَدْعِي نُبُوَّةً وَلَا وَحْيًا»

(اما بعد، پس همانا خداوند سبحان محمد ﷺ را به رسالت برانگیخت و حال آن که از عرب کسی کتابی نمی خواند، و نه این که ادعای پیامبری و وحی می کرد.)

«سبحان» مصدر باب تفعیل است و اینجا مفعول مطلق نوعی می باشد، و در اصل «سَبَّحْتُهُ سُبْحَانَهُ» یا «أَسَبَّحُهُ سُبْحَانَهُ» بوده است؛ یعنی خداوند را منزه کردم آن طور تنزیهی که لایق خداوند است و با ذات ربوبی تناسب داشته باشد. مانند آیه شریفه که در مورد تقوای الهی می فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ﴾<sup>(۱)</sup> «ای مؤمنان، از خداوند چنان که سزاوار پروای اوست پروا کنید.» در اینجا نیز «سُبْحَانَهُ» یعنی خداوند را منزه کردم آن طور منزه کردنی که متناسب با خدا و ذات ربوبی او باشد.

امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید: خداوند سبحان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را برانگیخت در حالی که در بین عرب کسی نبود که کتاب دینی بخواند. یهودی ها و مسیحی ها هر کدام به طور جداگانه دارای کتاب دینی بودند، ولی عرب ها با این که خود را از اولاد حضرت ابراهیم و اسماعیل علیه السلام می دانستند کتاب دینی نداشتند و زیر بار دین های دیگر هم نمی رفتند و خود را بالاتر از آنها می دانستند؛ و با این که خود را منسوب به حضرت ابراهیم علیه السلام می دانستند صحف ابراهیم پیش آنها نبود. پس مقصود حضرت این نیست که عرب زمان جاهلیت و پیش از بعثت هیچ کتابی نداشتند و نمی خواندند؛ بلکه مقصود این است که کتاب آسمانی و دینی در اختیار نداشتند.

۱-سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۰۲.

از طرف دیگر در بین عرب‌های پیش از بعثت، کسی مدعی نبوت نبود و نمی‌گفت که به او وحی می‌شود. و اگر پیامبرانی نظیر صالح و شعیب علیهم‌السلام بودند با زمان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فاصله زیادی داشتند. و خلاصه پیش از بعثت کسی در بین عرب‌ها نبود که مدعی نبوت و وحی باشد.

«أَمَّا بَعْدُ»؛ از همین عبارت می‌فهمیم که قبل از آن، حمد و ثنا و مطالب دیگری بوده است که مرحوم سید رضی آنها را حذف کرده است. «فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ بَعَثَ مُحَمَّدًا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم»: پس همانا خداوند سبحان حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را برانگیخت «وَلَيْسَ أَحَدٌ مِنَ الْعَرَبِ يَفْرَأُ كِتَابًا»: و حال آن که هیچ یک از عرب کتابی نمی‌خواند «وَلَا يَدْعِي نُبُوَّةً وَلَا وَحْيًا»: و کسی هم ادعای پیامبری و وحی نمی‌کرد.

### دفاع پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم از اسلام

«فَقَاتِلَ بِمَنْ أَطَاعَهُ مِنْ عَصَاهُ»

(پس [پیامبر] به کمک افرادی که او را اطاعت کردند با آنان که نافرمانی‌اش نموده مبارزه و پیکار

کرد.)

پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به وسیله کسانی که مطیع و پیرو او بودند با معصیت‌کاران در جنگ و ستیز افتاد. البته پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم از همان ابتدا با مخالفین خود و معصیت‌کاران وارد جنگ و ستیز نشد. پیامبر اساساً در مکه جنگ و جهاد مسلحانه‌ای نداشت و بعد که از مکه به مدینه مهاجرت فرمود و مسلمانان مقداری قدرت گرفتند، مشرکین و یهود با توطئه‌های گوناگون در صدد برآمدند که ریشه اسلام را بزنند و در نتیجه پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به دفاع از اسلام پرداخت. انسان هنگامی که جنگ‌های اسلام را ریشه‌یابی کند مشاهده خواهد کرد که همه این جنگ‌ها دفاعی بوده است.

به این معنا که دشمن می‌خواست اساس اسلام را از بین ببرد و وظیفه پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ این بود که دفاع کند. این معنا از بعضی روایات نیز استفاده می‌شود.

بنابراین پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با حمایت افرادی که مطیع او بودند با کسانی که معصیت کردند و زیر بار حق نرفتند جنگ و مبارزه کرد.

### تلاش پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در هدایت انسانها

«يَسْئَلُهُمُ إِلَىٰ مَنْجَاتِهِمْ، وَيُبَادِرُ بِهِمُ السَّاعَةَ أَنْ تَنْزِلَ بِهِمْ»

(آنان را به سوی نجاتشان [یا محل نجاتشان] سوق می‌داد، و پیش از آن که مرگ بر آنها فرود آید برای نجات آنها شتاب می‌کرد.)

«منجاة» ممکن است مصدر میمی یا اسم مکان باشد؛ پس به معنای نجات یا محل نجات - هر دو - می‌آید. و مقصود از «السَّاعَةُ» ممکن است ساعت قیامت یا ساعت مرگ باشد؛ زیرا هیچ کدام از آنها معلوم نیست چه زمانی خواهد بود و قرار هم نبوده است که معلوم باشد؛ ولی در اینجا به قرینه «أَنْ تَنْزِلَ بِهِمْ» مراد حضرت، مرگ است نه قیامت.

هدف پیامبر این بود که مردم را از شرک و بت پرستی و اخلاق جاهلیت نجات بخشد، و عنایت داشتند پیش از آن که آجل افراد فرا برسد و مشرک و کافر بمیرند هدایت شوند و نجات یابند. پس پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به نجات آنها عجله و شتاب می‌کرد پیش از آن که ساعت مرگ آنها فرا برسد؛ مانند کسی که نزدیک است در چاهی سقوط نماید و هر لحظه احتمال هلاکت او می‌رود و دوست او تلاش می‌کند تا او را با آگاهی دادن به خطر و بر تغییر مسیر حرکت از سقوط در چاه نجات دهد.

### عنایت پیامبر ﷺ به درماندگان

«يَخْسِرُ الْحَسِيرُ، وَ يَقِفُ الْكَسِيرُ، فَيَتِيمٌ عَلَيْهِ حَتَّى يُدْحِقَهُ غَايَتُهُ، إِلَّا هَالِكًا لَا خَيْرَ فِيهِ»

(وامانده وامی ماند، و شکسته باز می‌ایستاد، پس [پیامبر] بر سر او می‌ایستاد تا او را به هدفش

برساند؛ مگر هلاک شده‌ای که امید خیری در او نیست.)

«حَسِير» به معنای وامانده و خسته می‌آید؛ در آیه شریفه ﴿يَنْقَلِبُ إِلَيْكَ الْبَصَرُ خَاسِئًا

وَ هُوَ حَسِيرٌ﴾<sup>(۱)</sup> نیز به همین معنا می‌باشد. «کَسِير» یعنی شکسته.

در بین عرب‌ها تشبیه به شتر بسیار رواج داشته؛ برای این که شتر یکی از مهم‌ترین سرمایه‌های آنان بوده است. به همین جهت حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ نیز در اینجا از تشبیه به شتر استفاده می‌نماید.

فرض کنید ساربانان بخوانند یک گله شتر را در مسیری طولانی حرکت دهد و به مقصد برساند، در این مسیر بعضی از شترها خسته و وامانده می‌شوند و از حرکت باز می‌ایستند؛ بعضی دیگر ممکن است پایشان شکسته شود و از رفتن بازمانند. در اینجا ساربان نمی‌تواند آنها را رها کند و با بقیه شترها راه خود را ادامه دهد، بلکه در این موارد ساربان می‌ایستد و تلاش می‌کند شتری را که خسته شده به هر صورتی که امکان دارد راه بیندازد و مثلاً آب و علفی به او می‌دهد تا به حرکت خود ادامه دهد و از قافله عقب نماند. شتر پا شکسته را هم تا جایی که بتواند درمان می‌کند و مرهمی روی شکستگی آن گذاشته و آن را می‌بندد و بالاخره به بقیه شترها ملحق می‌سازد. البته اگر شتری باشد که به هیچ نحو نشود آن را راه انداخت و به قافله ملحق نمود، در این صورت ساربان ناچار است به راه خود ادامه دهد و به خاطر یک شتر قافله را به طور کلی معطل و یا فدا نکند.

۱-سورة ملک (۶۷)، آیه ۴؛ یعنی: «تا سرانجام چشم‌ت زبون و درمانده به سوی تو باز گردد.»

خلاصه حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَام در این فرمایش خود، پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را به ساریان و نحوه برخورد او با شترهایش تشبیه می‌کند و می‌فرماید: مردم در مسیر خود به طرف رستگاری متفاوت هستند و بعضی از آنها خسته و وامانده می‌شوند و بعضی دیگر شکسته شده و از ادامه راه بازمی‌مانند و باید برای آنان وقت و نیرو مصرف کرد تا آماده شوند و خود را به کاروان نجات‌یافتگان برسانند. به همین جهت پیامبر گرامی اسلام نیز بر بالای سر افرادی که خسته بودند و یا به خاطر این که دیر زیر بار حق می‌رفتند و از ادامه راه هدایت مانده بودند، می‌ایستاد و مقدماتی فراهم می‌نمود تا آنها را به هدفشان برساند. پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مانند ساریان دلسوزی است که شتر خسته و پاشکسته را هم بلند می‌کند و راه می‌اندازد تا به حرکت خود ادامه دهد و به مقصد برسد؛ لذا برای افرادی که یک مقدار کُند بودند و یا به خاطر مشکلاتی که داشتند از قافله افراد رستگار و نجات‌یافته عقب مانده بودند نیرو و وقت بیشتری صرف می‌فرمود تا آنان را آماده کرده و به قافله نجات‌یافتگان ملحق سازد. البته کسانی که معاند هستند و صرف وقت و نیرو برای آنها نتیجه نمی‌دهد و هر چه پیامبر آنان را تبلیغ کند نتیجه معکوس می‌دهد، حضرت به ناچار آنها را رها می‌کند. کسانی مانند ابوجهل و ابولهب و دیگرانی که تبلیغ پیامبر برای آنان سودی ندارد، پیامبر نیز آنان را به ناچار رها می‌کند. برای این که قرار نیست همه کارها در این عالم با معجزه حل بشود؛ بلکه پیامبر در غیر موارد استثنایی موظف بود بر اساس همین شرایط طبیعی و اسباب و مسببات کار کند و اهداف خود را به پیش ببرد.

«يَحْسِرُ الْحَسِيرُ»: وقتی که زمینه خستگی در کسی بود و خسته و وامانده می‌شد «وَيَقِفُ الْكَسِيرُ»: و شکسته‌ای توقف می‌کرد «فَيَقِيمُ عَلَيْهِ»: پس پیامبر بر سر او می‌ایستاد «حَتَّى يُلْحِقَهُ غَايَتُهُ»: تا این که او را به هدفش برساند. شکستگی کنایه است از سستی و ضعف افراد در حرکت به سوی مقصد اصلی. یعنی پیامبران برای رهایی

انسانهای خسته و درمانده و وامانده آمده بودند؛ تا دوباره به آنها حرکت بدهند. «إِلَّا هَالِكًا لَا خَيْرَ فِيهِ»: مگر کسی را که در هلاکت افتاده و دیگر امیدی به اصلاح او نیست. پیامبر حتی نسبت به کسانی که گُند حرکت می‌کنند و یا به دلایلی از حرکت بازمانده‌اند وقت و نیرو صرف می‌کند؛ ولی کسانی که معاند شده‌اند، صرف نیرو برای نجات آنان نتیجه ندارد و به‌ناچار پیامبر آنان را رها می‌ساخت و یا اگر مانع می‌شدند با آنان مبارزه می‌کرد.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

﴿ درس ۱۵۳ ﴾

## خطبه ۱۰۴

(قسمت دوم)

ادامه سخن از هدایت‌های پیامبر ﷺ

نقش ممتاز علی علیه السلام در مبارزات پیامبر ﷺ

یادآوری چند نکته

شجاعت و وفاداری علی علیه السلام

باطل ستیزی علی علیه السلام





## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۱۰۴ - قسمت دوم »

«حَتَّىٰ أَرَاهُمْ مُنْجَاتِهِمْ، وَبَوَّأَهُمْ مَحَلَّتَهُمْ، فَاسْتَدَارَتْ رَحَاهُمْ، وَاسْتَقَامَتْ قَنَاتُهُمْ. وَإِيْمُ اللَّهِ لَقَدْ كُنْتُ [مِنْ] فِي سَاقَتِهَا، حَتَّىٰ تَوَلَّتْ بِحَدَافِيرِهَا، وَاسْتَوْسَقَتْ فِي قِيَادِهَا؛ مَا ضَعُفْتُ، وَلَا جَبُنْتُ، وَلَا خُنْتُ، وَلَا وَهَنْتُ. وَإِيْمُ اللَّهِ لَا يَبْقَرَنَّ الْبَاطِلَ حَتَّىٰ أُخْرِجَ الْحَقَّ مِنْ خَاصِرَتِهِ.»

خطبه صد و چهار نهج البلاغه را می خواندیم که مضمون آن در خطبه سی و سوم آمده بود و در جلد دوم شرح نهج البلاغه ما چاپ شده است. حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَام در این خطبه فرمودند که خداوند حضرت محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را در زمانی به رسالت مبعوث فرمود که هیچ یک از عرب ها کتاب دینی نمی خواندند و مدعی وحی و نبوت نبودند؛ و در آن شرایط پیامبر به کمک همراهان خود با دشمنان به جنگ پرداخت و مردم را به محل نجاتشان سوق داد و نسبت به کسانی که از راه هدایت بازمانده بودند وقت و نیروی بیشتری صرف کرد.

حضرت در ادامه خطبه می فرماید:

ادامه سخن از هدایت های پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ

«حَتَّىٰ أَرَاهُمْ مُنْجَاتِهِمْ، وَبَوَّأَهُمْ مَحَلَّتَهُمْ، فَاسْتَدَارَتْ رَحَاهُمْ، وَاسْتَقَامَتْ قَنَاتُهُمْ»

(تا به آنان راه نجاتشان را نشان، و در جایگاهشان جای داد؛ پس آسیای آنها به گردش افتاد، و نیزه‌شان مستقیم شد.)

چنان که در جلسه گذشته توضیح دادیم «منجاة» یا مصدر میمی به معنای نجات و یا اسم مکان به معنای محل نجات است. «محل» نیز به معنای محل حلول و جایی است که انسان وارد می شود؛ «محلّة» که گفته می شود به همین معناست. «رحا» به معنای سنگ آسیا، و کنایه از اقتصاد مردم است؛ برای این که آسیا وسیله آرد درست کردن و در نتیجه وسیله تهیه نان مردم به شمار می آید. «قناة» به معنای سرنیزه، و کنایه از قدرت می باشد.

امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در زمانی که نه کتابی و نه وحیی بود مبعوث به رسالت شد و تمام نیروی خود را صرف می کرد تا مردم را از کفر و شرک و گمراهی نجات دهد. تا این که محل نجات یا راه نجات مردم را به آنان نشان داد و آنان را در جایی که باید برسند و در آن قرار گیرند جای داد. به این معنا که دین حق، قرآن و احکام و موازین اسلامی را به آنان نشان داد و از همه مهم تر آنها را در جایگاه توحید جای داد و موحد کرد.

«فَاسْتَدَارَتْ رَحَاهُمْ»: پس به وسیله زحمات پیامبر و اصحابش که کمک او بودند سنگ آسیای مردم به چرخش افتاد و وضع اقتصادی آنان بهتر شد. برای این که هرگاه سنگ آسیا خوب بچرخد، وضع اقتصاد مردم بهتر می شود. زیرا در اقتصاد نان مردم از همه چیز مهم تر است و نان هم از راه آسیا و گردش سنگ آن به دست می آمد. احتمال هم دارد که «فَاسْتَدَارَتْ رَحَاهُمْ» تشبیه باشد و مقصود این باشد که جهات دینی مردم منظم شد و مردم به احکام و موازین اسلام آشنا شدند و آنچه موجب حیات است برایشان پیدا شد. سنگ آسیا نان مردم را درست می کند، پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هم جهات دینی مردم را درست کرد.

«وَاسْتَقَامَتْ قَنَاثُهُمْ»: و از طرف دیگر نیزه‌شان نیز مستقیم شد و به عبارت دیگر

قدرتمند شدند. همان طور که عرض کردیم نیزه سنبل قدرت بوده است. بنابراین مستقیم شدن نیزه کنایه از قدرت آنان است.

### نقش ممتاز علی عليه السلام در مبارزات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

«وَأَيُّمُ اللَّهُ لَقَدْ كُنْتُ [مِنْ] فِي سَاقَتِهَا»

(و به خدا سوگند من در دنباله لشکرش بودم.)

در این عبارت «مِنْ سَاقَتِهَا» و «فِي سَاقَتِهَا» هر دو نقل شده و صحیح است. «سَاقَة» جمع «سائق» است، و اصل آن «سَوْقَة» مانند «طَلَبَة» بوده است. «طَلَبَة» جمع «طالب» است و این که گاهی گفته می شود فلانی «طلبه» است غلط می باشد؛ زیرا «طلبه» جمع می باشد و صحیح آن است که بگوئیم فلانی «طالب» است. پس اصل «سَاقَة» «سَوْقَة» بوده که واو آن تبدیل به الف می شود. اگر یک گله شتر یا گروهی از افراد در حال حرکت باشند، کسی که از عقب حرکت می کند و آنها را می راند «سائق» نامیده می شود. به همین مناسبت دنباله لشکر را نیز به نام «سَاقَة» می نامیدند.

به طور کلی هر لشکر از پنج قسمت تشکیل می شد، که عبارتند از:

۱- «مقدمه الجیش»؛ گروهی که پیشاپیش لشکر حرکت می کردند تا جایی برای فرود و استراحت لشکر پیدا کنند و یا از نیروهای دشمن و کمینگاههای آنها باخبر شوند مقدمه الجیش نامیده می شدند.

۲- «قلب لشکر»؛ وسط لشکر که معمولاً سران و شخصیت ها و فرماندهان اصلی در آن قسمت بودند قلب لشکر به شمار می آمد.

۳- «میمنه لشکر»؛ گروهی که سمت راست قلب لشکر بودند میمنه لشکر به شمار می آمدند.

۴- «میسره لشکر»؛ افراد و یا نیروهایی که در سمت چپ قلب لشکر حرکت می کردند میسره آن نامیده می شدند.

۵- «مؤخره الجیش»؛ این بخش از قسمت‌های اصلی و مهم لشکر به شمار می‌آمدند. نقش این گروه مانند نقش شتربانان یا ساربانانی است که شترها را می‌رانند و حرکت می‌دهند. این گروه به دنبال و در عقب لشکر حرکت می‌کنند تا احیاناً اگر کسی در راه و امانده یا زخمی شده است به لشکر برسانند و در بیابان به حال خود رها نشود. از طرف دیگر اگر احیاناً کسی کشته شده یا مشکل دیگری پیدا کرده باشد وظیفه آنان بود که رسیدگی کنند و جنازه او را منتقل نمایند. این بخش مؤخره الجیش به نام «ساقه لشکر» هم نامیده می‌شد، زیرا عقب لشکر بوده و نقش راننده لشکر را داشت. بنابراین «مقدمه الجیش» در جلوی لشکر و «مؤخره الجیش» به دنبال آن و سه قسمت دیگر در وسط لشکر قرار داشتند؛ و به همین مناسبت عرب‌ها به لشکر «خمیس» می‌گفتند، از باب این که پنج قسمت بوده است.

حضرت امیر علیه السلام فرمودند: «وَأَيْمُ اللَّهِ لَقَدْ كُنْتُ فِي سَاقَتِهَا». به نظر می‌رسد این عبارت یکی از موارد مشکل این خطبه می‌باشد. برای این که ضمیر در «سَاقَتِهَا» به لشکر برمی‌گردد؛ در حالی که در عبارتهای قبل کلمه لشکر نداشتیم تا ضمیر به آن برگردد. روی این حساب ابن‌ابی‌الحدید می‌گوید: ضمیر در «سَاقَتِهَا» به جاهلیت بازمی‌گردد.<sup>(۱)</sup> زیرا هنگامی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به رسالت مبعوث شد با جاهلیت به مبارزه برخاست و آن را شکست داد و اسلام پیروز شد.

احتمال دیگری که در اینجا وجود دارد این است که حضرت علی علیه السلام می‌خواهد بفرماید: هنگامی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم با جاهلیت در مبارزه و جنگ و ستیز بود، من در ساقه لشکر آن حضرت بودم. حضرت علی علیه السلام با این فرمایش در حقیقت خود را از ارکان لشکر پیامبر معرفی می‌کند. براساس این احتمال ضمیر در «سَاقَتِهَا» به جاهلیت برنمی‌گردد، بلکه به قدرت یا لشکری بازمی‌گردد که در اختیار پیامبر بود و آن

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۷، ص ۱۱۶.

حضرت به وسیله آن قدرت با جاهلیت مبارزه و جنگ و ستیز می‌کرد. به تعبیر دیگر بر فرض هم که جنگی وجود نداشته باشد اما بالاخره پیامبر نیرو و قدرتی داشت که به وسیله آن جاهلیت و رسوم آن را شکست داد و سر جای خود نشاند. و حضرت علی علیه السلام می‌خواهد بفرماید: من در مبارزات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم قدرت و نیروی مهمی بودم که کارها را راه می‌انداختم. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم قائد و جلو دار بود و علی علیه السلام سائق و یاور قائد و کسی بود که از عقب لشکر، نیروهای همراه پیامبر را کمک کرده و به جلو سوق می‌داد.

«حَتَّى تَوَلَّتْ بِحَذَائِرِهَا، وَاسْتَوْسَقَتْ فِي قِيَادِهَا»

(تا این که لشکر با همه اش پشت کرد، و در فرماندهی خود گرد آمد.)

«حَذَائِرِ» جمع «حَذْفَارِ» و «حُذْفُورِ» است که به معنای تمام و همه یک چیز است. «اسْتَوْسَقَتْ» به معنای «اجْتَمَعَ» و «تَنْظَمَ» می‌آید؛ یعنی گرد آمدند و منظم شدند. در نسخه‌های اصلی نهج البلاغه - از جمله در دو نسخه خطی قرن پنجم که در نزد ما هست - این لغت با «سین» آمده که صحیح نیز همین می‌باشد؛ ولی در بعضی از نسخه‌ها و از جمله در نهج البلاغه عبده، با «ث» و به صورت «اسْتَوْثَقَتْ» آمده است که به نظر می‌رسد اشتباه باشد. کلمه «اسْتَوْسَقَتْ» (با سین) را در کتابهای متعدد لغت بررسی کردم که در هیچ کدام از آنها آن را متعدی معنا نکرده‌اند؛ بلکه همه آن را به صورت لازم ذکر کرده‌اند. در حالی که ما در شرح خطبه سی و سوم که چاپ شده، آن را متعدی معنا کرده‌ایم و به نظر می‌رسد صحیح نباشد؛ و احتمالاً علت این اشتباه همان عبارت نهج البلاغه عبده بوده که کلمه را به صورت «اسْتَوْثَقَتْ» با «ث» و به صیغه متکلم آورده است.<sup>(۱)</sup>

۱- درسهایی از نهج البلاغه، ج ۲، ص ۵۲۶؛ و نهج البلاغه عبده، ج ۱، ص ۱۹۹.

## یادآوری چند نکته

در اینجا برای کامل تر شدن مطلب به چند نکته دیگر اشاره می‌کنیم:

۱- همان‌طور که عرض کردیم عبارت «مِنْ سَاقَتِهَا» و «فِي سَاقَتِهَا» هر دو آمده است. بنابراین اگر «مِنْ سَاقَتِهَا» باشد یعنی من از جمله سائقین و راننده‌های آن لشکر بودم؛ ولی اگر «فِي سَاقَتِهَا» باشد یعنی من در بین گروهی بودم که ساقه آن لشکر محسوب می‌شدند.

۲- ضمیر «ها» در «يَحْذَأُفِيهَا» به لشکر جاهلیت بازمی‌گردد. به این معنا که لشکر جاهلیت به‌طور کلی شکست خورد.

۳- اگر ضمیر در «سَاقَتِهَا» به لشکر پیامبر بازگردد معنا این‌طور می‌شود که من در ساقه لشکر پیامبر بودم و نیروهای همراه پیامبر را به جلو می‌راندم و حرکت می‌دادم؛ ولی اگر به لشکر جاهلیت بازگردد به این معناست که من عقب لشکر جاهلیت بودم و آن را هل داده و متفرق می‌ساختم، یعنی بر اثر هجوم به لشکر جاهلیت و فرارشان من در تعقیب آنان بودم.

۴- ابن‌ابی‌الحدید در شرح خود بر نهج البلاغه می‌گوید: ضمیر در «سَاقَتِهَا» و «يَحْذَأُفِيهَا» به جاهلیت بازمی‌گردد، ولی ضمیر در «وَأَسْتَوْسَقَتْ فِي قِيَادِهَا» به لشکر حق بازگشت می‌کند. به نظر ما این احتمال خلاف ظاهر است. برای این که اگر ما آن دو ضمیر را به جاهلیت بازگردانیم باید این ضمیر سوم را هم به جاهلیت برگردانیم و بگوییم هنگامی که پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با جاهلیت و نیروی آنها مبارزه کرد و پیروز شد همه آنها را که نابود نکرد و همه آنها نیز خودشان نمردند بلکه از جاهلیت دست کشیده و در لشکر اسلام هضم شدند. پس این احتمالی که ابن‌ابی‌الحدید بیان می‌کند به نظر ما خلاف ظاهر می‌باشد. بهتر است بگوییم این ضمیرها همه به جاهلیت

برمی‌گردد. البته اگر کسی گفت که ضمیرها در «سَاقَتِهَا» و «حَذَافِيرِهَا» مربوط به لشکر حق می‌باشد ضمیر بعدی هم به لشکر حق بازمی‌گردد؛ چنان‌که ابن‌ابی‌الحدید هم به‌عنوان احتمالی دیگر مطرح کرده است.

ابن‌ابی‌الحدید این احتمال را نیز که ممکن است ضمیر در «وَأَسْتَوْسَقَتْ فِي قِيَادِهَا» به لشکر جاهلیت بازگردد مطرح کرده است.<sup>(۱)</sup>

۵- «قیاد» به معنای فرماندهی و جلوداری می‌باشد و به معنای زمام یا افسار هم آمده است؛ ولی اینجا با توجه به «سائق» همان معنای «قائد» مناسبت بیشتری دارد و مقصود از آن قیادت و فرماندهی پیامبر است.

«وَأَيْمُ اللَّهِ لَقَدْ كُنْتُ فِي سَاقَتِهَا»: به خدا قسم که من در ساقه لشکر جاهلیت یا لشکر پیامبر بودم «حَتَّى تَوَلَّيْتُ بِحَذَافِيرِهَا»: تا این که لشکر جاهلیت به‌طور کلی پشت کرد و شکست خورد «وَأَسْتَوْسَقَتْ فِي قِيَادِهَا»: و آن لشکر در فرماندهی خود منظم و مرتب شدند.

خلاصه حضرت می‌خواهد اهمیت کار و نقش خود را در پیشبرد اهداف اسلام و پیامبر اکرم ﷺ برساند که در حقیقت پیامبر ﷺ نقش و سمت فرماندهی را بر عهده داشت و حضرت علی عليه السلام هماهنگ‌کننده و حرکت‌دهنده بود و نمی‌گذاشت نیروها از عقب متفرق شوند و آنها را منظم و مرتب می‌کرد.

### شجاعت و وفاداری علی عليه السلام

«مَا ضَعُفْتُ، وَلَا جَبُنْتُ، وَلَا خُنْتُ، وَلَا وَهَنْتُ»

(نه ضعیف شدم، و نه ترسیدم، و نه خیانت کردم، و نه سُست شدم.)

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۷، ص ۱۱۶.



در یک سپاه و تشکل نظامی یا سیاسی و یا اجتماعی که فرمانده و معاونان و پیروان با یکدیگر هدفی را دنبال می‌کنند، ممکن است بعضی از فرماندهان و معاونان ضعف نشان داده و یا در جنگ و مبارزات بترسند و از خود سستی نشان دهند و یا خیانت کنند و با دشمن همکاری نمایند؛ ولی حضرت می‌فرماید: هیچ یک از این نقاط ضعف را نداشتم و همیشه و در سخت‌ترین شرایط همکار و همراه پیامبر بودم و به آن حضرت وفادار ماندم.

### باطل‌ستیزی علی علیه السلام

«وَأَيُّ اللَّهِ لَأَبْقَرَنَّ الْبَاطِلَ حَتَّى أُخْرَجَ الْحَقُّ مِنْ خَاصِرَتِهِ»

(و سوگند به خدا که باطل را می‌شکافم تا حق را از پهلوی آن درآورم.)

«أَبْقَرَنَّ» از ماده «بقر» به معنای شکافتن است. به امام محمد باقر علیه السلام نیز که «باقر» گفته می‌شود برای این است که باقرالعلوم و شکافنده علوم بود.

در زمان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله حق و باطل از یکدیگر متمایز و مشخص بودند؛ ولی پس از رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و در زمان امیرالمؤمنین علیه السلام حق و باطل ممزوج و مخلوط شده بود و برای بسیاری از افراد تشخیص آن دو از یکدیگر به راحتی امکان پذیر نبود. برای این که پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله کسانی که قصد ریاست داشتند سیاست‌هایی را به کار گرفتند و حق را مشوب به باطل کردند. البته به طور کلی وجدان انسانها مطابق حق است ولی هواهای نفسانی و حب ریاست و ترس و امثال آن باعث می‌شود که انسان حق را نادیده بگیرد.

امیرالمؤمنین علیه السلام در اینجا اشاره به خلفا و کارهای باطل آنان نیز دارد، کارهایی که باعث شد حق و باطل با هم مخلوط و ممزوج گشته و معجونی درست شود که درون و باطن آن حق و پیرامون و ظاهر آن باطل باشد. آنچه را پیامبر از طرف خداوند بیان

کرده و آورده بود با خرافات و دروغها و جعلیات زیادی پوشش دادند تا حقیقت لابلای آنها پنهان گشت. حالا یک کسی مانند مولا امیرالمؤمنین علیه السلام - که آگاه به حق است - باید باشد تا بتواند حقیقت را از میان جعلیات و خرافات بیرون بکشد. این است که حضرت می فرماید: به خدا قسم شکم باطل را می شکافم و پاره می کنم تا حق را از پهلوی آن بیرون آورم و بیان کنم. در حقیقت حضرت علی علیه السلام حق و باطل را به فرزند در شکم مادر تشبیه کرده اند که گاهی مجبور می شوند پهلوی مادر را بشکافند تا بچه را سالم بیرون آورند. اینجا هم پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله خلفای سه گانه و دیگران چیزهایی را با نام اسلام به خورد مردم دادند تا وضع به جایی رسید که کسانی مثل معاویه و یزید به خود جرأت می دهند بگویند ما رهبر مسلمانها و جانشین پیامبر هستیم.

«وَأَيْمُ اللَّهِ لَأَبْتَرَنَّ الْبَاطِلَ»: به خدا سوگند که شکم باطل را می شکافم و پاره می کنم «حَتَّى أُخْرِجَ الْحَقَّ مِنْ خَاصِرَتِهِ»: تا این که حق را از پهلویش در آورم. به عبارت دیگر باطل را سزارین می کنم تا حق از شکم او بیرون آید.

این خطبه هم به پایان رسید. مرحوم سید رضی در پایان خطبه توضیحی درباره تکراری بودن آن دارد که قبلاً به آن اشاره کردیم.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ



## ﴿ درس ۱۵۴ ﴾

### خطبه ۱۰۵

(قسمت اول)

محتوا و زمان ایراد خطبه

پیامبر شاهد، بشیر و نذیر

پیامبر در خردسالی و کهن سالی

دنیاطلبی مردم پس از پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

آثار سوء دنیاطلبی

شرایط زودگذر

خانه نشینی رهبران حق

خونخواهی و حق طلبی

خداوند، انتقام گیرنده خونهای اهل بیت عَلَيْهِمُ السَّلَام

سرانجام حکومت بنی امیه



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبه ۱۰۵ - قسمت اول »

و مِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَام:

«حَتَّى بَعَثَ اللَّهُ مُحَمَّدًا ﷺ شَهِيداً وَ بَشِيراً وَ نَذِيراً، خَيْرُ الْبَرِيَّةِ طِفْلاً، وَ أَنْجَبَهَا كَهْلاً، وَ أَطَهَرَ الْمُطَهَّرِينَ شَيْمَةً، وَ أَجُودُ [وَ أَمْطَرُ] الْمُسْتَمْطَرِينَ دَيْمَةً. فَمَا اخْلَوْلْتُ لَكُمْ الدُّنْيَا فِي لَدَّتِهَا، وَ لَا تَمَكَّنْتُمْ مِنْ رِضَاعِ أَخْلَافِهَا، إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا صَادَفْتُمُوهَا جَائِلاً خَطَامُهَا، قَلَقاً وَ ضِيئُهَا، قَدْ صَارَ حَرَامُهَا عِنْدَ أَقْوَامٍ بِمَنْزِلَةِ السُّدْرِ الْمُخْضُودِ، وَ حَلَالُهَا بَعِيداً غَيْرَ مَوْجُودٍ. وَ صَادَفْتُمُوهَا، وَاللَّهِ، ظِلاً مَمْدُوداً إِلَى أَجَلٍ مَعْدُودٍ؛ فَالْأَرْضُ لَكُمْ شَاغِرَةٌ، وَ أَيْدِيكُمْ فِيهَا مَبْسُوطَةٌ، وَ أَيْدِي الْقَادَةِ عَنْكُمْ مَكْفُوفَةٌ، وَ سِيُوفُكُمْ عَلَيْهِمْ مُسَلَّطَةٌ، وَ سِيُوفُهُمْ عَنْكُمْ مَقْبُوضَةٌ. أَلَا إِنَّ لِكُلِّ دَمٍ ثَائِراً، وَ لِكُلِّ حَقٍّ طَالِباً؛ وَ إِنَّ الثَّائِرَ فِي دِمَائِنَا كَالْحَاكِمِ فِي حَقِّ نَفْسِهِ، وَ هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا يُعْجِزُهُ مَنْ طَلَبَ، وَ لَا يَقُوتُهُ مَنْ هَرَبَ. فَأَقْسِمُ بِاللَّهِ يَا بَنِي أُمَّيَّةَ عَمَّا قَلِيلٍ لَتَعْرِفَنَهَا فِي أَيْدِي غَيْرِكُمْ وَ فِي دَارِ عَدُوِّكُمْ.»

### محتوا و زمان ایراد خطبه

این خطبه نیز همانند بسیاری از خطبه‌های دیگر تقطیع شده است. زیرا حضرت بدون مقدمه فرمایش خود را با «حَتَّى بَعَثَ» شروع نمی‌کنند؛ و به نظر می‌رسد مطالب و عباراتی از ابتدای خطبه حذف شده است.

این بخش از خطبه از سه قسمت تشکیل شده است: ابتدا به توصیف پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌پردازند، سپس بنی‌امیه را تهدید و توبیخ می‌کنند، و در پایان مردم را موعظه و پند می‌دهند.

البته یک احتمال دیگر این است که قسمت دوم اختصاص به بنی‌امیه نداشته باشد و همه مسلمانان را شامل گردد.

در تفسیر علی بن ابراهیم به مناسبت تفسیر سوره نحل و آیه شریفه **﴿لِيُخَمِّلُوا أُوزَارَهُمْ﴾** <sup>(۱)</sup> حدیثی از امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام نقل می‌کند که مطابق آن امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام این خطبه را در روز پنجم که مردم با او بیعت کردند خوانده است. پس بر اساس این نقل، حضرت این خطبه را در همان اوایل خلافت خود انشاء فرموده‌اند. <sup>(۲)</sup>

### پیامبر شاهد، بشیر و نذیر

«حَتَّى بَعَثَ اللَّهُ مُحَمَّدًا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شَهِيداً وَ بَشِيرًا وَ نَذِيرًا»

(تا آن که خداوند محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را برانگیخت در حالی که گواه [بر امت‌ها] و بشارت دهنده و

بیم دهنده است.)

در این فرمایش، حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَام صفات پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را بیان فرموده است که آن حضرت بر امت خود و دیگر امت‌ها گواه است. در قرآن کریم این مطلب آمده است که هر پیامبری گواه امت خود می‌باشد و پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ علاوه بر این که گواه امت خود است نسبت به امم و پیامبران دیگر نیز گواه می‌باشد؛ **﴿وَيَوْمَ نَبْعَثُ فِي كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيدًا عَلَيْهِمْ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ جِئْنَا بِكَ شَهِيدًا عَلَى هَؤُلَاءِ﴾** <sup>(۳)</sup>

صفت دیگر پیامبر این است که مردم را به رحمت خدا و بهشت و نعمت‌های الهی بشارت می‌دهد و از جهنم و انتقام الهی می‌ترساند.

۲- تفسیر القمی، ج ۱، ص ۳۸۴.

۱- سوره نحل (۱۶)، آیه ۲۵.

۳- سوره نحل (۱۶)، آیه ۸۹.

این است که انسان و مخصوصاً علمای اعلام و منبری‌ها باید از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الگو بگیرند و فقط مردم را از عقاب الهی نترسانند بلکه در کنار آن به مردم بشارت هم بدهند.

نقل می‌کنند که یک آقای مدتها کار خلاف می‌کرد. یک روز با خود گفت: برویم در مسجد و یک مقدار کارهای خود را اصلاح کنیم. اتفاقاً به امام جماعت مسجد خبر می‌دهند که فلان شخص که اهل کارهای خلاف می‌باشد امروز به مسجد آمده است. امام جماعت در سخنرانی خود شروع به خواندن آیات عذاب و روایاتی کرد که برای مجازات و عذاب در مورد هر گناه آمده است، و اصلاً از آیات رحمت و مغفرت خدا هیچ نگفت. در نتیجه فردی که با امید و رغبت آمده بود و می‌خواست از کارهای خلاف خود توبه کند، برعکس از رفتن به مسجد توبه کرد و گفت معلوم می‌شود که ما حسابمان پاک است و راهی به رحمت خدا و بهشت نداریم!

بنابراین لازم است کسانی که به منبر می‌روند از آیات بشارت هم بخوانند؛ برای این که پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هم بشیر است و هم نذیر. و ابتدا صفت بشیر بودن پیامبر در اینجا ذکر شده است. البته پیامبر نذیر هم می‌باشد و باید آیات ترس و عقاب هم خوانده شود؛ ولی اگر تنها آیات عذاب و جهنم برای مردم بیان گردد، بسیاری از آنها ناامید می‌شوند و می‌گویند ما که جهنمی هستیم پس به دنبال کار خود برویم.

### پیامبر در خردسالی و کهن‌سالی

«خَيْرُ الْبَرِيَّةِ طِفْلاً، وَ أَنْجَبُهَا كَهْلاً، وَ أَطْهَرُ الْمُطَهَّرِينَ شَيْمَةً، وَ أَجْوَدُ [وَ أَمْطَرُ] الْمُسْتَمْطَرِينَ دِيْمَةً»

(بهترین خلق در خردسالی، و نجیب‌ترین آنها در کهن‌سالی، و پاک‌ترین پاکان از نظر سرشت و طبیعت، و بخشنده‌ترین ابرهایی که از آنها طلب باران می‌شود از نظر دوام.)

(«بَرِيَّةً» در اصل «بَرِيَّةً» بوده است؛ همزه با یاء که جمع می‌شود همزه قلب به یاء می‌گردد.)



«بَرِيٌّ» بر وزن فعیل به معنای مفعول مانند «قتیل» به معنای «مقتول» است. «بَرَأَهُ» یعنی «خَلَقَهُ». «بَرَأَ النَّسَمَةَ» یعنی «خَلَقَ النَّسَمَةَ». بنابراین «خَيْرُ الْبَرِيَّةِ» یعنی: «خَيْرُ الْمَخْلُوقِينَ». «شِيْمَةَ» به معنای طبیعت و ساختمان وجودی می‌آید، که البته اخلاق نیز در آن نهفته است.

«مُسْتَمَطَّرٌ» اسم مفعول و به معنای ابری است که از آن طلب باران می‌شود. «دِيْمَةَ» نیز در اصل «دِيْمَةَ» بوده و از ماده «دوام» است، و به بارانهایی گفته می‌شود که بتدریج می‌آید و دوام دارد. بارانهایی که به صورت رگبار می‌آید برای زمین چندان مورد استفاده واقع نمی‌شود؛ برای این که سیل می‌شود و می‌رود. ولی بارانهایی که بتدریج می‌آید و ادامه دارد برای زمین سودمندتر است.

نکته دیگری که در عبارت وجود دارد این است که «خَيْرُ الْبَرِيَّةِ» و «خَيْرُ الْمَخْلُوقِينَ» هر دو خوانده شده است. اگر «خَيْرٌ» و «أَنْجِبُهَا» باشد به آنها قطع صفت گفته می‌شود؛ یعنی صفت بودن را قطع کرده است؛ به این معنا که از صفت بودن بیرون آمده و جمله مستقلی شده است. و اگر «خَيْرٌ» و «أَنْجِبُهَا» خوانده شود صفت «مَحْمَدًا» به شمار می‌آید؛ یعنی پیامبر در کودکی بهترین مخلوقات، و در کهن سالی نجیب‌ترین آنها بود. کلمه «أَجْوَدٌ» به صورت «أَمْطَرٌ» هم آمده است. در شرح ابن میثم و نهج البلاغه عبده «أَمْطَرٌ» آمده ولی در دو نسخه خطی نهج البلاغه که مربوط به قرن پنجم می‌باشد «أَجْوَدٌ» ذکر شده است.

حضرت می‌فرماید: «خَيْرُ الْبَرِيَّةِ طِفْلاً»: هنگامی که پیامبر کودک بود از نظر هوش و ذکاوت و ایمان و سجایای اخلاقی بهترین انسانها بود؛ و در تاریخ هم از کودکی حضرت، نمونه‌های روشنی از این معنا نقل کرده‌اند.

«وَ أَنْجِبُهَا كَهْلًا»: همچنین هنگامی که سن ایشان بالا رفت و چهل یا پنجاه سال داشت نجیب‌ترین مخلوقات و بهترین انسانها به حساب می‌آمد.

«وَ أَطْهَرُ الْمُطَهَّرِينَ شِيْمَةً»: از طرف دیگر پیامبر و اجداد آن حضرت همگی پاک

بودند و جاهلیت و کفر، آنان را آلوده نکرده بود. در زیارت رسول الله ﷺ می‌خوانیم: «لَمْ تُنَجِّسْكَ الْجَاهِلِيَّةُ بِأَنْجَاسِهَا»<sup>(۱)</sup> «جاهلیت، تو را ای پیامبر با آلودگی‌های خود آلوده نکرده بود.» آن وقت در میان انسانهای پاک، پیامبر ﷺ از همه پاکتر بود.

البته خود پیامبر اکرم ﷺ معصوم بود و اجدادشان معصوم نبودند ولی به هر حال موحد به‌شمار می‌آمدند. این است که حضرت علی عَلِيٌّ می‌فرماید: پیامبر اکرم ﷺ از نظر طبیعت و ساختمان وجودی و اخلاق از همه مردم پاکتر بود. «وَأَجْوَدُ الْمُسْتَمْطَرِينَ دِيمَةً»: و از ابرهایی که از آنها طلب باران می‌شود بخشنده‌تر بود. این فرمایش در حقیقت تشبیه است. به‌لحاظ این که باران برای مردم سودمند است، مردم هم که از پیامبر اکرم ﷺ احياناً انتظار کمک و هدایت داشتند از ایشان بهره‌مند می‌شدند.

اگر «أَجْوَدُ الْمُسْتَمْطَرِينَ» باشد یعنی: بهترین و بخشنده‌ترین ابرهایی که از آنها طلب باران می‌شود؛ و اگر «أَمْطَرُ الْمُسْتَمْطَرِينَ» بخوانیم یعنی: باران‌زاترین ابرهایی که از آنها باران طلب می‌شود.

#### دنیاطلبی مردم پس از پیامبر ﷺ

«فَمَا اخْلَوْلَتْ لَكُمْ الدُّنْيَا فِي لَذَّتِهَا، وَلَا تَمَكَّنْتُمْ مِنْ رِضَاعِ أَخْلَافِهَا، إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا صَادَفْتُمُوهَا جَائِلًا خَطَامُهَا»

(پس لذت دنیا به‌کام شما شیرین نشد، و به نوشیدن شیر از پستانهای آن توانا نشدید، مگر بعد از آن که با دنیا برخورد کردید در حالی که افسار آن رها و جنبان بود.)

«أَخْلَاف» جمع «خِلف» است که به سر پستان گفته می‌شود که از آن شیر می‌خورند. «جائل» از ماده جَوَلان است؛ و «خِطام» به افسار شتر گفته می‌شود.

۱- الإقبال بالأعمال الحسنة، ج ۳، ص ۱۰۳.

عبارتهای نسخه‌ها در اینجا فرق می‌کند. نوعاً نسخه‌های نهج البلاغه «إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا صَادَفْتُمُوهَا» دارد؛ ولی عبارت ابن‌ابی‌الحدید به این صورت است: «إِلَّا مِنْ بَعْدِهِ صَادَفْتُمُوهَا»<sup>(۱)</sup> که به جای «ما» ضمیر «ه» دارد و به پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ برمی‌گردد. یکی از دو نسخه خطی که مربوط به قرن پنجم می‌باشد نیز چنین است.

حضرت در این فرمایش خود خطاب به باقیمانده اصحاب پیامبر می‌خواهند بفرمایند: با این که پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ برای پیروزی دین اسلام و مسلمانان رنج‌ها و زحمت‌های زیادی را تحمل فرمودند ولی متأسفانه پس از آن حضرت جامعه مسلمین و در واقع حکومت اسلامی به دست اهل آن نیفتاد و بتدریج دنیاطلبی، جای ارزشهای اسلامی را گرفت و پس از فتوحات مسلمین و به دست آوردن غنائم، دنیاطلبی و ثروت‌اندوزی شما مسلمین شدت بیشتری یافت به گونه‌ای که حلال و حرام خدا را آن‌طور که باید رعایت نمی‌کنید. به تعبیر دیگر حضرت می‌خواهد بفرماید: خلفا و شما در اثر این که قدرت حق کم شده است بر بیت‌المال مسلمانان و حکومت اسلامی تسلط یافته‌اید و مانند مال بی‌صاحب از آن بهره می‌گیرید؛ پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در زمان خود بیت‌المال را کاملاً کنترل می‌فرمود ولی اکنون کنترل کامل نسبت به بیت‌المال از دست رفته و کار به جایی رسیده و یا به جایی می‌رسد که اهل حق به دست شما شهید می‌شوند و نمی‌توانند جلوی این زیاده‌رویها را بگیرند. البته مرحوم مجلسی و بعضی دیگر گفته‌اند که خطاب حضرت نسبت به بنی‌امیه است؛<sup>(۲)</sup> ولی همان‌طور که عرض کردم یک احتمال این است که خطاب حضرت مخصوص بنی‌امیه نباشد بلکه همه مسلمانان را مخاطب قرار داده باشند و به‌طور کلی می‌فرمایند: شما پس از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ سوءاستفاده کرده و در این مدت بیست و پنج سالی که مرا خانه‌نشین کردید هر طور که خواستید در بیت‌المال و حکومت دخالت نمودید و بنی‌امیه هم همین راه را دنبال کردند و این سوءاستفاده‌ها را به اوج خود رساندند.

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۷، ص ۱۱۷. ۲- بحار الأنوار، ج ۳۴، ص ۲۳۹.

احتمال سوّم هم این است که مخاطب امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ نه خصوص بنی امیّه باشند و نه عموم مسلمانان، بلکه باقیمانده اصحاب پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ که در زمان ایراد خطبه زنده بودند مقصود باشند.

«فَمَا اخْلَوْلْتُ لَكُمْ الدُّنْيَا فِي لَذَّتِهَا»: ای مردمی که از دنیا بهره می برید! پس شیرین نشد برای شما دنیا در لذتهایش «وَلَا تَمَكَّنْتُمْ مِنْ رِضَاعِ اخْلَافِهَا»: و شما توانا نشدید از این که از سرهای پستان دنیا شیر بخورید «إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا صَادَفْتُمُوهَا»: مگر پس از آن که با دنیا برخورد کردید «جَائِلًا خِطَامُهَا»: در حالی که افسار آن رها و متحرک و یا در حال جَوَلان بود. اگر افسار شتر یا حیوان دیگری که افسار دارد در دست انسان عاقلی - که خوب آن را کنترل کند - نباشد، این افسار رها می شود و همین طور این طرف و آن طرف جَوَلان می دهد. پس وضع جامعه و بیت المال نیز بعد از رحلت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به این صورت درآمد و در اختیار کسی نبود که آن را به طور کامل کنترل نماید.

این در صورتی است که عبارت «إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا صَادَفْتُمُوهَا» باشد و «بَعْد» به «ما صادفتُموها» اضافه شده باشد. اما اگر «مِنْ بَعْدِهِ صَادَفْتُمُوهَا» باشد، ضمیر در «بَعْدِهِ» به پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ برمی گردد و معنا چنین می شود: در زمان پیامبر نتوانستید آن طور که دلتان می خواست از بیت المال و اموال مسلمین بهره ببرید و بعد از آن حضرت شما این سوءاستفاده ها را کردید «إِلَّا مِنْ بَعْدِهِ صَادَفْتُمُوهَا جَائِلًا خِطَامُهَا»: مگر این که بعد از پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شما با دنیا مصادف شدید در حالتی که افسارش رها بود و جَوَلان داشت.

«قَلِقًا وَضَيْنُهَا»

(و [در حالی که] تنگ آن مضطرب و لرزان بود.)

«وَضَيْن» که جمع آن «وُضْن» می باشد به معنای تنگ یا کمربند مخصوصی است که به بار روی شتر و زیر شکم شتر می بستند. هنگامی که بر روی شتر بار یا هودجی می بستند یک کمربند مخصوصی که به آن «تنگ» گفته می شود با آن بار و یا هودج بسته می شد تا محکم شود و احیاناً چپ و یا وارونه نشود.

حضرت در این فرمایش - همان طور که عرض کردیم - می خواهد بفرماید: در زمان پیامبر ﷺ بیت المال در کنترل بود و شما نمی توانستید از آن سوء استفاده کنید؛ اما پس از رحلت پیامبر اکرم ﷺ و به لحاظ این که خلافت و حکومت اسلامی حق امیرالمؤمنین علیه السلام بود ولی او را از حق خود محروم کردند، گویا حکومت و ریاست و بیت المال در اختیار افرادی قرار گرفت که صاحب آن نبودند. بنابراین مانند مال بی صاحب یا شتری شد که افسارش رهاست و صاحبی ندارد. در این صورت تنگ شتر یا خوب بسته نمی شود و یا پس از مدتی استحکام آن از بین می رود و افسار آن هم رها و در حال حرکت و اضطراب و جَوَلان می باشد و کسی نیست آن را کنترل کند. می فرماید: شما از دنیا بهره مند نگشتید مگر پس از آن که مصادف با آن شدید درحالی که افسار آن رهاست و تنگ آن اضطراب دارد و بار و هودج آن محکم نیست.

### آثار سوء دنیا طلبی

«قَدْ صَارَ حَرَامُهَا عِنْدَ أَقْوَامٍ بِمَنْزِلَةِ السِّدْرِ الْمَخْضُودِ، وَ حَلَالُهَا بَعِيداً غَيْرَ مَوْجُودٍ»

(حرام دنیا نزد گروههایی به منزله سدر خار بُریده، و حلال آن از دسترس دور و ناموجود

گردیده است.)

«سدر» گیاهی است که درخت آن تیغ دارد و اگر بخواهند از آن استفاده کنند باید ابتدا تیغ های آن را گرفته و بعد به مصرف خوردن برسانند. «سدر مخضود» هم یعنی همان سدری که تیغ های آن گرفته شده باشد و راحت بشود آن را خورد.

حضرت در اینجا مالهای حرام را تشبیه به سدر کرده اند که تیغ دارد ولی اگر تیغ های آن گرفته شود به راحتی می توان آن را خورد. امیرالمؤمنین علیه السلام مالهای کنترل نشده و حرامی را که از بیت المال پس از رحلت پیامبر به دست افراد می رسید مانند سدری می دانند که تیغ های آن گرفته شده و به راحتی خورده می شود. در حقیقت حرام در نزد بعضی افراد مانند شیر مادر است که راحت آن را می خورند. از طرف دیگر مال کاملاً

حلال نیز بسیار اندک است و در دسترس افراد نیست. گذشته از این اگر بیت‌المال بخواهد برای افرادی حلال باشد در درجه اول باید گرفتن آن به اجازه حاکم حق و در زمان امیرالمؤمنین علیه السلام با اجازه آن حضرت باشد؛ در صورتی که خلفای غاصب خودشان هر کاری که می‌خواستند نسبت به بیت‌المال انجام می‌دادند. بنابراین در آن زمان مالی که حلال و بی‌اشکال باشد نوعاً موجود نبود؛ در نتیجه مردم و مسلمانان بیت‌المال را مانند مال بدون صاحب و به صورت مخلوطی از حلال و حرام می‌خوردند.

خلاصه حضرت امیر علیه السلام می‌خواهند روشی را که پس از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در تقسیم بیت‌المال و حکومت بر مردم اعمال و اجرا می‌شد تخطئه کنند و اشتباه بدانند. خلیفه دوم در حکومت خود امتیازبندی در تقسیم بیت‌المال را شروع کرد و زمینه حکومت بنی‌امیه نیز در همین زمان پایه‌گذاری شد و یزید بن ابی‌سفیان به امارت شام رسید. در زمان عثمان نیز این امر شدت یافت، و همه چیز در غیر مسیر خود افتاد. «قَدْ صَارَ حَرَامُهَا عِنْدَ أَقْوَامٍ بِمَنْزِلَةِ السُّدْرِِ الْمَخْضُودِ»: پس حرام دنیا در نزد گروهها و افرادی که دنیا طلب بودند به منزله سدری بود که تیغ‌های آن را گرفته باشند و خوردن آن راحت است «وَ حَلَالُهَا بَعِيداً غَيْرَ مَوْجُودٍ»: و حلال آن از دسترس دور می‌باشد به طوری که حلال بدون اشکال اساساً وجود ندارد.

### شرایط زودگذر

«وَ صَادَفْتُمُوهَا، وَاللَّهِ، ظِلًّا مَمْدُوداً إِلَى أَجَلٍ مَعْدُودٍ، فَالْأَرْضُ لَكُمْ شَاغِرَةً»

(و به خدا سوگند با دنیا برخورد کرده‌اید در حالی که دنیا همچون سایه‌ای کشیده شده است تا سرآمدی معین؛ پس زمین برای شما گسترده و خالی است.)

«شَاغِرَةً» از ماده «شَغَرَ» به معنای وسعت می‌آید. نه‌ایه ابن‌اثیر می‌گوید: «الشَّعْرُ: ... وقيل: الإِتْسَاعُ؛ وَ مِنْهُ حَدِيثُ عَلِيِّ عليه السلام: فَالْأَرْضُ لَكُمْ شَاغِرَةٌ أَيِّ وَاسِعَةٌ». <sup>(۱)</sup> البته

۱-النهائية في غريب الحديث، ج ۲، ص ۴۸۲.

«شاغرة» به معنای «خالیه» هم آمده است که این معنا برای اینجا مناسب‌تر است. حضرت باز خطاب به مردم زمان خود ادامه می‌دهد: شما مردم پس از رحلت پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با دنیا برخورد کردید و با آن مصادف شدید در حالی که دنیا برای شما به مانند یک سایه گسترده بود. البته این سایه پایدار و همیشگی نخواهد بود و بالاخره تمام خواهد شد. در واقع امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام دنیا را برای مردم پس از پیامبر به سایه‌ای تشبیه فرموده که از آفتاب گرم به آن پناه می‌برند اما این سایه ادامه ندارد و بالاخره تمام خواهد شد. اگر مخاطب حضرت، خصوص بنی‌امیه نیز باشند حکومت آنان هم حدود هشتاد و سه سال و چهار ماه بوده است و در این مدت زمین برای آنها گسترده و خالی بود ولی سرانجام به پایان رسید. و حضرت خطاب به آنها یا خطاب به عموم مردم پس از پیامبر می‌فرماید: شما بسیاری از شهرها و کشورها را فتح می‌کنید و در تقسیم بیت‌المال دستتان باز است. آنها در تقسیم بیت‌المال کارهای عجیبی انجام می‌دادند. مثلاً املاک و باغهای زیادی به طلحه و امثال او داده شد و هر طور که می‌خواستند در بیت‌المال تصرف می‌کردند و کار آنها براساس و معیاری که شریعت معین کرده باشد نبود.

می‌فرماید: و به خدا قسم شما با دنیا برخورد کردید در صورتی که دنیا برای شما یک سایه کشیده شده است تا یک زمان معینی؛ پس زمین برای شما گسترده و خالی می‌باشد.

### خانه‌نشینی رهبران حق

«وَ أَيْدِيكُمْ فِيهَا مَبْسُوطَةٌ، وَ أَيْدِي الْقَادَةِ عَنْكُمْ مَكْفُوفَةٌ؛ وَ سَيُؤْفِكُمْ عَلَيْهِمْ مُسَلِّطَةٌ، وَ سَيُؤْفِكُهُمْ عَنْكُمْ مَقْبُوضَةٌ»

(و دست‌های شما در زمین باز، و دست‌های رهبران از شما بازداشته شده است؛ و شمشیرهای

شما بر آنها مسلط، و شمشیرهای آنان از شما باز گرفته شده است.)

«قادة» جمع «قائد» به معنای رهبر است. البته در این عبارت، رهبران الهی و رهبران حق منظور می‌باشند.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید: دست‌های شما پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم باز است و هر کاری که خواستید انجام می‌دهید؛ در مقابل، دست‌های کسانی که رهبران به حق هستند از شما باز داشته شده و نمی‌توانند کاری انجام دهند. یزید و امثال او که رهبر حق نبودند، بلکه امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین علیهم السلام رهبران حق بودند و از طرف پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم معین شده بودند. در صورتی که پس از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شرایط برعکس شد و رهبران ناحق مسلط شدند و عترت پیامبر که رهبران به حق جامعه اسلامی بودند نتوانستند کاری انجام دهند.

همچنین شمشیرهای شما زمامداران غاصب مسلط است و شمشیرهای رهبران واقعی قبض و گرفته شده و قدرت برخورد با شما را ندارند. چه در زمان خانه‌نشینی امیرالمؤمنین علیه السلام و چه در زمان امام حسن و امام حسین علیهم السلام که بنی‌امیه حاکم بودند و نیز سایر امامان علیهم السلام، آنان در برابر حاکمان زمان خود قدرت نداشتند؛ و در تمام این مدّت دشمنان اهل بیت علیهم السلام و غاصبان حکومت با شمشیر و قدرت خود، ائمه علیهم السلام را خانه‌نشین کردند.

این عبارت اشاره به ظلم‌هایی است که در این مدّت نسبت به امامان علیهم السلام - که رهبران حقیقی جامعه بودند - روا داشته شد. خلاصه آنها دستشان بسته بود و شمشیر شما علیه آنها بود و بر آنان مسلط بودید.

### خونخواهی و حق طلبی

«أَلَا إِنَّ لِكُلِّ دَمٍ ثَأِيراً، وَ لِكُلِّ حَقٍّ طَالِباً»

(هان! که همانا برای هر خونی انتقام گیرنده‌ای، و برای هر حقی خواهانی است.)

«ثائر» به معنای کسی است که انتقام خون را می‌گیرد.



امیرالمؤمنین علیه السلام با این فرمایش خود می خواهند بفرمایند: درست است که پس از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم زمین برای شما گسترده است و قدرت یافته‌اید و درباره بیت‌المال مانند یک شتر با بار بی صاحب برخورد می‌کنید که افسارش رهاست و خوردن حلال و حرام برای شما چندان تفاوتی نمی‌کند و اهل حق را به شهادت می‌رسانید، اما بدانید بالاخره نسبت به این خونهایی که به ناحق ریخته شده است انتقام گرفته می‌شود.

در مورد زمان این انتقام دو احتمال وجود دارد: یکی این که بگوییم وقتی حضرت حجّت (عج) ظهور می‌فرماید انتقام این خونها را خواهند گرفت؛ و دوم این که بگوییم هنگامی که بنی‌عبّاس روی کار می‌آیند انتقام می‌گیرند. درست است که بنی‌عبّاس به حق نبودند اما بالاخره روش و تاکتیک و شعار آنها این بود که می‌خواهیم خون به ناحق ریخته شده عترت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را انتقام بگیریم. در تاریخ آمده است که پس از روی کار آمدن بنی‌عبّاس از تمام کسانی که در شهادت ائمه علیهم السلام و افراد وارسته نقش داشتند انتقام گرفته شد.

علاوه بر آن حضرت می‌فرماید: برای هر حقی یک طلب‌کننده‌ای وجود دارد که حق را طلب می‌کند و آن را می‌خواهد.

### خداوند، انتقام گیرنده خونهای اهل بیت علیهم السلام

«وَإِنَّ الثَّأِثِرَ فِي دِمَائِنَا كَالْحَاكِمِ فِي حَقِّ نَفْسِهِ، وَهُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا يُعْجِزُهُ مَنْ طَلَبَ، وَلَا يُقَوِّتُهُ مَنْ هَرَبَ»

(و همانا انتقام‌گیرنده در خونهای ما همچون کسی است که در حق خودش حکم کند؛ و او خداوندی است که او را ناتوان نمی‌سازد هرکس را که بطلبد، و هرکس که بگریزد از دست او نرهد.)

بالاخره انتقام خونی که به ناحق ریخته شده گرفته خواهد شد و انتقام‌گیرنده نیز کسی است که قدرت دارد و او خداوند است. در اینجا حضرت از تشبیه استفاده

فرموده است. اگر کسی بخواهد احقاق حق کرده و انتقام خود را بگیرد معمولاً باید پیش قاضی برود. قاضی هم شاهد می‌خواهد و ممکن است انسان نتواند دلیل و مدرک و شاهد محکمه‌پسندی فراهم کند و در نتیجه طرف مقابل زرنگی کند و انسان نتواند انتقام خود را بگیرد؛ ولی اگر قاضی خود منتقم باشد و علم و قدرت داشته باشد، در اینجا آن کس که جنایت کرده نمی‌تواند از انتقام فرار کند. این است که حضرت می‌فرماید: انتقام گیرنده خونهای به ناحق ریخته شده ما خداوند است و بنابراین هیچ کس زورش به خدا نمی‌رسد و هیچ کس از دست او نمی‌تواند فرار کند. زیرا خداوند بر اساس علم خود حکم می‌کند و انتقام می‌گیرد و نیازی نیست که ما پیش قاضی دیگری برویم. خدایی که انتقام خون ما را می‌گیرد هم قاضی است و هم مُنتقم. در مورد امام حسین علیه السلام هم که می‌گویند: «ثارالله» (خون خدا)، به خاطر این است که خون امام حسین علیه السلام در راه خدا ریخته شده و لذا گویا او خون خداست و خون حق ریخته شده است و خود خدا هم انتقام آن خون را خواهد گرفت.

«وَإِنَّ النَّائِرَ فِي دِمَائِنَا»: و همانا آن کسی که در خونهای ما انتقام گیرنده خواهد بود  
«كَالْحَاكِمِ فِي حَقِّ نَفْسِهِ»: مانند کسی است که در حق خودش حکم کند «وَ هُوَ اللَّهُ  
الَّذِي لَا يُعْجِزُهُ مَنْ طَلَبَ»: و آن خدایی است که او را عاجز نمی‌کند هر کسی را که  
بخواهد و طلب کند. زور کسی به خدا نمی‌رسد و نسبت به همه قدرت دارد.  
«وَلَا يَقُوْتُهُ مَنْ هَرَبَ»: و کسی که فرار کند، از سیطره و قدرت خدا رهایی ندارد و  
خداوند او را درمی‌یابد. هیچ کس نمی‌تواند از پنجه عدالت خدا فرار کند.

### سرانجام حکومت بنی‌امیه

«فَأُقْسِمُ بِاللَّهِ يَا بَنِي أُمِيَّةَ عَمَّا قَلِيلٍ لَتَعْرِفَنَهَا فِي أَيِّدِي غَيْرِكُمْ وَ فِي دَارِ عَدُوِّكُمْ»

(پس به خدا سوگند یاد می‌کنم ای بنی‌امیه به زودی دنیا را در دستان غیر خود و در خانه

دشمتان شناسایی می‌کنید.)

«ما» در «عَمَّا قَلِيلٍ» زائده است و به معنای «عن قلیل» می آید. و لام در «لَتَعْرِفُنَّ» جواب قسم است.

حضرت می فرماید: به خدا قسم که به زودی می فهمید و درمی یابید که خلافت و بیت المال در دست دیگران و در خانه دشمنان شما می باشد. همان طور که می دانید حکومت بنی امیه پس از هشتاد و سه سال و چهار ماه به دست بنی عباس به طور کلی منقرض شد و همه آنها گرفتار شدند.<sup>(۱)</sup> البته در نظر ما مدّت زیادی است ولی نزد خداوند و کسانی که دید خدایی دارند این مدّت واقعاً چیزی نیست.

درس امروز را در همین جا پایان می دهیم. و چون آقایان مراجع عنوان کرده اند که به مناسبت شهادت عده زیادی از علما و بزرگان نجف - از بیت مرحوم آیت الله حکیم و آقای بحر العلوم و دیگران - فردا درس تعطیل است، ما هم برای این که در حدّ خود در این قضیه شریک باشیم فردا درس خود را تعطیل می کنیم.

عده زیادی از علما و بزرگان نجف که تاکنون گمان می شد در زندانهای عراق هستند، پس از سقوط صدام معلوم شد که هیچ کدام از آنها زنده نیستند و همه به شهادت رسیده اند. امیدواریم خداوند تبارک و تعالی درجات آنان را متعالی فرماید و به همه بازماندگان آنان صبر و اجر عنایت کند. در پایان برادران و خواهران یک فاتحه بخوانند و به روح آنان هدیه نمایند.

والسّلام علیکم و رحمة الله و برکاته

﴿ درس ۱۵۵ ﴾

خطبه ۱۰۵

(قسمت دوم)

بیناترین چشم‌ها و شنواترین گوش‌ها

نظارت همگانی در جامعه اسلامی

ولایت و معنای آن

چراغ روشنگر

طلب علم از مخزن علوم و اسرار

پرهیز از جهالت‌گرایی و هواپرستی

آثار سوء جهالت‌گرایی‌ها و هواپرستی‌ها

بدترین ستم‌ها نسبت به عترت پیامبر ﷺ



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۱۰۵ - قسمت دوم »

«أَلَا إِنَّ أَبْصَرَ الْأَبْصَارِ مَا نَفَدَ فِي الْخَيْرِ طَرْفُهُ، أَلَا إِنَّ أَسْمَعَ الْأَسْمَاعِ مَا وَعَى التَّذْكَيرَ وَقِيلَهُ.»

أَيُّهَا النَّاسُ! اسْتَضْبِحُوا مِنْ شُعْلَةٍ مِصْبَاحٍ وَعَظِّمْ مَنَعِظِي، وَامْتَاخُوا مِنْ صَفْوِ عَيْنٍ قَدْ رُوِّقَتْ مِنَ الْكَدْرِ.

عِبَادَ اللَّهِ! لَا تَرْكَبُوا إِلَى جَهَائِنِكُمْ، وَلَا تَتَفَادُوا إِلَى أَهْوَائِكُمْ؛ فَإِنَّ النَّازِلَ بِهَذَا الْمَنْزِلِ نَازِلٌ بِشَفَا جُرْفٍ هَارٍ، يَنْقُلُ الرَّدَى عَلَى ظَهْرِهِ مِنْ مَوْضِعٍ إِلَى مَوْضِعٍ، لِرَأْيٍ يُحْدِثُهُ بَعْدَ رَأْيٍ، يُرِيدُ أَنْ يُلْصِقَ مَا لَا يَلْتَصِقُ، وَيَقْرَبَ مَا لَا يَتَقَارَبُ.»

بخشی از این خطبه را در درس گذشته خواندیم که حضرت بعضی از صفات پیامبر اکرم ﷺ را یادآوری فرموده و به دنبال آن درباره شرایط پیش آمده بعد از رحلت آن حضرت مطالبی را گوشزد کردند و رسیدیم به این عبارت که می فرماید:

### بیناترین چشم‌ها و شنواترین گوش‌ها

«أَلَا إِنَّ أَبْصَرَ الْأَبْصَارِ مَا نَفَدَ فِي الْخَيْرِ طَرْفُهُ»

(هان! همانا بیناترین چشم‌ها آن است که نگاه آن در خوبی نفوذ کرده است.)

«أَبْصَار» جمع «بَصَرَ» به معنای بینایی و حس بینایی و چشم است. «طَرْف» همان

گوشه چشم است و به معنای نگریستن و نگاه کردن هم می آید. کلمه «خیر» نیز مفرد می باشد ولی جنس است و شامل همه خوبی ها می شود.

حضرت در این فرمایش خود می فرماید: بیناترین چشم ها آن است که کناره دیدش و اندک نگاهش در کارهای خوب نفوذ پیدا کند؛ به این معنا که به کارهای خوب به راحتی و اندک التفاتی توجه داشته باشد. چشم انسان نباید دنبال هر چیز و هر کاری برود، بلکه باید دید و نگاه او به طرف کار شایسته نفوذ کند و آن را انجام دهد. همان طور که نور می رود و مستقیم در یک چیز نفوذ می کند، در اینجا دید و نگاه انسان نیز به آن تشبیه شده و کأنه چیزی است که باید در کارهای خوب نفوذ یابد؛ یعنی همیشه به خوبی ها توجه داشته باشد.

«أَلَا إِنَّ أَسْمَعَ الْأَسْمَاعِ مَا وَعَى التَّذْكَيرَ وَ قَبْلَهُ»

(هان! همانا شنواترین گوش ها آن است که یادآوری و اندرز را در خود جا داده و آن را پذیرفته است.)

«أَسْمَاع» جمع «سَمْع» به معنای شنوایی و حس شنوایی و گوش است. «وَعَى» به معنای جا دادن و شنیدن است؛ «وَعَى التَّذْكَيرَ» یعنی تذکری را که به او می دهند بگیرد و در دلش جا دهد. شنواترین گوش ها آن است که تذکر را در خود جا دهد و بپذیرد. این طور نباشد که از تذکر دیگران ناراحت شود و بگوید چرا به من که شخصیت مهمی هستم تذکر می دهید! انسان باید تذکر و حرف حساب را از هر کس - هر چند ضعیف ترین طبقات جامعه - بپذیرد.

### نظارت همگانی در جامعه اسلامی

قرآن کریم می فرماید: ﴿وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ، يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ﴾<sup>(۱)</sup> «مردان و زنان مؤمن صاحب اختیار یکدیگرند، امر به معروف

۱-سوره توبه (۹)، آیه ۷۱.

و نهی از منکر می‌کنند.»

الف و لام در «وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ» برای استغراق است. یعنی همه مردان و زنان مؤمن بر یکدیگر ولایت دارند. «أولیاء» جمع «ولی» به معنای صاحب اختیار است و به معنای دوستی تنها نمی‌باشد. بنابراین براساس آیه شریفه همه مردم در جامعه اسلامی نسبت به یکدیگر صاحب اختیار هستند و تفاوتی نمی‌کند که عالم باشد یا کاسب یا کشاورز و یا این که مرد یا زن باشد. اسلام به همه مردم حق داده است که نسبت به یکدیگر امر به معروف و نهی از منکر نمایند. این یک نحو ولایت است که البته ولایت مطلقه نیست؛ ولایت مطلقه تنها از آن خداوند است. ولایت مراتب دارد، و در اینجا ولایت مردم نسبت به همدیگر در همین حد است که امر به معروف و نهی از منکر کنند. اگر انسان این حد از ولایت را نداشت، هنگامی که کسی را امر به معروف و یا نهی از منکر می‌کرد او می‌توانست زیر بار نرود و بگوید به شما چه؟ اما وقتی خداوند این اختیار را به شما داده است شما می‌توانید بگویید: خداوند که خالق انسانهاست و وجود تو به او وابسته است به من ولایت داده که امر به معروف و نهی از منکر کنم. این آیه از محکومات قرآن است. و زنان را نیز به طور جداگانه و با عبارت «وَالْمُؤْمِنَاتُ» ذکر کرده تا کسی نگوید زنها حق ندارند و نمی‌توانند نسبت به شوهران خود یا سایر افراد جامعه امر به معروف و نهی از منکر نمایند. البته معمولاً در آیات قرآن وقتی ضمیر جمع مذکر می‌آید شامل زنان هم می‌شود؛ ولی در برخی آیات از جمله این آیه شریفه برای تأکید نسبت به همگانی بودن این فریضه، جمع مؤنث را نیز ذکر فرموده است. بنابراین اگر شوهر زنی به راه انحرافی می‌رود، زن باید به او تذکر دهد و او را از این کار نهی نماید؛ همان‌گونه که نسبت به جامعه هم مسئولیت دارد و باید خطاهای مسئولان و حاکمان را به آنان گوشزد نماید. پس همه مردان و زنان مؤمن نسبت به یکدیگر ولایت دارند؛ ولی براساس این آیه حدود ولایت آنها



در همین حد است که امر به معروف و نهی از منکر کنند و نسبت به امور جامعه بی تفاوت نباشند. خلاصه اگر به کسی به عنوان امر به معروف و نهی از منکر تذکری داده شود، حق ندارد اعتراض کند که چرا به او تذکر داده‌اند. زیرا هیچ‌کس معصوم نیست، و انسان هر منصبی هم که داشته باشد ممکن است اشتباه کند.

### ولایت و معنای آن

نکته دیگر، همان‌طور که عرض کردم در لسان آیات و روایات «ولایت» به معنای دوستی تنها نیست. زیرا اگر ولایت فقط به معنای دوستی باشد دیگر تصرف لازم ندارد؛ در صورتی که معمولاً وقتی در قرآن کریم ولایت ذکر می‌شود به دنبال آن یک نوع تصرفی هم می‌آید.

به عنوان نمونه - علاوه بر آیه‌ای که ذکر شد - در سوره بقره می‌فرماید: ﴿اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ﴾<sup>(۱)</sup> «خداوند ولی و سرپرست مؤمنان است؛ آنان را از تاریکی‌ها به سوی روشنایی بیرون می‌برد.» این که خداوند مؤمنان را از تاریکی‌ها به سوی نور می‌برد، ولایت خدا را می‌رساند. در ادامه درباره کافران می‌فرماید: ﴿وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُم مِّنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ﴾<sup>(۲)</sup> «و کافران سرپرستشان طاغوت است که آنان را از روشنایی به سوی تاریکی‌ها بیرون می‌برد.» تصرف یا ولایت طاغوت نیز این است که کافران را از روشنایی به سوی تاریکی‌ها می‌کشاند.

در اینجا بخش دیگری از خطبه شروع می‌شود که دربرگیرنده موعظه و اندرز به مردم است.

۱- سوره بقره (۲)، آیه ۲۵۷.

۲- همان.

## چراغ روشنگر

«أَيُّهَا النَّاسُ! اسْتَصْبِحُوا مِنْ شُعْلَةِ مِصْبَاحٍ وَاعْظُوا مُتَّعِظٍ»

(ای مردم! از شعله چراغ پند دهنده پند پذیرفته روشنی بگیرید.)

کلمه «مِصْبَاح» به دو صورت خوانده شده است:

الف - «مِصْبَاح» که در این صورت «وَاعْظُوا مُتَّعِظٍ» عطف بیان آن می باشد.

ب - «مِصْبَاح» که در این فرض به «وَاعْظُوا» اضافه شده است.

«اسْتَصْبِحُوا» به معنای تهیه کردن چراغ و وسیله روشنی می باشد. «مُتَّعِظٍ» نیز به معنای پند پذیرفته یعنی کسی است که به پند و موعظه‌هایی که برای دیگران می گوید عمل می کند؛ و در اصل «مُؤْتَعِظٌ» بوده است که واو آن قلب به تاء شده است. برای این که قاعده در باب افتعال این است که اگر فاعل الفعل آن «واو» باشد «واو» تبدیل به «تاء» می شود.

تعبیر به «مِصْبَاح» یک نوع تشبیه است، و کنایه از آن است که موعظه و اندرز موجب می شود مسیر تاریک انسان روشن شود.

حضرت می فرماید: ای مردم! چراغ دل خود را به وسیله شعله واعظ و پنددهنده‌ای روشن کنید که نسبت به حرفهای خود متعظ است و خودش قبلاً وعظ خودش را پذیرفته و عمل کرده است. از واعظ و پنددهنده‌ای استفاده کنید و دل‌های خود را به وسیله نور پندهای او روشن نمایید که اهل عمل باشد، و مصداق شعر حافظ نباشد که می گوید:

واعظان کاین جلوه در محراب و منبر می کنند

چون به خلوت می روند آن کار دیگر می کنند

کسی که اهل عمل باشد دلش مانند چراغ است و گفتارش روشنی و نور دارد.

بنابراین باید از گفتار و کردار او روشنی گرفت.

البته اگر «مِصْبَاح» را به «وَاعِظِ مُتَعِظٍ» اضافه کنیم به این معنا می شود که از چراغ شخصی که واعظ و پند دهنده است و به پند و وعظ خود عمل کرده و آن را پذیرفته است دل خود را روشن کنید و شعله روشنائی بگیرید؛ ولی اگر عبارت را «مِنْ شُعْلَةِ مِصْبَاحٍ وَاعِظِ مُتَعِظٍ» بخوانیم که «وَاعِظِ مُتَعِظٍ» عطف بیان باشد، معنا چنین می شود که روشنی بگیرید از شعله چراغی که آن چراغ پند دهنده است و خود نیز به آن عمل می کند.

ظاهراً حضرت امیر علیه السلام در این عبارت نظر به خودشان دارند و می خواهند بفرمایند: کسی که مانند من واعظ متعظ است و شما تشخیص دادید که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم او را به جانشینی خود معین کرده و در همه حال با او بوده است، باید از گفته های او استفاده کرده و پند بگیرید و چراغ دل خود را به وسیله او روشن کنید. گاهی شرایط طوری می شود که انسان ناچار می شود فضیلت های خود را بیان کند. در زمانی که به دستور رضاخان شروع کردند در جلوی مجلس علیه مرحوم مدرّس شعار بدهند و «مرگ بر مدرّس» بگویند، ایشان شعار داد: «زنده باد مدرّس». در واقع حرف ایشان این بود که وقتی هیچ کسی نیست از من دفاع کند حدّ اقل خودم باید از خودم دفاع کنم.

### طلب علم از مخزن علوم و اسرار

«وَأَمْتَا حُوا مِنْ صَفْوِ عَيْنٍ قَدْ رُوِّقَتْ مِنَ الْكَدْرِ»

(و آب بردارید از برگزیده چشمه که از تیرگی تصفیه شده است.)

«إمْتَا حُوا» امر و صیغه جمع «إمْتَحَ» از ماده «مَيْحَ» است که ماضی باب افتعال آن «إمْتَيْحَ» می باشد و یاء قلب به الف شده و در نتیجه «إمْتَا حَ» می شود؛ و به معنای آب

گرفتن یا آب برداشتن از جایی است که پایین قرار دارد. انسان گاهی آب را از داخل ظرف یا انباری برمی‌دارد که آن ظرف در بالا قرار گرفته است، و گاهی هم از چاه یا چشمه‌ای آن را برداشت می‌کند که در پایین قرار دارد. اگر ظرف و یا منبع آب در پایین باشد مانند چاه، از آن تعبیر به «مَیْح» - با نقطه‌های زیر - می‌شود، و اگر ظرف یا منبع آب در بالا باشد از «مَیْح» - با نقطه‌های بالا - استفاده می‌کنند. معمولاً در آن زمانها آبی که در بالا و سطح زمین قرار داشته زودتر آلوده و متعفن می‌شده، اما آب چاه از میکروبها و آسغالها و امثال آن محفوظتر بوده است. لذا حضرت فرمودند: «إمتاحوا» که باب افتعال از «میح» می‌باشد.

«صَفُو» نیز به معنای برگزیده می‌آید، که برگزیده چشمه همان آب صاف چشمه است که از آن انتخاب می‌کنیم. «رُؤُق» هم به معنای «صُفَّی» می‌باشد، یعنی تصفیه شده است.

حضرت در این فرمایش علوم و اسرار و معارف را تشبیه به چشمه‌ای کرده است که پر از آب صاف و زلال بوده و از آلودگی منزّه است. و همان‌طور که آب مایه حیات است علم نیز مایه و سرچشمه حیات می‌باشد. این است که حضرت می‌فرماید: اگر می‌خواهید از علم بهره‌مند شوید و از دانش استفاده کنید، باید از کسی آن را بگیرید که علومش پاک است و آلوده به خرافات و اساطیر و امثال آن نیست. در شرایطی که امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام زنده بود، با این که معصوم و خلیفه رسول‌الله و از عترت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بود مردم او را کنار گذاشته بودند و اکثراً سراغ ابودرداء و ابوهریره و امثال آنها می‌رفتند. این است که حضرت می‌فرماید: نباید این‌طور باشد که علم خود را از این اشخاص بگیرید، که همراه با آلودگی‌ها و خرافات می‌باشد؛ بلکه علم خود را باید از کسی اخذ کنید که مخزن علوم و اسرار است و صاف و زلال بوده و از آلودگی‌ها منزّه می‌باشد.

## پرهیز از جهالت‌گرایی و هواپرستی

«عِبَادَ اللَّهِ! لَا تَزْكُنُوا إِلَيَّ جَهَالَتِكُمْ، وَلَا تَتَّقَادُوا إِلَيَّ أَهْوَاءِكُمْ»

(بندگان خدا! به نادانی خود تکیه نکنید، و به سوی هواهای نفسانی خود رام نشوید.)

(اِنْقِيَاد) به معنای رام بودن است.

حضرت می‌فرماید: در کارهای خود به جهالت و نادانی خود اعتماد نکنید و هنگامی که چیزی را نمی‌دانید آن را از اهلش بپرسید. قرآن کریم می‌فرماید: «فَأَسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ»<sup>(۱)</sup> «پس اگر نمی‌دانید از [داناان و] اهل علم بپرسید.» پس نباید کسانی که کاملاً نسبت به مسأله وارد نیستند از خود اجتهاد کنند. همچنین می‌فرماید: و به سوی هواهای نفسانی خود رام نشوید. به آنچه دلتان می‌خواهد توجه نکنید، ببینید خدا چه می‌خواهد. انسان طوری است که اگر نسبت به چیزی علاقه زیادی داشته باشد حقیقت و واقعیت را نمی‌بیند و آن چیز او را کور و کور می‌کند؛ «حُبُّكَ لِلشَّيْءِ يُعْمِي وَ يُصِمُّ».<sup>(۲)</sup> انسان به لحاظ این که خود را بسیار دوست دارد برای دیدگاهها و نظرات خود نیز ارزش زیادی قائل است و آنها را دوست دارد. هر کسی در مورد خود تصور می‌کند که افلاطون دهر است و در نتیجه به دنبال دیدگاهها و هواهای نفسانی خود می‌رود و بتدریج سقوط می‌کند. از این رو حضرت این اعتماد به جهالت و پیروی هواهای نفسانی را به قرار گرفتن بر لب پرتگاه تشبیه فرموده‌اند:

۱-سورة أنبياء (۲۱)، آیه ۷.

۲-من لایحضره الفقیه، ج ۴، ص ۳۸۰؛ المجازات النبویة، شریف الرضی، ص ۱۷۵، و با تعبیر «حُبُّكَ الشَّيْءِ...» در این منابع آمده است: المسند، احمد بن حنبل، ج ۵، ص ۱۹۴؛ سنن أبی داود، سجستانی، ج ۲، ص ۵۰۵، حدیث ۵۱۳۰.

## آثار سوء جهالت‌گرایی‌ها و هواپرستی‌ها

«فَإِنَّ النَّازِلَ بِهَذَا الْمَنْزِلِ نَازِلٌ بِشَفَا جُرْفٍ هَارٍ»

(پس همانا فرود آمده به این منزل، فرود آمده بر لب زمین شکافته فرو ریزنده است.)

«شفا» به معنای لب، و «جُرف» به معنای زمین شکافته می‌آید. رودخانه هنگامی که آب آن زیاد باشد کناره‌های آن را آب می‌برد و زیر آن خالی می‌شود و فقط رویش یک باریکه شکافته می‌ماند؛ کسی که توجه ندارد ممکن است لب رودخانه و روی آن باریکه برود و یکدفعه سقوط کند. قسمتی از رودخانه را که زیر آن خالی شده است «جُرف» می‌گویند. آیه قرآن نیز می‌فرماید: ﴿أَفَمَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَى تَقْوَىٰ مِنَ اللَّهِ وَ رِضْوَانٍ خَيْرٌ أَمْ مَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَى شَفَا جُرْفٍ هَارٍ فَأَنْهَارَ بِهِ فِي نَارٍ جَهَنَّمَ﴾<sup>(۱)</sup> «آیا کسی که بنیاد خود را بر تقوا و خشنودی الهی گذاشته باشد بهتر است یا کسی که بنیاد خود را بر لبه پرتگاه فروریختنی نهاده باشد که به آتش دوزخ سرازیرش می‌کند؟»

«هار» اسم فاعل «هَارَ، يَهْوِرُ» به معنای سقوط کردن است، و اصل آن «هائر» بوده که نقل مکان شده است. در کلام عرب نقل مکان زیاد اتفاق می‌افتد؛ مثلاً در عبارت «رَجُلٌ شَائِكُ السَّلَاحِ» همزه در کلمه «شائِك» را که عین الفعل است به لام الفعل تبدیل می‌کنند و می‌گویند: «شاکِ السَّلَاحِ». در اینجا هم «هائر» را که اجوف است تبدیل به ناقص می‌کنند و «هاری» می‌شود، آن وقت یاء آن می‌افتد و «هار» می‌شود؛ مثل «قَاضٍ».

در هر صورت حضرت می‌فرماید: کسی که در این منزل فرود آید و به جای این که از اهل حق و اهل علم - مانند امیرالمؤمنین علیه السلام - بپرسد به جهالت خود اعتماد کند و

۱-سوره توبه (۹)، آیه ۱۰۹.

مطیع و رام هواهای نفسانی خود باشد، مانند کسی است که در لب پرتگاه رودخانه قرار گرفته و همه عبادات و اعمال خود را هم بر همین پرتگاه فرو ریختنی پایه گذاری می‌کند.

### بدترین ستم‌ها نسبت به عترت پیامبر ﷺ

بارها عرض کرده‌ام که وقتی انسان تاریخ را مطالعه می‌کند می‌بیند چقدر نسبت به علی علیه السلام ظلم و ستم شده است. با این که علی علیه السلام جزء عترت پیغمبر است و این همه در اسلام سابقه دارد و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نسبت به او بسیار سفارش فرمود و عترت خود را در ردیف کتاب قرار داده و در معرفی دو چیز با ارزشی که در میان مردم باقی گذاشته فرموده است: «کتاب الله و عترتی، أهل بیته»<sup>(۱)</sup> با این وجود ظلم بزرگی است که مردم پس از رحلت پیامبر سراغ امیرالمؤمنین و ائمه اطهار علیهم السلام نروند و سراغ دیگران و کسانی مانند ابوحنیفه، مالک، شافعی، احمد حنبل، اوزاعی، زهری و امثال آنها بروند و از آنها تقلید کنند و عترت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مورد توجه مردم نباشند. این با مسأله امامت جداست. ما معصومین علیهم السلام را امام می‌دانیم، ولی اگر مسأله امامت را هم طرح نکنیم بالاخره آنها عترت پیامبر که بودند و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نسبت به عترت خود سفارش کردند و آنها را در ردیف قرآن قرار دادند و در حدیث ثقلین و مانند آن مردم را توصیه کردند که به آنها مراجعه نمایند. حالا ما حداکثر بگوییم که امثال ابوحنیفه و دیگران، مجتهدینی بودند که روی دیدگاهها و نظرات خود زحمت کشیده و تا حدودی هم بعضی از مسائل فقهی را فهمیدند، ولی هیچ کدام از آنها تکیه گاه علم خدا و پیامبر نبودند و اکثراً از روی قیاس و استحسانات و امثال آن فتوا می‌دادند؛ آنها نه معاصر پیامبر بودند و نه مورد سفارش آن حضرت، ولی دست سیاست باعث شد

۱- وسائل الشیعة، ج ۲۷، ص ۳۴، باب ۵ از ابواب صفات القاضی و مایجوز أن یقضی به، حدیث ۹.

که مردم از این افراد تقلید کنند و ائمه علیهم السلام را کنار بگذارند. در حدیث آمده است که: «يَمْضُونَ التَّمَادِ وَيَدْعُونَ النَّهْرَ الْعَظِيمَ»<sup>(۱)</sup> مردم نهر بزرگ را رها می‌کنند و به چاله‌هایی که مقداری آب در آن جمع شده می‌روند که لجن دارد و لجن‌ها را می‌مکنند تا مقدار اندکی آب پیدا کرده آن را بخورند. وقتی مردم تشنه باشند و کسی آدرس آب زلال را به آنها ندهد و خودشان نیز آب پیدا نکنند مجبور می‌شوند برای سیراب شدن حتی لجن‌ها را بمکنند.

«يَنْقُلُ الرَّدَى عَلَى ظَهْرِهِ مِنْ مَوْضِعٍ إِلَى مَوْضِعٍ لِرَأْيِ يُخْدِثُهُ بَعْدَ رَأْيِ»

([چنین کسی] هلاکت و تباهی را بر پشت خود از جایی به جایی نقل می‌کند، به خاطر

اندیشه‌ای که آن را پس از اندیشه‌ای پدید می‌آورد.)

کسی که چشمه زلال و پاک علم را رها می‌کند و به سراغ امیرالمؤمنین و ائمه اطهار علیهم السلام نمی‌رود و در عوض دنبال ابوهریره و ابودرداء و امثال آنان می‌باشد، یا به هوای نفس و علم خود اعتماد می‌کند، مانند کسی است که بار سنگینی روی دوش خود گذاشته و چون نمی‌تواند آن را تحمل کند و کمرش درد می‌آید به ناچار آن را گاه این طرف و گاه آن طرف می‌اندازد. یک مقدار آن را روی این شانه و یک مقدار روی شانه دیگر قرار می‌دهد، و چون بار او یک چیز ناهموار و سنگینی است مرتب آن را جابجا می‌کند و خود را بی‌جهت خسته می‌کند؛ در حالی که اصلاً او نمی‌تواند این بار را تحمل کند و باید آن را زمین بگذارد. و علت این که مجبور می‌شود چنین کند این است که خود را به چشمه علم متصل نکرده است و مانند کسانی می‌باشد که مبنای صحیحی ندارند و به کتاب و سنت مراجعه نمی‌کنند و به عقل و درک ناقص خود فتوا می‌دهند. چنین شخصی امروز یک فتوا و فردا فتوای دیگر می‌دهد، تبدل رأی پیدا

۱- الکافی، ج ۱، ص ۲۲۲، حدیث ۶.



می‌کند. گاهی بر اساس قیاس و اقتضای آن به فتوایی می‌رسد و بار دیگر بر اساس استحسان و مصلحت‌های ساختگی رأی می‌دهد.

می‌فرماید: هلاکت را بر پشت خود نقل می‌کند از جایی به جایی دیگر، برای یک نظر و دیدگاهی که برای خودش پس از رأی و نظر دیگر ایجاد می‌کند.

«يُرِيدُ أَنْ يُلْصِقَ مَا لَا يُلْتَصِقُ، وَيُقَرِّبَ مَا لَا يَتَقَارَبُ»

(می‌خواهد بچسباند آنچه را که نمی‌چسبد، و نزدیک کند آنچه را که نزدیک نمی‌آید.)

چنین شخصی که به علم ناقص خود و یا به هوای نفس خویش اعتماد می‌کند، تلاش می‌نماید آنچه را که ربط ندارد به همدیگر ربط دهد. به این معنا که اگر از او سؤال کنید پاسخی می‌دهد که ربطی به سؤال ندارد، ولی او می‌خواهد به زور آن را به سؤال بچسباند و ربط دهد؛ و به تعبیر دیگر می‌خواهد سر طرف را شیره بمالد. همچنین می‌خواهد آن اموری را که دور از یکدیگر است به هم نزدیک کند. به این معنا که اشتباهی را مطرح می‌کند و یا دیدگاه غلطی دارد و تلاش می‌کند آن را به یک مطلب درست و حق تطبیق دهد.

می‌فرماید: می‌خواهد بچسباند آنچه را که نمی‌چسبد، و نزدیک سازد آنچه را که به هم نزدیک نمی‌شود و ذهن انسان نمی‌تواند آن را بپذیرد.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

## ﴿ درس ۱۵۶ ﴾

### خطبه ۱۰۵

(قسمت سوّم)

نهی از درخواست‌های نابجا  
کم و زیاد شدن عبارات روایات  
سه احتمال در کلام امام علیه السلام  
وظایف امام

- ۱- پند و اندرز
- ۲- تلاش در خیر خواهی
- ۳- زنده کردن سنت
- ۴- اجرای حدود بدون تبعیض
- ۵- تقسیم عادلانه بیت‌المال

شتاب در استفاده از درخت دانش  
وظیفه نهی از منکر و ترک آن  
پاسخ به یک اشکال  
سه ویژگی آمران به معروف و ناهیان از منکر  
سرانجام واعظان بی عمل



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبه ۱۰۵ - قسمت سوم »

«قَالَ اللَّهُ أَنْ تَشْكُوا إِلَيَّ مَنْ لَا يُشْكِي شَجْوَكُمْ، وَلَا يَنْقُضُ بِرَأْيِهِ مَا قَدْ أُبْرِمَ لَكُمْ. إِنَّهُ لَيْسَ عَلَيَّ الْإِمَامُ إِلَّا مَا حُمِّلَ مِنْ أَمْرِ رَبِّي: الْإِبْلَاقُ فِي الْمَوْعِظَةِ، وَالْإِجْتِهَادُ فِي النَّصِيحَةِ، وَالْإِحْيَاءُ لِلسُّنَّةِ، وَإِقَامَةُ الْحُدُودِ عَلَى مُسْتَحِقِّيهَا، وَإِضْدَارُ الشُّهُمَانِ عَلَى أَهْلِهَا. فَبَادِرُوا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِ تَضْوِيحِ نَبْتِهِ، وَمِنْ قَبْلِ أَنْ تُشْغَلُوا بِأَنْفُسِكُمْ عَنْ [مُسْتَنَارِ] مُسْتَنَارِ الْعِلْمِ مِنْ عِنْدِ أَهْلِهِ؛ وَإِنْهُوَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتَنَاهُوَ عَنْهُ، فَإِنَّمَا أَمْرُكُمْ بِالنَّهْيِ بَعْدَ التَّنَاهِي.»

در فرازهایی از خطبه‌ای که در جلسه گذشته شرح می‌دادیم حضرت علی علیه السلام فرمودند: از شعله چراغ پند دهنده‌ای نور و روشنایی بگیرید که خودش به سخنان و موعظه‌های خود عمل می‌کند؛ و آب را از چشمه صاف آن بردارید و به نادانی خود تکیه و اعتماد نکنید و منقاد و پیرو هواهای نفسانی خود نباشید، که اگر چنین کنید بر لب پرتگاه هلاکت قرار می‌گیرید.

اکنون به فرازهای دیگر این خطبه می‌پردازیم.

### نهی از درخواست‌های نابجا

«قَالَ اللَّهُ أَنْ تَشْكُوا إِلَيَّ مَنْ لَا يُشْكِي شَجْوَكُمْ، وَلَا يَنْقُضُ بِرَأْيِهِ مَا قَدْ أُبْرِمَ لَكُمْ»

(پس خدارا، خدا را [در نظر بگیرد] از این که شکایت کنید به کسی که اندوه [یا حاجت] شما

را برطرف نمی‌کند؛ و با اندیشه خود آنچه را که برای شما تافته شده است نقض نمی‌کند.)

«تشکوا» از ماده «شکی، یشکو» و مجرد است، که باب افعال آن «أشکی» می باشد؛ و در صرف میر خواندیم که یکی از معانی باب افعال «ازاله» است. «أَجْلَدْتُ الْبَعِيرَ» یعنی: «أَزَلْتُ جِلْدَهُ»: پوست شتر را کندم. در اینجا هم «لَا يُشْكِي شَجْوَكُمْ» به معنای «لَا يُزِيلُ شَجْوَكُمْ» است؛ یعنی کسی که نمی تواند شکایت شما را برطرف کند. شکایت می تواند دو مصداق داشته باشد: یک وقت هست که حاجتی دارند و از کسی می خواهند تا آن را برآورده سازد؛ و یک وقت از کسی سؤالی می کنند، یعنی با سؤال خود به او عرض حاجت می کنند که مشکل را حل نماید. «شَجْو» هم به معنای حاجت و هم به معنای غصه و اندوه است.

نکته دیگر این که عبارت «لَا يَنْقُضُ بِرَأْيِهِ» در بعضی نسخه ها «يَنْقُضُ بِرَأْيِهِ» آمده است. دو نسخه خطی نهج البلاغه از قرن پنجم که پیش ماست در یکی از آنها «لا» دارد و دیگری «لا» ندارد. در هر صورت اگر «لا» باشد با یک معنا مناسب است و اگر «لا» نباشد با معنای دیگر مناسب می باشد، که توضیح خواهیم داد.

### کم و زیاد شدن عبارات روایات

البته یک بحثی وجود دارد که اگر در عبارت روایتی اختلاف بین زیاده و نقصان شد، معمولاً باید آن را که ناقص است غلط و عبارتی که زیادی دارد صحیح دانست. برای این که بعید است راوی در مقام نوشتن عمداً عبارتی را اضافه کند، مخصوصاً این که قرار است عین فرمایش معصوم نقل شود؛ ولی امکان دارد که یک حرف یا کلمه ای را در مقام نوشتن فراموش کند، و مثلاً «لا» را در این عبارت ننویسد. در بحث «لا ضررَ و لا ضرارَ في الإسلام» به طور مفصل بحث کرده اند که آیا «في الإسلام» جزء روایت است یا نه. و در آنجا آمده است که اگر امر دایر بین زیاده و نقصان گردید انسان بنا را بر این بگذارد که عبارت ناقص غلط است و آن عبارتی که زیادی دارد

صحیح می باشد. چون کسی که عبارت ناقص را نقل کرده شاید آن را فراموش کرده و یا می خواسته است نقل به معنا کند.

در اینجا اگر «وَلَا يَنْقُضُ بِرَأْيِهِ» باشد، یعنی امام مسلمین نمی تواند به رأی خود بشکند چیزی را که بر شما محکم شده است. به این معنا که از جانب خداوند مأمور به عدالت است و باید بیت المال به اهلش داده شود. و اگر «يَنْقُضُ بِرَأْيِهِ» باشد به این معناست که به رأی خود می شکند چیزی را که محکم است.

### سه احتمال در کلام امام علی (ع)

در معنای عبارت اول سخن امام علی (ع) سه احتمال وجود دارد:

**الف -** احتمال اول این است که به کسی که نمی تواند حاجت شما را برآورده کند عرض حاجت نکنید. این روحیه خوبی نیست که ما نوعاً عادت کرده ایم گرفتاریها و مشکلات خود را به هر کسی می گوئیم. به عنوان مثال اگر کسالتی و یا کاری داریم برای همه آن را بیان کنیم، به جای این که مشکلاتمان برطرف شود حیثیت خود را پیش دیگری از بین برده ایم و کاری هم از او ساخته نیست. وقتی کسی نمی تواند مشکل شما را حل کند بهتر این است که آقایی خود را حفظ کنید و برای او از گرفتاریهای خود شکایت نکنید؛ زیرا گاهی علاوه بر این که کاری برای شما انجام نمی دهند شما را شماتت هم می کنند. گاهی ممکن است بیماری خود را به کسی بگوئید که او پزشک نیست و نمی تواند کاری برای شما انجام دهد؛ پس بیماری خود را به پزشک بگوئید و از گرفتاریهای خود برای هر کسی سخن نگوئید.

**ب -** احتمال دوم این است که می خواهد بفرماید شما سؤالات و مشکلات علمی خود را به هر کسی نگوئید که نمی تواند پاسخگوی شما باشد؛ بلکه از فردی سؤال خود را پرسید که اهل علم و دانش باشد و بتواند شما را در یافتن پاسخ مناسب کمک

کند. از کسانی که اهل علم و دانش و یا متخصص در این مسأله نیستند سؤال نکنید.

این احتمال برای این مطرح می‌شود که اولاً: بحث درباره گرفتن علم و دانش از سرچشمه اصلی آن بود، و ثانیاً: سؤال و مشکلات علمی نیز یک نوع حاجت و تقاضاست که با عبارت قبل تناسب بیشتری دارد.

**ج -** احتمال سوّم این است که حضرت می‌خواهد بفرماید: شما از امام چیزی را نخواهید که مربوط به او نیست. به عنوان مثال ملاحظه کرده‌اید که گاهی اوقات مردم به فقهی مراجعه می‌کنند و از او می‌خواهند که فتوا به حلال بودن چیزی بدهد؛ در صورتی که آن چیز از نظر فقهی بدون تردید حرام است؛ ولی افراد با مراجعه مکرر به مجتهد از او می‌خواهند که آن را حلال کند. حلال کردن حرام، مربوط به مجتهد نیست؛ بلکه او باید با کوشش و تلاش سعی در فهمیدن و بیان حکم خدا کند.

احتمال سوّم - که مرحوم عبده آن را مطرح کرده است - با دنباله سخنان حضرت تناسب دارد که می‌فرماید: «لَيْسَ عَلَيَّ الْأَمَامِ إِلَّا مَا حُمِّلَ». در حقیقت حضرت می‌گوید: از من که امام شما هستم چیزی را نخواهید که نمی‌توانم آن را انجام دهم. یعنی در مقابل حرام خدا از من تقاضا نکنید که فتوا به حلیت دهم؛ یا برعکس در مقابل حلال فتوا به حرمت بدهم. زیرا وظیفه امام این است که حق و حکم خدا را بگوید؛ بنابراین از او نخواهید که پاسخ ناحق به شما بدهد.

«قَالَ اللَّهُ أَنْ تَشْكُوا إِلَيَّ مَنْ»: خدا را، خدا را در نظر بگیرید از این که شکایت کنید به کسی که «لَا يُشْكِي شَجْوَكُمْ»: نمی‌تواند گرفتاری و تقاضای شما را برآورده سازد.

به نظر می‌رسد همین احتمال سوّم را که عبده اختیار کرده مناسب‌تر باشد. زیرا حضرت در حقیقت می‌خواهد بفرماید: از من نخواهید کارهای خلافی را که در زمان عثمان انجام شد و خلاف حکم خدا بود انجام دهم.

از امیرالمؤمنین علیه السلام می خواستند که مانند عثمان در بیت المال تصرف کند و همان طور که عثمان خودسرانه بذل و بخشش می کرد حضرت نیز چنین نماید. حکم ابن ابی العاص که طرد شده رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بود توسط عثمان به مدینه بازگردانده شد و از بیت المال مسلمانان صد هزار درهم به او بخشید؛<sup>(۱)</sup> و پسرش مروان، مشاور عثمان بلکه همه کاره او شده بود. عثمان در تقسیم بیت المال بین افراد تفاوت می گذاشت و به خویشاوندان خود بیشتر می بخشید.<sup>(۲)</sup> مردم به این روشها عادت کرده بودند و بعضی از آنها می خواستند که امیرالمؤمنین علیه السلام نیز همین روشها را ادامه دهد. این است که مولا علی علیه السلام (مطابق احتمال سوم) می فرماید: از من چیزی را نخواهید که نمی توانم آن را انجام دهم. زیرا علی علیه السلام موظف است مطابق حق و عدالت عمل کند.

«وَلَا يَنْقُضُ بَرَأْيِهِ مَا قَدْ أُبْرِمَ لَكُمْ»: و امام نمی تواند با رأی خود بشکند چیزی را که از طرف خدا برای شما محکم و قطعی شده است. به این معنا که امام از جانب خداوند مأمور به عدالت و مساوات در تقسیم بیت المال است، و بنابراین باید بیت المال را به همه به طور مساوی بپردازد. پس از من نخواهید از بیت المال که مال مسلمانان است به ناحق به کسانی بیشتر بدهم.

البته اگر عبارت «يَنْقُضُ بَرَأْيِهِ» باشد با توجه به جملات قبل معنا چنین می شود: از کسی که نمی تواند پاسخ شما را بدهد و سوادش را ندارد چیزی نپرسید، که در این صورت چنین شخصی با رأی خودش چیزی را که محکم است - یعنی حکم خدا را - می شکند. زیرا کسی که با سواد نباشد با رأی خود خلاف حکم خدا فتوا می دهد.

۱- کتاب الفتح، ابن اعثم کوفی، ج ۲، ص ۳۷۱؛ المعارف، ابن قتیبة، ص ۱۹۴ و ۳۵۳.  
 ۲- شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۹۸ و ۱۹۹؛ ر.ک: درسهایی از نهج البلاغه، ج ۳، درس ۹۹، ص ۱۹۸.



## وظایف امام

«إِنَّهُ لَيْسَ عَلَى الْإِمَامِ إِلَّا مَا حُمِّلَ مِنْ أَمْرِ رَبِّهِ»

(همانا نیست بر امام مگر آنچه از امر پروردگارش به عهده او گذاشته شده است.)

به نظر می‌رسد این عبارت دلیل فرمایش قبلی امیرالمؤمنین علیه السلام باشد که فرمود: از امام نخواهید آنچه را که در اختیار او نیست انجام دهد. برای این که امام باید تنها فرمان خداوند را مبنی بر گسترش حق و عدالت و مساوات در حقوق اجتماعی انجام دهد. امام نمی‌تواند حکم‌هایی خلاف حکم خدا بدهد، یا در تقسیم بیت‌المال اجحاف کند و آنچه را که به ناحق از او انتظار دارند انجام دهد. به تعبیر دیگر، امام به حق نمی‌تواند انتظارات نابجای امثال طلحه و زبیر و معاویه را برآورده سازد.

«إِنَّهُ» بیان و توضیح کلام پیشین است؛ یعنی از امام عمل به «غیر ما انزل الله» را نخواهید؛ زیرا «لَيْسَ عَلَى الْإِمَامِ إِلَّا مَا حُمِّلَ مِنْ أَمْرِ رَبِّهِ»: نیست بر امام مگر آنچه از طرف خداوند بر عهده او گذاشته شده است.

همان‌گونه که عرض کردم امیرالمؤمنین علیه السلام این خطبه را - بر حسب نقل - در روز پنجم خلافتشان ایراد فرموده‌اند و از همان ابتدا می‌خواستند به کسانی که از آن حضرت انتظار داشتند - و فکر می‌کردند که ایشان هم مانند عثمان در تقسیم بیت‌المال تبعیض قائل می‌شوند - بفهمانند که امیرالمؤمنین علیه السلام هیچ‌گاه اهل تبعیض نیست و به کسی اجحاف نخواهد کرد و کاری را که ناحق باشد انجام نخواهد داد.

حضرت در اینجا پنج مورد را به عنوان فرمانهایی ذکر می‌کند که خداوند بر عهده

امام گذاشته و پیشوای مسلمانان باید آنها را انجام دهد، که عبارتند از:

## ۱- پند و اندرز

«الْبَلَاغُ فِي الْمَوْعِظَةِ»

(به کمال رساندن موعظه.)

فرمان اول این که مردم را راهنمایی و هدایت کند و خیر و صلاح آنان را بگوید و پند و موعظه خود را نسبت به مردم کامل کند و به حد آخر برساند.

در نهج البلاغه عبده عبارت «إِلَّا الْبَلَاغُ...» آمده است که در این صورت عطف بیان «إِلَّا مَا حُمِّلَ» می باشد. در حقیقت این «إِلَّا» عطف بیان آن «إِلَّا» است. البته در دو نسخه خطی قرن پنجم که در اختیار ما می باشد و نیز شرح ابن ابی الحدید و برخی نهج البلاغه های دیگر «إِلَّا» نیامده است. در هر صورت اگر «إِلَّا» باشد ضرر ندارد و جمله عطف بیان می شود؛ ولی اگر «إِلَّا» نباشد معنا رساتر و صحیح تر است.

## ۲- تلاش در خیرخواهی

«وَالْإِجْتِهَادُ فِي النَّصِيحَةِ»

(و تلاش در خیرخواهی.)

«إِجْتِهَادٌ» به معنای کوشش کردن است؛ و «نَصِيحَةٌ» یعنی خیرخواهی. در معنای «نَصِيحَةٌ» گفته اند: «إِخْلَاصُ الْمَوَدَّةِ»؛ یعنی انسان دوستی را به کمال برساند.

فرمان دوم این است که امام مسلمین در خیرخواهی مسلمانان کوشش کند و تا می تواند و به اندازه قدرت خود نسبت به مردم دوستی و محبت داشته باشد و اخلاص و دوستی را کامل نماید.

### ۳- زنده کردن سنت

«وَالْأَحْيَاءُ لِلْسُّنَّةِ»

(و زنده نمودن سنت [پیامبر ﷺ].)

وظیفه و یا فرمان سوّم این است که امام باید سنت پیامبر اکرم ﷺ را زنده و احیا کند.

سنت در اصطلاح عبارت است از گفتار و کردار و تقریر معصوم. حضرت می فرماید: امام باید سنت پیغمبر را زنده کند؛ و سنت پیامبر ﷺ در تقسیم بیت المال هیچ گاه این نبود که به بعضی ها زیادت و به دیگران کمتر بدهد. از این عبارت حضرت استفاده می شود که آنچه در زمان خلفا انجام می شده مخالف با سنت پیامبر بوده است و سنت پیامبر ﷺ را که عدالت و مساوات بوده زیر پا گذاشته بودند و حضرت باید آن را دوباره احیا کند.

### ۴- اجرای حدود بدون تبعیض

«وَإِقَامَةُ الْحُدُودِ عَلَى مُسْتَحِقِّهَا»

(و برپا داشتن حدود بر کسانی که شایسته آن هستند.)

وظیفه چهارم امام این است که اگر کسی گناهی انجام داد که باید حدّ بر او جاری شود حدّ را نسبت به او جاری سازد و به حرف و اشکال افرادی که می خواهند حدود نسبت به امثال پسر خلیفه جاری نشود توجه نکند. بنابراین هر کسی و از جمله فرزندان خلیفه اگر زنا کردند و یا شراب خوردند باید حدود الهی نسبت به آنان هم جاری و اقامه شود.

از این بیان حضرت فهمیده می شود که حاکم و پیشوای مسلمانان باید در مسائل قضایی میان همه افراد جامعه به طور مساوی رفتار نماید، و این گونه نباشد که تا از

افراد ضعیف جامعه خطایی سر زد آنان را محاکمه و مجازات کند اما از گناهان بزرگ افراد قدرتمند و صاحب نفوذ چشم‌پوشی و اغماض نماید. و شاید کنایه‌ای هم به عدم رعایت مساوات قضایی در زمان خلفا باشد.

#### ۵- تقسیم عادلانه بیت‌المال

«وَإِضْدَارُ السُّهُمَانِ عَلَى أَهْلِهَا»

(و برگرداندن سهم‌ها بر اهل آنها.)

«إصدار» به معنای برگرداندن است؛ و «سُهْمَان» جمع «سَهْم» است. «إِضْدَارُ السُّهُمَانِ عَلَى أَهْلِهَا» یعنی: برگرداندن سهم‌ها بر اهلش؛ مثل این که سهام مردم از بیت‌المال داده نشده و در جای دیگری مصرف شده است و حالا باید به اهلش برگرداند. وظیفه پنجم امام این است که سهم‌های بیت‌المال - اعم از غنائم و خمس و زکات و امثال آن - را به اهلش برساند و تقسیم کند، و این طور نباشد که غنائم یک کشور به طور کلی به مروان و امثال او داده شود و بقیه مردم محروم باشند. همان طور که گفتم چون حضرت این خطبه را در همان اوایل بیعت مردم با او ایراد کرده بودند می‌خواهند به آنها بفهمانند که اگر شما که با من بیعت کرده‌اید تصور می‌کنید من در تقسیم بیت‌المال همان روش خلفا - به ویژه عثمان - را ادامه می‌دهم، خیالتان راحت باشد که من آن کارها را انجام نمی‌دهم بلکه تنها حکم خدا را اجرا می‌کنم.

#### شتاب در استفاده از درخت دانش

«فَبَادِرُوا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِ تَصْوِيحِ نَبِيِّهِ، وَ مِنْ قَبْلِ أَنْ تُشْغَلُوا بِأَنْفُسِكُمْ عَنْ [مُسْتَنَارِ]

مُسْتَنَارِ الْعِلْمِ مِنْ عِنْدِ أَهْلِهِ»

(پس بشتابید به سوی علم و دانش پیش از خشک شدن گیاه آن، و پیش از آن که به خودتان

مشغول و بازداشته شوید از طلب نور علم از اهل آن.)

«تصویح» به معنای خشکیدن است و از ماده «صَوَّحَ النَّبْتُ» می آید که فعل لازم است؛ یعنی: دارد خشک می شود و از بین می رود. «نَبْتُ» به گیاه گفته می شود؛ به درخت هم می گویند.

عبارت «مُسْتَنَارِ الْعِلْمِ» در بعضی نسخه ها «مُسْتَنَارِ الْعِلْمِ» آمده است. اگر «مُسْتَنَارِ» باشد از ماده «تَوَّرَانَ» و برانگیختن می باشد، و اگر «مُسْتَنَارِ» باشد اسم مکان است یعنی: محل نور علم. اسم زمان و مکان و مصدر میمی در افعال مزید فیه همگی بر وزن اسم مفعول می آید.

در هر صورت امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ به لحاظ این که محور، سرچشمه و دریای علم بوده اند و با پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ محشور و همه علوم اسلام در واقع نزد آن حضرت بوده است، علم خود را تشبیه به گیاه یا درختی می کند که ممکن است پس از مدتی خشک شده و دیگر نتوان از میوه آن استفاده کرد. این است که می فرماید: بشتابید و مبادرت کنید به سوی علم پیش از آن که گیاه و درخت آن بخشکد و از بین برود. زیرا همان طور که اگر درخت و گیاهی بخشکد و از بین برود دیگر میوه و خاصیت ندارد، درخت تنومند علم و دانش نیز که من باشم اگر از دنیا بروم دیگر شما نمی توانید از آن بهره ببرید. بنابراین به جای این که دنبال زیاده طلبی از بیت المال باشید به فکر استفاده از میوه درخت دانش باشید و منتظر نمانید تا درخت تنومند علم و دانش از بین برود و بدون استفاده شود.

همچنین از درخت و یا گیاه علم و دانش میوه بچینید پیش از آن که به خود مشغول شوید و باز داشته شوید از محل نور علم؛ و یا پیش از آن که به خود مشغول شوید و باز بمانید از محل برانگیخته شدن و ریزش علم از نزد اهل آن.

محل نور علم و یا محل برانگیخته شدن علم، امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ می باشد. بنابراین پیش از آن که آن حضرت رحلت کند و از درخت تنومند دانش محروم شوید از علم و دانش او استفاده کنید.

در این عبارت علم تشبیه به نور شده است؛ «مِنْ قَبْلِ أَنْ تُشْغَلُوا...» عطف به «مِنْ قَبْلِ تَضْوِیحِ نَبْتِهِ» است.

البته اگر عبارت «عَنْ مُسْتَثَارِ الْعِلْمِ مِنْ عِنْدِ أَهْلِهِ» باشد یعنی از درخت علم و میوه آن استفاده کنید پیش از آن که به خود مشغول شوید از محل ثوران و برانگیخته شدن و ریزش علم از نزد اهل آن.

### وظیفه نهی از منکر و ترک آن

«وَأَنْهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ وَتَنَاهَوْا عَنْهُ، فَإِنَّمَا أُمِرْتُمْ بِالنَّهْيِ بَعْدَ التَّنَاهِي»

(و از منکر باز دارید و از آن باز ایستید؛ پس جز این نیست که مأمور شده‌اید به بازداشتن بعد از باز ایستادن.)

حضرت می‌فرماید: به جای این که مرا در فشار قرار دهید و انتظارات بیجا از من داشته باشید، جلوی منکرات را بگیرید؛ «وَأَنْهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ»: از منکرات نهی کنید «وَتَنَاهَوْا عَنْهُ»: و خودتان هم از منکرات بازداشته شوید. تناهی از منکر یعنی خودتان منکرات را انجام ندهید؛ شراب نخورید، دروغ نگوئید، غیبت و ظلم نکنید، و کسانی را نیز که مرتکب آنها می‌شوند نهی از منکر نمایید. زیرا شما امر شده‌اید که نهی از منکر کنید پس از آن که خودتان از منکرات پرهیز می‌نمایید و آن را انجام نمی‌دهید.

### پاسخ به یک اشکال

ظاهر فرمایش حضرت این است که باید ابتدا خودتان منکرات را انجام ندهید و در مرحله بعد دیگران را نهی از منکر نمایید. به این معنا که اگر انسان خود مرتکب منکرات می‌شود نباید نهی از منکر کند و یا نهی از منکر بر او واجب نمی‌باشد.

در صورتی که این درست نیست و ما می‌دانیم که از نظر فقهی وجوب نهی از منکر مشروط به این نیست که انسان حتماً گناهی را مرتکب نشود؛ بلکه نهی از منکر و

انجام ندادن آن، دو واجب مستقل است؛ و اگر کسی یکی از آنها را انجام نداد واجب دیگر از او ساقط نمی‌شود. یعنی اگر به بهانه ارتکاب گناه، نهی از منکر هم نکرد در حقیقت دو گناه مرتکب شده است. در حالی که اگر نهی از منکر مشروط به عدم ارتکاب منکر باشد، با ترک هر دو باید تنها یک گناه مرتکب شده باشد. بنابراین پیرامون این فرمایش حضرت علی علیه السلام این سؤال مطرح می‌شود که اگر این‌گونه است چرا حضرت می‌فرماید: باید نهی از منکر کنید پس از آن که منکرات را انجام نمی‌دهید.

در پاسخ باید گفت: مقصود حضرت این نیست که نهی از منکر مشروط به انجام ندادن منکر است تا اگر منکر را خود مرتکب می‌شود نهی بر او واجب نباشد؛ بلکه می‌خواهد بفرماید: این طور نباشد که شما عملاً نهی از منکر کنید ولی خودتان آن را انجام دهید. به تعبیر دیگر انسان نباید نهی از منکر کند ولی خود را فراموش نماید و مرتکب منکر شود؛ بلکه باید هم متناهی از منکر باشد و هم نهی از منکر نماید.

قرآن کریم می‌فرماید: ﴿أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ وَ أَنْتُمْ تُلُونِ الْكِتَابَ أَفَلَا تَعْقِلُونَ﴾<sup>(۱)</sup> «آیا مردم را به نیکی فرمان می‌دهید و خودتان را فراموش می‌کنید حال آن که کتاب می‌خوانید؟ آیا نمی‌اندیشید؟!»

خلاصه حضرت علی علیه السلام نمی‌خواهند این دو واجب را با هم مشروط کنند و بگویند ترک نهی از منکر و انجام آن یک گناه دارد؛ بلکه می‌خواهند بفرمایند: نباید عملاً این طور باشد که شما نهی از منکر کنید ولی خودتان آن را مرتکب شوید. بنابراین وجوب نهی از منکر شرعاً مشروط به تناهی نیست، و انجام منکر یک گناه و نهی نکردن از آن گناهی دیگر است.

۱-سوره بقره (۲)، آیه ۴۴.

### سه ویژگی آمران به معروف و ناهیان از منکر

در اینجا به مناسبت بحث، دو حدیث در ارتباط با امر به معروف و نهی از منکر برای شما می‌خوانم. حدیث اول از «خصال» است که می‌فرماید: «إِنَّمَا يَأْمُرُ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَى عَنِ الْمُنْكَرِ مَنْ كَانَتْ فِيهِ ثَلَاثُ خِصَالٍ». امام صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ براساس این روایت می‌فرماید: امر به معروف و نهی از منکر می‌کند کسی که در او سه خصلت و ویژگی باشد؛ به این معنا که امر به معروف و ناهی از منکر باید این سه ویژگی را داشته باشد. البته همان گونه که عرض کردم اینها به معنای واجب مشروط بودن امر به معروف و نهی از منکر نیست، بلکه می‌خواهد بفرماید: ای کسی که می‌خواهی امر به معروف و نهی از منکر کنی و مردم را ارشاد نمایی، در عمل باید این ویژگی‌ها را داشته باشی:

- ۱- «عَامِلٌ بِمَا يَأْمُرُ بِهِ، وَ تَارِكٌ لِمَا يَنْهَى عَنْهُ»: «اول این که به آنچه امر می‌کند خودش عامل باشد؛ و چیزی را که از آن نهی می‌کند خود ترک نماید».
- ۲- «عَادِلٌ فِيمَا يَأْمُرُ، عَادِلٌ فِيمَا يَنْهَى»: «دوم این که در آنچه امر و یا نهی می‌کند به عدالت رفتار کند». به این معنا که خلاف حق و همراه با افراط و تفریط نباشد. زیرا رعایت عدالت در اینجا به معنای رعایت حد و وسط است. یعنی زیاده‌روی نباشد، کم هم نباشد، بلکه معتدل باشد.

- ۳- «رَفِيقٌ فِيمَا يَأْمُرُ، وَ رَفِيقٌ فِيمَا يَنْهَى»<sup>(۱)</sup> «سوم این که امر به معروف و نهی از منکر را با رفق و مدارا انجام دهد». با پرخاش و تندید نهی از منکر نکند که بی‌فایده است و به عکس نتیجه می‌دهد. هدف از امر به معروف و نهی از منکر، مؤثر واقع شدن سخن در مخاطب است. بنابراین اگر کسی با تندید و خشونت و به عنوان نهی از منکر چماق بردارد، نه تنها مؤثر نیست بلکه گاهی به ضرر اسلام می‌باشد.

۱- الخصال، شیخ صدوق، ص ۱۰۹.



### سرانجام و اعظانِ بی عمل

روایت دوم از ارشاد القلوب دیلمی است که بیشتر مربوط به ما آخوندها و اهل علم است و به همین جهت مناسب دانستم آن را بخوانم. این حدیث از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نقل شده است.

«قال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: رَأَيْتُ لَيْلَةً أُسْرِي بِي إِلَى السَّمَاءِ قَوْمًا يُقْرَضُ شِفَاهُهُم بِالْمَقَارِيضِ مِنْ نَارٍ ثُمَّ يُرْمَى بِهَا»: «پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمودند: در شبی که مرا به آسمان بردند گروهی را دیدم که با قیچی های آتشین لب های آنان بریده و به دور انداخته می شد.»

«فقلتُ يا جبرئيلُ من هؤلاء؟»: «به جبرئیل گفتم اینجا چه کسانی هستند؟!»  
«فقالَ خُطْبَاءُ أُمَّتِكَ: يَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ يَنْسُونَ أَنْفُسَهُمْ وَ هُمْ يَتَلَوْنَ الْكِتَابَ فَلَا يَعْقِلُونَ!»<sup>(۱)</sup> «جبرئیل گفت: اینجا خطبای امت تو هستند که مردم را امر به خوبی می کنند ولی خود را فراموش می کنند در حالی که کتاب خدا را می خوانند، پس اینجا تعقل نمی کنند!»

از ابوالاسود دُئلی نیز شعری در این مضمون نقل شده که چون وقت تمام است من تنها یک بیت آن را می خوانم، می گوید:

«لَاتِنَّةٌ عَنِّ خُلُقٍ وَ تَأْتِي مِثْلُهُ عَارٌ عَلَيْكَ إِذَا فَعَلْتَ عَظِيمٌ»<sup>(۲)</sup>

«نهی نکن از یک اخلاقی که خودت مانند آن را انجام می دهی. بر تو عار است چنین کاری، و عار بزرگی هم هست.»

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتِهِ

۱- ارشاد القلوب، دیلمی، ج ۱، ص ۱۶؛ کنز العمال، متقی هندی، ج ۱۰، ص ۲۰۹.

۲- شرح ابن ابی الحدید، ج ۷، ص ۱۶۸؛ خزانه الأدب، بغدادی، ج ۸، ص ۵۶۹.

## ﴿ درس ۱۵۷ ﴾

### خطبه ۱۰۶

(قسمت اول)

اختصاص ستایش به خداوند

ویژگی‌هایی از اسلام

۱- آسانی راههای ورود به اسلام

۲- پایه‌های غالب اسلام

۳- ایجاد امنیت

۴- صلح و آرامش

۵- دلیل و برهان

۶- شاهد و گواه

۷- نور و روشنائی

۸- موجب درک و فهم

۹- موجب افزایش عقل

۱۰- نشانه و علامت

۱۱- بینایی و آگاهی

۱۲- مایه عبرت

۱۳- موجب نجات

۱۴- موجب اطمینان

۱۵- آسایش و راحتی

۱۶- سپر مشکلات

توصیفی دیگر از اسلام



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۱۰۶ - قسمت اول »

وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي شَرَعَ الْإِسْلَامَ، فَسَهَّلَ شَرَائِعَهُ لِمَنْ وَرَدَهُ، وَاعَزَّ أَرْكَانَهُ عَلَى مَنْ غَالَبَهُ. فَجَعَلَهُ أَمْنًا لِمَنْ عَلِقَهُ، وَسِلْمًا لِمَنْ دَخَلَهُ، وَبُرْهَانًا لِمَنْ تَكَلَّمَ بِهِ، وَشَاهِدًا لِمَنْ خَاصَمَ بِهِ [عَنْهُ]، وَنُورًا لِمَنْ اسْتَضَاءَ بِهِ، وَفَهْمًا لِمَنْ عَقَلَ، وَوَبْأًا لِمَنْ تَدَبَّرَ، وَآيَةً لِمَنْ تَوَسَّسَ، وَتَبْصِرَةً لِمَنْ عَزَمَ، وَعِبْرَةً لِمَنْ اتَّعَطَّ، وَنَجَاةً لِمَنْ صَدَّقَ، وَثِقَةً لِمَنْ تَوَكَّلَ، وَرَاحَةً لِمَنْ فَوَّضَ، وَجَنَّةً لِمَنْ صَبَرَ. فَهُوَ أَبْلَجُ الْمَنَاهِجِ، وَأَوْضَحُ الْوَلَايِحِ، مُشْرِفُ الْمَنَارِ، مُشْرِقُ الْجَوَادِ، مُضِيءُ الْمَصَابِيحِ.»

خطبه‌ای را که در این جلسه شروع می‌کنیم از سه بخش تشکیل شده است: بخش اول بیان ویژگی‌های دین اسلام است؛ و بخش دوم درباره پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌باشد؛ و در بخش سوم امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ به سرزنش و ملامت اصحاب خود می‌پردازند.

### اختصاص ستایش به خداوند

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي شَرَعَ الْإِسْلَامَ»

(ستایش مخصوص خداوندی است که اسلام را آشکار ساخت.)

الف و لام در «الحمد» برای جنس است. یعنی جنس ستایش مخصوص خداوند است. لام در «لله» نیز برای اختصاص است.

همان طور که بارها عرض کرده‌ام «الْحَمْدُ لِلَّهِ» ممکن است به نحو انشاء معنا شود. یعنی: باید جنس ستایش برای خداوند باشد. این ظاهراً درست نیست. به نظر می‌رسد «الْحَمْدُ لِلَّهِ» جمله خبریه و اخبار از حقیقتی است و معنای آن چنین باشد که جنس و طبیعت حمد برای خداست و بر غیر خدا واقع نمی‌شود؛ چون ستایش در مقابل کمال است و کمال همه موجودات از خدا سرچشمه می‌گیرد، پس اگر کسی بتی را یا موجود زیبایی را می‌ستاید در واقع خدا را ستوده است.<sup>(۱)</sup>

«شَرَعَ» در اصل لغت به معنای «وَضَحَّ» و «أَوْضَحَّ» است و به معنای تشریح و قانون‌گذاری هم می‌آید. بنابراین «شَرَعَ شُرُوعاً» یعنی چیزی واضح و روشن شد. ولی همین «شَرَعَ» معنای متعدی هم دارد، یعنی چیزی را واضح و روشن کرد. من در اینجا چند مورد از موارد استعمال «شَرَعَ» در لغت را یادداشت کرده‌ام که برای شما می‌خوانم:

۱- در «المنجد» آمده است: «شَرَعَ لِلْقَوْمِ: سَنَ لَهُمْ شَرِيعَةً» که متعدی استعمال شده است.

۲- «شَرَعَ لَهُمُ الطَّرِيقَ، نَهَجَهُ وَ أَظْهَرَهُ» یعنی: راه را رفت و آن را برای مردم ظاهر کرد. «يُقَالُ: شَرَعَ اللَّهُ لَنَا كَذَا، أَيْ أَظْهَرَهُ وَ أَوْضَحَّهُ». در اینجا هم «شَرَعَ» متعدی استعمال شده است.

۳- «شَرَعَ الطَّرِيقُ شُرْعاً وَ شُرُوعاً، تَبَيَّنَ» یعنی: راه واضح شد؛ که لازم است. پس این کلمه هم لازم استعمال شده و هم متعدی.

## ویژگی‌هایی از اسلام

حضرت در این بخش از خطبه، ویژگی‌های اسلام را بیان می‌کنند، که عبارتند از:

۱- در درسهای ۱۳۴ و ۱۴۳ درباره معنای حمد مشروحاً بحث شده است.

### ۱- آسانی راههای ورود به اسلام

«فَسَهَّلَ شَرَائِعَهُ لِمَنْ وَرَدَهُ»

(پس راههای ورود به آن را برای کسی که وارد آن شده آسان فرمود.)

«شریعه» به معنای «مشروعه» است که مفعول می باشد. در گذشته هنگامی که مردم می خواستند از رودخانه و شط آب بردارند، به لحاظ این که آب برداشتن از همه جای آن امکان پذیر نبود و یا خطراتی را در برداشت جایی را برای برداشتن آب آماده و مهیا می کردند که همه مردم برای ورود به رودخانه از آن استفاده کنند. به این جای مخصوص که برای آب برداشتن از رودخانه آماده شده بود «شریعه» می گفتند؛ مانند شریعه فرات. برای این که راه مشخص و روشنی بوده است برای آب برداشتن؛ چون این راه ظاهر است برای مردم که از اینجا بروند، به این اعتبار به آن «شریعه» می گفتند. البته گاهی «مشرعه» هم تعبیر می شده است.

بنابراین حضرت در این فرمایش کوتاه خود اسلام را از دو جهت تشبیه به آب فرموده اند: یکی از جهت این که آب و اسلام سبب حیات هستند. آب سبب حیات بدنهاست، و اسلام و حقایق دینی سبب حیات دلها و روحها می باشد. و دوم از جهت این که هر دو سبب پاکی و پاکیزگی می باشند؛ به این معنا که اسلام انسان را از کفر و خبائث پاک می کند. آن وقت همان طور که برای ورود به آب رودخانه یا قنات و چشمه باید از راه ورودی آن استفاده کرد که به آن «شریعه» گفته می شود، همان را در اینجا برای اسلام ثابت کرده است؛ یعنی برای ورود به اسلام نیز باید از راه یا راههای آن وارد شد که از آن به «شریعه» یا «شرائع» تعبیر می شود.

در کتاب مطوّل خوانده اید که وقتی چیزی را به چیز دیگری تشبیه می کنند و یا

استعاره می‌آورند لوازم «مشبّه به» را برای «مشبّه» ذکر می‌کنند.<sup>(۱)</sup> در اینجا هم «شریعة» مربوط به آب رودخانه است و بنابراین اسلام نیز تشبیه به یک رودخانه سیال شده است و خداوند هم برای کسانی که می‌خواهند وارد بر اسلام شوند و از آن استفاده کنند راههای خوبی را معین فرموده است.

اسلام به رودخانه‌ای تشبیه شده است که مدخلی دارد به نام «شریعة». البته به لحاظ این که اسلام احکام گوناگونی دارد و انسان از طریق هر کدام از این احکام می‌تواند به حقانیت اسلام پی ببرد، می‌توان هر یک از احکام اسلام را تعبیر به «شریعة» نمود. زیرا انسان در هر حکمی از احکام اسلام که دقت نماید، مشاهده می‌کند که مطابق عقل و منطق و وجدان است؛ کأنه شما از این حکم به واقعیت و حقانیت اسلام پی می‌برید. این است که حضرت می‌فرماید: خداوند راههای ورود به اسلام را آسان کرده است. به این معنا که اسلام به گونه‌ای است که وارد شدن به آن آسان است. حتی قرآن به گونه‌ای است که همه می‌توانند از آن استفاده کنند. و اگر چیزی مطابق وجدان و عقل و منطق باشد و خداوند هم آن را به نحوی آسان بیان کرده باشد، انسان به راحتی آن را می‌پذیرد؛ مگر این که عصبیت‌های جاهلی مانع شوند.

## ۲- پایه‌های غالب اسلام

«وَ أَعَزَّ أَرْكَانُهُ عَلَيَّ مِنْ غَالِبِهِ»

(و پایه‌های آن را پیروز قرار داد بر کسی که خواست بر آن غلبه پیدا کند.)

«عزّت» در اصل به معنای غلبه، و «عزیز» به معنای غالب می‌باشد؛ و به همین جهت است که هر کجا آیات قرآن صفت «عزیز» را برای خداوند آورده است به دنبال

۱- ر.ک: کتاب المطول، تفتازانی، ص ۲۴۶ و ۲۸۶.

آن در بیشتر موارد صفت «حکیم» یا «رحیم» را نیز بیان فرموده است؛ برای این که نوعاً در بین انسانها غلبه همراه با زورگویی و جنایت است و انسان از آن وحشت می‌کند و خداوند می‌خواهد بفهماند که غلبه و قدرت او همراه با حکمت و رحمت است نه مانند غلبه قدرتمندان و زورگویان دنیا که همراه با کشتار و جنایت باشد.

«غَالِبٌ» باب مفاعله است و برای این است که کسی بخواهد بر دیگری غالب شود؛ «غَالِبَتُهُ فَغَلَبَتْ» این مغالبه به معنای این است که درصدد غلبه بر غیر برمی‌آیی؛ در این عبارت به معنای جنگ و غلبه بر اسلام می‌آید.

می‌فرماید: و خداوند ارکان و پایه‌های اسلام را عزیز و غالب قرار داده است بر کسانی که می‌خواهند به جنگ اسلام بیایند و بر آن غلبه پیدا کنند. اسلام بر آنها غالب است. به تعبیر دیگر حرف حق اسلام بر کسانی که به جنگ آن می‌آیند غالب و پیروز است.

### ۳- ایجاد امنیت

«فَجَعَلَهُ أَمْنًا لِمَنْ عَلِقَهُ»

(پس خداوند آن را امن قرار داد برای کسی که به آن آویخته است.)

خداوند اسلام را پناهگاهی امن قرار داد برای کسی که به آن تعلق پیدا کند. امنیت در اینجا می‌تواند به معنای امنیت در همین دنیا و حفظ و احترام جان و مال مسلمانان باشد، و ممکن است به معنای امنیت در آخرت و مصون ماندن از عذاب و عقاب باشد. تعلق یافتن به اسلام به معنای پایبندی به دستورات و احکام آن است.

### ۴- صلح و آرامش

«وَسَلِّمًا لِمَنْ دَخَلَهُ»

(و سلامتی [قرار داد] برای کسی که داخل آن گردیده است.)



«سَلِمَ» با این که مصدر است ولی به معنای «مُسَلِّم» - که اسم فاعل می‌باشد - استعمال شده است. «حَرْب» نیز همین طور است و گاهی به معنای محارب می‌آید. کلمه «سَلِمَ» و «حَرْب» در عبارت «سَلِمَ لِمَنْ سَأَلَکُمْ وَ حَرْبٌ لِمَنْ حَارَبَکُمْ»<sup>(۱)</sup> به همین معنای اسم فاعل آمده است.

ویژگی دیگر اسلام این است که اسلام دین صلح و آرامش است. خداوند اسلام را سَلِمَ قرار داده است برای کسی که داخل اسلام باشد. اگر کسی مسلمان شد دیگر کسی حق جنگ با او را ندارد. اما کسی که با اسلام و مسلمانان عناد ورزید و از مجموعه مسلمانان خارج شد و با آنان مقابله و ستیز کرد، بسا با او مقابله می‌شود.

#### ۵- دلیل و برهان

«وَبُرْهَانًا لِمَنْ تَكَلَّمَ بِهِ»

(و برهان [قرار داد] برای کسی که به وسیله آن سخن بگوید.)

اسلام دلیل و برهان است برای کسی که با اسلام سخن بگوید. زیرا اسلام مطابق عقل و منطق است و اصول و فروع دین اسلام همه دلیل و برهان دارد و در برابر منکرین می‌توان برای اصول و فروع دین اسلام استدلال کرد.

#### ۶- شاهد و گواه

«وَشَاهِدًا لِمَنْ خَاصَمَ بِهِ [عَنْهُ]»

(و گواه [قرار داد] برای کسی که به وسیله آن مخاصمه و دشمنی نمود.)

دیگر ویژگی اسلام به بیان حضرت این است که اسلام گواه و شاهد است برای

۱- تهذیب الأحکام، ج ۶، ص ۱۰۲.

کسی که می خواهد به وسیله اسلام با دیگری مخاصمه کند. اگر با طرف خود به وسیله دین اسلام و اصول و معارف آن در حال مخاصمه یعنی مباحثه باشید اسلام گواه شما می باشد. برای این که اسلام مطابق عقل و منطق است و در نتیجه وقتی که با دیگری به بحث می پردازید اسلام گواه شما می باشد و شما را به پیروزی می رساند.

در بعضی از نسخه های نهج البلاغه به جای «خَاصَمَ بِهِ»، «خَاصَمَ عَنْهُ» آمده است. اساساً «خَاصَمَ» متضمّن معنای «دافع» است. آن وقت با حرف «عَنْ» که متعدی شود یعنی: «لِمَنْ دَفَعَ عَنْهُ»؛ یعنی: هر کسی که به عنوان دفاع از آن با دیگران مخاصمه نماید. در هر صورت نسخه ها متفاوت هستند ولی معنای آنها چندان تفاوتی با همدیگر ندارد.

پس اگر عبارت «لِمَنْ خَاصَمَ عَنْهُ» باشد به این معناست که اسلام شاهد و گواه برای هر کسی می باشد که در حال دفاع از اسلام با دیگران مباحثه و مخاصمه کند.

#### ۷- نور و روشنایی

«و نُوراً لِمَنْ اسْتَضَاءَ بِهِ»

(و نور [قرار داد] برای کسی که به وسیله آن طلب روشنایی نمود.)

اسلام نور و روشنایی است برای هر کسی که طلب نور و روشنایی از اسلام کند. به این معنا که اگر واقعاً بخواهید از جهل و نادانی بیرون بیایید اسلام - که مقصود از آن همان معارف و دستورات اسلام می باشد - برای شما نور است. زیرا به عقیده ما اسلام و دستورات آن مطابق عقل است. در اصول فقه این قاعده ذکر شده است که: «كُلُّ مَا حَكَمَ بِهِ الشَّرْعُ حَكَمَ بِهِ الْعَقْلُ»<sup>(۱)</sup> «هر چیزی را که شرع به آن حکم کند عقل نیز

۱- ر.ک: مطارح الأنظار، تقریرات شیخ مرتضی انصاری، ص ۲۴۰؛ بحر الفوائد فی شرح الفرائد، میرزای آشتیانی، ج ۳، ص ۱۷.

به آن حکم خواهد کرد.» البته ممکن است ما در ابتدا علت حکمی را ندانیم و یا به ظاهر آن را مطابق عقل برخی افراد نبینیم، ولی با دقت معلوم می‌شود که آنچه اسلام فرموده است مطابق عقل می‌باشد.

#### ۸- موجب درک و فهم

«وَ فَهْمًا لِمَنْ عَقَلَ»

(و فهم [قرار داد] برای کسی که اندیشه کرد.)

مولا علی عَلِيٌّ امیر سخن و اهل فصاحت و بلاغت می‌باشد و بنابراین ممکن است یک حقیقت را با تعبیرات مختلف و گوناگون بیان کند. این است که بعضی از ویژگی‌ها با بعضی دیگر مشابه یا یکی می‌باشد.

نکته دیگر این که تعبیر به «فَهْمًا» با «مُفْهِمًا» تفاوت می‌کند و نوعی مبالغه را می‌رساند؛ زیرا استعمال مصدر در اینجا برای مبالغه است. مانند: «زَيْدٌ عَدْلٌ»؛ به این معنا که زید سر تا پایش عدل است و یا مجسمه عدالت می‌باشد. اینجا هم «فَهْمًا» یعنی همه اسلام به شما فهم و درک می‌دهد. نمی‌گوید «مُفْهِمًا» است؛ چون در این صورت یعنی اسلام چیز دیگری است و به شما فهم می‌دهد. اما با این تعبیر می‌فرماید کأنه خود اسلام فهم است برای هر کسی که اهل تعقل و اندیشه باشد. هر کس اهل تعقل باشد اسلام سبب فهم اوست؛ یعنی به فهم و عقلش افزوده می‌شود. فهم است یعنی سبب فهم است.

#### ۹- موجب افزایش عقل

«وَ لُبًّا لِمَنْ تَدَبَّرَ»

(و عقل و خرد [قرار داد] برای کسی که عاقبت اندیشی نمود.)

«تَدَبَّرَ» از ماده «دَبَّرَ» به معنای عاقبت اندیشی است. هر چیزی و یا هر کاری که انسان نتایج و پیامدهای آن را ملاحظه کند نسبت به آن تدبّر و عاقبت اندیشی کرده است. انسانِ مدبّر به کسی گفته می‌شود که به عاقبت کار خود بیندیشد و بداند که پیامدهای آن چیست و چه نتیجه‌ای بر آن مترتب می‌شود. «لَبَّ» به معنای عقل و مغز است.

اسلام برای کسانی که اهل تدبّر و مآل‌اندیشی باشند عقل و مغز است. یعنی اگر کسی اهل اندیشه باشد اسلام موجب افزایش عقل او می‌شود.

#### ۱۰- نشانه و علامت

«وَ آيَةٌ لِّمَن تَوَسَّم»

(و نشانه‌ای [قرار داد] برای کسی که علامت یابی نمود.)

«تَوَسَّم» از ماده «سَمَ» است که به معنای علامت می‌باشد؛ و کسی که تفرّس و زیرکی دارد و به دنبال علامت و نشانه می‌گردد از او تعبیر به «متوسّم» می‌شود. هر کس به دنبال نشانه و علامت حق باشد اسلام بهترین نشانه و علامت است که او را به حق برساند.

#### ۱۱- بینایی و آگاهی

«وَ تَبْصِرَةٌ لِّمَن عَزَم»

(و بینایی [قرار داد] برای کسی که تصمیم گرفت.)

اسلام آگاهی و بینایی برای کسانی است که اهل تصمیم باشند. به تعبیر دیگر کسی که اهل تصمیم باشد و بخواهد بینایی پیدا کند و به نتیجه‌ای برسد اسلام به او آگاهی و بینایی می‌دهد.

حضرت می‌خواهد با تعبیرات گوناگون بفرماید که تمامی کمالات در اسلام هست. برای این‌که اسلام به انسان آگاهی می‌دهد، عقل او را زیاد می‌کند، روشنائی و فهم او را افزایش می‌بخشد و اگر کسی پذیرای پند باشد موجب عبرت او خواهد شد.

### ۱۲- مایه عبرت

«وَعِبْرَةٌ لِّمَنِ اتَّقَىٰ»

(و عبرت [قرار داد] برای کسی که موعظه پذیرفت.)

«اتَّقَىٰ» باب افتعال و از ماده «وعظ» است و در اصل «إِوتَعَظَ» بوده که واو قلب به تاء و در آن ادغام شده است. «وَعَظَ» یعنی موعظه کرد؛ «إِتَّعَظَ» یعنی موعظه را پذیرفت و به آن عمل کرد.

می‌فرماید: و سبب اعتبار است برای کسی که پذیرای موعظه باشد و گوش به موعظه بدهد. اسلام سبب بینایی و عبرت کسی می‌شود که به موعظه و اندرز گوش می‌دهد.

### ۱۳- موجب نجات

«وَنَجَاةٌ لِّمَنۢ صَدَّقَ»

(و رهایی [قرار داد] برای کسی که تصدیق نمود.)

اسلام موجب نجات هر کسی است که آن را تصدیق کند. کسی که به اسلام ایمان بیاورد و اصول آن را بپذیرد و آنها را تصدیق کند نجات می‌یابد.

## ۱۴- موجب اطمینان

«وَتَقْتَهُ لِمَنْ تَوَكَّلَ»

(و اطمینان [قرار داد] برای کسی که توکل کرد.)

کسی که توکل می کند و می خواهد راهی را برود، می بایست اطمینان و آرامش داشته باشد که این راه به خطا نمی رود و پرتگاه نیست. حضرت امیر علیه السلام می فرماید: هر کسی توکل کند و راهی را بخواهد برود، اسلام سبب و ثوق اوست و موجب می شود اطمینان و آرامش پیدا کند.

## ۱۵- آسایش و راحتی

«وَرَاحَةً لِمَنْ فَوَّضَ»

(و آسایش [قرار داد] برای کسی که کارش را واگذار نمود.)

هر کسی که امور و کارهای خود را به خداوند واگذار کند آسایش می یابد. مقصود از تفویض و واگذاشتن کارها، تفویض آنها به خداوند است. بنابراین هر کس امور خود را به خداوند واگذار نماید، اسلام سبب راحتی و آسایش او خواهد شد که در راه خود گم نمی شود و به هدف می رسد و مشکلات راهش برطرف می گردد.

## ۱۶- سپر مشکلات

«وَجُنَّةً لِمَنْ صَبَرَ»

(و سپر [قرار داد] برای کسی که شکیبایی کرد.)

«جُنَّةً» به معنای سپر است. اسلام سپر کسانی است که در مشکلات و حوادث صابر

و بردبار باشند. کسانی که با مشکلات زیاد و سختی‌ها روبرو می‌شوند و می‌خواهند در برابر این مشکلات شکیبایی کنند نیاز به یک محافظ و سپر دارند، که براساس فرمایش امیرالمؤمنین علیه السلام اسلام سپر چنین افرادی است. به این معنا که می‌بایست در مشکلات و سختی‌ها صابر باشی، آن وقت اسلام هم تو را حفظ می‌کند که به پرتگاه سقوط نکنی و وارد دوزخ نشوی.

### توصیفی دیگر از اسلام

«فَهُوَ أَبْلَجُ الْمَنَاهِجِ، وَ أَوْضَحُ الْوَلَائِحِ»

(پس اسلام آشکارترین راهها، و روشن‌ترین راهروهاست.)

«أَبْلَجُ» به معنای واضح‌تر و روشن‌تر می‌باشد، و «مَنَاهِجُ» به معنای راه و روش آشکار می‌آید. «وَلَائِحُ» جمع «وَلِيجَةٌ» به معنای راه ورود و نیز پناهگاه است. در کوهها که انسان عبور می‌کند گاهی لازم است از کوههای سختی عبور کند و بالای آنها برود تا به کوه یا دره دیگر برسد. در چنین شرایطی ممکن است راه باریک و مطمئنی در داخل کوه پیدا شود که انسان را به مقصد برساند. به این راه «وَلِيجَةٌ» گفته می‌شود که هم مطمئن است و داخل کوه می‌باشد و هم راه کوتاه و باریکی است که انسان را به مقصد می‌رساند. مثل این که این هم یک پناهگاه است؛ برای این که انسان بالای کوه ممکن است پرت شود، اما اینجا یک راه باریکی است که او را حفظ می‌کند و به مقصد می‌رساند. اصل این کلمه از ماده «وَلَجَ» به معنای وارد شدن و یا فرورفتن در چیزی است، و به لحاظ این که انسان در راههای کوهستانی به یک معنا داخل کوهها می‌شود به آن راهها «وَلِيجَةٌ» گفته می‌شود.

حضرت می‌فرماید: اسلام واضح‌ترین و آشکارترین راههاست. آن راه واضحی که انسان را واقعاً به حق و حقیقت می‌رساند اسلام است.

به طور کلی انسان در این دنیا و در زندگی خود همواره با مشکلات و سختی‌هایی روبرو می‌شود که گاه او را از پا درمی‌آورد و در چنین شرایطی برای نجات خود باید راه کوتاه و خوبی را پیدا کند که به پرتگاه نیفتد و به مقصد برسد. این راه مطمئن به فرمایش علی علیه السلام اسلام است که انسان را به مقصد می‌رساند.

«مُشْرِفُ الْمَنَارِ، مُشْرِقُ الْجَوَادِّ، مُضِيءُ الْمَصَابِيحِ»

(منار اسلام در جای بلند، جاده‌های آن روشن، چراغهای آن روشنایی بخش است.)

در بعضی از نسخه‌های نهج البلاغه «مُشْرِفٌ» آمده است که غلط می‌باشد و صحیح آن «مُشْرِفٌ» است، که اسم مفعول و اسم زمان و اسم مکان و مصدر افعال مزید فیه بر این وزن می‌آیند و مقصود در اینجا اسم مکان است؛ یعنی محل اشراق. «مَنَارٌ» نیز در اینجا اسم مکان و به معنای محل نور است. در گذشته‌ها جای بلندی پیدا می‌کردند و یا می‌ساختند و چراغی روی آن قرار می‌دادند تا در شب‌ها افراد راه را پیدا کنند و گم نشوند، و در نتیجه به جاهای بلندی که چراغ روی آن قرار داده می‌شد «مَنَارٌ» می‌گفتند. آن وقت اگر بالای مَنَار بروید، به همه شهر و همه اطراف اشراق دارید.

تعبیر «مُشْرِفُ الْمَنَارِ» از باب اضافه صفت به موصوف است که در کلام عرب رواج دارد. یعنی محل چراغ و محل نور اسلام نسبت به همه جا اشراق دارد.

«مُشْرِقُ الْجَوَادِّ» هم اضافه صفت به موصوف است. «جَوَادٌّ» جمع «جَادَّةٌ» است. می‌فرماید: جاده‌های اسلام روشن است. در همه این عبارات تشبیه به کار رفته است. راههای اسلام روشن است؛ انسان در مسیری که می‌رود راه خوبی را می‌خواهد که چراغ داشته باشد و گم نشود. حضرت امیر علیه السلام می‌فرماید: جاده‌های اسلام را که می‌خواهی طی کنی، راههایی روشن است و تاریک نیست؛ چون مطابق عقل و منطق است.



«مُضِيءُ الْمَصَابِيحِ» نیز اضافهٔ صفت به موصوف است. «مَصَابِيحِ» جمع «مِصْبَاحِ» و به معنای چراغهاست. مصابیح و چراغهای اسلام روشنایی بخش‌اند و به شما نور و روشنایی می‌دهند.

ادامهٔ خطبه را در جلسهٔ آینده می‌خوانیم.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

## ﴿ درس ۱۵۸ ﴾

### خطبه ۱۰۶

(قسمت دوم)

ادامه توصیف اسلام و توضیح یک تشبیه

میدان مسابقه اسلام

مرگ، پایان خط مسابقه

ویژگی‌ها و امتیازات مسابقه

نقش ایمان و عمل صالح

جایگاه دنیا و آخرت در مسابقه اسلام

توصیف پیامبر اکرم ﷺ

راهنما بودن پیامبر ﷺ

امین و گواه بودن پیامبر ﷺ

نعمت و رحمت بودن پیامبر ﷺ

دعاهای امام علیؑ برای پیامبر اکرم ﷺ

دعا جهت حشر با پیامبر ﷺ



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۱۰۶ - قسمت دوم »

« كَرِيمُ الْمِضْمَارِ، رَفِيعُ الْغَايَةِ، جَامِعُ الْحَلْبَةِ، مُتَنَافِسُ السُّبْقَةِ، شَرِيفُ الْفُرْسَانِ؛  
التَّصْدِيقُ مِنْهَاجُهُ، وَالصَّالِحَاتُ مَنَارُهُ، وَالْمَوْتُ غَايَتُهُ، وَالدُّنْيَا مِضْمَارُهُ، وَالْقِيَامَةُ حَلْبَتُهُ،  
وَالْجَنَّةُ سُبْقَتُهُ.»

مِنْهَا فِي ذِكْرِ النَّبِيِّ ﷺ :

«حَتَّى أُرَى قَبْسًا لِقَابِسٍ، وَ أَنْارَ عِلْمًا لِحَابِسٍ؛ فَهُوَ أَمِينُكَ الْمَأْمُونُ، وَ شَهِيدُكَ  
يَوْمَ الدِّينِ، وَ بَعِيثُكَ نِعْمَةً، وَ رَسُولُكَ بِالْحَقِّ رَحْمَةً. اللَّهُمَّ اقْسِمْ لَهُ مَقْسَمًا مِنْ عَدْلِكَ،  
وَ اجْزِهِ مَضَاعِفَاتِ الْخَيْرِ مِنْ فَضْلِكَ. اللَّهُمَّ أَعْلِ عَلَى بِنَاءِ الْبَانِينَ بِنَاءَهُ، وَ أَكْرِمْ لَدَيْكَ نُزْلَهُ،  
وَ شَرِّفْ [لَدَيْكَ] عِنْدَكَ مَنَزَلَتَهُ، وَ آتِهِ الْوَسِيلَةَ وَ أَعْطِهِ السَّنَاءَ وَ الْفَضِيلَةَ. وَ احْشُرْنَا فِي  
زُمْرَتِهِ غَيْرِ خَزَايَا، وَ لَا نَادِمِينَ، وَ لَا نَاكِبِينَ، وَ لَا نَاكِثِينَ، وَ لَا ضَالِّينَ، وَ لَا مُضِلِّينَ،  
وَ لَا مَفْتُونِينَ.»

خطبه ای را که در درس گذشته شرح می دادیم سه قسمت دارد: بخش اول آن درباره اسلام و ویژگی های آن بود. البته یکی از امتیازات حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ در ایراد خطابه و سخنرانی این است که یک مطلب را با عبارتهای گوناگون بیان می فرمایند. این است که در توضیح ویژگی های اسلام حدود شانزده مورد را برشمردند که بعضی از آنها مشابه یکدیگر بود. بخش دوم این خطبه درباره پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ است؛ و بخش

سوّم راجع به اصحاب و یاران امیرالمؤمنین علیه السلام می باشد. در شرح بخش اوّل خطبه رسیدیم به این عبارت که حضرت به بیان هدف والای اسلام پرداخته و اسلام و مسلمانان را به میدان مسابقه اسب‌دوانی تشبیه فرموده‌اند.

### ادامه توصیف اسلام و توضیح یک تشبیه

«كَرِيمُ الْمُضْمَارِ، رَفِيعُ الْغَايَةِ»

(میدان مسابقه اسلام با ارزش، و پایان و هدف آن بلند است.)

در گذشته مسابقات اسب‌دوانی بسیار رایج و معروف بوده و مردم به آن اهمیت می دادند؛ برای برگزارکردن یک مسابقه اسب‌دوانی در ابتدا اسب‌های چابک و خوب را که به کار مسابقه می آمد از شهرها و جاهای گوناگون جمع‌آوری می کردند، به مجموعه این اسب‌های مسابقه می گفتند: «حَلَبَةٌ». در مرحله دوّم این اسب‌های ممتاز را در یک میدانی ریاضت می دادند؛ به این معنا که آنها را می دواندند تا لاغر شوند و گوشت‌های اضافی و چربی‌های آنها از بین برود. زیرا اگر اسب‌ها چربی و گوشت اضافی داشته باشند مانند افراد چاق نمی توانند با ورزیدگی حرکت کنند و در میدان مسابقه و در روز مسابقه پیروز شوند. به آن میدانی که اسب‌ها را در آنجا ورزش می دهند و تربیت می کنند و می دواندند تا لاغر کنند و همچنین به مدّت این عمل «مِضْمَار» گفته می شد. «ضمیر» از ماده «ضمر» به معنای لاغری است و «مِضْمَار» هم نام مکان و هم نام زمان می باشد. و در این مدّت هم به اسب‌ها غذاهای خوب و مناسب می دادند تا به جای گوشت‌ها و چربی‌های اضافی که آب شده و از بین رفته، ماهیچه‌های محکم و خوب پیدا کنند و بتوانند در مسابقه با چابکی بیشتری مسابقه بدهند.

پس یکی از کارهای مسابقه این است که اوّل اسب‌های مناسب و چابک را از

جاهای مختلف جمع‌آوری کنند و در مرحله بعد آنها را لاغر کرده و مهیای مسابقه نمایند. پس از آماده شدن اسب‌ها، فرسان یا اسب‌سواران ممتاز و برجسته سوار اسب‌های آماده شده و به طرف هدف حرکت می‌کردند. یک چیزی را در آخر میدان نصب می‌کردند - که به آن «سبیل» گفته می‌شد - و تا آنجا باید اسب‌ها را بتازانند؛ به جایی که اسب‌ها تا آنجا باید مسابقه دهند «غایت» گفته می‌شد. کسی که مسابقه را می‌برد و پیروز می‌شد امتیاز و یا جایزه‌ای به او می‌دادند که در عربی به آن «سَبَقَة» یا «سَبَقَة» می‌گویند؛ و به اصل مسابقه «سَبَقَة» گفته می‌شود.

### میدان مسابقه اسلام

در اینجا حضرت علی علیه السلام و مسلمانان را به میدان مسابقه و اسب‌سواران مسابقه‌دهنده تشبیه فرموده‌اند که برای پیروز مسابقه هم جایزه‌ای قرار داده شده است. گویا در اسلام ابتدا بسیاری از مسلمانان از جاهای مختلف در یک جا جمع شده‌اند. به عنوان مثال سلمان فارسی از فارس می‌آید و مقداد و عمار یاسر و ابوذر و امثال آنها هر کدام از جایی گرد آمده‌اند. افرادی که هر کدام امتیازات و ویژگی‌های فکری خاصی دارند گویا همه به عنوان فرسان و اسب‌سواران این میدان می‌باشند. این افراد ممتاز و برجسته در اسلام زحمت می‌کشند و در طول زندگی خود و در این دنیا مسابقه می‌دهند، ولی جایزه مسابقه در آخرت است؛ برای این که نتیجه مسابقه و تلاشهای انسان در آخرت آشکار می‌شود. بنابراین در آخرت هر کسی نتیجه و پاداش ایمان و عمل خود را می‌گیرد، و افراد در درجات مختلفی از ایمان و عمل صالح هستند که جایزه و پاداش آنها تفاوت می‌کند. گروهی در درجه دهم ایمان و گروه دیگری در درجه نهم و هشتم و امثال آن هستند، و براساس همین درجات پاداش می‌گیرند. می‌توان گفت که میدان مسابقه در همین دنیاست، به اعتبار این که کسانی که مسابقه می‌دهند در این دنیا زحمت می‌کشند و تلاش می‌کنند.

«كَرِيمُ الْمُضْمَارِ»: اسلامِ کسانی که در این دنیا برای میدان مسابقه ریاضت می‌کشند با ارزش است. به این معنا که صد درصد نتیجه دارد. برای این که هر کسی در این دنیا ایمان و عمل صالح داشته باشد به طور قطع در آخرت پاداش می‌گیرد، که بهشت باشد. با ارزش بودن این مسابقه به پاداشی است که به افراد می‌دهند.

### مرگ، پایان خط مسابقه

«رَفِيعُ الْغَايَةِ»: و غایت یا پایان آن که بهشت می‌باشد بسیار بلند و با ارزش است. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در اینجا می‌فرمایند: غایت این مسابقه رفیع و بلند مرتبه است؛ و در جملات بعدی تصریح می‌کنند که «وَأَلْمُوتُ غَايَتُهُ»: غایت و پایان این مسابقه مرگ است.

در این که مقصود از مرگ - که غایت مسابقه است - چیست، دو احتمال وجود دارد:

**الف -** احتمال اول این است که پایان مسابقه همین مردن و مرگ طبیعی باشد؛ به لحاظ این که وقتی انسان فوت می‌کند و از دنیا می‌رود مسابقه تمام می‌شود. بنابراین غایت و پایان مسابقه مرگ است؛ مانند دیگر مسابقاتی که پایان آن همان جایی است که «سیبل» را گذاشته‌اند.

**ب -** احتمال دوم که عبده و دیگران مطرح کرده‌اند این است که مقصود از مرگ در اینجا مرگ طبیعی نیست، بلکه این است که انسان کاری کند تا حیوانیت و شهوات و صفات مذموم او بمیرد و یک حیات انسانی کامل پیدا کند. پس مقصود از «موت» مرگ از شهوات و حیوانیت، و زنده شدن به حیات انسانی است؛ و پایان مسابقه یعنی هدف نیز همین جا می‌باشد. <sup>(۱)</sup>

۱- نهج البلاغه عبده، ج ۱، ص ۲۰۳.

## ویژگی‌ها و امتیازات مسابقه

«جَامِعُ الْحَلْبَةِ، مُتَنَافِسُ السُّبْقَةِ، شَرِيفُ الْفُرْسَانِ»

(اسبان مسابقه‌اش جامع [کمالات] هستند، جایزه‌اش مورد رغبت است، اسب‌سواران آن بزرگوارند.)

«حَلْبَةُ» به گروهی از اسبان گفته می‌شود که برای مسابقه گردآوری می‌شوند. «سُبْقَةُ» نیز - همان‌طور که گفتیم - به معنای جایزه‌ای است که برای مسابقه قرار می‌دهند. و «مُتَنَافِسُ» به معنای چیزی است که به آن رغبت می‌شود. آیه شریفه قرآن می‌فرماید: ﴿وَفِي ذَلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ﴾<sup>(۱)</sup> (و در این راه است که رقابت و رغبت‌کنندگان باید به رقابت و رغبت کوشند.)

اسبانی که برای مسابقه گردآوری می‌شود گاهی اسبان خوب و بد با یکدیگر مخلوط می‌باشند و در بین آنها اسبان غیر ممتاز و غیر برجسته و معمولی هم وجود دارد. با توجه به این نکته حضرت می‌فرماید: اسب‌هایی که در اسلام جمع شدند همه جامع کمالاتند. کنایه از این که اصحاب پیامبر و کسانی که اطراف آن حضرت در صدر اسلام گرد آمدند افراد ممتاز و برجسته‌ای بودند. تعبیر حضرت این است که حَلْبَةُ اسلام جامع است؛ یعنی اسب‌سواران خوبی در اسلام برای مسابقه و رسیدن به بهشت گرد آمدند.

و جایزه‌ای که برای برنده مسابقه قرار داده شده است بسیار مورد رغبت می‌باشد؛ به این معنا که گاهی جایزه‌ای را که برای پیروزی در مسابقه قرار می‌دهند چندان ارزشی ندارد و در نتیجه کسی به آن رغبت نمی‌کند و علاقه نشان نمی‌دهد، در

۱-سوره مطففین (۸۲)، آیه ۲۶.



صورتی که در اسلام جایزه مسابقه بهشت جاودانی است که مورد رغبت همه افراد می باشد.

علاوه بر آن، اسب سواران در این مسابقه هم کسانی هستند که از جمله مسلمانان شریف و بزرگواری می باشند. کسانی که در راه اسلام فداکاری کرده و از خود استقامت نشان دادند.

### نقش ایمان و عمل صالح

«التَّصَدِيقُ مِنْهَاجُهُ، وَالصَّالِحَاتُ مَنَارُهُ، وَالْمَوْتُ غَايَتُهُ»

(تصدیق و ایمان آوردن، راه اسلام، و کارهای نیک نشانه آن، و مرگ پایان آن است.)

حضرت در عبارات قبل ویژگی هایی را به طور کلی برای اسلام بیان فرمودند و در این فرمایش مصادیق برخی از آنها را روشن می نمایند. در آنجا توضیح دادند که: «أَبْلَجُ الْمَنَاهِجِ»: اسلام آشکارترین راههاست؛ در اینجا توضیح می دهند که مصداق روشن ترین راه اسلام، همان تصدیق به اسلام و یا به تعبیر دیگر ایمان است. هنگامی که انسان ایمان آورد و ایمان او کامل بود کارهای دیگر او نیز خوب می شود. برای این که اصل و ریشه ایمان است و بقیه فرع و شاخه های ایمان به حساب می آیند و به دنبال آن مطرح می شوند.

از طرف دیگر در آنجا فرمودند: «مُشْرِفُ الْمَنَارِ»: منار اسلام بر همه جا اشراف دارد؛ اینجا می فرمایند: نشانه اسلام اعمال صالح می باشد. زیرا کارهای نیک، نشانه بیرون رفتن از مسیر اسلام است و با وجود این نشانه ها و روشنی آن، انسان مطمئن می شود که در جاده صحیح قدم برمی دارد.

پایان این مسابقه هم مرگ است. به تعبیر دیگر این مسابقه تا مرگ ادامه دارد. البته همان طور که گفته شد ممکن است مقصود مرگ طبیعی باشد که وقتی فرا رسید

مسابقه تمام می‌شود. زیرا امروز و در دنیا انسان می‌تواند تلاش و کار کند، ولی فردا که روز قیامت باشد روز عمل نیست، بلکه روز نتیجه و بهره‌برداری است. و از سخنان حضرت است که می‌فرماید: «فَإِنَّ الْيَوْمَ عَمَلٌ وَلَا حِسَابٌ، وَإِنَّ غَدًا حِسَابٌ وَلَا عَمَلٌ»<sup>(۱)</sup> «و همانا امروز هنگام عمل است و حسابی در کار نیست، و فردا هنگام حسابرسی است و عملی وجود ندارد.» بنابراین پایان مسابقه در همین دنیا و امروز است، ولی آنچه مسابقه در آن بروز و ظهور پیدا می‌کند قیامت است. آنجا و در حضور خدا معلوم می‌شود که چه کسی چه مقامی پیدا کرده است. احتمال دوم این است که پایان مسابقه مرگ طبیعی نباشد، بلکه همین که انسانها از حیوانیت و شهوات و رذائل پاک شوند و حیات انسانی و معنوی پیدا کنند در حقیقت مسابقه آنها تمام شده و پیروز مسابقه شده‌اند.

می‌فرماید: تصدیق اسلام و ایمان نسبت به آن، راه اسلام می‌باشد؛ و نشانه اسلام و روشنی آن، همان اعمال صالح می‌باشد؛ و مرگ پایان مسابقه است.

### جایگاه دنیا و آخرت در مسابقه اسلام

«وَالدُّنْيَا مِضْمَارُهُ، وَالْقِيَامَةُ حَلْبَتُهُ، وَالْجَنَّةُ سُبْقَتُهُ»

(و دنیا میدان ریاضت و تربیت آن، و قیامت [محل] اسبان مسابقه آن، و بهشت جایزه آن است.)

همان‌طور که عرض کردیم «مِضْمَار» به میدانی گفته می‌شود که در آن اسبان ریاضت داده شده و تربیت می‌شوند. «حَلْبَةُ» به مجموعه اسبان مسابقه گفته می‌شود. البته مقصود از «حَلْبَةُ» در این فرمایش، محل حلبه و جمع‌آوری مسابقه دهندگان می‌باشد.

حضرت می‌فرماید: دنیا جایی است که به افراد ریاضت داده شده و تربیت

۱- نهج البلاغه، خطبه ۴۲؛ الکافی، ج ۸، ص ۵۸، حدیث ۲۱.

می شوند. زیرا دنیا مزرعه آخرت است؛ در اینجا ریاضت کشیده می شود ولی نتیجه آن در قیامت مشخص می گردد.

و قیامت محل و مکان گردآوری انسانهای خوب و ممتاز می باشد. قیامت خود حَلَبَه - که اسبان جمع آوری شده برای مسابقه باشند - نیست؛ بلکه محل حَلَبه و محل اجتماع انسانهای وارسته و پاک می باشد.

و بهشت نیز پاداش و جایزه ای است که برای افراد پیروز این مسابقه قرار داده اند. خلاصه اینها مجموعه ای از ویژگی های اسلام بود که حضرت در این عبارات آنها را توضیح دادند؛ در همین جا بخش اول خطبه به پایان رسید. و بخش دوم آن شروع می شود که درباره حضرت محمد ﷺ است.

### توصیف پیامبر اکرم ﷺ

البته باید توجه داشت که مضمون عبارات بخش دوم خطبه، در خطبه ۷۲ نیز آمده است؛ و هر دو مضمون مربوط به پیامبر اکرم ﷺ می باشد؛ گرچه عبارتهای دو خطبه مقداری با همدیگر تفاوت می کند. در مورد علت تفاوت عبارات - چنان که قبلاً نیز عرض کردم - دو احتمال وجود دارد: احتمال اول این که واقعاً حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَام درباره یک مطلب و یا در مورد یک مضمون دو بار خطبه خوانده باشند و با عبارات متفاوت از یک موضوع بحث کرده باشند. احتمال دوم این که در اصل یک خطبه بوده است ولی بعضی از آنهایی که نقل کرده اند نقل به معنا کرده و عبارات تفاوت پیدا کرده باشد.

در هر صورت مرحوم سید رضی در پایان این خطبه یادآوری می کند که مضمون این بخش از خطبه را در گذشته هم داشته ایم، ولی به لحاظ این که تعبیرات متفاوت است دوباره آن را آوردیم.

ابن ابی‌الحدید در اینجا مطلب جالبی آورده است که خلاصه آن چنین است: وی از شیخ جعفر نقیب استاد خود می‌پرسد که چرا علی عَلَيْهِ السَّلَام از پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ این اندازه تعریف و تجلیل و تمجید کرده‌اند، در حالی که سایر اصحاب به این اندازه تعریف نکرده‌اند. استاد او در جواب می‌گوید: دیگر اصحاب همانند علی عَلَيْهِ السَّلَام سخنی برای گفتن دربارهٔ پیامبر نداشتند. آن که سخنگو و خطیب بود و در عین حال با پیغمبر محشور بود و به خصوصیات او واقف و مطلع بود علی عَلَيْهِ السَّلَام است؛ از این رو آن حضرت در نهج‌البلاغه زیاد از پیامبر تعریف می‌کند، در حالی که دیگران چنین معرفت و شناختی از پیامبر نداشتند. <sup>(۱)</sup>

### راهنما بودن پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

«حَتَّى أَوْرَى قَبْساً لِقَابِسٍ، وَ أَنْارَ عِلْمًا لِحَابِسٍ»

(تا این که [پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ] برافروخت شعله‌ای را برای شعله برگیرنده، و روشن نمود

نشانه‌ای را برای کسی که در راه مانده و سرگردان است.)

«وَرَى، يَرِي الزَّوْدُ» یعنی چوب روشن شد. «زند» به چوبی گفته می‌شد که با آن آتش روشن می‌کردند و تعبیر به «وَرَى الزَّوْدُ» می‌کردند، یعنی آتش روشن شد. این فعل لازم است. و «أَوْرَى» باب افعال آن می‌باشد که به معنای «روشن کرد» می‌آید. «قَبَسٌ» به معنای شعله می‌باشد، و «قَبْساً مِنْ نَارٍ» یعنی شعله‌ای از آتش. «قابس» به معنای کسی است که شعله آتش را بگیرد و از آن بهره ببرد. به عنوان مثال وقتی که آتشی روشن باشد و دیگران بیابند از این آتش استفاده کنند و مقداری از آن را ببرند و یا چوبهای خود را روشن کنند و در حقیقت آتش را تکثیر نمایند به آنها «قابس» گفته

۱- شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۷، ص ۱۷۴.

می شود. «حابس» در اصل لغت به معنای حبس کننده می آید، ولی اصطلاحاً به کسانی گفته می شد که در بیابان سوار بر شتر می رفتند و راه خود را گم می کردند و از روی ناچاری شتر خود را حبس می کردند، به این معنا که افسار آن را به جایی می بستند تا راه برایشان روشن بشود؛ و مشخص شدن راه معمولاً به این صورت بود که دیگران سر کوه یا منار یا هر جای بلندی آتش روشن می کردند تا کسی که در بیابان گم شده است راه خود را پیدا کند. به کسی که در بیابان راه خود را گم می کرد و به همین دلیل مدتی شتر خود را نگه می داشت «حابس» می گفتند.

حضرت علی علیه السلام در این عبارت می فرماید: تا این که پیامبر گرامی اسلام شعله ای از آتش را برای کسانی که از آن استفاده کنند برافروخت و روشن کرد. از آتش معمولاً دو استفاده می شد: یکی این که به وسیله آن گرم می شدند و برای پختن غذا و امثال آن از آن استفاده می کردند؛ دوم این که آتش در زمانهای گذشته وسیله روشنایی بوده است. در زمانی که مردم برق نداشتند و برق اختراع نشده بود وسیله روشنایی مردم همین آتش بود. این است که حضرت علی علیه السلام اسلام را تشبیه به آتش می کند که هم برای مردم نورانیت و روشنایی می آورد و هم نیازهای آنان را برطرف می کند.

«حَتَّى أَوْرَى قَبَساً لِقَابِسٍ»: تا این که پیامبر برافروخت شعله ای را برای آنان که از آن بهره ور می شوند «وَأَنَارَ عِلْمًا لِحَابِسٍ»: و علم یا نشانه و پرچمی را نصب کرد و آتشی برافروخت برای کسانی که در بیابان راه خود را گم کرده و شتر خود را نگه داشته اند تا راه را پیدا کنند. علم همان جایی است که آتش را می گذاشتند، مثلاً بالای کوه یا منار. به تعبیر دیگر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله برای گمشدگان راه یک علم و آتشی روشن کرد تا راه را پیدا کنند. شاید در زمان ما که برق و امکانات زیادی وجود دارد این تشبیهات چندان جالب به نظر نیاید ولی باید توجه داشته باشیم که حضرت امیر علیه السلام متناسب با فرهنگ و شرایط زمان خود سخن گفته اند. در شرایطی که مردم و مسافران

عموماً شترسوار بوده‌اند و در راهها گم شده و متحیر و سرگردان می‌ماندند، امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ نقش پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را تشبیه به کسی کرده که برای افراد متحیر و سرگردان در این دنیا آتش روشن کرده و راهنمایشان بوده است.

### امین و گواه بودن پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

«فَهُوَ أَمِينُكَ الْمَأْمُونُ، وَ شَهِيدُكَ يَوْمَ الدِّينِ»

(پس [خدایا] او امین مورد اطمینان تو، و گواه تو در روز قیامت است.)

«مأمون» یعنی کسی که انسان به او اطمینان دارد.

حضرت در این فرمایش خود خطاب به خداوند می‌فرماید: خدایا این پیغمبر امین تو می‌باشد و تو به او اطمینان داشته‌ای، و در روز قیامت پیغمبر گواه توست. پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هم نسبت به امت خود و هم نسبت به امت‌های دیگر گواه است، حتی بر انبیای گذشته نیز گواه و شاهد است که در آیه قرآن به آن اشاره شده است.<sup>(۱)</sup>

### نعمت و رحمت بودن پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

«وَ بَعَيْتُكَ نِعْمَةً، وَ رَسُولُكَ بِالْحَقِّ رَحْمَةً»

(و برانگیخته شده‌ی تو به عنوان نعمت، و فرستاده‌ی تو به حق تو برای رحمت است.)

«بعیث» فعل به معنای مفعول می‌باشد؛ مانند قَتیل که به معنای مقتول است. عَلَتْ مبعوث شدن پیامبر این بوده است که برای مردم نعمت و راهنما باشد. قرآن کریم می‌فرماید: «لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ»<sup>(۲)</sup> «به راستی

۱-سوره نحل (۱۶)، آیه ۸۹: «وَ يَوْمَ نَبْعَثُ فِي كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيدًا عَلَيْهِمْ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ جِئْنَا بِكَ شَهِيدًا عَلَى هَؤُلَاءِ».

۲-سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۶۴.

خداوند بر مؤمنان مَنّت نهاد [و نعمت بزرگی داد] زمانی که فرستاده‌ای از میان خودشان برانگیخت.»

حضرت در ادامه خطاب به خداوند می‌فرماید: و پیامبر فرستاده‌ توست به حق، و فرستادن او برای رحمت بوده است، او «رحمة للعالمین» است. قرآن نیز در این باره می‌فرماید: ﴿فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَ لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ﴾<sup>(۱)</sup> «به مرحمت خدا با آنان نرمخو شده‌ای؛ و اگر خشن و سخت‌دل بودی بی‌شک از پیرامون تو پراکنده می‌شدند.»

اساساً هدف از بعثت پیامبر ﷺ این بوده است که مردم از او بهره ببرند و کجی‌ها از بین برود و مردم بیدار و روشن شوند، که همه اینها رحمت است.

#### دعاهای امام علیؑ برای پیامبر اکرم ﷺ

«اللَّهُمَّ اقْسِمْ لَهُ مَقْسَمًا مِنْ عَدْلِكَ، وَاجْزِهِ مُضَاعَفَاتِ الْخَيْرِ مِنْ فَضْلِكَ»

(خدایا بهره‌ او ساز نصیبی از عدل خود، و او را از فضل و کرمت خیر فراوانی پاداش ده.)

«مَقْسَمًا» و «مِقْسَمًا» هر دو صحیح و به معنای بهره و نصیب است. «مُضَاعَفَاتِ الْخَيْرِ» از باب اضافه صفت به موصوف است؛ یعنی خیرهای مضاعف و چند برابر.

در این عبارت حضرت علیؑ برای پیامبر اکرم ﷺ دعا کرده و می‌فرماید: خدایا به اقتضای عدالت خود که پاداش افراد را می‌دهی سهم پیامبر را نیز عطا فرما و علاوه بر پاداشی که بر اساس عدالت به او می‌دهی از تفضل خود خیرها و خوبی‌های چند برابر به او عطا فرما.

عدالت اقتضا می‌کند که هر کس تلاش بیشتری کند مزد و پاداش بیشتری دریافت

۱-سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۵۹؛ و نیز سوره انبیاء (۲۱)، آیه ۱۰۷: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ﴾ «و ما تو را نفرستادیم مگر رحمت برای جهانیان.»

نماید. به همین جهت چون پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در راه اسلام و پیروزی آن بسیار تلاش کرده است خداوند باید به او پاداش بیشتری عنایت فرماید؛ حالا حضرت می فرماید: علاوه بر آن پاداشی که بر اساس عدالتت به پیامبر می دهی، از فضل خود نیز چند برابر مزد و پاداش به او تفضل کن و ببخش.

البته باید توجه داشته باشیم که به یک معنا هیچ کس بر اساس عدالت از خداوند طلبکار نیست و همه آنچه را که خدا به عنوان نعمت و یا پاداش به افراد می دهد بر اساس فضل و عنایت او می باشد. برای این که اگر کسی هم کار خوبی انجام دهد آن را با قدرت خداوند انجام داده است و اساساً وجود و هستی همه ما و همه قدرتمان از خداست و همه ما ملک خداییم و بنابراین اگر کاری می کنیم و خداوند پاداش می دهد طلبکار نیستیم و خداوند از فضل و کرمش به ما عنایت می فرماید و پاداش می دهد. این است که در دعا همه ما می خوانیم که: «اللَّهُمَّ عَامِلُنَا بِفَضْلِكَ وَ لَا تُعَامِلُنَا بِعَدْلِكَ».

با این وجود و با توجه به این که خداوند برای بعضی از کارها وعده پاداش داده و از طرف دیگر افرادی هستند که برای خدا و راه او بسیار تلاش می کنند و دیگران یا تلاشی ندارند و یا کمتر تلاش می کنند، می توان پاداشهایی را که در برابر کارهای خوب داده می شود به مقتضای عدالت خدا و پاداشهای چند برابر و زیادی را بر اساس تفضل الهی دانست. این است که حضرت علی عَلِيٌّ برای پیامبر دعا می کند که: خدایا سهم و پاداش پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را بر اساس عدالت خود عطا فرما و علاوه بر آن بر اساس فضل خود این پاداشها را چند برابر گردان.

«اللَّهُمَّ أَعْلِ عَلِيَّ بِنَاءِ الْبَانِينَ بِنَاءَهُ، وَ أَكْرِمْ لَدَيْكَ نُزُلَهُ»

(خدایا بنای [دین] او را بر بنای دیگر سازندگان عالی تر ساز، و او را بر سرِ خوان [نعمت]

خویش گرامی دار.)



حضرت علی علیه السلام در ادامه دعای خود برای پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید: خدایا بنای پیغمبر را بر همه بناها و ساختمانهایی که دیگران بنا می گذارند بالاتر ببر. به تعبیر دیگر امام علیه السلام از خداوند می خواهد که بنای اسلام از بنای همه ادیان دیگر مرتفع تر شود. پیامبران گذشته پایه گذار شرایع الهی و امور خیری بوده اند؛ ولی بنایی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم پایه گذاری کرد برای بشر تا روز قیامت پایه گذاری شده است. پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم با روشی که در تبلیغ و گسترش اسلام داشتند باعث شدند که بنای اسلام مرتفع شود. گفتار و کردار و تقریر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم برای همه ما حجت و دلیل است، ولی آنچه بیشتر سبب پیشرفت اسلام شد همان سیره و روش آن حضرت بود.

«وَشَرَفٌ [لَدَيْكَ] عِنْدَكَ مَنْزِلَتُهُ، وَ آتِهِ الْوَسِيلَةَ وَ أَعْطَاهُ السَّنَاءَ وَ الْفَضِيلَةَ»

(و مرتبه پیامبر را نزد خود بزرگوار گردان، و به او وسیله ده و او را مقام والا و برتری عطا فرما.)

«وسيلة» به معنای «ما یتوسل به» است. وسیله معمولاً چیزی است که در پیشرفت کارها مؤثر است، و پیامبر هم به لحاظ این که بالاخره یک بشر است و می خواهد کارهایی برای دنیا و آخرت انجام دهد نیاز به وسیله دارد. «سناء» هم به معنای روشنی است و هم به معنای مقام بلند می آید.

حضرت می فرماید: خدایا منزلت پیغمبر را نزد خود مقام بالایی قرار ده. یعنی همان دعایی که ما با تعبیر «وَ اَرْفَعْ دَرَجَتَهُ» در تشهد درباره پیامبر می گوئیم. و همچنین خدایا به پیامبر خود وسیله و مقام بلند و فضیلت عطا فرما.

در بحار روایتی نقل شده است که خداوند به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مقامی عنایت می فرماید که هزار پله دارد و برای هر پله خصوصیتی گفته شده است. به همین جهت بعضی از شرح کنندگان نهج البلاغه احتمال داده اند که مقصود از این وسیله، همان

درجاتی است که خداوند در قیامت به پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عنایت می فرماید. <sup>(۱)</sup> ولی لفظ وسیله و ظاهر معنای آن، چیزی است که در کارها به آن متوسل می شوند. یعنی: خدایا وسیله پیشرفت و رسیدن به هدف را به پیغمبر عنایت کن که کارهایش زمین نماند. و با توجه به این که این دعای حضرت بعد از رحلت پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بوده، ممکن است مقصود این باشد که وسیله پیشرفت دین اسلام و اعتلای بنایی که او بنیان نهاده است را فراهم نما.

### دعا جهت حشر با پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

«وَاحْشُرْنَا فِي زُمْرَتِهِ غَيْرَ خَزَايَا، وَ لَا نَادِمِينَ، وَ لَا نَاكِبِينَ، وَ لَا نَاكِبِينَ، وَ لَا ضَالِّينَ، وَ لَا مُضِلِّينَ، وَ لَا مَفْتُونِينَ»

(و ما را در گروه پیامبر محشور فرما، که خوار و پشیمان و منحرف و پیمان شکن و گمراه و گمراه کننده و گرفتار فتنه نباشیم.)

در آخرین فراز این بخش از خطبه حضرت دعا می فرماید که: خدایا ما را در زمره و جمعیت پیامبر محشور فرما؛ به طوری که از معصیت و نافرمانی خود خجل و شرمند نباشیم و به خاطر پیروی نکردن از اسلام و دستورات آن پشیمان نبوده و منحرف به شمار نیاییم؛ و همچنین پیمان شکن نباشیم. و خدایا ما را از گمراهان قرار نده و از کسانی نباشیم که دیگران را گمراه می کنند؛ و نیز خدایا به بلا و سختی و فتنه دچار نشویم.

در اینجا بخش دوم از این خطبه هم تمام شد. در ذیل این قسمت سید رضی می نویسد: «وَ قَدْ مَضَى هَذَا الْكَلَامُ فِيمَا تَقَدَّمَ إِلَّا أَنَّا كَرَّرْنَاهُ هَهُنَا لِمَا فِي الرَّوَايَتَيْنِ

۱- بحار الأنوار، ج ۷، ص ۳۲۶؛ منهاج البراعة، ج ۷، ص ۲۶۲.

مِنَ الْإِخْتِلَافِ»: «و به تحقیق این سخن پیش از این گذشت و ما به جهت اختلاف دو روایت آن را دوباره در اینجا تکرار کردیم.»

همان طور که عرض کردیم مطالب و مضامین بخش دوّم این خطبه در خطبه ۷۲ نهج البلاغه آمده بود؛ ولی به لحاظ این که عبارتها متفاوت بود مرحوم سیّد رضی مناسب دیده‌اند دوباره آن را تکرار کنند.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

﴿ درس ۱۵۹ ﴾

## خطبه ۱۰۶

(قسمت سوّم)

مقدمه

منزلت گذشته مسلمانان به برکت اسلام

انتقاد از بی تفاوتی اصحاب

یادآوری موقعیت گذشته مسلمانان

انتقاد از واگذاری زمام امور به ستمگران

ترسیمی از روش ستمگران

پیش بینی آینده بد ستمگران



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۱۰۶ - قسمت سوم »

و مِنْهَا فِي خِطَابِ أَصْحَابِهِ:

«وَقَدْ بَلَّغْتُمْ مِنْ كَرَامَةِ اللَّهِ تَعَالَى لَكُمْ مَنزِلَةً تُكْرَمُ بِهَا إِمَاؤُكُمْ، وَتُوصَلُ بِهَا جِيرَانُكُمْ، وَيُعْظَمُكُمْ مَنْ لَا فَضْلَ لَكُمْ عَلَيْهِ، وَلَا يَدَ لَكُمْ عِنْدَهُ، وَيَهَابُكُمْ مَنْ لَا يَخَافُ لَكُمْ سَطْوَةً، وَلَا لَكُمْ عَلَيْهِ إِمْرَةٌ. وَقَدْ تَرَوْنَ عَهْدَ اللَّهِ مَنفُوضَةً فَلَا تَغْضَبُونَ، وَأَنْتُمْ لِنَقْضِ ذِمِّ آبَائِكُمْ تَأْنِفُونَ. وَكَانَتْ أُمُورُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ تَرْدٌ، وَعَنْكُمْ تَصُدُّرٌ، وَإِلَيْكُمْ تَرْجِعُ؛ فَمَكَّنْتُمْ الظَّالِمَةَ مِنْ مَنزِلَتِكُمْ، وَأَلْقَيْتُمْ إِلَيْهِمْ أَرْمَتَكُمْ، وَأَسْلَمْتُمْ أُمُورَ اللَّهِ فِي أَيْدِيهِمْ؛ يَعْمَلُونَ [بِالشُّبُهَاتِ] فِي الشُّبُهَاتِ، وَيَسِيرُونَ فِي الشَّهَوَاتِ. وَإِيمُ اللَّهِ لَوْ فَرَّقَوكُمْ تَحْتَ كُلِّ كَوْكَبٍ لَجَمَعَكُمْ اللَّهُ لِشَرِّ يَوْمٍ لَهُمْ.»

### مقدمه

این قسمت بخش سوم از خطبه‌ای است که در جلسات گذشته شرح می‌دادیم؛ حضرت در اینجا اصحاب خود را مخاطب قرار داده، با تعبیرات نسبتاً محترمانه‌ای از آنان گله و شکایت می‌کنند.

صاحب «تحف العقول» این بخش خطبه را که امروز توضیح می‌دهیم همراه با بخش دیگری که به یاد دارم در جایی دیگر از نهج البلاغه وجود دارد - البته با تفاوتی - در ضمن فرمایش حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) درباره امر به معروف و نهی

از منکر ذکر کرده است. و پس از آن در همان جا می نویسد: «و یروی عن امیرالمؤمنین علیه السلام» یعنی: «از امیرالمؤمنین علیه السلام نیز نقل شده است.»<sup>(۱)</sup> به نظر می رسد که این قسمت از خطبه با آنچه در خطبه دیگری از نهج البلاغه ذکر شده است هر دو تقریباً جزئی از همان خطبه یا کلامی است که در «تحف العقول» آمده است، و در نتیجه معلوم می شود که از امیرالمؤمنین علیه السلام می باشد؛ ولی ممکن است که امام حسین علیه السلام نیز به طور جداگانه آن را بیان فرموده باشند. در عنوان این خطبه آمده است:

«و مِنْهَا فِي خِطَابِ أَصْحَابِهِ»

(و بخشی از این خطبه است که حضرت علی علیه السلام خطاب به اصحاب خود می فرماید.)

### منزلت گذشته مسلمانان به برکت اسلام

«وَ قَدْ بَلَّغْتُمْ مِنْ كَرَامَةِ اللَّهِ تَعَالَى لَكُمْ مَنزِلَةً تُكْرَمُ بِهَا إِمَاؤُكُمْ، وَ تُوَصَّلُ بِهَا جِيرَانُكُمْ، وَ يُعْظَمُكُمْ مَنْ لَا فَضْلَ لَكُمْ عَلَيْهِ، وَ لَا يَدَ لَكُمْ عِنْدَهُ»

(و از کرامت خداوند متعال بر شما به مرتبه‌ای رسیدید که کنیزان شما به سبب آن گرامی داشته می شوند، و همسایگانتان به واسطه آن مورد محبت و احسان قرار می گیرند، و شما را تعظیم می کند کسی که هیچ گونه برتری برای شما بر او نیست، و هیچ دستی [حق نعمتی] برای شما نزد او نیست.) «إماء» جمع «أمة» و به معنای کنیزان است. «جیران» در این عبارت می تواند به دو معنا باشد: ممکن است جمع «جار» و به معنای همسایگان باشد؛ و امکان دارد به معنای معاهد و یا کسانی باشد که در پناه اسلام هستند، مثل یهود و نصاری که در پناه اسلام بودند. «ید» به معنای دست است، ولی در اینجا کنایه از احسان و یا حق نعمت می باشد؛ از باب این که انسان به وسیله دست خود به دیگری کمک می کند و یاری می رساند.

۱- تحف العقول، ابن شعبه حرّانی، ص ۲۳۷؛ و رجوع شود به خطبه ۱۰۵ نهج البلاغه.

حضرت با این فرمایش خود خطاب به اصحاب با لحنی ملامت‌آمیز ولی محترمانه می‌فرماید: شما به خاطر کرامت خدا بر شما و این که اسلام را پذیرفتید و مسلمان شدید به مقام و منزلتی رسیدید که مردم حتی نسبت به کنیزهای شما به دید احترام نگاه می‌کنند. بردگان و کنیزان در نظر مردم اهمیتی نداشتند ولی به تعبیر حضرت چون بعضی از این کنیزکان مربوط به مسلمانان بودند به اعتبار اسلام آنها نیز احترام پیدا کردند.

«وَتُوصَلُ بِهَا جِيرَانُكُمْ»: و همسایگان شما - یا کسانی که مانند یهود و نصارا در پناه شما هستند - به سبب منزلت شما مورد احسان و نیکی قرار می‌گیرند. مردم نسبت به کسانی هم که در پناه اسلام بودند اهمیت قائل شدند و با آنها به نیکی و احترام رفتار می‌کردند.

«وَيُعْظَمُكُمْ مَنْ لَا فَضْلَ لَكُمْ عَلَيْهِ، وَ لَا يَدَ لَكُمْ عِنْدَهُ»: و کسانی که شما هیچ‌گونه برتری و فضیلتی نسبت به آنها ندارید و هیچ کمکی هم به آنها نکرده‌اید، به برکت اسلام برای شما احترام قائل هستند و شما را تعظیم می‌کنند. اصلاً زمانی که اسلام به سرزمین حجاز نیامده بود و شرک و بت‌پرستی در آنجا رواج داشت، مردم دنیا آنها را به حساب نمی‌آوردند و یک عده وحشی بیابانی به شمار می‌آمدند؛ اما با آمدن اسلام شما عظمت و بزرگی یافتید و کشورها یا مردمانی که شما نه تفضلی بر آنها دارید و نه نعمتی پیش آنها دارید شما را تعظیم می‌کنند و بزرگ می‌شمارند. در اینجا شراح نوعاً می‌گویند مقصود حضرت مردم حبشه و روم است.<sup>(۱)</sup>

«وَيَهَابُكُمْ مَنْ لَا يَخَافُ لَكُمْ سَطْوَةً، وَ لَا لَكُمْ عَلَيْهِ إِمْرَةٌ»

(و بزرگ می‌دارد شما را کسی که از حمله و قدرت شما ترسی ندارد، و نه برای شما بر او

فرمانروایی وجود دارد.)

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۷، ص ۱۷۷؛ منهاج البراعة، ج ۷، ص ۲۷۱.



حضرت علی علیه السلام می فرماید: شما مسلمانان با این که پیش از اسلام برای کشورها و مردم دیگر اهمیتی نداشتید و آنها برای شما احترام و ارزشی قائل نبودند، به برکت اسلام به جایی رسیدید که حتی کسانی برای شما هیبت و عظمت قائل هستند که از قدرت و حمله شما نمی ترسند و شما نیز بر آنان امارت و حاکمیت ندارید. همان طور که بعضی از شرح کنندگان نهج البلاغه گفته اند به نظر می رسد مقصود حضرت در این عبارت مردم چین و هند و امثال آنها باشد.<sup>(۱)</sup> زیرا وقتی اسلام بتدریج قدرت گرفت و سر و صدای آن بلند شد، با این که مسلمانان به آن کشورها و سرزمین ها حمله نکردند و اسلام در آن جاها گسترش نیافت ولی مردم این کشورها مسلمانان را بسیار مهم به شمار می آوردند و حتی در ذهن آنها چنین انعکاس یافته بود که مسلمانان به خدا نزدیک می باشند و اگر دعا کنند دعای آنها مستجاب می شود و یا اگر نفرین کنند آنها گرفتار و هلاک خواهند شد. حضرت می فرماید: مردم آن مناطق با این که از قدرت نظامی شما وحشت ندارند و شما تجهیزات نظامی و نیروی کافی برای حمله به آنان ندارید و هنوز حاکمیت اسلام به چین و هند و امثال آن مناطق نرسیده است، ولی با این وجود به برکت اسلام آنها برای شما احترام و اهمیت قائل هستند.

### انتقاد از بی تفاوتی اصحاب

«وَ قَدْ تَرَوْنَ عُهُودَ اللَّهِ مَنفُوضَةً فَلَا تَعْضَبُونَ، وَ أَنْتُمْ لِنَقْضِ ذِمِّمِ آبَائِكُمْ تَأْنُفُونَ»

(و به تحقیق پیمانهای خدا را شکسته شده می بینید پس به خشم نمی آید، و حال این که شما

برای شکسته شدن پیمانهای پدران خود به دماغتان برمی خورد.)

«تَأْنُفُونَ» از ماده «أَنْف» به معنای دماغ است، «تَأْنُفُونَ» یعنی به دماغ شما

برمی خورد. «وَ» در عبارت «وَ أَنْتُمْ» حالیه است.

حضرت در حقیقت با توجه به مقدمه قبل می فرماید: شما مسلمانان و یاران پیامبر که به برکت اسلام به چنین موقعیت جهانی دست یافته‌اید و پیش از آن کسی برای شما اهمیتی قائل نبود و شما را مردمی وحشی و بیابانی به حساب می‌آوردند، به جای این که از اسلام و احکام خدا دفاع نمایید، با چشم خود مشاهده می‌کنید که پیمانهای خدا در هم شکسته می‌شود و دم بر نمی‌آورید و دشمنانک نمی‌شوید؛ در حالی که اگر پیمانهای پدران شما شکسته شود به شما برمی‌خورد و ناراحت شده و عکس‌العمل نشان می‌دهید. به عبارت دیگر شما مردم و اصحاب پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مشاهده می‌کنید که چگونه معاویه و عمرو عاص و امثال آنها، پیمانهای خدا را می‌شکنند و حکومت اسلامی را از مسیر خود منحرف می‌کنند و شما هیچ باکتابان نیست و هیچ اعتراض نمی‌کنید و ناراحتی یا خشم و غضب خود را نشان نمی‌دهید. در صورتی که اگر کسانی به پیمانها و یا قراردادهایی که پدران شما با دیگران داشتند تجاوز می‌کردند و آنها را می‌شکستند اعتراض می‌کردید و سرو صدایتان بلند می‌شد. الآن شهرهای اسلامی در اختیار معاویه و یاران او قرار می‌گیرد و آنها مردم را اسیر می‌کنند و به ناحق می‌کشند و شما مسلمانان و متعهد هستید و می‌باید در برابر آنها اقدام کنید ولی هیچ عکس‌العمل نشان نمی‌دهید و حتی خشم و ناراحتی خود را ظاهر نمی‌سازید. البته خشم و غضب مقدمه عمل و برانگیخته شدن برای جهاد است و حضرت در حقیقت می‌خواهد بفرماید: شما در مقابل معاویه و پیروان او جهاد نمی‌کنید. در حالی که اگر پیمانهای پدران شما به هم بخورد اعتراض می‌کنید.

### یادآوری موقعیت گذشته مسلمانان

«وَكَانَتْ أُمُورُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ تَرْدُ، وَ عَنْكُمْ تَصُدُّ، وَ إِلَيْكُمْ تَرْجِعُ»

(و فرمانهای خدا بر شما وارد می‌گشت، و از شما صادر می‌شد، و [نتیجه آن] به سوی شما

باز می‌گشت.)

در این فرمایشات یک نوع تشبیه به کار رفته است. وقتی که می‌خواستند وارد شریعه‌ای شوند تا آب بردارند، وارد شدن را «ورود»، و از آنجا بیرون آمدن را «صدور» می‌گفتند. اینجا هم وقتی که مردم به یک کسی مراجعه کرده و سؤال خود را می‌پرسند «ورود» تعبیر می‌شود، و هنگامی که پاسخ می‌گیرند و حوائجشان برآورده می‌شود از آن تعبیر به «صدور» می‌کنند؛ به این معنا که پاسخ و دستور از ناحیه آن فرد صادر شده است.

امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمایند: پس از رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و به ویژه پس از آن که با ایران و روم جنگ شد و مسلمانان به سرعت افزایش یافتند و اهمیت اسلام معلوم شد، مردم و مخصوصاً تازه مسلمانان در مسائل اعتقادی و احکام اسلام به اصحاب پیامبر مراجعه می‌کردند و آنان بودند که باید پاسخگوی همه باشند؛ ولی با این همه موقعیتی که اصحاب پیامبر پیدا کردند و مورد توجه مردم واقع شدند و در نتیجه وظیفه داشتند که دستورات اسلام را عمل کنند و استقلال و قدرت اسلام را حفظ کنند، کوتاهی کردند تا شهرها و همه چیز در اختیار معاویه و عمرو عاص و امثال آنها قرار گرفت. اساساً علت این که در آن شرایط خاص امثال ابوهریره و ابودرداء موقعیت پیدا کردند این بود که از یک طرف پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در بین مسلمانان نبود و از طرف دیگر دست سیاست علی علیه السلام را خانه‌نشین کرده بود. بنابراین با توجه به افزایش تازه مسلمانان، بسیاری از سؤالات دینی پیدا شد که مردم به ناچار سراغ این افراد می‌آمدند و هر کدام از اصحاب پیامبر به نوعی و در منطقه‌ای مورد توجه و مورد مراجعه مردم بودند.

«وَ كَانَتْ أُمُورُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ تَرِدُ»: و پس از آن که شما اسلام را پذیرفتید امور و فرمانهای خداوند بر شما وارد می‌شد و سؤالهای مردم درباره احکام الهی به سوی شما سرازیر می‌گردید «وَ عَنْكُمْ تَصُدُّرُ»: و احکام و فرمانهای الهی از سوی شما به دیگران می‌رسید و صادر می‌شد «وَ إِلَيْكُمْ تَرْجَعُ»: و همه به سوی شما باز می‌گشت.

### انتقاد از واگذاری زمام امور به ستمگران

«فَمَكَنتُمُ الظَّلمَةَ مِنْ مَنزِلَتِكُمْ، وَ أَلْقَيْتُمُ إِلَيْهِمْ أَرْمَتَكُمْ، وَ أَسَلْتُمُ أُمُورَ اللّهِ فِي أَيْدِيهِمْ»

(پس ستمگران را در مقام و مرتبه خود جای دادید، و رشته کارهای خود را به آنها سپردید، و فرمانهای خدایی را در دست آنان نهادید.)

«أَرْمَتُمْ» جمع «زمام» به معنای افسار است. «أُمُور» جمع «امر» است، و در اصطلاح کتاب و سنت به امر حکومت و امور اجتماعی عامه گفته می شود.

حضرت خطاب به اصحاب می فرماید: شما اصحاب و یاران پیامبر ﷺ موقعیت ممتازی به برکت اسلام پیدا کردید ولی متأسفانه به جای این که از آن حُسن استفاده کنید و به اسلام و مسلمانان خدمت نمایید و مردم را در یافتن پاسخ سؤالات اعتقادی و دینی خود یاری کنید، ستمگران را در مقام و موقعیت والا قرار دادید. به جای این که شما مرجع امورات دینی مردم باشید کاری کردید که مردم امثال معاویه را خلیفه رسول خدا بدانند و مرجع امور و مسائل و احکام آنان باشند. و افسار خود را به دست ستمگران داده اید تا آنها هر کار می خواهند انجام دهند و آنها همه کاره جهان اسلام شده اند. و شما اجرای فرمانهای الهی را به آنان واگذار کرده اید. امیرالمؤمنین علیه السلام در واقع دارند آنها را توبیخ می کنند؛ می فرمایند: چرا در حفظ این موقعیت کوتاهی کردید و کار را به جایی رسانده اید که امثال معاویه که پایبند به دین خدا نیستند بخواهند به عنوان خلیفه رسول الله همه کاره شوند؟!

اینها همه دلیل بر این است که اگر ظالمان و ستمگران بخواهند بر مردم حکومت کنند و زمام امور را به دست بگیرند، مردم حق ندارند بی تفاوت باشند و بگویند ما کاری نمی توانیم انجام دهیم و باید خودمان را حفظ کنیم؛ بلکه باید در برابر حکومت ستمگران ایستادگی کرد و حق مظلوم را از آنان ستاند و به صاحب حق واگذار کرد.

## ترسیمی از روش ستمگران

«يَعْمَلُونَ [بِالشُّبُهَاتِ] فِي الشُّبُهَاتِ، وَيَسِيرُونَ فِي الشَّهَوَاتِ»

(در حالی که به شبهه‌ها عمل می‌کنند، و در شهوات حرکت می‌نمایند.)

یکی از تفاوت‌های مهم امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ با بسیاری دیگر از اصحاب پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - صرف نظر از عصمت و امامت آن حضرت - این بود که همیشه ملازم و محشور با پیامبر بود و فرمایشات نبی مکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را به طور دقیق ثبت و ضبط می‌کرد و به آن اهمیت می‌داد. در صورتی که دیگران آن‌چنان که علی عَلَيْهِ السَّلَامُ ملازم و محشور با پیامبر بود ملازم با پیامبر نبودند و برای فرمایشات پیامبر همانند علی عَلَيْهِ السَّلَامُ اهمیت قائل نمی‌شدند و به مانند آن حضرت آنها را ثبت و ضبط نمی‌کردند، و اساساً بعضی از اصحاب به دنبال آن نبودند که ببینند پیامبر چه می‌فرماید.

مرحوم آیت الله بروجردی نقل می‌کردند که خباب بن الارت با این که مرد خوبی است ولی وقتی که از او سؤال می‌کنند به چه دلیل می‌گویید پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در رکعات سوّم و چهارم نمازهای ظهر و عصر چیزی می‌خوانده‌اند؟ جواب می‌دهد: «بِاضْطِرَابِ لِحَيْتِهِ»<sup>(۱)</sup> یعنی از این که ریش آن حضرت در رکعات سوّم و چهارم می‌جنبید فهمیدیم که ایشان چیزی می‌گویند!

ملاحظه کنید که برخی از اصحاب چقدر بی‌توجه بودند و به خود زحمت نمی‌دادند که از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ سؤال کنند شما در آن حال چه می‌خوانید و ما باید چه بخوانیم؛ در صورتی که امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ همواره ملازم پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بود و به فرمایشات آن حضرت اهمیت می‌داد و آنها را به دقت ثبت و ضبط می‌نمود. علاوه بر

۱- صحیح البخاری، ج ۱، ص ۱۸۲ و ۱۸۵؛ این حدیث را بیشتر کتب و منابع حدیثی اهل سنت نقل کرده‌اند.

آن حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ باب حکمت و علم پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بود. زیرا پیامبر درباره او فرمود: «أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بَابُهَا».<sup>(۱)</sup>

نکته دیگر این که تفاوت ما شیعیان با اهل سنت در این است که ما روایات زیادی از پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در مسائل مختلف داریم که امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ و یا دیگر ائمه عَلَيْهِمُ السَّلَامُ آنها را نقل فرموده‌اند. علاوه بر آن ما ائمه عَلَيْهِمُ السَّلَامُ را معصوم دانسته و گفتارشان را حجت می‌دانیم. در صورتی که اهل سنت نوعاً روایات خود را به صحابه می‌رسانند و از پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ کمتر روایت نقل می‌کنند. روایات آنها معمولاً به ابوهریره و براء بن عازب و امثال آنها می‌رسد، و به همین جهت در فقه و فهم احکام اسلام مجبور شدند به قیاس و استحسان و امثال آن اهمیت بدهند و از راه اسلام دور شوند. بنابراین می‌توان گفت که سنی واقعی ما شیعیان هستیم که واقعاً سنت پیامبر را عمل می‌کنیم، نه کسانی که این ادعا را دارند.

«يَعْمَلُونَ فِي الشُّبُهَاتِ»: هنگامی که شما زمام امور را به دست ستمگران دادید آنان چیزهایی که شبهه‌ناک است یعنی حلیت و حرمت آنها برای آنان معلوم نیست به عنوان حلال یا حرام به مردم معرفی می‌کنند «وَيَسِيرُونَ فِي الشَّهَوَاتِ»: و در شهواتها و هواهای نفسانی خود سیر و حرکت می‌نمایند؛ به هر چه مطابق میلشان بود عمل می‌کردند.

### پیش‌بینی آینده بد ستمگران

«وَأَيْمُ اللَّهِ لَوْ فَزَقُوكُمْ تَحْتَ كُلِّ كَوْكَبٍ لَجَمَعَكُمُ اللَّهُ لِيَشْرَّ يَوْمَ لَهُمْ»

(به خدا سوگند اگر هر یک از شما را در زیر هر ستاره‌ای پراکنده سازند خداوند شما را برای روز

بد آنها گرد می‌آورد.)

۱- أسد الغابة، ابن اثیر، ج ۴، ص ۲۲؛ المستدرک علی الصحیحین، حاکم نیشابوری، ج ۳، ص ۱۲۶ و ۱۲۷؛ و همچنین رجوع شود به الغدیر، ج ۶، ص ۶۱ تا ۷۷، ذیل عنوان راویان حدیث «أنا مدينة العلم و علي بابها» که برای حدیث بیش از ۱۴۰ سند از کتب اهل سنت ذکر می‌کند.

حضرت در پایان این خطبه می‌فرماید: اگر این ستمگران - که بنی‌امیه و امثال آنان باشند - شما را آن چنان از یکدیگر دور و متفرق سازند که گویا هر کدام را در زیر یک ستاره قرار داده‌اند، یعنی هر کدام را در گوشه‌ای و یا شهری به زندان بیندازند که گمان کنید هر کدام در زیر ستاره‌ای قرار گرفته‌اید، باز هم خداوند شما را برای روزی گرد می‌آورد که آن روز نسبت به ستمگران روز بدی خواهد بود.

در مورد این که مقصود از آن روز بد چه روزی است چند احتمال وجود دارد:

**الف -** مقصود دوره روی کار آمدن بنی‌عبّاس باشد، که آمدند و تار و پود بنی‌امیه را برکنند و انتقام سختی از آنان گرفتند؛ و بسیاری از شارحین خطبه، همین احتمال را داده‌اند.

**ب -** مقصود زمانی است که حضرت ولّی عصر (عج) ظهور می‌فرماید و پیروز می‌شود و در آن روز همه افرادی که خوب هستند دوباره جمع و جور می‌شوند و گرد هم می‌آیند.

**ج -** احتمال سوم این که بگوییم منظور حضرت دوران رجعت است که آدمهای خوب و صالح زنده و به دنیا رجعت می‌کنند.

**د -** احتمال دیگر این که مراد، ستمگران و ستمدیدگان نوعی است؛ یعنی اگر الآن آدمهای خوب متفرق بشوند و قدرت دستشان نباشد، اما یک روزگاری ستمگران شکست می‌خورند و دوباره نیروهای پراکنده و شکست خورده پیشین همدیگر را پیدا کرده و گرد هم می‌آیند. مانند همین قضیه عراق که تا وقتی صدام قدرت داشت و روی کار بود نیروهای مبارز و خوب هر کدام در گوشه‌ای بودند، یک عده در زندان و عده‌ای دیگر در آوارگی به سر می‌بردند، اما هنگامی که نیروی قویتری آمد و صدام را شکست داد، نیروهای خوب هم بتدریج گرد هم آمدند و جمع و جور شدند. در واقع مطابق این احتمال، مقصود بیان یک روند طبیعی است.

این خطبه در اینجا به پایان رسید و در جلسه آینده خطبه بعدی را شروع می‌کنیم.

والسّلام علیکم ورحمة اللّٰه و برکاته

﴿ درس ۱۶۰ ﴾

## خطبه ۱۰۷

انتقاد امام علیه السلام از عقب نشینی اصحاب خود  
شادی امام علیه السلام از شکست دشمن  
توصیف عقب نشینی دشمن

## خطبه ۱۰۸

(قسمت اول)

شناخت خداوند از راه مخلوقات  
چگونگی آفرینش موجودات  
احاطه خداوند به همه پنهانی‌ها





## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۱۰۷ »

وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

« وَقَدْ رَأَيْتُ جَوْلَتَكُمْ، وَأَنْحِيَا زَكُمُ عَنْ صُفُوفِكُمْ، تَحُوزُكُمْ الْجُفَاءُ الطَّعَامُ وَأَعْرَابُ أَهْلِ الشَّامِ، وَأَنْتُمْ لَهَا مِيمُ الْعَرَبِ، وَيَأْفِيحُ الشَّرْفِ، وَالْأَنْفُ الْمُقَدَّمُ، وَالسَّنَامُ الْأَعْظَمُ. وَلَقَدْ شَفَى وَحَاوَحَ صَدْرِي أَنْ رَأَيْتُكُمْ بِأَخْرَةِ تَحُوزُونَهُمْ كَمَا حَازُونَكُمْ، وَتُزِيلُونَهُمْ عَنْ مَوَاقِفِهِمْ كَمَا أَرَأَلُوكُمْ؛ حَسًّا بِالنِّصَالِ، وَشَجْرًا بِالرَّمَاكِ؛ تَزَكَّبُ أَوْلَاهُمْ أَخْرَاهُمْ كَالْإِبِلِ الْهَيْمِ الْمَطْرُودَةِ، تُرْمَى عَنْ حِيَاضِهَا، وَتُدَادُ عَنْ مَوَارِدِهَا. »

بر اساس نهج البلاغه عبده شماره این خطبه ۱۰۷ است؛ و در برخی دیگر از نسخه‌های نهج البلاغه این شماره گذاری تفاوت پیدا می‌کند.

این سخنان حضرت علی عليه السلام که در روزهای جنگ صفین ایراد فرموده‌اند به طور کامل نقل نشده است؛ و در مصادری که این سخنان حضرت را نقل کرده‌اند مفصل‌تر از این آمده است. <sup>(۱)</sup>

این خطبه در کتاب جهاد کافی هم نقل شده است. <sup>(۲)</sup> البته عبارتها در مواردی تفاوت می‌کند. به عنوان مثال در نهج البلاغه عبارت «الْجُفَاءُ الطَّعَامُ» آمده و در کافی «الْجُفَاءُ وَالطُّغَاءُ» ذکر شده است.

۱- وقعة صفین، نصر بن مزاحم، ص ۲۵۶؛ تاریخ طبری، ج ۶، از ص ۲۵۱۶ به بعد، ذیل حوادث  
۲- الکافی، ج ۵، ص ۳۹ تا ۴۲.

### انتقاد امام علیه السلام از عقب‌نشینی اصحاب خود

«وَقَدْ رَأَيْتُ جَوَلْتَكُمْ، وَأَنْحِيَا زَكُمُ عَنْ صُفُوفِكُمْ»

(و همانا حرکت شما را به عقب، و کناره‌گیری شما را از صف‌هایتان مشاهده کردم.)

«جَوَلْتَكُمْ» یعنی: حرکت کردید از جایتان. حرکت یک وقت به جلو است؛ اما مقصود در اینجا حرکت به عقب می‌باشد. «وَأَنْحِيَا زَكُمُ عَنْ صُفُوفِكُمْ» یعنی: از صفوف خودتان کناره‌گیری کردید و به عقب رفتید.

حضرت در این فرمایش خود از اصحاب گله و شکایت می‌کنند که در جنگ صفین عقب‌نشینی بی‌مورد کرده‌اند. البته حضرت به‌طور صریح به اصحاب خود نمی‌فرماید که چرا فرار و یا مثلاً آبروریزی کردید؛ بلکه همین مطلب را به صورتی محترمانه بیان می‌فرماید. یکی از محسنات بدیعیه را - که مربوط به علم فصاحت و بلاغت می‌باشد - «حُسْنُ التَّوَصُّلِ» ذکر می‌کنند. «حسن التَّوَصُّلِ» به این معناست که انسان در بیان سرزنش و شکایت از عبارات خوب و زیبا و محترمانه استفاده کند. به همین جهت حضرت به جای این که بفرماید چرا فرار کردید و آبرویمان را بردید، به‌طور محترمانه فرار آنان را منعکس می‌کند.

حضرت می‌فرماید: من با چشم خود تحرُّک و کنار رفتن شما را از صفوفتان مشاهده کردم.

«تَحَوُّزُكُمْ الْجُفَاءَةَ الطَّعَامِ وَأَعْرَابُ أَهْلِ الشَّامِ»

(در حالی که خشونت‌طلبان بی‌شخصیت و عرب‌های بادیه‌نشین اهل شام شما را به عقب

می‌رانند.)

«تَحَوُّزٌ» از ماده «حاز» است، «حاز» به معنای جمع‌آوری و هم به معنای راندن

است. «تَحْوِزُكُمْ» یعنی: شما را به عقب می‌رانند.

«جُفَاةٌ» جمع «جافی» و به معنای آدمهای خشن و تندخوی است. و «طَغَامٌ» یعنی افراد بی‌شخصیت و پست.

«أَعْرَابٌ» معمولاً به آن عرب‌های بیابانی و بادیه‌نشین می‌گفتند که اهل عقل و منطق و دارای اعتقادات صحیح و ثابتی نبودند؛ برای به‌دست آوردن پول و غنائم جنگی، تن به هر جنگی می‌دادند. نوعاً در تقابل حق و باطل، طرف باطل آدمهای رَجَالُهُ خشن و بی‌منطق را برای مقابله با اهل حق می‌فرستد.

حضرت امیر علیه السلام در اینجا خطاب به اصحاب خود می‌فرماید: شما از صفوف خود عقب‌نشینی کردید و آن کسانی که شما را به عقب راندند انسانهای خشن و بی‌شخصیت و عاری از منطق بودند. شما که انسانهای با شخصیت و از رجال مهم عرب بودید به وسیله رَجَالِهِ‌های شام شکست خوردید و عقب نشستید.

«وَ أَنْتُمْ لَهَا مِیمُ الْعَرَبِ، وَ يَأْفِيحُ الشَّرْفِ، وَ الْأَنْفُ الْمُقَدَّمُ، وَ السَّنَامُ الْأَعْظَمُ»

(و حال این که شما نجای پیشتاز عرب، و سران شرافت، و برازنده‌های پیشقدم، و انسانهایی

برجسته هستید.)

«و» در «وَ أَنْتُمْ» حالیه است. «لَهَا مِیمُ» هم جمع «لَهَا مِیمُ» و هم جمع «لَهَا مِیمُ» است و به معنای افراد نجیب و پیشتاز و پیشرو می‌آید.

«يَأْفِيحُ» هم جمع «يَأْفِيحُ» و هم جمع «يَأْفُوخُ» است؛ «يَأْفُوخُ» (با همزه) به جایی گفته می‌شود که استخوانهای پَس و پیش سر به هم متصل می‌شود و در فارسی به آن مَلاَج می‌گویند، و به اعتبار این که شریف‌ترین جای بدن انسان سر او می‌باشد به برجستگان و سران «يَأْفُوخُ» گفته می‌شود. «يَأْفِيحُ الشَّرْفِ» یعنی: سران شرافت.

«أَنْفٌ» به معنای بینی است، و به اعتبار این که بینی در صورت انسان برازنده است افراد و اشیاء برازنده را تشبیه به بینی می‌کردند. «وَالْأَنْفُ الْمُقَدَّمُ» یعنی: شما شخصیت‌های برازنده و پیشقدم بودید. اصطلاح ادبیات عرب به این صورت بود.

«سَنَامٌ» به معنای کوهان شتر است، و «السَّنَامُ الْأَعْظَمُ» به کوهان بزرگتر شتر می‌گویند؛ و کوهان بزرگتر شتر را به لحاظ برجستگی خاصی که دارد برای تشبیه شخصیت‌های بزرگ و مهم مورد استفاده قرار می‌دهند.

حضرت می‌فرماید: در حالی در برابر افراد پست و خشن و بی‌منطق شام عقب‌نشینی کردید که شما افراد معروف و با شخصیت عرب هستید و از برجستگان و سران شرافت و برازندگان جامعه می‌باشید و دارای شخصیت والایی هستید.

در اینجا حضرت امیر علیه السلام دربارهٔ افراد بی‌منطق شام تعبیر به «أَعْرَابٌ»، و خطاب به اصحاب خود تعبیر به «عَرَبٌ» کرده‌اند. توجه دارید که «أَعْرَابٌ» در اینجا جمع «عرب» نیست بلکه جمع «اعرابی» است؛ جمع «عَرَبٌ»، «عُرُوبٌ» و «أَعْرَبٌ» است؛ در قرآن کریم هم که آمده است: ﴿الْأَعْرَابُ أَشَدُّ كُفْرًا...﴾<sup>(۱)</sup> مقصود از «أَعْرَابٌ» بادیه‌نشینان بی‌منطق و به دور از عقل و دانش هستند که نوعاً آدمهای پست و خشنی بودند؛ در حالی که مقصود حضرت از «عرب» در اینجا افراد با شخصیت است.

### شادی امام علیه السلام از شکست دشمن

«وَلَقَدْ شَفِنِي وَحَاوَحَ صَدْرِي أَنْ رَأَيْتُكُمْ بِأَخْرَةِ تَحُوزُونَهِمْ كَمَا حَاوَزُكُمْ»

(و به خدا قسم سوزشهای سینۀ مرا شفا داد این که سرانجام دیدم شما را که می‌رانید آنها را چنان

که شما را راندند.)

۱-سورۀ توبه (۹)، آیه ۹۷: «بادیه‌نشینان در کفر خود سخت‌تر می‌باشند.»

لام در «وَلَقَدْ» توطئه قسم است و در ابتدای جمله می آید. «وَحَاوِح» جمع «وَحُوحة» به معنای سوزش دل است. «بِأَخْرَةٍ» به معنای «أَخْرُ الْأَمْرِ» یا همان بالاخره در فارسی است. به جای عبارت «وَحَاوِح صَدْرِي» در عبارت اصول کافی «حَاجَّ صَدْرِي» آمده که به همان معنای سوز دل است. «تَحْوُزُ وَنَهْمُ» همان طور که در عبارت قبلی گفتیم از ماده «حاز» است، و در اینجا به معنای راندن می آید.

«أَنْ رَأَيْتُكُمْ» فاعل «شَفِي»، و مفعول آن «وَحَاوِح» است.

امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید: با این که شما در شرایط خاصی فرار کردید و فرار شما باعث ناراحتی شد، ولی آنچه سرانجام سوز دل و دردهای سینه مرا شفا داد این بود که بالاخره خودتان متوجه شدید که کار بدی انجام داده اید و در نتیجه دوباره گرد هم آمدید و دشمن را پراکنده کردید؛ همان طور که آنها شما را به عقب رانده بودند شما هم آنها را شکست دادید و به عقب راندید.

«وَتَزِيلُونَهُمْ عَنْ مَوَاقِفِهِمْ كَمَا أَزَالُوكُمْ، حَسًّا بِالنِّصَالِ، وَ شَجْرًا بِالرِّمَاحِ»

(و آنها را از جایشان کنار می زدید چنان که شما را کنار زدند، با کشتن آنها با تیرها، و زدن با

نیزه ها.)

«حَسًّا» به معنای از بُن کردن و کشتن است. در قرآن کریم آمده است: ﴿وَلَقَدْ صَدَقَكُمُ اللَّهُ وَعْدَهُ إِذْ تَحُسُّونَهُمْ بِإِذْنِهِ﴾<sup>(۱)</sup> «و بی گمان خدا وعده اش را با شما تحقق بخشید زمانی که به اذن او دشمنان را می کشتید.»

«نِصَال» جمع «نِصَل» به معنای تیر است. البته در بعضی از نسخه ها «نِصَال» آمده که به معنای جنگ و تیراندازی است، ولی به نظر می رسد همان «نِصَال» مناسب تر باشد؛

۱-سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۵۲.

برای این که در جمله بعدی «رِماح» آمده است که جمع «رُمح» به معنای سرنیزه می‌باشد و سرنیزه با تیر مناسبت بیشتری دارد. «شَجْر» به معنای ضربه زدن با نیزه است.

امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید: بالاخره پس از آن که شکست خوردید و عقب‌نشینی کردید شما را دیدم که آنها را از سنگرها و جایگاههای خود کنار می‌زدید همان‌طور که شما را شکست داده و کنار زدند. و کنار زدن شما این‌طور بود که آنها را به وسیله تیراندازی می‌کشتید و به وسیله سرنیزه می‌زدید.

یکی از امتیازات حضرت امیر علیه السلام این است که در عین سخن گفتن با فصاحت و بلاغت کامل، از لغات و اصطلاحات عربی بدیع و تازه استفاده می‌فرماید. خدا رحمت کند مرحوم علامه طباطبایی را که اهل تبریز بود ولی گاهی اوقات در تعبیراتش که می‌خواست خیلی فارسی صحیح صحبت کند لغات فارسی قدیمی را به کار می‌گرفت و از کلماتی مانند «آخشیج» و «آمیغ» و مانند آنها استفاده می‌کرد؛ حالا در اینجا حضرت امیر علیه السلام گاه از عبارات و اصطلاحاتی استفاده می‌کنند که ممکن است برای بعضی‌ها نامأنوس باشد.

### توصیف عقب‌نشینی دشمن

«تَرْكَبُ أَوْلَاهُمْ أَخْرَاهُمْ كَالْأَيْلِ الْهَيْمِ الْمَطْرُودَةِ، تُرْمِي عَنْ حِيَاضِهَا، وَ تَذَادُ عَنْ مَوَارِدِهَا»

(در حالی که اولین آنها بر آخریشان سوار می‌شدند مانند شترهای بسیار تشنه رانده شده که از حوضهای آبشان بیرون رانده می‌شوند و از آبشخورهایشان باز داشته می‌شوند.)

«هیم» جمع «أهیم» به معنای شتر بسیار تشنه می‌باشد که از فرط تشنگی در حال

هلاکت است. در قرآن کریم هم آمده است: ﴿فَشَارِبُونَ شُرْبَ الْهَيْمِ﴾.<sup>(۱)</sup> البته «هیم» در اصل «هَئِيم» بوده است - مانند «أحمر» که جمع آن «حُمَر» می شود - ولی به لحاظ این که پس از ضمه «یاء» وجود دارد و به اصطلاح تلفظ آن ثقیل است ضمه تبدیل به کسره شده و «هیم» تلفظ می شود.

«موارد» جمع «مؤرد» به معنای محل وارد شدن است.

حضرت در این فرمایش خود از تشبیه استفاده کرده و حالت شکست و فرار دشمن را ترسیم نموده و فرموده‌اند: شما دشمن خود را به طوری شکست دادید و وادار به فرار نمودید که اولی‌ها سوار آخری‌ها می شوند. به این معنا که وقتی آنها می خواهند فرار کنند معمولاً کسانی که نزدیک شما هستند و اولی به شمار می آیند فرار را شروع می کنند و مجبور می شوند به سمت نیروهای خودشان فرار کنند، در حالی که عقبی‌ها و کسانی که در پشت قرار دارند و دومی به شمار می روند هنوز متوجه نشده‌اند که باید فرار کنند؛ و هجوم و شدت فرار جلویی‌ها باعث به زمین خوردن عقبی‌ها شده، بسیاری از آنها زیر دست و پا می روند. این است که حضرت تعبیر می فرماید که اولی‌ها سوار آخری‌ها می شوند. البته تعدادی هم در جنگ کشته شده‌اند و هنوز جنازه‌هایشان در میدان جنگ می باشد و بنابراین هنگامی که لشکر و سپاهی شکست می خورد و فرار خود را شروع می کند به طور طبیعی بسیاری از افراد در حال فرار روی جنازه‌ها می افتند و به همین لحاظ می توان گفت که اولی‌ها سوار دیگران شده‌اند. پس افراد در حال فرار یا روی نیروهایی می افتند که در عقب هستند و یا روی جنازه‌ها و کشته شده‌ها سوار می شوند و بالاخره احیاناً آنها را زیر دست و پای خود له می کنند. گله‌های شتر بسیار تشنه و در حال هلاکت نیز گاهی

۱-سوره واقعه (۵۶)، آیه ۵۵.



به همین گرفتاری دچار می‌شوند. اگر گروه بسیاری از شتران بسیار تشنه به آب و یا چشمه برسند و بخواهند آب بخورند ولی در همان حال آنها را از خوردن آب منع کنند و به عقب برانند چنین وضعیتی پیش می‌آید؛ یعنی شترانی که نزدیک آب بوده‌اند باز می‌گردند و چون شتران عقب‌تر هنوز بازنگشته‌اند روی هم می‌افتند و یا روی هم سوار می‌شوند.

خلاصه حضرت می‌خواهد بفرماید: شما در ابتدا از صحنه و از جبهه جنگ کنار کشیدید و من ناراحت شدم ولی سرانجام به دشمن حمله کردید و آنان را مجبور به فرار کرده و راحتی و آسایش را از آنان گرفتید. این قضیه مربوط به جنگ صفین بوده که بنابر نقل کتاب «وقعة صفین»، در یکی از روزهای جنگ، لشکر معاویه به جناح راست لشکر امیر مؤمنان علی علیه السلام حمله کردند و آنها را به عقب راندند؛ سپس در یک ضد حمله که به رهبری مالک‌اشتر صورت گرفت لشکر شام را وادار به عقب‌نشینی نمودند.<sup>(۱)</sup>

«تَرْكِبُ أَوْلَاهُمْ أَخْرَاهُمْ»: شما آن اندازه آنها را شکست دادید و مجبور به فرار ساختید که اولی‌ها سوار آخری‌ها می‌شدند. یعنی در حال فرار روی همدیگر می‌افتادند «كَالْإِیلِ الْهَیْمِ الْمَطْرُودَةِ»: مانند شترهای بسیار تشنه از جای خود رانده شده «تُرْمَى عَنْ حِیَاضِهَا»: که کنار زده می‌شوند از حوضهای آبشان «و تَدَادُ عَنْ مَوَارِدِهَا»: و منع می‌شوند از آنجاهایی که محل ورود در آب است و بازداشته می‌شوند از آبشخورهایشان.

شرح این خطبه - که تقطیع شده و قسمتی از خطبه بوده است - به پایان رسید.

۱- وقعة صفین، ص ۲۴۳ تا ۲۵۶.

### « خطبه ۱۰۸ - قسمت اول »

وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَهِيَ مِنْ خُطْبِ الْمَلَا حِمِ:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمُتَجَلِّي لِخَلْقِهِ بِخَلْقِهِ، وَالظَّاهِرِ لِقُلُوبِهِمْ بِحُجَّتِهِ. خَلَقَ الْخَلْقَ مِنْ غَيْرِ رَوِيَّةٍ، إِذْ كَانَتْ الرُّوِيَّاتُ لَا تَلِيْقُ إِلَّا بِذَوِي الضَّمَائِرِ، وَ لَيْسَ بِذِي ضَمِيرٍ فِي نَفْسِهِ. حَرَقَ عِلْمُهُ بَاطِنَ غَيْبِ السُّتْرَاتِ، وَ أَحَاطَ بِغُمُوضِ عَقَائِدِ السَّرِيرَاتِ.»

این خطبه از جمله خطبه‌هایی است که حضرت در آن از حوادث بسیار سختی سخن می‌گویند که در آن جنگ و ستیز و خونریزی هم وجود دارد. زیرا «ملحمة» از ماده «لَحْم» است و به حوادثی که نوعاً با گوشت و پوست انسان برخورد دارد «ملحمة» گفته می‌شود، و جمع آن «ملاحم» است. در جنگ و ستیزها که نان و حلوا تقسیم نمی‌کنند، بلکه گوشت و پوست است که پاره و شکافته می‌شود و دست و پا و استخوان است که می‌شکند.

خلاصه به لحاظ این که در ادامه خطبه و بخش‌های آخر آن سخن از حوادث سخت و خونریزی‌هاست، آن را از خطبه‌های ملاحم دانسته‌اند. این خطبه چند قسمت دارد. حالا قسمت اول آن را می‌خوانیم.

### شناخت خداوند از راه مخلوقات

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمُتَجَلِّي لِخَلْقِهِ بِخَلْقِهِ، وَالظَّاهِرِ لِقُلُوبِهِمْ بِحُجَّتِهِ»

(ستایش خدایی را که به واسطه مخلوقات خود برای مخلوقاتش آشکار است، و به وسیله

حجت و دلیلش برای دل‌های آنان نمایان است.)

ستایش مخصوص خداوندی است که برای بندگان خود به سبب مخلوقاتش جلوه می‌کند. به تعبیر دیگر ما برای شناخت خدا و عظمت او می‌توانیم از راه مخلوقات خداوند وارد شویم. ما از طریق شناخت مخلوقات خدا و ریزه‌کاری‌ها و شگفتی‌های وجودیشان پی می‌بریم که خدایی با این عظمت وجود دارد.

قرآن کریم می‌فرماید: ﴿أَفِي اللَّهِ شَكُّ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾<sup>(۱)</sup> «آیا در خداوند پدید آورنده آسمانها و زمین شک و تردیدی وجود دارد؟» عبارت ﴿فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ در حقیقت دلیل این است که نباید در وجود خداوند شک و تردیدی وجود داشته باشد. به عبارت دیگر گویا آیه شریفه به وسیله خلق خدا و ریزه‌کاری‌هایی که در عالم و نظام وجود هست ما را به خود خداوند هدایت و راهنمایی کرده است. آن وقت حق تعالی در دل‌های ما جلوه می‌کند و ما او را به سبب مخلوقاتی که آنها را آفریده است می‌شناسیم.

در این فرمایش دو تا «خَلْقِهِ» وجود دارد که ممکن است مقصود از خلق اوّل «ذوی العقول» باشند که آنها اعمّ از انسانها و موجودات دیگری هستند که دارای عقل می‌باشند؛ اما مقصود از خلق دوّم «مطلق مخلوقات» باشند. یعنی مخلوقات خداوند - اعمّ از ذوی العقول و غیر ذوی العقول - سبب می‌شوند که انسانها - و سایر صاحبان عقل - خدا را بشناسند و خدا در دل آنها جلوه کند. در اینجا ما از معلول پی به علّت می‌بریم.

و باز ستایش مخصوص خداوندی است که به وسیله حجّت و دلیل خود برای دل‌های مخلوقات ظهور و بروز پیدا می‌کند.

برهان دو نوع است:

۱- «برهان لمّی» که در آن از علّت پی به معلول می‌بریم.

۱-سورة إبراهيم (۱۴)، آیه ۱۰.

۲- «برهان اِنّی» که از معلول پی به علت می‌بریم.

هر کدام از این دو برهان حجّت است. در این عبارت حضرت نیز همان مخلوقات حجّت هستند.

«الْحَمْدُ لِلَّهِ»: ستایش مخصوص خداوندی است که «الْمُنْجَلِي لِحَلْقِهِ بِخَلْقِهِ»: جلوه می‌کند برای بندگانش به سبب و از راه مخلوقاتش؛ «وَالظَّاهِرِ لِقُلُوبِهِمْ بِحُجَّتِهِ»: و ستایش خدایی را که ظاهر است برای دل‌های مخلوقات به وسیله حجّت و دلیلی که بر آنها تمام کرده است. ضمیر در «قلوبهم» به همان «خَلَق» برمی‌گردد. «خَلَق» در اینجا در معنای جنس است؛ یعنی: «مخلوقین».

### چگونگی آفرینش موجودات

«خَلَقَ الْخَلْقَ مِنْ غَيْرِ رَوِيَّةٍ، إِذْ كَانَتْ الرُّوِيَّاتُ لَا تَلِيْقُ إِلَّا بِذَوِي الضَّمَائِرِ، وَ لَيْسَ بِذِي ضَمِيرٍ فِي نَفْسِهِ»

(خداوند بدون اندیشه مخلوقات را آفرید، زیرا اندیشه‌ها شایسته نبوده‌اند مگر نسبت به دارندگان ضمائر (قوای باطنی)؛ در حالی که [خداوند] دارای ضمیری [قوه باطنی] در خود نیست.)

آفرینش خداوند مانند کارهایی که ما انجام می‌دهیم نیست. برای این که ما اگر بخواهیم کاری انجام دهیم و مثلاً ساختمانی بسازیم ابتدا فکر می‌کنیم، بعد نقشه آن را در ذهن خود ترسیم می‌کنیم، و پس از آن مقدماتش را فراهم می‌سازیم و در مراحل بعدی آن را انجام می‌دهیم. در صورتی که خداوند ذهن و دل ندارد که بخواهد ابتدا نقشه کاری را در آن ترسیم کند. خداوند یک وجود کامل غیرمتناهی است و همه عالم جلوه و پرتو وجود حق و برای او - چه قبل از پیدایش و چه بعد از آن - معلوم می‌باشد. جلوه خداوند مانند نور است. خورشید هنگامی که وجود داشته باشد جلوه

دارد و جلوه وابسته به خورشید است، منتها خداوند نسبت به جلوه‌های خود علم دارد در صورتی که خورشید علم ندارد. ولی بالاخره مخلوقات جلوه‌های حق‌اند و چنین نیست که خداوند ابتدا بنشیند و اندیشه کند و نقشه عالم را در ذهن خود ترسیم نماید و پس از آن عالم و مخلوقات را بیافریند. ما انسانها که حادث و محل حوادث هستیم کارهای خود را به این صورت انجام می‌دهیم؛ در صورتی که نسبت به خداوند فکر و تأمل معنا ندارد.

این است که حضرت می‌فرماید: خداوند مخلوقات را بدون فکر و تأمل آفرید. زیرا فکر و تأمل مخصوص موجوداتی است که صاحب دل و ضمیر هستند و خداوند ضمیر و دل ندارد که بگوییم در دل خود فکر می‌کند. خدا بسیط است و جهان نیز جلوه و پرتو وجود او می‌باشد. به تعبیر دیگر فکر و تأمل مخصوص موجوداتی است که فعلیت ندارند و می‌خواهند به وسیله تفکر، قوه علم و دانش را بتدریج تبدیل به فعلیت آن کنند؛ در صورتی که خداوند فعلیت محض است و تمام کمالات را بالفعل دارا می‌باشد.

### احاطة خداوند به همه پنهانی‌ها

«خَرَقَ عِلْمُهُ بَاطِنَ غَيْبِ السُّتْرَاتِ، وَ أَحَاطَ بِغُمُوضِ عَقَائِدِ السَّرِيرَاتِ»

(علم خداوند درون پرده‌های غیب را شکافته، و به پیچیدگی‌های عقیده‌های پنهان احاطه

دارد.)

«خَرَقَ» به معنای پاره کردن و شکافتن است که از آن تعبیر به «ثقب» هم می‌شود؛ وقتی چیزی می‌خواهد نفوذ کند گویا آن را سوراخ می‌کند و پیش می‌رود. «سُتْرَاتِ» جمع «سُتْرَة» به معنای پرده و پوشش است. «سَرِيرَاتِ» جمع «سَرِيرَة» به معنای رازهای پنهان است؛ و جمع مکسر آن «سَرَائِرِ» می‌باشد.

حضرت امیر علیه السلام می فرماید: علم خداوند در تمام چیزهای پوشیده عالم نفوذ دارد. برای این که همه نظام وجود نسبت به خداوند مانند صور ذهنیه شما نسبت به شما می باشد. به عنوان مثال شما در حالی که اینجا نشسته اید گنبد حضرت معصومه علیها السلام را در ذهن خود می آورید. این گنبد حضرت معصومه که به ذهن شما آمد حدوثاً و بقائاً وابسته به تصور شماست. حدوث آن وابسته به نفس شما می باشد و بقای آن نیز به همین صورت وابسته به نفس شماست. این صورتِ ذهن از یک طرف علم شماست و از طرف دیگر مخلوق شما می باشد. نسبت عالم و مخلوقات به خداوند نیز به همین صورت است. همه عالم علم و معلوم خداست؛ همان گونه که صورتهایی که در ذهن شماست هم علمتان و هم مخلوق نفستان است، عالم نسبت به خدا نیز همین گونه است.

همچنین می فرماید: و خداوند نسبت به هستی و موجودات آن هم احاطه علمی دارد و هم احاطه وجودی و قیومی. ما انسانها هنگامی که نسبت به موجودات جهان علم و آگاهی پیدا می کنیم نسبت به خود آنها احاطه پیدا نمی کنیم، بلکه تنها به صورت آنها که به ذهن ما می آید احاطه علمی پیدا می کنیم، و بنابراین آنچه بالذات معلوم ماست همان صورتی است که به ذهن ما آمده است، و خود موجودات خارجی که ما به واسطه صورت ذهنی به آنها علم پیدا کرده ایم معلوم بالعرض ما می باشند.

به هر حال همه نظام عالم وجود نسبت به خداوند مانند صورت ذهنی شما نسبت به خودتان می باشد. فلاسفه از این مطلب این طور تعبیر می کنند که: «صَفَحَاتُ الْأَعْيَانِ عِنْدَ اللَّهِ كَصَفَحَاتِ الْأَذْهَانِ عِنْدَنَا»<sup>(۱)</sup> «صفحه های موجودات جهان خارج در نزد خدا

۱- «... فَإِنَّ صَفَحَاتِ نَفْسِ الْأَمْرِ بِالنِّسْبَةِ إِلَيْهِ تَعَالَى، كَصَفَائِفِ الْأَذْهَانِ بِالنِّسْبَةِ إِلَيْنَا مِنْ وَجْهِ...»؛ شرح المنظومة، ملاهادی سبزواری، قسمت حکمت و فلسفه، ص ۱۴۲، غرر فی العلم. و «صَحَائِفُ الْأَعْيَانِ بِالنِّسْبَةِ إِلَى الْحَقِّ تَعَالَى كَصَفَائِفِ الْأَذْهَانِ بِالنِّسْبَةِ إِلَيْنَا»؛ همان، قسمت منطق، ص ۱۲۱.

مانند صفحه‌های اذهان ما در نزد ما می‌باشند.» بنابراین خداوند نسبت به همه نظام وجود هم احاطه قیومی و وجودی و هم احاطه علمی دارد. قرآن کریم درباره احاطه خداوند می‌فرماید: «وَاللَّهُ مِنْ وَرَائِهِمْ مُحِيطٌ»<sup>(۱)</sup> «و خداوند بر آنان احاطه دارد.»

«خَرَقَ عِلْمُهُ»: شکافته است علم خداوند «بَاطِنَ غَيْبِ السُّتْرَاتِ»: باطن و درون پرده‌های غیبی را. هر چه پوشیده باشد خداوند نسبت به آن احاطه دارد. «وَ أَحَاطَ بِغُمُوضِ عَقَائِدِ السَّرِيرَاتِ»: و خداوند احاطه دارد نسبت به مشکلات و پیچیدگی‌های عقایدی که در دلها وجود دارد. «عَقَائِدِ السَّرِيرَاتِ» یعنی عقیده‌هایی که در دلها و سرائر شما هست. در دل‌های شما هر چه وجود دارد خداوند نسبت به همه آنها احاطه علمی و قیومی دارد.

این قسمت اول خطبه بود که بیان کردیم. قسمت بعدی را در جلسه آینده می‌خوانیم.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

۱-سوره بروج (۸۵)، آیه ۲۰.

﴿ درس ۱۶۱ ﴾

## خطبه ۱۰۸

(قسمت دوم)

پیامبر ﷺ برگزیده از شجره نبوت

برگزیده از سرزمین بطحاء

منتخب از سرچشمه‌های حکمت

مصدق کلام امام ائمه (طیب دوار بطبه ...)

طیبی مجهز در پی بیمار

درمانگر امراض روحی

جستجوگر مواضع غفلت و سرگردانی

زمان آشکار شدن رازها و حقایق

بروز نشانه‌های قیامت





## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۱۰۸ - قسمت دوم »

مِنْهَا فِي ذِكْرِ النَّبِيِّ ﷺ:

«اخْتَارَهُ مِنْ شَجَرَةِ الْأَنْبِيَاءِ، وَ مَشَكَاتِ الضِّيَاءِ، وَ دُؤَابَةِ الْعُلْيَاءِ، وَ سُرَّةِ الْبَطْحَاءِ،  
وَ مَصَابِيحِ الظُّلْمَةِ، وَ يَنَابِيعِ الْحِكْمَةِ.»  
وَ مِنْهَا:

«طَيْبٌ دَوَارٌ بِطَبِّهِ، قَدْ أَحْكَمَ مَرَاهِمَهُ، وَ أَحْمَى مَوَاسِمَهُ، يَضَعُ مِنْ ذَلِكَ حَيْثُ الْحَاجَةُ  
إِلَيْهِ: مِنْ قُلُوبِ عُمِي، وَ آذَانِ صُمِّ، وَ أَلْسِنَةِ بُكْمٍ؛ مُتَّبِعٌ بِدَوَائِهِ مَوَاضِعَ الْعَقْلَةِ وَ مَوَاطِنَ  
الْحَيْرَةِ. لَمْ يَسْتَضِيئُوا بِأَضْوَاءِ الْحِكْمَةِ، وَ لَمْ يَقْدَحُوا بِزِنَادِ الْعُلُومِ الثَّاقِبَةِ؛ فَهُمْ فِي ذَلِكَ  
كَالْأَنْعَامِ السَّائِمَةِ، وَ الصُّخُورِ الْقَاسِيَةِ. قَدْ أَنْجَابَتِ السَّرَائِرُ لِأَهْلِ الْبَصَائِرِ، وَ وَضَحَتِ مَحَجَّةُ  
الْحَقِّ لِخَابِطِهَا، وَ أَشْفَرَتِ السَّاعَةُ عَنْ وَجْهِهَا، وَ ظَهَرَتِ الْعَلَامَةُ لِمُتَوَسِّمِهَا.»

این خطبه که شرح آن را در درس گذشته شروع کردیم دارای چند بخش است که  
بخش اول آن درباره خداوند بود و آن را توضیح دادیم. بخش دوم آن درباره  
پیامبر اکرم ﷺ است که به نظر می رسد عبارتهای آن بیشتر بوده و مرحوم سید رضی  
تنها عباراتی را نقل کرده که به نظرش از جهت فصاحت و بلاغت جالب  
می آمده است.

## پیامبر ﷺ برگزیده از شجرهٔ نبوت

«اخْتَارَهُ مِنْ شَجَرَةِ الْأَنْبِيَاءِ، وَ مِشْكَاةِ الضِّيَاءِ»

(خداوند برگزید او [رسول گرامی] را از درخت پیامبران، و چراغدان روشنایی.)

«مشکاة» به معنای چراغدان است. در گذشته به لحاظ این که برق نبود و روشنی‌ها معمولاً به وسیلهٔ چوب و چربی و در این اواخر نفت و امثال آن بود، وقتی چراغ یا آتش در معرض باد قرار می‌گرفت احیاناً خاموش می‌شد؛ به همین جهت جایی را در دیوار درست می‌کردند و چراغ را در آن می‌گذاشتند که هم نورش بیرون را روشن کند و هم در معرض باد نباشد و خاموش نشود. پس «مشکاة» به معنای چراغدان و جایگاهی است که چراغ را در آن قرار می‌دادند. قرآن کریم هم می‌فرماید: «اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ»<sup>(۱)</sup> «خداوند نور آسمانها و زمین است؛ مثل نورش همچون چراغدانی است که در آن چراغی هست و چراغ در آبگینه‌ای قرار دارد.»

حضرت در این فرمایش خود پیامبران را به درختی تشبیه کرده و فرموده است: خداوند رسول گرامی اسلام را از درخت انبیا ﷺ برگزید. در معنای این عبارت دو احتمال وجود دارد:

- ۱- احتمال اول این که مراد شجرهٔ حضرت ابراهیم عليه السلام باشد؛ برای این که نوع انبیا، چه انبیای بنی اسرائیل و چه پیامبر اسلام ﷺ، همه از فرزندان حضرت ابراهیم عليه السلام هستند.
- ۲- احتمال دوم این که سلسلهٔ انبیا و پیامبران به‌طور کلی تشبیه به درخت تنومندی شده‌اند که این درخت تنومند شاخه‌ها، میوه‌ها و برگهایی دارد و بر این اساس هر کدام از پیامبران شاخهٔ این درخت می‌باشند و علوم انبیا که به مردم می‌رسد

۱-سورهٔ نور (۲۴)، آیهٔ ۳۵.

مانند میوه‌های این درخت به‌شمار می‌آیند و مؤمنین و بندگان خدا که وابسته به انبیا هستند مانند برگ‌های این درخت هستند و پیامبر اسلام ﷺ از بین همه این پیامبران برگزیده شده است؛ چون افضل انبیا می‌باشد.

«إِخْتَارَهُ مِنْ شَجَرَةِ الْأَنْبِيَاءِ»: خداوند پیامبر خود را از شجره پیامبران برگزید «وَمَشْكَاتِ الضِّيَاءِ»: و او را از جایگاه چراغ روشنایی اختیار کرد. در حقیقت همه پیامبران چراغ روشنایی اند که پیامبر اکرم ﷺ از بین آنان انتخاب شده است.

### برگزیده از سرزمین بطحاء

«وَذُوَابَةِ الْعُلْيَاءِ، وَ سُرَّةِ الْبَطْحَاءِ»

(و از جای بلند و نمایان و برجسته، و از وسط سرزمین بطحاء.)

«ذُوَابَةِ» به مویی که روی ناصیه و پیشانی در جلوی سر می‌روید گفته می‌شود که به آن کاکل می‌گویند و از همه نمایانتر است. «عُلْيَاءِ» به معنای جای بلند می‌آید. و «بَطْحَاءِ» به بستر پهناور سیل که دارای شن و ماسه است گفته می‌شود، و مقصود قسمتی از مکه است که در میان کوهها محصور است و قبیله قریش در آن ساکن بودند. «أَبْطَحِ» مذکر و «بَطْحَاءِ» مؤنث آن است. «سُرَّةِ» به معنای ناف و وسط چیزی است. «سُرَّةِ الْبَطْحَاءِ» یعنی ناف و وسط سرزمین بطحاء.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید: پیامبر در مقامی بلند و گل سرسبد پیامبران است، و همچنین از وسط و ناف سرزمین بطحاء و مکه می‌باشد. مکه سرزمین شریفی است. قریش که منتخب بودند در بطن وادی منزل کرده بودند؛ ولی دیگران در کوههای اطراف آن منزل داشتند. اطراف بطن وادی کوههایی قرار داشت؛ اما وسط آن که زمین صافی بوده و شنزار هم داشته، چون خیلی جای شریفی بوده که کعبه هم در آنجا واقع شده معظم قریش آنجا بودند؛ آن وقت «سُرَّةِ الْبَطْحَاءِ» یعنی ناف و وسط سرزمین بطحاء، یعنی قریش که در بطحاء بودند پیامبر از وسط آنها انتخاب شده است و از این

جهت از آنها افضل بوده است. این که کسی در مکه زندگی کند به عنوان امتیاز محسوب می‌شد، و به لحاظ این که پیامبر از قریش و با فضیلت‌ترین شخصیت‌های آن به شمار می‌آمد در فرهنگ آن روز یکی از امتیازات به‌شمار می‌آمد. این است که حضرت علی علیه السلام از جمله امتیازات پیامبر اسلام را این می‌داند که در مقام و موقعیت والایی قرار گرفته و خداوند او را در مقام بلندی برگزیده و در وسط سرزمین بطحاء و مکه زندگی می‌کرده است.

معنای این عبارت هنگامی روشن‌تر می‌شود که بدانیم در هزار و چهارصد سال پیش و در منطقه عربستان، هنگامی که شعرا می‌خواستند شعر بگویند به زادگاه و یا طایفه خود افتخار می‌کردند؛ و همچنین اگر درباره کسی شعر و یا سخن گفته و تصمیم داشتند او را برتر و مهم‌تر جلوه دهند به طایفه و سرزمین زندگی او بسیار اهمیت می‌دادند؛ و افتخار می‌کردند که از طایفه‌ای باشند که در بطحاء منزل دارند. سرزمین صاف و شنزار اطراف کعبه و مکه را بسیار شریف و باارزش می‌دانستند و افتخار می‌کردند که در آنجاها زندگی می‌کنند، و در مقابل برای کسانی که در کوه‌های اطراف زندگی می‌کردند چندان اهمیتی قائل نبودند. بنابراین حضرت نیز براساس منطق و فرهنگ آن زمان سخن گفته و در توصیف پیامبر می‌فرماید: پیامبر از وسط سرزمین بطحاء انتخاب شده است.

«وَذُوَابَةِ الْعُلَیَّاءِ»: و پیامبر از جای بلندی که نمایان و برجسته است انتخاب شده است «وَسُرَّةِ الْبَطْحَاءِ»: و از وسط سرزمین بطحاء - که همان سرزمین صاف و شنزار مکه بوده که کعبه هم آنجا قرار داشته - برگزیده شده است.

### منتخب از سرچشمه‌های حکمت

«وَمَصَابِيحِ الظُّلْمَةِ، وَ يَنَابِيعِ الْحِكْمَةِ»

(و از چراغهای روشنی‌بخش تاریکی، و از چشمه‌های حکمت و دانش [انتخاب شده است].)

«مصابیح» جمع «مُصباح» به معنای چراغ است. مقصود از چراغهایی که در دل تاریکی می‌درخشند و روشنی می‌بخشند و نیز مراد از چشمه‌های علم و حکمت، انبیا و اولیای الهی و دانشمندان هستند که پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از بین آنان انتخاب شده است. پس پیامبر از بین کسانی برگزیده شده است که دارای امتیاز علمی و آگاهی بخشی هستند و مردم را هدایت و راهنمایی کرده، به مانند چراغهایی در دل تاریکی‌ها بوده‌اند.

### مصدق کلام امام عَلَيْهِ السَّلَام (طیب دَوَّار بَطْبَهُ ...)

یک بخش دیگر خطبه از اینجا آغاز می‌شود، که البته مرحوم سید رضی بخشی از فرمایشات حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَام را حذف و تنها این قسمت را نقل کرده است. نکته قابل توجه این است که من هر گاه این قسمت از خطبه را می‌خواندم به نظرم می‌آمد که درباره پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است، و علت این که سید رضی آن را از بخش قبلی جدا کرده این است که شاید فاصله زیاد بوده است. به این معنا که ممکن است خطبه مفصل بوده و در اینجا مقداری حذف شده و مرحوم سید رضی ناچار شده آنها را با «منها» از یکدیگر جدا کند. بنابراین، احتمال این که هر دو قسمت درباره پیامبر باشد زیاد است. دلیلی هم نداریم که این بخش درباره خود امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام باشد؛ ولی بعضی از شرح‌دهندگان نهج البلاغه، از جمله مرحوم ابن میثم و مرحوم خوئی نوشته‌اند که حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَام درباره خودش سخن می‌گوید. <sup>(۱)</sup> البته این که به چه قرینه‌ای و یا به چه دلیلی چنین سخنی می‌گویند معلوم نیست. در هر صورت اگر اصل خطبه که مفصل بوده است به‌طور کامل نقل شده بود دقیق‌تر می‌توانستیم بگوییم که این بخش

۱- شرح ابن میثم، ج ۳، ص ۴۲؛ منهاج البراعة، ج ۷، ص ۲۸۴.

مربوط به پیامبر ﷺ و یا خود حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ می باشد. به نظر ما اگر آن را مربوط به پیامبر اکرم ﷺ بدانیم مناسب تر است.<sup>(۱)</sup>

### طبیعی مجهز در پی بیمار

«طَبِيبٌ دَوَّارٌ بِطَبِّهِ، قَدْ أَحْكَمَ مَرَاهِمَهُ، وَ أَحْمَى مَوَاسِمَهُ»

(طبیعی است که با طب خویش همواره در گردش است، در حالی که مرهم هایش را مناسب با حکمت، و ابزارهای داغ کردنش را گرم نموده است.)

«مَوَاسِم» و «مِیَاسِم» هر دو صحیح و جمع «مِیَسَم» به معنای وسیله داغ کردن است. طبیبان در زمان گذشته برای معالجه برخی از بیماریها که باید ریشه آن را از بین برد تا بهبودی حاصل شود و به جاهای دیگر سرایت نکند، از مرهم استفاده نمی کردند بلکه میله ها و ابزارهایی همچون نیشتر داشتند که آن را سرخ و تفتیده کرده و به وسیله آن بعضی جاهای بدن را که لازم می دانستند داغ می کردند تا ریشه بیماری بسوزد و به جاهای دیگر سرایت نکند.

به طور کلی پزشکان در کار خود دو شیوه دارند: یک عده کسانی هستند که در مطب خود می نشینند و می گویند: مردم اگر خواستند به مطب می آیند و اگر نخواستند نمی آیند؛ اگر کسی آمد او را معالجه می کنیم و اگر نیامد کاری با او نداریم. در صورتی که بعضی از پزشکان از روی دلسوزی دوا و داروی خود را برمی دارند و با هر وسیله ای که باشد راه می افتند و جاهایی که بیمار وجود دارد به سراغش می روند و او را معالجه می کنند. این افراد چون بسیار دلسوز هستند در مطب نمی نشینند تا بیمار به سراغ آنها بیاید بلکه خودشان به سراغ بیمار می روند. این است که حضرت

۱- البیه «آمدی» هم که این قسمت خطبه را در کتاب «غرر الحکم» آورده می نویسد: این اوصاف درباره پیامبر اکرم ﷺ است. غرر الحکم و درر الکلم، حکمت ۶۰۳۳.

می‌فرماید: پیامبر و یا خود آن حضرت طبیعی است که با وسایل طبابت خود گردش می‌کند و به سراغ بیماران می‌رود.

داروهای این طبیب دو نوع است: یک نوع از آن داروهایی است که خشن و سخت نیست بلکه نرم است و به آنها مرهم می‌گویند. مرهم‌ها طوری هستند که گاهی از چندین چیز ترکیب می‌شوند تا مؤثر و مفید واقع شوند، و اگر یکی از ترکیبات آنها مخلوط نشده باشد این مرهم مؤثر واقع نمی‌شود. مرهم‌ها اغلب به صورت روغن و امثال آن می‌باشند که بر موضع درد مالیده می‌شود، و اگر ترکیبات آن کامل باشد می‌گویند «اِحکام» دارد، یعنی مطابق با حکمت ساخته شده و مفید و مؤثر است. پس «اِحکام» در برابر مرهم‌هایی است که ترکیبات آن کامل نبوده و در نتیجه مؤثر واقع نمی‌شود.

نوع دیگر داروها خشن و سخت می‌باشند و عبارتند از وسایل داغ‌کردنی که در زمان گذشته رواج داشت و یا وسایل جراحی در زمان ما. بعضی بیماریها دیگر به وسیله مرهم معالجه نمی‌شود بلکه باید ریشه بیماری را برید و خارج ساخت و یا حداقل مانند گذشته ریشه بیماری را داغ کرد و سوزاند.

این است که حضرت می‌فرماید: این طبیعی است که از سر دلسوزی و شفقت گردش می‌کند و خودش به سراغ بیماران می‌رود طبیعی است که ترکیبات مرهم‌های خود را کامل کرده تا مؤثر و مفید واقع شوند و ابزار و وسایل داغ‌کردن زخم‌ها و محل بیماریهای خطرناک را تفتیده و سرخ کرده است تا به وسیله آنها ریشه سرطان و بیماریهایی نظیر سرطان را بسوزاند. در حقیقت حضرت در این فرمایش خود کار پیامبران و اولیای الهی را تشبیه به پزشکی کرده که هم مرهم دارد و هم وسیله داغ‌کردن و سوزاندن. زیرا پیامبران هم بشارت‌دهنده هستند و هم بیم‌دهنده و هشداردهنده؛ و به تعبیر دیگر هم بشیر هستند و هم نذیر.



بعضی از استانداردها و شهردارها و امثال آنها زمانی که ما مسئولیتی داشتیم اینجا می آمدند و از ما درخواست رهنمود می کردند. در پاسخ به آنها می گفتم شهردار یا فرماندار و یا استاندار خوب، کسی نیست که در اداره خود بنشیند تا مردم به سراغ او بیایند، بلکه شهردار خوب کسی است که حتی اگر یک ماشین قراضه در اختیار دارد آن را سوار شود و به دنبال خلأها و کمبودها همه جا گردش کند و آنها را اصلاح نماید. زیرا بسیاری از مردم یا وقت ندارند به امثال شما مراجعه کنند یا توجه ندارند و یا امید ندارند که کسی به حرف آنان گوش کند. بنابراین شهردار و یا هر مسئول اجرایی خوب کسی است که خودش گردش کند و خلأهای شهر را ببیند و آنها را پُر کند. پزشکی هم که به جای نشستن در مطب خود در مناطق مختلف و خانه ها گردش می کند و هر جا بیمار و گرفتاری پیدا کرد او را معالجه می نماید، معلوم می شود خیلی دلسوز و به فکر بیماران است. و پیامبر ﷺ یا امیرالمؤمنین علیه السلام از این نوع طبیبان هستند که وسایل درمان خود را برداشته و این طرف و آن طرف می گردند تا گمراهی را پیدا کرده و او را هدایت کنند.

### درمانگر امراض روحی

«يَضَعُ مِنْ ذَلِكَ حَيْثُ الْحَاجَةُ إِلَيْهِ: مِنْ قُلُوبِ عُمِّي، وَ آذَانِ صُمَّ، وَ أَلْسِنَةِ بُكْمٍ»

(قرار می دهد از آن [ مرهم ها و ابزار داغ کردن ] جایی که به آن احتیاج است: از دل های کور،

و گوش های کر، و زبان های لال.)

«عُمِّي» جمع «أَعْمَى» به معنای کور است؛ مانند «حُمُر» که جمع «أَحْمَر» است. بنابراین «قُلُوبِ عُمِّي» به معنای کور دلها یا دل های مرده می باشد. «آذَان» نیز جمع «أُذُن» به معنای گوش است. و «بُكْمٍ» جمع «أَبْكَم» به معنای لال است.

حضرت امیر علیه السلام می فرماید: این طبیب که با وسایل طبابت خود در گردش است

مرهم‌ها و یا ابزار داغ را هر کجا که نیاز باشد می‌گذارد. به این معنا که فقط برای پول کار نمی‌کند که یک نسخه‌ای بنویسد و دارویی تجویز نماید و کاری به بهبودی و عدم بهبودی بیمار نداشته باشد، بلکه داروی خود را بجا و بر اساس نیاز بیمار مصرف می‌کند. البته این پزشکی که ما درباره آن بحث می‌کنیم به لحاظ این که پزشک بدن نیست و در حقیقت پزشک روحهاست، تلاش می‌کند تا دل‌های مردم غافل از یاد خدا و قیامت و حق را بیدار کند، به همین دلیل کلمات حکمت‌آمیز می‌گوید، کلماتی که بعضی از آنها بشارت‌گونه است و مردم را نسبت به کارهای خوب تشویق می‌کند و بعضی از آنها مردم را می‌ترساند و هشدار می‌دهد. برای این که پیامبر هم بشیر است و هم نذیر؛ در یک جا باید بترساند و در جای دیگر باید بشارت بدهد.

این است که حضرت جاهای نیاز به مرهم‌ها و داروهای روحی را عبارت می‌داند از: دل‌های کور و مرده، گوش‌های گر، و زبان‌های لال. برای این که وسیله تماس انسان با جهان خارج یا از راه گوش است که صداها را می‌شنود، و یا از راه زبان است که با دیگران تماس می‌گیرد، و یا از راه چشم است که جهان خارج را مشاهده می‌کند؛ و در نتیجه اگر اینها سالم باشند دل انسان نیز زنده و سالم باقی می‌ماند. ولی اگر انسان با گوش خود حق را نشنود و با چشم خود حقایق را مشاهده نکند و با زبان خود هنگامی که لازم است از حق دفاع نکند، دل او نیز می‌میرد. گاهی انسان زیاد حرف می‌زند و به ظاهر لال نیست، ولی در مواردی که باید یک کلمه به نفع حق حرف بزند و مشکلی را حل کند لال می‌شود. پس باید چشم و گوش و زبان انسان در راه حق باشند و شفا پیدا کنند تا دل‌های مرده نیز زنده شوند.

### جستجوگر مواضع غفلت و سرگردانی

«مُتَّبِعٌ بِدَوَائِهِ مَوَاضِعَ الْعُقَلَةِ وَ مَوَاطِنَ الْحَيْرَةِ»

(با داروی خود جستجوگر است مواضع غفلت و جاهای سرگردانی را.)

این طبیب روحانی که می‌خواهد دردهای روحی مردم را شفا دهد داروهای خود را برمی‌دارد و به دنبال جاهای غفلت می‌گردد؛ به این معنا که هر کسی را غافل می‌بیند بیدار می‌کند. و اساساً همان‌طور که عرض کردم یک پزشک دلسوز باید به همین شیوه رفتار کند. به این معنا که راه بیفتد و هر جا که به او نیاز هست کار خود را انجام دهد. روحانی دلسوز نیز باید به همین شیوه به دنبال نیازهای جامعه باشد؛ یعنی یک روحانی دلسوز نباید در خانه خود بنشیند تا به سراغش بیایند، مگر این که واقعاً از کار افتاده باشد. بنابراین کسی که قدرت دارد باید در بین افراد جامعه راه بیفتد و هر کجا که نیازی وجود دارد خود را برای انجام خدمت عرضه کند؛ برای مردم سخنرانی کند، مشکلاتشان را حل کند و جواب سؤالات اعتقادی و فقهی آنها را بدهد. روحانی مفید برای مردم باید این‌طور باشد.

«مُسْتَبَعٌ بِدَوَائِهِ»: این طبیب با داروی خود جستجو و تفحص می‌کند «مَوَاضِعَ الْغَفْلَةِ»: مواضع غفلت را «و مَوَاطِنَ الْحَيْرَةِ»: و جاهایی را که مردم متحیرند. مردم واقعاً در برخی مسائل دچار حیرت و سرگردانی می‌شوند؛ گاهی مشکلات اعتقادی، فقهی، سیاسی و اجتماعی پیدا می‌کنند. این است که گاهی لازم می‌شود افراد عالم و آگاه در بین مردم راه بیفتند و سرگردانی مردم را بیابند و برطرف نمایند.

«لَمْ يَسْتَضِيئُوا بِأَضْوَاءِ الْحِكْمَةِ، وَ لَمْ يَقْدَحُوا بِزِنَادِ الْعُلُومِ الثَّقَايَةِ»

(که با روشنی‌های حکمت روشنی نجسته‌اند، و به آتش‌زنه‌های علوم روشنگر آتش

نیفروخته‌اند.)

«زناد» جمع «زُئِد» به معنای چوبی است که با آن آتش روشن می‌کردند. «ثاقب» در

اینجا نیز به معنای روشن‌کننده است.

این عبارت در حقیقت بیان همان مواضع غفلت و مَوَاطِنِ حَيْرَتِ است که در

عبارت قبل آن را بیان فرمود. جمله می‌تواند حال باشد و می‌تواند مستأنفه باشد؛ ولی

در صورت دوّم استیناف بیانی است که مواضع غفلت را بیان می‌کند. بنابراین حضرت می‌فرماید: مردم با این که باید از نور حکمت و عرفان طلب روشنایی می‌کردند ولی این طور نبوده و تاکنون غفلت کرده‌اند. مردمی که باید از چوبهایی که به وسیله آن آتش روشن می‌کنند دانش‌های حقیقی را فرا گرفته باشند و دل‌های خود را به این وسیله روشن کرده باشند تاکنون این کار را نکرده‌اند. «علوم ثاقبه» به علوم و دانش‌هایی گفته می‌شود که دل و روح و جان را روشن می‌کند. از این رو معنای عبارت این است که مردم در مواضع غفلت و جایگاه‌های حیرت و سرگردانی به وسیله روشنی‌های حکمت طلب نور و روشنایی نکردند، و به وسیله علمی که روشنگر است دل‌های خود را روشن نکردند؛ بنابراین باید به یاری آنان شتافت و آنها را هدایت کرد. پیامبر ﷺ یا امیرالمؤمنین علیؑ می‌خواهند این چنین مردمی را هدایت کنند.

«فَهُمْ فِي ذَلِكَ كَالْأَنْعَامِ السَّائِمَةِ، وَالصُّخُورِ الْقَاسِيَةِ»

(پس آنان در عدم بهره‌مندی از حکمت و دانش مانند چهارپایان بیابان‌چر، و سنگ‌های بزرگ

سخت هستند.)

«أنعام سائمة» یعنی چهارپایان بیابان‌چر.

حضرت علیؑ درباره کسانی که در زمینه علم و حکمت تلاش نکردند و دل‌های خود را روشن نساختند می‌فرماید: این افراد به ظاهر حرکت دارند و از جمله موجودات زنده به‌شمار می‌آیند ولی دل‌های آنان مانند سنگ‌های بزرگ سخت است. یعنی از علم و فرهنگ هیچ نمی‌دانند و هیچ قانون و قاعده‌ای را رعایت نمی‌کنند و گاهی از حیواناتی که در روستا زندگی می‌کنند بی‌فرهنگ‌تر هستند. برای این که چهارپایان با زندگی در روستاها چون تحت نظم و برنامه چوپانها و آدمها درمی‌آیند گاهی چیزهایی یاد می‌گیرند و مثلاً می‌فهمند که طویله‌شان کجاست، ولی چهارپایانی

که بیابان‌چر هستند هیچ چیز از زندگی انسانها و فرهنگ آنان نمی‌فهمند. خدا رحمت کند مرحوم حاج شیخ احمد را که از علمای متعهد و بزرگ نجف‌آباد بود. ایشان گاهی عصبانی می‌شد و به کسانی که چیزی یاد نمی‌گرفتند می‌گفت: الاغ هم اگر بیست و پنج سال در مدرسهٔ جدّه بزرگ مانده باشد یک چیزی یاد می‌گیرد. «فَهُمْ فِي ذَلِكَ كَالْأَنْعَامِ السَّائِمَةِ»: پس این مردمی که دل‌های آنان از علوم و معارف روشن نشده است در عدم استفاده از علم و حکمت مانند چهارپایان بیابان‌چر هستند «وَالصُّخُورِ الْقَاسِيَةِ»: و مانند سنگ‌های بزرگ و سخت می‌باشند.

### زمان آشکار شدن رازها و حقایق

«قَدْ انْجَابَتِ السَّرَائِرُ لِأَهْلِ الْبَصَائِرِ، وَ وَضَحَتْ مَحَجَّةُ الْحَقِّ لِخَابِطِهَا»

(به تحقیق برای اهل بینش رازها آشکار شد؛ و برای راه‌گمگشته، راه حق ظاهر گشت.)

«انْجَابَتِ» به معنای «انْكَشَفَتْ» می‌آید، یعنی ظاهر شد. و «خَابِطُ» اسم فاعل «خَبِطَ» و به معنای کسی است که خبط و اشتباه می‌کند. «لِخَابِطِهَا» یعنی: برای رهروانی که بیراهه می‌روند.

امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ با این عبارت می‌خواهند بفرمایند: پس از رحلت پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بیست و پنج سال او را خانه‌نشین کردند و به نام اسلام هر کاری که خواستند انجام دادند، ولی اکنون جامعه و محیط تا حدودی دگرگون شده است و بنابراین کسانی که اهل بصیرت و آگاهی هستند مسائل سرّی و پنهانی را می‌دانند و مطالب حق آشکار شده است، و حتی برای کسانی که اشتباه کردند و راه غلط رفتند اکنون راه حق آشکار شده و مسائل را فهمیده‌اند و متوجه شده‌اند که شیوهٔ عثمان اشتباه و باطل بوده و علی عَلَيْهِ السَّلَامُ بر حق می‌باشد. هر چقدر هم تبلیغات سوء وجود داشته باشد و دیگران قدرت را در دست داشته باشند، حقیقت برای آنان که اهل بصیرت و دانایی‌اند روشن است و راه حق نیز برای کسی که به انحراف می‌رود واضح است.

یعنی برحسب فطرتش راه حق برای او آشکار است و می‌فهمد که کج می‌رود و حتی اگر او را قسم دهند که آیا راهی که پیش گرفته درست است یا نه، در جواب به نادرستی راه خود و این‌که به دنبال زندگی راحت و بی‌دردسر بوده اعتراف می‌کند.

می‌فرماید: امور پنهانی و رازها کشف و آشکار شده است برای کسانی که اهل بصیرت و بینایی هستند؛ و راه حق واضح شده است برای کسی که راه را به اشتباه می‌رفت.

### بروز نشانه‌های قیامت

«وَأَسْفَرَتِ السَّاعَةُ عَنْ وَجْهِهَا، وَظَهَرَتِ الْعَلَامَةُ لِمُتَوَسِّمِهَا»

(و ساعت [قیامت] حجاب از روی خودکنار زده، و نشانه برای جستجوگر نشانه آشکار گردیده است.)

ماده «أَسْفَرَ» به معنای کشف است. زنهای سافرات زانی هستند که کشف حجاب می‌کنند. «أَسْفَرَتِ الْمَرْأَةُ عَنْ وَجْهِهَا» یعنی: زن چادرش را برطرف کرد و رویش را نشان داد. مسافر را هم به همین جهت مسافر می‌گویند؛ از باب این‌که منکشف شده است؛ انسان تا در شهر و آبادی است گویا در بین خانه‌ها و ساختمانها مخفی است، از شهر که بیرون و به بیابان می‌آید در حقیقت آفتابی و ظاهر و منکشف می‌شود. بر این اساس ما می‌گوییم اگر حکم در نماز و روزه مسافر روی عنوان مسافر باشد، تا در شهر هست اصلاً صدق سفر نمی‌کند؛ تا وقتی از شهر - هر چند مانند تهران یا لندن بزرگ باشد - بیرون نرفته مسافر نشده است، هنوز آفتابی و بیابانی نشده است؛ مسافر یعنی آن کسی که منکشف شده و از شهر بیرون آمده و آفتابی شده است.

«تَوَسَّم» از ماده «سمة» و علامت است؛ «مُتَوَسِّم» به معنای کسی است که به دنبال علامت و نشانه است و می‌خواهد نشانه چیزی را بفهمد و یاد بگیرد.

نکته‌ای که باید آن را تذکر داد این است که اگر تحقق چیزی قطعی باشد به جای فعل مضارع ممکن است آن را به صورت فعل ماضی بیان کنند. قرآن می‌فرماید: ﴿اُقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ﴾<sup>(۱)</sup> «قیامت نزدیک شد و ماه دو پاره گردید.» در این آیه از فعل ماضی استفاده شده است. برای این که قیامت به نظر ما به این زودی‌ها اتفاق نمی‌افتد ولی برای خداوند که محیط بر عالم هستی و زمان و مکان است اتفاق افتاده است. قرآن کریم می‌فرماید: ﴿إِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيداً \* وَ نَرِيهِ قَرِيْباً﴾<sup>(۲)</sup> «همانا آنان آن را دور می‌بینند، و ما آن را نزدیک می‌بینیم.»

حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَام می‌فرماید: قیامت نزدیک است و حجاب خود را از صورتش کنار زده است و نشانه آن برای کسانی که به دنبال نشانه قیامت هستند آشکار شده است. به این معنا که اگر عده‌ای در آمدن قیامت شک و تردید داشتند و حق و باطل یا حلال و حرام را به هم مخلوط می‌کردند، حالا دیگر آشکار و روشن شده است که قیامت می‌آید و حساب و کتابی در کار است و باید خود را آماده و مهیای آن کنید.

نکته دیگر این که چون پیامبر اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خاتم پیامبران است و پس از او پیامبر دیگری مبعوث نمی‌شود، روی این حساب دوره پس از او دوره آخر الزمان به حساب می‌آید. البته این که ظهور قیامت پس از بعثت پیامبر باز هم به حسب ظاهر طول می‌کشد حرف دیگری است؛ ولی به لحاظ این که هزاران پیامبر در طول تاریخ مبعوث شده‌اند و پیامبر اسلام آخرین آنها می‌باشد، در حقیقت می‌توان گفت قیامت پس از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌آید.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

۱-سوره قمر (۵۴)، آیه ۱.

۲-سوره معارج (۷۰)، آیات ۶ و ۷.

﴿ درس ۱۶۲ ﴾

## خطبه ۱۰۸

(قسمت سوم)

شکوه حضرت از سستی اصحاب خود

پیشگویی آینده

رفتار پرچمدار گمراهی با اصحاب امام علیه السلام

نشانه‌های پرچمدار گمراهی

آینده اصحاب امام علیه السلام





## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۱۰۸ - قسمت سوم »

« مَا لِي أَرَاكُمْ أَشْبَاحًا بِلاَ أَرْوَاحٍ، وَ أَرْوَاحًا بِلاَ أَشْبَاحٍ، وَ نَسَاكًا بِلاَ صَلاَحٍ، وَ تُجَارًا بِلاَ أَرْبَاحٍ، وَ أَيْقَاطًا نُومًا، وَ شُهُودًا غُيْبًا، وَ نَاطِرَةً عَمِيَاءَ، وَ سَامِعَةً صَمَاءَ، وَ نَاطِقَةً بِكُمَاءَ. رَايَةُ ضَلَالَةٍ [رَأَيْتُ ضَلَالَةً] قَدْ قَامَتْ عَلَيَّ قُطْبِيهَا، وَ تَفَرَّقَتْ بِشُعْبِيهَا، تَكِيلُكُمْ بِصَاعِيهَا، وَ تَخِيطُكُمْ بِبَاعِيهَا. قَائِدُهَا خَارِجٌ مِنَ الْمِلَّةِ، قَائِمٌ عَلَيَّ الضَّلَّةِ، فَلَا يَبْقَى يَوْمَئِذٍ مِنْكُمْ إِلَّا تُفَالَةٌ كَتُفَالَةِ الْقَدْرِ، أَوْ نُفَاضَةٌ كَنُفَاضَةِ الْعِجَمِ. »

در ادامه خطبه ای که می خواندیم به قسمتی می رسمیم که امام علیه السلام از اصحاب خود گله و شکایت می کنند.

### شکوه حضرت از سستی اصحاب خود

« مَا لِي أَرَاكُمْ أَشْبَاحًا بِلاَ أَرْوَاحٍ، وَ أَرْوَاحًا بِلاَ أَشْبَاحٍ »

(چه شده است که شما را می بینم کالبدهایی بدون روح، و روحهایی بدون کالبد.)

«أشباح» جمع «شبح» است که در اینجا به معنای جسم و بدن است. «شبح» صحیح

است؛ ولی «شبح» هم استعمال شده است.

حضرت در این عبارت از اصحاب خود انتقاد می کند و می فرماید: شما بدنهای

بزرگی دارید ولی روح و درک و فهم لازم را ندارید؛ و یا عده‌ای از شما دارای درک و فهم هستید ولی تحرک و فعالیت ندارید.

انسانیت انسان در این دنیا هنگامی کامل است که روح او کامل باشد و بدن قوی و سالم و کاملی هم داشته باشد. به تعبیر دیگر از مجموعه عقل کامل همراه با بدن سالم و کامل، یک انسان کامل به وجود می‌آید. مهم روح است، اما روح در این دنیا نیاز به ابزار دارد و بدن ابزار اوست. اگر انسان روح و عقل و فهم و درک داشته باشد ولی بدن نداشته باشد، در این جهان طبیعت نمی‌تواند کاری انجام دهد. برای این که روح در این عالم کارهای خود را با ابزار انجام می‌دهد، و بدن ابزار روح است که اگر نباشد روح نمی‌تواند کاری انجام دهد. پس این که حضرت می‌فرماید: شما را مشاهده می‌کنم در حالی که بدنهایی بی روح هستید، به این معناست که شما از نظر هیكل و جثه هیكل‌های بزرگ و خوبی دارید ولی دارای عقل و شعور و درک لازم نیستید. به عبارت دیگر شما باید حق و حقیقت را درک کنید و پیرو حق باشید؛ ولی گویا شما شیخ و جثه بی روح و مانند مرده می‌باشید. انسانی که از خود اثری نداشته و بی خاصیت باشد مانند مرده است.

از طرف دیگر بعضی افراد هم گویا ارواح بدون بدن هستند. به این معنا که درک و تعقل آنان خوب است ولی تحرک ندارند. ما در انقلاب با بسیاری از این گونه افراد برخورد داشتیم که درک و تعقلشان خوب بود و مسائل را می‌فهمیدند ولی اهل تحرک و فعالیت نبودند. ترسو و بزدل بودند و به کار نمی‌آمدند. آنان حق را می‌فهمیدند ولی حاضر نبودند به دنبال آن بروند؛ ابزار را به کار نمی‌انداختند، می‌گفتند اگر حرفی بزنیم ما را می‌گیرند و زندان می‌کنند.

پس انسان کامل و کارآمد کسی است که هم فکر و تعقل داشته باشد و مسائل را خوب بفهمد و هم اهل تحرک و فعالیت باشد و مطابق درک و فهم خود عمل کند و حق و حقیقت را یاری نماید. بنابراین دو گروه هستند که در برابر این افراد کامل و

فعال خاصیتی ندارند و چندان مؤثر نیستند: یک گروه کسانی هستند که بدن و جثه‌شان قوی و سالم است ولی عقل و درک و شعور لازم را ندارند و لذا نه تنها حق را یاری و مساعدت نمی‌کنند بلکه ممکن است ابزار باطل شوند و باطل از آنان سوء استفاده کند و آنها را در خدمت اهداف خود بگیرد. گروه دوم کسانی هستند که دارای درک و شعور می‌باشند ولی اهل تحرک نیستند و برای رسیدن به هدف و یاری حق ابزار بدن را به کار نمی‌اندازند، زبان و دست و چشم و گوش خود را به کار نمی‌گیرند.

خدا رحمت کند مرحوم حاج شیخ محمد خالصی بزرگ را که در کاشان تبعید بود، یک وقت ما به همراه مرحوم آقای حاج شیخ اسدالله صفر نوراللهی یک دهه محرم به کاشان رفتیم و تصمیم گرفتیم که به دیدار ایشان برویم. ایشان به لحاظ این که فردی سیاسی و تبعیدی بود چندان مورد توجه نبود و او را تحویل نمی‌گرفتند. وقتی خدمت ایشان رسیدیم در ضمن صحبت‌ها به من گفت: آقا سید ابوالحسن اصفهانی در مسائل سیاسی چندان وارد نیست ولی حاج آقا حسین بروجردی شخص باهوشی است و مسائل سیاسی را خوب می‌فهمد اما اشکال کار این است که ایشان اهل تحرک و فعالیت سیاسی نمی‌باشد و حاضر نیست جلو بیاید. آقای خالصی به لحاظ این که خودش در مسائل سیاسی فعال بود و در اثر این فعالیت بازداشت و تبعید شده بود انتظار داشت دیگران هم مانند او باشند. البته چه بسا در آن زمان و شرایط، حق با آیت‌الله بروجردی بود.

به نظر می‌رسد این معنایی که ما برای «أَزْوَاحًا بِأَلْأَشْبَاحِ» کردیم بهترین معنا باشد؛ ولی احتمالات دیگری هم وجود دارد. از جمله گفته‌اند: ارواح به لحاظ این که سبک هستند حضرت می‌خواهد به اصحاب خود بفرماید: شما افراد سبک و بی‌وزن هستید که ارزش و سنگینی چندان ندارند؛ اما ظاهراً این معنا صحیح نیست.

«وَنُسَاكًا بِلَا صَلَاحٍ، وَتُجَّارًا بِلَا أَرْبَاحٍ، وَ أَيْقَاطًا نُؤْمًا»

(و عبادت‌کنندگانی بدون شایستگی، و بازرگانانی بدون سود، و بیدارانی خواب.)

«نُسَاك» جمع «ناسک» به معنای عبادت‌کننده است. و «نُؤْم» جمع «نائم» به معنای کسی است که در خواب است. در صرف میر خواندیم که: «طَلَبَةٌ» و «طَلَّابٌ» و «طَلَّبٌ» جمع «طالِبٌ» است. اینجا هم «نُؤْم» - بر وزن «طَلَّب» - جمع «نائم» است. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در این فرمایش با اشاره به بعضی از صفات دیگر اصحاب خود می‌فرماید: شما نوعاً افراد عبادت‌کننده‌ای هستید که عبادت‌های شما بی‌روح است. به این معنا که ممکن است در عبادات شما ریا وجود داشته باشد و به اسم عبادت و خدا دکان درست کرده باشید. مثل الآن که زیارت و روضه و شعار و امثال آنها زیاد است، ولی آن واقعیتی که باید باشد وجود ندارد.

«وَتُجَّارًا بِلَا أَرْبَاحٍ»: از طرف دیگر شما به ظاهر تاجر آخرت هستید و به تصور خود کارهای خیر زیاد انجام می‌دهید ولی در واقع در این کارهای شما ربح و سودی وجود ندارد. برای این که تجارت شما زمانی سودمند است که خلوص درکار باشد، و اگر عمل شما خالص نباشد ارزشی ندارد.

قرآن کریم می‌فرماید: ﴿الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا﴾<sup>(۱)</sup> «کسی که مرگ و زندگی را آفرید تا شما را آزمایش کند که کدام یک کردار بهتری دارید.»

در بعضی روایات آمده است که مقصود از ﴿أَحْسَنُ عَمَلًا﴾ در آیه شریفه «أَخْلَصُ عَمَلًا»<sup>(۲)</sup> می‌باشد؛ یعنی آن که عملش خالص‌تر باشد. اگر عمل خالص نباشد چندان سودی ندارد. زحمت می‌کشید، اما زحمتی است که نفعی برایتان ندارد که در آخرت به دردتان بخورد.

۱-سوره ملک (۶۷)، آیه ۲.

۲-المیزان، ج ۱۹، ص ۲۵۵.

ویژگی دیگری که حضرت برای اصحاب خود بیان کرده و از آنها انتقاد می‌کند این است که می‌فرماید: «وَ أَيْقَظًا نُومًا»: شما را افراد بیداری می‌بینم که خواب هستید. شما بیدارید ولی در حقیقت در خواب به سر می‌برید. چشمان شما به ظاهر بیدار است و شما دارید نگاه می‌کنید ولی از حقیقت غافل هستید و توجه به قیامت و حساب و کتاب الهی ندارید و واقعیت‌ها را نادیده می‌گیرید.

«وَ شُهُودًا غُيْبًا، وَ نَاطِرَةً عَمِيَاءَ، وَ سَامِعَةً صَمَاءَ، وَ نَاطِقَةً بَكْمَاءَ»

(و حاضرانی غایب، و نگرندگانی کور، و شنوندگانی کر، و گویندگانی لال.)

بعضی دیگر از صفات و ویژگی‌های اصحاب علی علیه السلام بر اساس فرمایش حضرت این است که: «وَ شُهُودًا غُيْبًا»؛ «شهود» جمع «شاهد» است. شما پیش من شاهد و حاضرید ولی مانند افراد غایب می‌باشید. کسی که به حرف حساب گوش ندهد و یا تحرک نداشته و برای حق فعالیت نکند مانند کسی است که غایب می‌باشد.

«وَ نَاطِرَةً عَمِيَاءَ»: ویژگی دیگر این که شما نگاه می‌کنید ولی کور هستید. برای این که حق را مشاهده نمی‌کنید. چشم ظاهر شما باز، ولی چشم دل شما بسته است.

«وَ سَامِعَةً صَمَاءَ»: علاوه بر اینها شما شنوا هستید ولی در واقع کر می‌باشید. برای این که گوش دل شما متوجه حق نیست و حقایق را نمی‌شنوید و یا عمل نمی‌کنید و شنیدن بی‌خاصیت است؛ مثل نشنیدن است.

«وَ نَاطِقَةً بَكْمَاءَ»: شما حرف می‌زنید ولی مانند افراد لال هستید. برای این که حق را نمی‌گویید. گاهی حرفهای زیادی می‌زنید و سر مردم را هم گرم می‌کنید، ولی آنچه را که باید بگویید نمی‌گویید.

من گاهی اوقات که بعضی از روزنامه‌ها و مقالات آن را می‌خوانم خیلی ناراحت می‌شوم. برای این که حدود یک صفحه مطلب نوشته و مطالب را به هم بافته است که مثلاً یک حرفی را که در نظر داشته بیان کند و به کسی هم برنخورد و گرفتار نشود؛

ولی متأسفانه یا همان یک کلمه حرف حق را نزده و یا طوری بیان کرده که کسی نمی‌فهمد. چون جرأت نکرده حرف خود را صریح بزند آن را این طرف و آن طرف انداخته و مطلب را پیچانده است؛ در صورتی که انسان باید حرف خود را صریح و رسا بیان کند و از تملق و چندزبانی و چندپهلوی صحبت کردن پرهیزد. به نظر می‌رسد که کلمات «عَمِيَاءَ، صَمَاءَ وَ بَكْمَاءَ» - همان‌طور که چاپ عبده و دیگران آورده‌اند - به صورت مفرد صحیح است. زیرا «نَاطِرَةٌ، سَامِعَةٌ وَ نَاطِقَةٌ» هم مفرد هستند.

این بخش از خطبه هم تمام شد و بخش دیگر را شروع می‌کنیم.

### پیشگویی آینده

«رَأَيْتُ ضَلَالَةً [رَأَيْتُ ضَلَالَةً] قَدْ قَامَتْ عَلَي قُطْبِهَا، وَ تَفَرَّقَتْ بِشُعْبِهَا»

(به تحقیق پرچم گمراهی بر محور خود بر پا شده، و با شاخه‌هایش پراکنده گردیده است.)

به نظر می‌رسد این بخش از خطبه چندان ربطی به بخش قبلی ندارد و بخش مستقلی از خطبه باشد که سید رضی آن را جدا کرده است.

نسخه‌های نهج البلاغه این عبارت را به دو صورت نقل کرده‌اند:

**الف** - «رَأَيْتُ ضَلَالَةً»؛ یعنی: پرچم گمراهی. یک پرچم گمراهی در آینده می‌آید که خیلی هم قدرتمند می‌شود و حق مردم را له می‌کند. این از آینده خبر می‌دهد. البته «ضَلَالَةً» در برخی نسخه‌ها بدون تاء به صورت «ضَلَال» آمده است.<sup>(۱)</sup>

**ب** - «رَأَيْتُ ضَلَالَةً»؛ یعنی: دیدم گمراهی را. اگر عبارت به این صورت باشد باید گفت علت این که حضرت امیر علیه السلام از آینده خبر می‌دهد و با این که هنوز پرچم گمراهی را ندیده تعبیر به «رَأَيْتُ» می‌کند که فعل ماضی می‌باشد، برای این است که

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۷، ص ۱۸۸؛ نسخه صبحی صالح، ص ۱۵۶.

مستقبل محقق الوقوع در حکم فعل ماضی است؛ مانند آیه شریفه قرآن که درباره قیامت از فعل ماضی استفاده کرده و می فرماید: ﴿اِفْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَاَنْشَقَّ الْقَمَرُ﴾<sup>(۱)</sup> «قیامت نزدیک شد و ماه دوپاره شد.»

نکته دیگر درباره قطب است. قطب سنگ آسیا همان میله ای است که سنگ به دور آن می چرخد و دو سر آن میله به قطبین می رسد. در جوامع هم هر رئیس قدرتمندی یک قطب به حساب می آید؛ برای این که گویا مردم و طرفدارانش به دور او می چرخند و گردش می کنند.

بنابراین حضرت می فرماید: گمراهی را دیدم که بر محور و قطبش استوار است؛ اگر «رَأَيْتُ ضَالَّةً» بخوانیم. و یا پرچم گمراهی بر محور خود می چرخد؛ اگر «رَأَيْتُ ضَالَّةً» بخوانیم. به این معنا که بر اساس آن مرکز و یا رئیس و قطب، روی پایش ایستاده است؛ حکومت مقتدری دارد. مثل حکومت صدام که صدام قبل از سقوط یک قطبی بود، منتها قطب ضاللت؛ و تمام حزب بعث و دولت عراق دور او می چرخیدند. آنگاه این حکومت مقتدر تنها در یک جا متمرکز نیست، بلکه شعبه دارد که هر کدام از این شعبه ها کار خود را انجام می دهند و پایه های حکومت مرکزی را در آن منطقه برقرار می کنند. حکومت های دیگر نیز معمولاً به همین نحو می باشند. حکومت حق باشد یا باطل، یک مرکزیت دارد و در هر استان یا منطقه ای نماینده ای دارد که حرف همان مرکز را می زند. در حقیقت قدرت حکومت در مناطق و استانهای متفاوت تقسیم و گسترده شده است. این است که حضرت می فرماید: «وَتَفَرَّقَتْ بِشُعْبَيْهَا»: این حکومت مقتدر گمراه پراکنده است. «شُعْب» جمع «شعبة» است؛ یعنی با شعبه های خود پراکنده شده است.

حالا ممکن است مقصود حضرت امیرالمؤمنین<sup>(علیه السلام)</sup> از این پرچم گمراهی حکومت بنی امیه

۱-سوره قمر (۵۴)، آیه ۱.



یا بنی عباس باشد؛ چنان که احتمال دارد هر حکومت گمراه و ظالمی را در نظر گرفته باشند که به صورت چماقی حکومت می‌کند و حق مردم را پایمال می‌سازد.

### رفتار پرچمدار گمراهی با اصحاب امام علیه السلام

«تَكِيلُكُمْ بِصَاعِيهَا، وَ تَخْبِطُكُمْ بِبَاعِيهَا»

(در حالی که شما را با پیمانۀ خود پیمانۀ می‌کند، و با دست خود شما را می‌تکاند.)

«تَكِيلُ» از «كَيْلٌ» به معنای پیمانۀ کردن می‌باشد. و «صَاعٌ» وسیله کیلی بوده که تقریباً ظرفیت آن سه کیلوگرم است و گندم و جو و امثال آنها را به وسیله آن کیل می‌کردند. در احکام فقهی هم زکات فطره و امثال آن را یک صاع تعیین می‌کنند. «تَخْبِطُ» از «خَبَطُ الشَّجَرِ» در اصطلاح اصفهانی‌ها به معنای زکیدن درخت است. زکیدن درخت یعنی انسان یک شاخه از درخت را بگیرد و با دست خود تمام سرشاخه‌ها و برگها را به زمین بریزد، به این ترتیب درخت لخت شده و آسیب می‌بیند. «باع» به معنای امتداد دو دست و بدن بین آنهاست، و در اینجا کنایه از قدرت و توانایی زیاد است.

در معنای «تَكِيلُكُمْ» احتمالات مختلفی داده می‌شود؛ از جمله:

**الف -** احتمال اول این که یک «لام» محذوف باشد و بگوییم اصل آن «تَكِيلُ لَكُمْ» بوده است؛ مانند آیه شریفه که می‌فرماید: «وَ إِذَا كَالُوهُمْ أَوْ وَزَنُوهُمْ يُخْسِرُونَ»<sup>(۱)</sup> «و چون برای آنان کیل کنند یا وزن نمایند کم گذارند.»  
 «کالوهم» در این آیه شریفه به معنای «کالوا لهم» می‌باشد که یک «لام» حذف شده است.

۱-سوره مطففین (۸۲)، آیه ۳.

بر اساس این احتمال و به لحاظ این که ضمیر «تکیل» به پرچم برمی‌گردد، معنا این می‌شود که پرچم، شما را کیل می‌کند؛ ولی مقصود صاحب پرچم است؛ و اسناد در اینجا مجازی است.

این پرچم باطل که بر جای خود ایستاده و قدرتمند است، با صاعی که دارد ارزاقی را که باید به شما بدهد کیل می‌کند. پس اجناس و ارزاقی که باید به شما بدهد، کیل کرده و به شما می‌دهد و در ضمن شرّ و فتنه‌هایش هم به شما می‌رسد؛ درست مانند حکومت بعث که ارزاق را در اختیار گرفته بود و به مردم می‌داد و فتنه‌هایش نیز به مردم می‌رسید.

ب - احتمال دوم این است که «لام» در تقدیر نگیریم. بر اساس این احتمال معنا چنین می‌شود که صاحب این پرچم و حکومت قدرتمندی که در آینده می‌آید شما مردم را در پیمانۀ خود و به اختیار خود هر طور که بخواهد زیر و رو می‌کند و از شما به هر صورت که بخواهد استفاده می‌کند. همان‌طور که گندم و جو و امثال آن را کیل می‌کند و به هر کس بخواهد می‌دهد، شما را هم مانند گندم و جو در اختیار می‌گیرد و به هر صورت که بخواهد با شما برخورد می‌کند. گروهی را به قتل می‌رساند و عده‌ای را هم زندانی و شکنجه می‌کند، و همه شما در اختیار و در قبضۀ او هستید.

ج - احتمال سوم این است که هر حکومت و قدرتی مردم را موافق با خود حساب می‌کند و آنها را منطبق با فرهنگ و ارزشهای خویش می‌داند؛ به همه اعلام می‌کند که مردم طرفدار ما و مطابق با فرهنگ ما هستند. برای این که اگر مردم ناراضی هم باشند نمی‌توانند ناراضیتی خود را نشان دهند.

بیشتر به نظر می‌رسد احتمال دوم مقصود باشد.

«وَ تَخِطُكُمْ بِبَاعِهَا»: و با قدرت خود شما را می‌تکاند و هر کاری که بتواند نسبت

به شما انجام می‌دهد و در حقیقت شاخ و برگ وجود شما را بر زمین می‌ریزد. اموال هر کس را بخواهد می‌گیرد، گروهی را زندانی می‌کند، عده‌ای را شکنجه می‌دهد و بعضی را هم به قتل می‌رساند.

### نشانه‌های پرچمدار گمراهی

«قَائِدُهَا خَارِجٌ مِّنَ الْمِلَّةِ، قَائِمٌ عَلَى الضَّلَّةِ»

(پیشوای آن [پرچم] از دین [اسلام] خارج است، برگمراهی ایستاده است.)

«ملّة» در لغت عرب به معنای دین و آیین است، اما در زبان فارسی به طور معمول به معنای «توده مردم» یا «همه مردم» استعمال می‌شود؛ همان‌طور که بسیاری از کلمات دیگر زبان عربی نیز که در فارسی به کار می‌روند مفهومی غیر از معنای لغوی و موارد استعمال آن در زبان اصلی یافته‌اند.

قرآن کریم می‌فرماید: «قُلْ بَلْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا»<sup>(۱)</sup> «بگو بلکه [رستگاری در] آیین ابراهیم حنیف است.» «ملّة» در این آیه هم به معنای دین و آیین آمده است. امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید: رهبر این پرچم گمراهی و ضلالت از دین اسلام خارج است. بنی‌امیه و امثال آنان نام اسلام را بر خود گذاشته بودند ولی به احکام اسلام پایبند نبودند. کسی که امام حسین علیه السلام را به شهادت می‌رساند چگونه می‌تواند خود را پیرو احکام اسلام بدانند؟!

«قَائِدُهَا خَارِجٌ مِّنَ الْمِلَّةِ»: رهبر این پرچم بیرون از دین است «قَائِمٌ عَلَى الضَّلَّةِ»:

برگمراهی قیام دارد؛ یعنی اصلاً بر پایه و اساس گمراهی است. ضمیر «ها» در «قائدها» به پرچم برمی‌گردد، که در واقع صاحب پرچم مورد نظر است.

۱-سوره بقره (۲)، آیه ۱۳۵.

### آینده اصحاب امام علیهم السلام

«فَلَا يَبْقَى يَوْمَئِذٍ مِنْكُمْ إِلَّا تُفَالَةٌ كَثْفَالَةٍ الْقَدْرِ، أَوْ نُقَاضَةٌ كُنْفَاضَةِ الْعِمْ»

(پس در آن روز از شما باقی نماند مگر ته مانده‌ای مانند ته مانده دیگ، یا باقی مانده از

تکانده‌ای چون باقی مانده از تکانده کیسه.)

«تُفَالَةٌ» به معنای ته مانده است. هنگامی که در دیگ روغن درست می‌کنند و بعد روغن هایش را برمی‌دارند ته مانده یا آشغالهایی می‌ماند که به آن «تُفَالَةٌ» گفته می‌شود. و «نُقَاضَةٌ» آن چیزی است که با تکان دادن پیدا می‌شود؛ مثلاً وقتی گونی برنج را بعد از خالی کردن تکان دهند و باقی مانده‌های آن بیرون بریزد به آن «نُقَاضَةٌ» می‌گویند. «عِمْ» به معنای جوال، گونی و مانند آن است. بنابراین «نُقَاضَةُ الْعِمْ» یعنی: ته مانده آرد یا گندم و جو و مانند آن که در ته جوال و گونی پس از خالی کردن لابلای نخ‌ها باقی می‌ماند و با تکان دادن ظاهر می‌شود.

حضرت امیر علیه السلام در این فراز از آینده خبر داده و می‌فرماید: آن صاحب پرچم و یا حکومت قدرتمندی که درباره آن سخن گفتیم چنان شما را نابود و پراکنده می‌سازد که از شما چیزی باقی نمی‌ماند مگر همان مقدار که ته دیگ بعد از خالی کردن آن و یا ته گونی پس از خالی کردن باقی می‌ماند. یعنی اکثر مردم با حکومت همراه می‌گردند و کمتر کسی پیرو حق باقی می‌ماند، و اگر کسانی هم باقی بمانند به اندازه‌ای اندکند که مانند ذره‌هایی از آرد و یا دانه‌هایی از گندم و جو می‌باشند که در ته گونی و لابلای نخ‌های آن پس از خالی کردن باقی می‌ماند.

برای این که معمولاً هر حکومتی که می‌آید گرچه باطل و ستمگر باشد نوع مردم عملاً به دنبال آن می‌روند و با آن می‌سازند؛ کار خود را هم توجیه می‌کنند؛ نفس اماره توجیه می‌کند، می‌گوید حالا چاره دیگری نیست، ناچاریم با این حکومت - هر چند

فاسد باشد و کارهای خلاف مرتکب شود - بسازیم؛ مردم توجیه می‌کنند و معمولاً خود را با حکومت و حاکمان تطبیق می‌دهند. امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه ۲۱۰ می‌فرماید: «وَ إِنَّمَا النَّاسُ مَعَ الْمُلُوكِ وَ الدُّنْيَا إِلَّا مَنْ عَصَمَ اللَّهُ»: «و جز این نیست که مردم با پادشاهان و دنیا هستند، مگر کسی که خدا او را حفظ کند.»

در هر صورت نوع مردم معمولاً خود را با حاکمان هماهنگ می‌کنند، و از کسانی که حقگو و طرفدار حق و عدالت هستند تعداد اندکی باقی می‌ماند.

حالا چون وقت تمام شده ادامه خطبه را در جلسه آینده می‌خوانیم.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ

﴿ درس ۱۶۳ ﴾

## خطبه ۱۰۸

(قسمت چهارم)

ادامه سخن از آینده اصحاب امام علیه السلام  
زندگی سخت مؤمنان در حکومت باطل  
هشدار امام علیه السلام به اصحاب خود  
دعوت به اطاعت از «عالم ربّانی»  
وظیفه جلودار و راهنما  
علت لزوم اطاعت از «عالم ربّانی»



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۱۰۸ - قسمت چهارم »

«تَعْرُكُكُمْ عَرَكَ الْأَدِيمِ، وَ تَدُوسُكُمْ دَوْسَ الْحَصِيدِ، وَ تَسْتَخْلِصُ الْمُؤْمِنَ مِنْ بَيْنِكُمْ اسْتِخْلَاصَ الطَّيْرِ الْحَبَّةَ الْبَطِينَةَ مِنْ بَيْنِ هَزِيلِ الْحَبِّ. أَيْنَ تَذْهَبُ بِكُمْ الْمَدَاهِبُ، وَ تَسْتِيهِ بِكُمْ الْغِيَاهِبُ، وَ تَخْدَعُكُمْ الْكَوَاذِبُ؟ وَ مِنْ أَيْنَ تُؤْتُونَ وَ أَنْتَى تُؤْفَكُونَ؟ فَلِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابٌ، وَ لِكُلِّ غَيْبَةٍ إِيَابٌ. فَاسْتَمِعُوا مِنْ رَبَّانِيِّكُمْ، وَ أَحْضِرُوا قُلُوبَكُمْ، وَ اسْتَيْقِظُوا إِنْ هَتَفَ بِكُمْ؛ وَ لِيُصَدِّقَ رَأْدُ أَهْلِهِ، وَ لِيَجْمَعَ شَمْلَهُ، وَ لِيُحْضِرَ ذَهْنَهُ. فَلَقَدْ فَلَقَ لَكُمْ الْأَمْرَ فَلَقَ الْخَرْزَةَ، وَ قَرَفَهُ قَرَفَ الصَّمْغَةِ.»

این بخش از خطبه را که در درس گذشته شرح می دادیم درباره پیشگویی حضرت نسبت به حکومتی بود که در آینده - پس از حضرت - می آید و پایه های حکومت خود را استوار می کند و آن را به همه جا گسترش می دهد و مردم را با خود هماهنگ می سازد؛ به طوری که از طرفداران حق و مردم خوب کسی باقی نمی ماند مگر تعداد بسیار اندکی که به شیوه های مختلف زیر فشارهای گوناگون قرار می گیرند. در ادامه حضرت علی علیه السلام می فرماید:

ادامه سخن از آینده اصحاب امام علیه السلام

«تَعْرُكُكُمْ عَرَكَ الْأَدِيمِ، وَ تَدُوسُكُمْ دَوْسَ الْحَصِيدِ»

(پیشوای پرچم گمراهی شما را مانند مالیدن پوست برای دباغی می مالد، و مانند کوبیدن

کشت درو شده می کوبد..)



«عَرَك» به معنای مالیدن و مالش محکم است؛ و «أَدِيم» به معنای پوست می باشد. «دَوْس» به معنای کوبیدن و لگدمال کردن است؛ و «حَصِيد» به معنای «محصول» است که مفعول می باشد؛ یعنی درو شده.

حضرت امیر علیه السلام می فرماید: «تَعَزُّكُمْ عَرَكَ الْأَدِيمِ»: پیشوای پرچم گمراهی هنگامی که قدرتمند و پابرجا شد شما را مانند پوستی که دباغی می کند و چرم درست می کند فشار داده و زیر شکنجه قرار می دهد. پوست گوسفند یا بز را که می خواهند چرم درست کرده یا آن را تیماج کنند فشار زیادی روی آن می آورند و بارها آن را می تراشند و تغییرات مختلف می دهند تا بالاخره چرم یا تیماجی شود که دلشان می خواهد. شما را آن قدر تحت شکنجه و فشار قرار می دهند تا بلکه بتوانند با خودشان هماهنگ سازند.

«وَ تَدُوسُكُمْ دَوْسَ الْحَصِيدِ»: و شما را همانند کوبیدن کشت درو شده می کوبد. وقتی گندمها را با خوشه ها چیده یا درو کرده اند و می خواهند خرمن کنند تا دانه های گندم از بین خوشه ها بیرون بیاید، باید فشار زیادی بر این خوشه های گندم بیاید تا سُفال و کاه آن له و جدا شود و دانه های گندم بیرون آیند و قابل استفاده بشوند. حضرت علی علیه السلام برای نشان دادن فشاری که بر مردم مؤمن در حکومت های باطل و ستمگر می آید از این تشبیه استفاده کرده و می فرمایند: حکومت باطل هنگامی که قدرتمند شد شما را زیر شکنجه و فشار قرار می دهد مانند فشاری که روی پوست آورده می شود وقتی که بخواهند چرم درست کنند و یا مانند فشاری که روی خوشه های گندم چیده شده می آید تا گندم آنها جدا شود. اینها نیز مردم خوب و باایمان را له می کنند و می کوبند تا آنان را با خود هماهنگ سازند و یا ساکت کنند؛ و خلاصه نمی گذارند کسی حرف حق و منطقی خود را بیان کند.

### زندگی سخت مؤمنان در حکومت باطل

«وَتَسْتَخْلِصُ الْمُؤْمِنَ مِنْ بَيْنِكُمْ اسْتِخْلَاصَ الطَّيْرِ الْحَبَّةَ الْبُطِينَةَ مِنْ بَيْنِ هَزِيلِ الْحَبِّ»  
 (و مؤمن را از میان شما جدا می‌کند مانند جدا کردن پرنده، دانه درشت را از میان دانه لاغر.)  
 «تَسْتَخْلِصُ» از باب استفعال و به معنای طلب خلوص است. «تَسْتَخْلِصُ الْمُؤْمِنَ»  
 یعنی: آن پیشوای ضلالت، مؤمن خالص را جدا می‌کند. «بُطِين» به شکم بزرگ و چاق  
 گفته می‌شود، «بُطِينَةَ» یعنی «سمینه» یا چاق.  
 کلمه «طَیْر» در برخی از نسخه‌های نهج البلاغه نیامده است. ولی در دو نسخه  
 خطی مربوط به قرن پنجم و بسیاری از نسخه‌های چاپی دیگر آمده است.  
 حضرت می‌فرماید: آن پیشوای پرچم گمراهی و ضلالت افراد مؤمن و خوب را  
 جدا می‌کند تا آنان را به زندان بیندازد و یا به قتل برساند و خلاصه از صحنه جامعه  
 حذف کند؛ مانند پرنده‌ای که دانه‌های درشت و خوب را از بین دانه‌های کوچکتر و  
 لاغر جدا می‌کند و برمی‌چیند.

برای این که دانه‌های بزرگتر مواد غذایی بیشتری دارند پرنده‌ها ابتدا همانها را جدا  
 می‌کنند. حکومت ستمگر نیز مأموران اطلاعات و جاسوسهای خود را در کمین و  
 مراقبت افراد حق طلب و مؤمنین خالص قرار می‌دهد و انگشت خود را روی آنها  
 نشانه می‌رود تا آنان را دستگیر کرده و به زندان بیندازد و یا نابود نماید.

«وَتَسْتَخْلِصُ الْمُؤْمِنَ مِنْ بَيْنِكُمْ»: و آن پیشوای پرچم گمراهی، مؤمن خالص را از  
 بین شما جدا می‌کند «اسْتِخْلَاصَ الطَّيْرِ الْحَبَّةَ الْبُطِينَةَ»: مانند جدا کردن پرنده، دانه‌های  
 درشت و بزرگ را «مِنْ بَيْنِ هَزِيلِ الْحَبِّ»: از میان دانه‌های لاغر و کوچک.  
 «اسْتِخْلَاصَ» در این عبارت مفعول مطلق نوعی است؛ یعنی نوع جدا کردن پرنده.

خلاصه جاسوسان و مأموران حکومت ستمگر این‌گونه مؤمنین خالص را  
 یکی یکی پیدا کرده و از بین مردم جدا می‌کنند تا آنها را بکشند یا برایشان پرونده

درست کرده و آنها را زیر فشار قرار دهند و به زندانهای طولانی مدت بیندازند.

### هشدار امام علیه السلام به اصحاب خود

«أَيُّنَ تَذْهَبُ بِكُمْ الْمَذَاهِبُ، وَ تَتَّبِعُهُ بِكُمْ الْغِيَاهِبُ، وَ تَخْدَعُكُمْ الْكُوَاذِبُ؟»

(این مذهب‌های گوناگون شما را به کجا می‌برد؟ و تاریکی‌ها تاکی شما را سرگردان می‌کند؟

و دروغها چگونه فریبتان می‌دهد؟)

«تَتَّبِعُهُ» از ماده «تاه، تَتَّبِعُهُ» به معنای تحیر و سرگردانی است. و «غِيَاهِبُ» جمع «غَيْهَبُ» است که به معنای تاریکی می‌آید. «كُوَاذِبُ» هم جمع «كَاذِبَةٌ» به معنای دروغ می‌باشد. احتمال دارد که عبارت «أَيُّنَ تَذْهَبُ...» دنبال مطلب قبل باشد و احتمال دارد که مطلب مستقلى باشد. در هر صورت حضرت می‌خواهد به مخاطبین و مردم زمان خود هشدار دهد که علت تسلط آن حکومت ستمگر در آینده این است که شما مذاهب و روشهای گوناگونی دارید و هنگامی که مذاهب گوناگون شد و اختلافات افزایش یافت ستمگران - هر چند اندک باشند - بر شما تسلط می‌یابند. «أَيُّنَ تَذْهَبُ بِكُمْ الْمَذَاهِبُ؟»: این مذهب‌ها و روشهای مختلف شما را کجا می‌برند؟ به تعبیر دیگر وقتی شما مردم از حق دفاع نمی‌کنید و قدر امیرالمؤمنین علیه السلام را نمی‌دانید و گرد او جمع نمی‌شوید و هر کس ساز خودش را می‌زند، نتیجه‌اش این است که آب گل آلود می‌شود و ستمگران سوءاستفاده می‌کنند.

«وَ تَتَّبِعُهُ بِكُمْ الْغِيَاهِبُ»: و چگونه و تاکی ظلمت‌ها شما را دچار تحیر و سرگردانی می‌سازند؟ ظلمت‌های گوناگونی که ریشه‌اش از بعد از رحلت پیامبر و در زمان خلفا شروع شد و در زمان عثمان اوج گرفت و گسترش یافت. به گونه‌ای که عده‌ای جاه‌طلب و هواپرست قدرت پیدا کردند و تاریکی‌ها و بدعت‌ها را در جامعه گسترش دادند، و زمینه فساد به اندازه‌ای زیاد شد که معاویه هم هوس کرد تا خلیفه رسول الله شود؛ معاویه‌ای که در ابتدا مسلمان نشد و پدر او ابوسفیان هم اسلام واقعی نیامورد. و

مردم هم دچار سرگردانی شدند به طوری که نور اسلام زیر ابرهای تاریک پنهان شد. مقصود از «غیاب» ظلمت‌هایی است که در جامعه پیدا شده است و نور اسلام را که پیامبر ﷺ آورد زیر ابرهای تاریکی قرار داد.

علاوه بر موارد فوق حضرت می‌فرماید: اوضاع به گونه‌ای پیچیده و دگرگون می‌شود که حکومت‌های ظالم برای توجیه کار خود خبرهای زیادی جعل کرده به پیامبر اکرم ﷺ نسبت می‌دهند و آنها را در جامعه منتشر می‌کنند تا جایی که مردم به خاطر این دروغها و جعل و تحریف‌ها فریب می‌خورند. این دروغها و اخبار جعلی که به وسیله بلندگوها و نشریات و رسانه‌های خود منتشر می‌کنند، باعث می‌شود مردم فریب بخورند و گمان کنند که این افراد ستمگر واقعاً عادل هستند و حکومتشان حکومت حق و اسلامی است.

البته بعضی از شرح‌کنندگان نهج البلاغه گفته‌اند که مقصود از «تَخْدَعُكُمُ الْكُؤَادِبُ» این است که دین شما بر اساس دروغ شکل می‌گیرد؛ یعنی با دروغ دین را به خورد شما می‌دهند؛ اما این احتمال مناسب و درست نیست، و همان معنای اول صحیح است.

«وَمِنْ أَيْنَ تُؤْتَوْنَ وَ أَنَّى تُؤْفَكُونَ؟ فَلِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابٌ، وَ لِكُلِّ غَيْبَةٍ إِيَابٌ»

(و از کجا به سراغ شما می‌آیند و چگونه منحرف می‌شوید؟ پس برای هر مدتی نوشته‌ای،

و برای هر غیبتی بازگشتی است.)

«تُؤْتَوْنَ» فعل مجهول است. «أَجَلٌ» به معنای مدت؛ و «إِيَابٌ» به معنای بازگشت

است. «غَيْبَةٌ» یعنی آنچه فعلاً مشهود نیست؛ و «تُؤْفَكُونَ» مضارع مجهول است.

حضرت می‌فرماید: «وَمِنْ أَيْنَ تُؤْتَوْنَ؟»: و از چه جایی مورد نفوذ واقع می‌شوید؟

به تعبیر دیگر آیا فکر کرده‌اید آنان که می‌خواهند شما را فریب دهند از چه راهی در

شما نفوذ می‌کنند؟ «وَأَنَّى تُؤْفَكُونَ؟»: و به کجاها و یا چگونه منصرف و گرداننده

می‌شوید؟ آیا اندیشیده‌اید که چگونه شما را از راه حق بازمی‌گردانند و در حقیقت

شما را به طرف چه اهداف یا چه فرهنگ و دیدگاهی سوق می دهند؟ و آیا به فکر عاقبت کار خود بوده‌اید که عاقبت کارتان به کجا منتهی می شود؟

حضرت پس از این فرمایشات که به صورت سؤال بود می فرمایند: «فَلِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابٌ»: پس برای هر مدتی که در این عالم هست نوشته‌ای هست، یعنی مقدری هست. تصور نکنید قیامت نیست و به حساب و کتاب و کتاب شما رسیدگی نمی شود، این چنین نیست که شما در برابر مسائل اجتماع تکلیف نداشته باشید و با شما کاری نداشته باشند؛ بلکه برای هر مدتی نوشته‌ای وجود دارد، به این معنا که هر کسی تا زمان مشخصی فرصت دارد و پس از آن می میرد و یا حکومتش تمام می شود. بنی امیه با این که نفوذ و قدرت زیادی پیدا کردند ولی بالاخره حکومت آنها پس از هشتاد و چهار سال تمام شد و از بین رفت. و در نهایت شما و دیگران باید نسبت به اعمال خود پاسخگو باشید. پس برای هر مدتی در این جهان طبیعت نوشته و مقدری وجود دارد و هر کدام از ما دارای کتابی هستیم که اعمالمان در آن ثبت و ضبط می شود.

«وَلِكُلِّ غَيْبَةٍ إِيَابٌ»: و همچنین برای هر غایبی بازگشتی وجود دارد. به این معنا که تصور نکنید اگر حکومت حق مدتی غایب شد و باطل روی کار آمد همیشه وضع به همین صورت باقی خواهد ماند؛ بلکه به هر حال حکومت حق روزی پیروز می شود.

### دعوت به اطاعت از «عالم ربّانی»

«فَاسْتَمِعُوا مِنْ رَبَّانِيكُمْ، وَ أَحْضِرُوا قُلُوبَكُمْ، وَ اسْتَيْقِظُوا إِنَّ هَتَفَ بِكُمْ»

(پس بشنوید از عالم ربّانی خودتان، و دلهای خود را در پیشگاه او حاضر کنید، و اگر شما را

صدا زد بیدار شوید.)

در بعضی از نسخه‌های نهج البلاغه «فَاسْتَمِعُوا» آمده که به نظر می رسد اشتباه باشد و همان «فَاسْتَمِعُوا» صحیح است که در دو نسخه خطی قرن پنجم و بسیاری از نسخه‌های چاپی آمده است.

حضرت می فرماید: بالاخره مذاهب مختلف شما را به تحیر و سرگردانی دچار ساخته و به این سو و آن سو می کشانند و احادیثی از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ جعل کرده و فریب می دهند؛ پس برای نجات از این وضع بیایید از کسی که عالم ربّانی است و با خدا مربوط است و علم او خدایی است حرف حق را بشنوید و دلهای خود را نزد آن عالم ربّانی حاضر کنید؛ یعنی قلباً به او توجه داشته باشید.

مقصود از عالم ربّانی در این فرمایش، خود حضرت است. به این معنا که حضرت به ناچار از خود تعریف می کند و هشدار می دهد که در این شرایط که هر کس به سمت و سویی می رود و گروهی با جعل احادیث مردم را می فریبند، باید به طرف او بروید تا نجات پیدا کنید. گاهی انسان ناچار می شود برای روشن شدن حقیقت از خود تعریف کند. عرض کردم هنگامی که عده ای مقابل مجلس شعار «مرگ بر مدرّس» سر دادند او به تنهایی گفت: «زنده باد مدرّس». بعد هم گفت: من دیدم همه علیه من شعار می دهند گفتم اگر خودم هم از خودم دفاع نکنم که نمی شود؛ بالاخره باید یکی باشد که حقیقت را بیان کند. در اینجا هم با آن سوابق و امتیازاتی که حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَام داشته و از کودکی همراه پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بوده و در همه جنگ ها از پیامبر دفاع کرده است مردم حق و امتیازات او را نادیده می گیرند و به گمراهی افتاده اند؛ لذا به ناچار می فرماید: در این شرایط گمراه کننده، برای نجات خود و پیدا کردن راه سعادت به سخنان و راهنمایی های عالم ربّانی خود - که من باشم - گوش فرا دهید و دل خود را به او بسپارید و قلباً به او توجه داشته باشید و اگر به شما ندایی می کند بیدار شوید و از خواب غفلت بیرون بیایید.

### وَضِيفَةُ جُلُودَارٍ وَرَاهِنَمَا

«وَلْيُصَدِّقْ رَائِدٌ أَهْلَهُ»

(و باید جلودار و رهبر به مردم خود راست بگوید.)

«رَادَ، يَرُودُ» به معنای «طَلَبَ، يَطْلُبُ» است، و بنابراین «رَأَدَ» اسم فاعل و به معنای «طالب» است؛ «إِرَادَةُ» هم باب افعال و از «رَادَ، يَرُودُ» است. در گذشته در سفرها و جنگ‌ها کسانی را مشخص می‌کردند که قبل از کاروان و یا سپاه حرکت کنند و جایی که برای استراحت مناسب است و آب و گیاهی یافت می‌شود پیدا کنند و هنگامی که کاروان و یا لشکر می‌آیند بدانند کجا منزل کنند تا بیابان مرگ نشوند؛ به این افراد اصطلاحاً «رَأَدَ» می‌گفتند؛ یعنی طالب آب و گیاه. آن وقت به‌طور کلی به جلودار «رَأَدَ» گفته می‌شود.

حضرت در ادامه سخنان خود می‌فرماید: رَأَدَ و جلودار باید به اهل خود راست بگوید، جلودار باید مورد اطمینان باشد؛ برای این که جلودار است که مشخص می‌کند کجا برای ادامه حیات و آسایش و زندگی مناسب است، و اوست که آنجا را تعیین می‌کند و به مردم می‌گوید و مردم هم قبول می‌کنند.

حضرت در اینجا نیز به خودشان اشاره دارند؛ در حقیقت می‌فرمایند: من جلودار شما هستم و جلودار باید به اهل خود راست بگوید. بنابراین من هم به شما راست می‌گویم و شما باید از من اطاعت کنید تا به سعادت برسید و نجات پیدا کنید.

البته بعضی از شرح‌کنندگان این خطبه خواسته‌اند این فرمایش را بر غیر حضرت منطبق کنند و می‌گویند: مقصود حضرت این است که به‌طور کلی رَأَدَ و جلودار باید مردم خود را راهنمایی کرده و به آنها راست بگوید.<sup>(۱)</sup> ولی این معنا چندان صحیح نیست و همان احتمال اول مناسب‌تر است.

«وَلْيَجْمَعْ شَمْلَهُ، وَلْيُخْضِرْ ذَهْنَهُ»

(و پراکندگی اش را گرد آورد، و ذهنش را حاضر و آماده سازد.)

«شَمَل» به معنای «مشمول» است؛ یعنی چیزی که در اختیار اوست.

در معنای «وَلْيَجْمَعُ شَمْلَهُ» دو احتمال وجود دارد:

**الف -** احتمال اول این که رائد و جلو دار باید تمام افکار و امکاناتی را که زیر نظر اوست جمع کند تا بتواند وظیفه جلوداری خود را به خوبی انجام دهد.

**ب -** احتمال دوم این که باید افراد مطیع خود را جمع و جور کند و نگذارد پراکنده باشند. به نظر می رسد احتمال اول مناسب تر باشد. زیرا چنان که گفتیم «شَمَل» به چیزهایی گفته می شود که در اختیار انسان است؛ رائد باید هر آنچه در اختیار دارد جمع کند و همه امکانات را در این راه به کار گیرد که مبادا اشتباه کند و جمعیت را بیابان مرگ نماید.

«وَلْيُخْضِرْ ذِهْنَهُ»: و باید ذهن خود را برای مأموریتش حاضر و آماده کند، حواسش پرت نباشد، به فکر زن و بچه و چیزهای دیگر نباشد تا مأموریت خود را به خوبی انجام دهد.

البته گویا حضرت در اینجا که فرمود: رائد باید به اهلش راست بگوید و افکار و امکانات و ذهن خود را جمع و متوجه مأموریت خود کند، جمله ای معترضه به کار برده است؛ و اکنون به علت لزوم پیروی از عالم ربّانی می پردازند.

### عَلَّتْ لِرُؤْمِ اطاعت از «عالم ربّانی»

«فَلَقَدْ فَلَقَ لَكُمْ الْأَمْرَ فَلَقَ الْخَرَزَةَ، وَ قَرَفَهُ قَرْفَ الصَّمْغَةِ»

(پس هر آینه [عالم ربّانی] حقیقت امر را همچون شکافتن دانه مهره برای شما شکافت، و آن را

مانند جدا کردن صمغ و شیره از درخت جدا کرد.)

همان طور که بارها توضیح داده ام کلمه «امر» در اصطلاح قرآن و روایات به امور اجتماعی کلی گفته می شود که از جمله مصادیق آن حکومت است. پس امر در آیات و روایات به معنای امر حکومت و یا امور اجتماعی و سیاسی است و نه به معنای امور جزئی.



«خَرَزَةٌ» (با فتح راء) به معنای دانه و مهره می آید، که البته در بعضی از نسخه‌ها به صورت «خَرَزَةٌ» (با سکون راء) آمده که غلط است. و «صَمَغٌ» به معنای شیرهای است که از درخت بیرون می زند و به آن می چسبد.

اگر می خواستند از کنه و باطن یک دانه و مهره به خوبی آگاه شوند آن را می شکستند و خصوصیاتش را بررسی می کردند تا ببینند حقیقتش چیست. در اینجا هم حضرت امیر علیه السلام در ادامه فرمایش خود و بر اساس فرهنگ آن روز و تمثیل‌ها و اصطلاحاتی که رواج داشته است می فرماید: «فَلَقَدْ فَلَقَ لَكُمْ الْأَمْرَ فَلَقَ الْخَرَزَةَ»: آن عالم ربّانی، یعنی من، اصل حاکمیت حق را برای شما شکافته و روشن کرده‌ام که حکومت یعنی چه و حاکم باید چه کسی باشد؛ و به طور دقیق حکومت مبتنی بر حق و عدالت را برای شما بیان کردم. آن چنان مسائل را در این زمینه شکافتم و بررسی کردم که مانند شکافتن مهره برای شناختن باطن و بررسی ویژگی‌های آن بود. به تعبیر دیگر من به باطن امر احاطه و اطلاع دقیق دارم و شما مردم اگر به دنبال حق هستید باید از من پیروی و متابعت کنید.

«وَقَرَفُهُ قَرْفٌ الصَّمْغَةِ»؛ «قَرْفٌ» یعنی جدا کرد. صَمَغٌ و شیرهای که از درخت بیرون می زند اگر بخواهند بررسی و از آن استفاده کنند باید از درخت جدا کنند تا معلوم شود که چیست و مثلاً نفع دارد یا ضرر؛ آن وقت آن را ذره ذره از درخت جدا نمی کنند بلکه به کلی از درخت می کنند که چیزی از آن باقی نمی ماند. حضرت با این تشبیه می خواهند بفرمایند: من همه حقایق و مسائل لازم در امر حکومت را برای شما بیان کردم و همه را تحویل شما دادم و چیزی از آن باقی نمانده است.

از این تعبیرات و تشبیهات امام علیه السلام می توان این استفاده را هم کرد که اگر کسی بخواهد نسبت به مسأله‌ای قضاوت کند، باید به باطن و گُنه آن هم پی ببرد. ادامه خطبه را در جلسه آینده می خوانیم.

وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَکَاتُهُ

## ﴿ درس ۱۶۴ ﴾

### خطبه ۱۰۸

(قسمت پنجم)

پیامدهای ویرانگر حاکمیت گمراه

- استقرار باطل و تسلط جاهلیت

- نیرومندی طاغیان و کاهش دعوتگرانِ حق

- یورش زمانه و غرّش باطل

- برادری بر گناه و جدایی بر دین

- دوستی بر دروغ و دشمنی بر صداقت

حاکمیت باطل، سرآغاز دگرگونی‌های منفی در جامعه و طبیعت

- شکل‌گیری اختلافات ظالمانه طبقاتی

- سقوط ارزشهای اخلاقی

- ارزش یافتن نسب‌های نامشروع

- عَرَضهٔ وارونه و ناهنجار اسلام



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبه ۱۰۸ - قسمت پنجم »

«فَعِنْدَ ذَلِكَ أَخَذَ الْبَاطِلُ مَا خِذَهُ، وَرَكِبَ الْجَهْلُ مَرَآكِبَهُ، وَعَظُمَتِ الطَّأْغِيَةُ، وَقَلَّتِ الدَّاعِيَةُ، وَصَالَ الدَّهْرُ صِيَالَ السَّيْحِ الْعُقُورِ، وَهَدَرَ فِينِقُ الْبَاطِلِ بَعْدَ كُظُومٍ. وَتَوَاحَى النَّاسُ عَلَى الْفُجُورِ، وَتَهَاجَرُوا عَلَى الدِّينِ، وَتَحَابُّوا عَلَى الْكُذِبِ، وَتَبَاغَضُوا عَلَى الصِّدْقِ. فِإِذَا كَانَ ذَلِكَ كَانَ الْوَلَدُ غَيْظًا، وَالْمَطَرُ قَيْظًا، وَتَفِيضُ اللَّئَامِ فَيْضًا، وَتَغِيضُ الْكِرَامِ غَيْضًا. وَكَانَ أَهْلُ ذَلِكَ الزَّمَانِ ذُنَابًا، وَسَلَاطِينُهُ سِبَاعًا، وَأَوْسَاطُهُ أَكَالًا، وَفُقَرَاؤُهُ أَمْوَاتًا؛ وَغَارَ الصِّدْقُ، وَفَاضَ الْكُذِبُ، وَاسْتَعْمَلَتِ الْمَوَدَّةُ بِاللِّسَانِ، وَتَشَاجَرَ النَّاسُ بِالْقُلُوبِ، وَصَارَ الْفُسُوقُ نَسَبًا، وَالْعَفَافُ عَجَبًا، وَلُبِسَ الْإِسْلَامُ لُبْسَ الْفُرُوقِ مَقْلُوبًا.»

این خطبه چند بخش جداگانه داشت: بخش اول آن درباره خداوند و بعضی از صفات او بود. در بخش دوم درباره پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ سخن فرمود. در بخش آخر هم که مقداری از آن را در درس گذشته خواندیم حضرت علی عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ از حوادث آینده و حکومت قدرتمند و باطلی که پس از او بر سر کار می آیند سخن گفتند. در شرح بخش آخر به اینجا رسیدیم که می فرماید:

## پیامدهای ویرانگر حاکمیت گمراه

### - استقرار باطل و تسلط جاهلیت

«فَعِنْدَ ذَلِكَ أَخَذَ الْبَاطِلُ مَا خِذَهُ، وَ رَكِبَ الْجَهْلُ مَرَاكِبَهُ»

(پس در آن هنگام، باطل جاهای فراگیر خود را فرا گرفته؛ و جهل و نادانی، مرکب‌های خود را

سوار شده است.)

در این که عبارت فوق مربوط به کجا می‌شود در بین شرح دهندگان این خطبه اختلاف نظر است. بعضی از آنها گفته‌اند که این عبارت مربوط به «رایت ضلالت» و دنباله «وَ تَسْتَخْلِصُ الْمُؤْمِنَ مِنْ بَيْنِكُمْ...» است، و بنابراین عبارت «أَيْنَ تَذْهَبُ بِكُمْ الْمَذَاهِبُ، وَ تَتِيَهُ بِكُمْ الْغِيَاهِبُ...» جمله‌های معترضه می‌باشند.<sup>(۱)</sup> بر اساس این احتمال باید بگوییم که حضرت می‌فرماید: حکومت باطل هنگامی که مسلط شود و در همه جا نفوذ کند شما را خرد می‌نماید و افراد مؤمن را از بین دیگران جدا کرده و نابود می‌سازد. و حضرت در ضمن توضیح کارهای حکومت باطل و یا پرچم گمراهی می‌خواهد به اصحاب خود هم موعظه‌ای کرده باشد. این است که در وسط فرمایشات خود می‌فرماید: «أَيْنَ تَذْهَبُ بِكُمْ الْمَذَاهِبُ...»: شما به چه سمت و سوی می‌روید؟ بنابراین بر اساس احتمال اول، از عبارت «أَيْنَ تَذْهَبُ بِكُمْ الْمَذَاهِبُ...» تا «فَعِنْدَ ذَلِكَ» جملات معترضه است و عبارت «فَعِنْدَ ذَلِكَ» ادامه عبارت «وَ تَسْتَخْلِصُ الْمُؤْمِنَ...» می‌باشد. احتمال دوم که مرحوم مجلسی نیز آن را مطرح کرده این است که بگوییم در اینجا مرحوم سید رضی عبارات و جملاتی را حذف کرده است؛ و پس از حذف آن عبارتها این قسمت آمده است.<sup>(۲)</sup>

البته در معنای همین عبارت «أَخَذَ الْبَاطِلُ مَا خِذَهُ» دو احتمال وجود دارد:

۲- همان.

۱- بحار الأنوار، ج ۳۴، ص ۲۴۷.

**الف -** بر اساس احتمال اول معنا چنین می‌شود که باطل آنجاهایی را که باید فرا بگیرد فرا می‌گیرد. یعنی هر جایی که محل جاگرفتن باطل است آنجاها را فرا می‌گیرد و بر جاهایی که قدرت دارد مسلط می‌شود. پس در حقیقت حضرت می‌فرماید: باطل جاگیر می‌شود در جایی که جای آن است و باید جاگیر شود.

**ب -** احتمال دوم که به نظر می‌آید این است که: هر باطلی برای خود یک فرهنگ و مستنداتی دارد؛ حتی کشوری که به کشورهای دیگر حمله می‌کند برای خود بهانه‌ها و یا توجیهاتی دارد. به عنوان مثال آمریکا مطرح می‌کند که ما می‌خواهیم در بین مردم فلان کشور دموکراسی پیاده کنیم و جلوی ظلم را بگیریم. بالاخره یک عللی برای آن باطل خودش ذکر می‌کند. براساس این احتمال معنای «فَعِنْدَ ذَلِكَ أَخَذَ الْبَاطِلُ مَا خَذَهُ» این می‌شود که حکومت باطل آن مأخذهای خودش را می‌گیرد؛ یعنی آن چیزهایی که بهانه اوست برای این که باطل را رواج دهد؛ به عبارت دیگر برای این که قدرت خود را گسترش دهد فرهنگ خود را گرفته و به مردم القا می‌کند.

«فَعِنْدَ ذَلِكَ»: پس هنگامی که پرچم گمراهی قرار گرفت و مسلط شد «أَخَذَ الْبَاطِلُ مَا خَذَهُ»؛ «مَأْخِذٌ» جمع «مَأْخَذٌ» است. باطل فرا می‌گیرد آنجاهایی را که باید فرا بگیرد، یا باطل فرهنگ و بهانه‌های خود را گرفته و به مردم القا می‌کند. «وَوَكَيْبَ الْجَهْلِ مَرَاكِبَهُ»: و جهل و نادانی بر مرکب‌های خود سوار می‌شود؛ به این معنا که جهل و نادانی بر مردم حاکم می‌شود و در بین مردم بر اساس جهل و نادانی و خرافات و دروغها حکومت می‌شود.

#### - نیرومندی طاغیان و کاهش دعوتگران حق

«وَ عَظُمَتِ الطَّاغِيَةُ، وَ قَلَّتِ الدَّاعِيَةُ»

(و طاغیان [یا طغیانگر] بزرگ گردد، و دعوت به حق [یا دعوت‌کننده به حق] اندک شود.)

«طَاغِيَّةٌ» ممکن است اسم فاعل باشد که موصوف آن محذوف است، یعنی

«فئة طاغية» جمعیت طغیانگر؛ و امکان دارد به معنای مصدری باشد که در این صورت معنای طغیان می‌دهد. اساساً وزن «فاعلة» گاهی مصدر و گاهی اسم فاعل است. آیه شریفه قرآن می‌فرماید: ﴿إِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ \* لَيْسَ لِمَنْ يُوقِعُهَا كَاذِبَةٌ﴾<sup>(۱)</sup> «هنگامی که واقعه [قیامت] واقع شود، در وقوع آن دروغی نیست.» در این آیه شریفه «كاذِبَةٌ» به معنای «کذب» آمده که مصدر است. پس اگر به معنای اسم فاعل باشد، «عَظُمَتِ الطَّاغِيَةُ» یعنی: گروه طغیانگر بزرگ می‌گردند؛ و اگر به معنای مصدری باشد، یعنی: طغیان بزرگ می‌شود.

همین دو احتمال در «داعية» نیز مطرح می‌شود. بنابراین اگر «داعية» به معنای اسم فاعل باشد، «وَقَلَّتِ الدَّاعِيَةُ» به این معنا خواهد بود که آن نفوسی که داعی به حق هستند کم می‌شوند؛ و اگر به معنای مصدری باشد، یعنی: دعوت به حق کم می‌شود. در صورتی که «طاغية» و «داعية» به معنای اسم فاعل باشد، صفت است برای فاعل محذوف که «فئة» یا «نفوس» باشد؛ یعنی عبارت در اصل «وَعَظُمَتِ النَّفُوسُ الطَّاغِيَةُ، وَقَلَّتِ النَّفُوسُ الدَّاعِيَةُ» بوده است و «طاغية» و «داعية» صفت «نفوس» خواهد بود. حضرت علی عليه السلام می‌فرماید: در این شرایط که پرچم گمراهی تسلط یافته و باطل توجیهات خود را رواج داده و بر مرکب‌های نادانی سوار شده است، طغیان و یا طغیانگران بزرگ می‌شوند و دعوت به حق یا دعوت‌کنندگان به سوی حق اندک می‌گردند؛ خلاصه حکومت، حکومت طغیان و زور و قلدری می‌شود.

#### - یورش زمانه و غرّش باطل

«وَصَالَ الدَّهْرُ صِيَالَ السَّبْعِ الْعَقُورِ، وَ هَدَرَ فَنَيْقُ الْبَاطِلِ بَعْدَ كُظُومٍ»

(و روزگار مانند حمله درنده گزنده حمله نموده؛ و شتر نر باطل پس از خشم فرو بردن، صیحه

زده است.)

۱-سوره واقعه (۵۶)، آیات ۱ و ۲.

«صال» از ماده «صولت» به معنای حمله و یورش است. «سَبِیح» یعنی درنده، و «عقور» به معنای گاز گیرنده و درنده می باشد. «هَدَر» یعنی صیحه زد، و «هدیر» به معنای صیحه است. این تعبیر در مورد شتر نر و کبوتر هر دو استعمال می شود. اگر در مورد کبوتر مورد استفاده قرار گرفت و گفته شد: «هَدِيرُ حَمَامٍ» به معنای آواز خواندن کبوتر است؛ و در شتر به معنای صیحه است. «فنیق» به شتر نر گفته می شود، و «كُطُوم» به معنای فرو بردن خشم و ساکت و آرام بودن است.

در این فرمایش حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) ابتدا حمله را به روزگار نسبت می دهد، در صورتی که روزگار حمله نمی کند؛ ولی چون اموری که در روزگار واقع می شود اسناد به زمان هم داده می شود، گاهی می گوئیم روزگار یا زمانه چقدر به ما ظلم کرد، یعنی مردم زمانه ظلم کرده اند.

از سوی دیگر باطل را به شتر نری تشبیه می فرماید که از فرط خشم و ناراحتی صیحه می کشد؛ در حقیقت «فَنِیقُ الْبَاطِلِ» یا «شترِ نرِ باطل» از باب اضافه «مَشَبَّه به» به «مَشَبَّه» است. به عبارت دیگر هنگامی که شخص شجاعی را به «أَسَد» (شیر) تشبیه می کنیم، مانند این است که شجاعتش جدا شده و به صورت یک آسد در آمده است. در اینجا نیز هنگامی که می گوئیم «شترِ نرِ باطل»، یعنی باطلی که مانند شتر نر است و صیحه می زند.

بنابراین حضرت می فرماید: روزگار مانند درنده گزنده به مردم حمله می کند؛ و شترِ نرِ باطل صیحه می کشد پس از آن که مدتی ساکت و آرام بود. می دانید که شتر نر نیرومندتر از شتر ماده است و هنگامی که عصبانی شود طوری صیحه می کشد که همه از او وحشت می کنند. در اینجا حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) باطل را در آن هنگام به شترِ نرِ عصبانی تشبیه می فرماید که صیحه می کشد و همه را از خود می ترساند.

باطل تا قدرت نداشته ساکت بوده، بسا با مردم خوش رفتاری هم می کرده است.



مانند رضاخان که در آن اوایل در میان مردم خود را موجه نشان می‌داد و به دیدار علما می‌رفت و در مجالس روضه شرکت می‌کرد و شمع به دست می‌گرفت و در مجالس تعزیه می‌رفت؛ در ابتدا ساکت و آرام بود، ولی وقتی که مسلط شد با صیحه و قلداری حکومت کرد.

### - برادری بر گناه و جدایی بر دین

«وَتَوَاحَى النَّاسُ عَلَى الْفُجُورِ، وَ تَهَاجَرُوا عَلَى الدِّينِ»

(و مردم بر گناه و فجور با همدیگر رفیق و برادر شده، و بر [سر] دین از یکدیگر دور گردیده‌اند.)

«تواخی» در اصل «تآخی» و از ماده «أخی» به معنای برادری است؛ بنابراین بر طبق قاعده باید «تواخی» با همزه باشد؛ ولی معمولاً در چنین مواردی همزه را قلب به واو می‌کنند.

حضرت علی علیه السلام می‌فرماید: مردم بر گناه و فجور با همدیگر رفیق می‌شوند. لات‌ها برای انجام فحشا و گناه با هم رفیق و برادر می‌شوند و حکومت در اختیار آنان قرار می‌گیرد؛ ولی همین مردم بر سر دین از همدیگر هجرت کرده و دور می‌شوند. به این معنا که اگر کسی دین داشته باشد از او جدا شده و می‌گویند: با این فرد نمی‌شود ساخت. افراد دیندار را رها کرده و آنان را در جامعه تنها می‌گذارند و منزوی می‌کنند؛ اما لات‌ها و رجاله‌ها با همدیگر رفیق می‌شوند. «تَهَاجَرُوا عَلَى الدِّينِ» یعنی: وقتی پای دین در کار بیاید نتیجه‌اش هجرت است و جدایی؛ دیندارها را تنها می‌گذارند. شاید هم معنای جمله این باشد که آنهایی که در راه باطل و فسق و فجور هستند با هم برادر و متحد می‌شوند، اما آنهایی که در راه حق و عدالت می‌باشند یکدیگر را ترک کرده و با هم اختلاف پیدا می‌کنند.

### - دوستی بر دروغ و دشمنی بر صداقت

«وَتَحَابُّوا عَلَيَّ الْكُذِبِ، وَتَبَاغَضُوا عَلَيَّ الصِّدْقِ»

(و بر دروغ با همدیگر دوست شده، و بر راستی با هم دشمن شده‌اند.)

«تَحَابُّوا» و «تَبَاغَضُوا» از باب تفاعل است که به معنای دوستی و دشمنی دوطرفه می‌آید.

در شرایطی که برادری و دوستی مردم بر اساس گناه و فحشاست و افراد دیندار را منزوی می‌کنند، بر سر دروغ هم با یکدیگر دوست و رفیق می‌شوند؛ به این معنا که دروغی جعل می‌کنند و بر سر همان دروغ می‌ایستند و کار خود را پیش می‌برند. از طرف دیگر اگر احیاناً حرف راستی در مورد آنان گفته شد، به عنوان این که آبرویشان رفته است با کسی که حرف راست زده دشمن می‌شوند و کینه او را به دل می‌گیرند. حکومت آنها بر پایه و اساس دروغ بنیان نهاده شده است و اگر کسی حرف راست بزند آبرویشان با آن حرف راست می‌رود و با گوینده آن دشمن می‌شوند که چرا حرف راست زده‌ای!

عبده در پانوشت این قسمت از خطبه می‌نویسد: «ما أَشْبَهَ هَذِهِ الْحَالِ بِحَالِ هَذَا الزَّمَانِ!»<sup>(۱)</sup> یعنی آنچه حضرت علی عليه السلام در اینجا می‌فرماید چقدر با زمان ما تناسب و شباهت دارد!

«وَتَحَابُّوا عَلَيَّ الْكُذِبِ»: و بر سر دروغ با هم رفیق می‌شوند «وَتَبَاغَضُوا عَلَيَّ الصِّدْقِ»: و بر سر راستگویی با یکدیگر بغض و کینه پیدا می‌کنند.

۱- نهج البلاغه عبده، ج ۱، ص ۲۰۸.

### حاکمیت باطل، سرآغاز دگرگونی‌های منفی در جامعه و طبیعت

«فَإِذَا كَانَ ذَلِكَ كَانَ الْوَلَدُ غَيْظًا، وَالْمَطَرُ قَيْظًا، وَتَفِيضُ اللَّئَامِ فَيْضًا، وَتَغِيضُ الْكِرَامِ غَيْضًا»

(پس هنگامی که آن گونه شد فرزند سبب خشم، و باران تابستانی می‌شود؛ و مردم پست فوران کنند فورانی، و افراد نیک فرو روند فرو رفتنی.)

«غَيْظًا» در این عبارت ممکن است از نظر معنا صفت «وَلَدٌ» باشد که از باب حمل حدث بر ذات می‌شود، مانند «زَيْدٌ عَدْلٌ»؛ به این معنا که فرزند سر تا پایش خشم و غضب است. و ممکن است به این معنا باشد که فرزند سبب خشم پدر و مادر می‌باشد. «فَيْضًا» نیز از ماده «فَيْضَان» به معنای فوران کردن است؛ و «غَيْضًا» به معنای فرو رفتن و کم شدن است. آیه شریفه می‌فرماید: ﴿وَغِيضَ الْمَاءِ وَفُضِي الْأَمْرِ﴾<sup>(۱)</sup> «و آب فرو رفت و کار به سرانجام رسید.»

حضرت می‌فرماید: هنگامی که این طور شد، یعنی وقتی فسق و فجور و دروغ و قلدری در جامعه حاکم شد، از جمله اتفاقاتی که خواهد افتاد این است که فرهنگ پدر و پسر از همدیگر جدا می‌شود. پدرها متعلق به نسل جلوتر می‌باشند و مثلاً اهل نماز و خدا و مسجد هستند و یک صداقتی دارند، در صورتی که بچه‌ها با فرهنگ دیگری رشد پیدا می‌کنند و پدر و مادر خود را عقب مانده می‌دانند و آنها را اذیت و آزار می‌رسانند.

البته همان طور که اشاره کردیم «غَيْظًا» در اینجا یا از باب حمل حدث بر ذات است، یعنی خود فرزند سر تا پا نسبت به پدر و مادر غیظ و خشم است؛ و یا این که می‌خواهد بگوید: فرزند موجب خشم و غضب پدر و مادر می‌شود. برای این که

۱-سوره هود (۱۱)، آیه ۴۴.

در حقیقت آنها در دو فرهنگ متفاوت رشد کرده و بزرگ شده‌اند. فرهنگ پدر و مادر همراه با صداقت و راستی و دینداری بوده، و فرهنگ فرزندان همراه با فسق و فجور می‌باشد.

آن وقت خداوند هم به جای این که باران خود را به موقع و در فصل خود نازل کند که مایه برکت زمین باشد و موجب رشد کشت و گندم مردم شود، باران را در فصل تابستان نازل می‌کند که غالباً سیل آسا می‌باشد و میوه‌های رسیده درختان را از بین می‌برد. باران اگر به موقع نیارد و در تابستان مخصوصاً در فصل درو بیارد، خرمن‌ها را آب برده و محصولات کشاورزی از بین می‌روند.

از طرف دیگر حضرت می‌فرماید: در چنین شرایطی افراد پست زیاد می‌شوند، و افراد نیک و پرهیزکار بسیار اندک و کمیاب می‌گردند. برای این که مردم معمولاً به دنبال حاکمان خود هستند و به همین دلیل نفس اماره کارهای خلاف آنها را هم توجیه می‌کند و مثلاً می‌گوید: خواهی نشوی رسوا هم‌رنگ جماعت شو! حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ در خطبه ۲۱۰ از نهج البلاغه می‌فرماید: «وَ إِنَّمَا النَّاسُ مَعَ الْمُلُوكِ وَ الدُّنْيَا إِلَّا مَنْ عَصَمَ اللَّهُ»: «و جز این نیست که مردم با پادشاهان و دنیا هستند، مگر کسی را که خداوند حفظ کند.» این است که وقتی حکومت به دست ستمگران و افراد دروغگو افتاد افراد خوب بتدریج کمتر می‌شوند و همه افراد پست و فرومایه و دروغگو با حاکمان معامله می‌کنند و می‌سازند.

«فَإِذَا كَانَ ذَلِكَ»: پس هنگامی که آن گونه شد «كَانَ الْوَلَدُ غَيْظًا»: سر تا پای فرزند نسبت به پدر و مادر خشم و ناراحتی است، یا فرزند موجب خشم و ناراحتی پدر و مادر است «وَ الْمَطَرُ قَيْظًا»: و باران در فصل تابستان می‌بارد و موجب ضرر می‌شود «وَ تَفِيضُ اللَّئَامِ فَيْضًا»: و افراد پست زیاد می‌گردند «وَ تَغِيضُ الْكِرَامِ غَيْضًا»: و افراد خوب و بزرگوار کم می‌شوند و فرو می‌روند.

### - شکل‌گیری اختلافات ظالمانه طبقاتی

«وَكَانَ أَهْلُ ذَلِكَ الزَّمَانِ ذُنَابًا، وَ سَلَاطِينُهُ سِبَاعًا، وَ أَوْسَاطُهُ آكَالًا، وَ فُقَرَاؤُهُ أَمْوَاتًا»

(و اهل آن زمان گرگ‌هایی، و پادشاهان آن درندگانی، و طبقه متوسط آن خوراکی‌هایی، و فقراى آن

مردگانی می‌باشند.)

«ذُنَاب» جمع «ذُنْب» به معنای گرگ است. و «سِبَاع» جمع «سَبْع» به معنای درنده می‌باشد. در برخی نسخه‌ها «أَكَالًا» و «أَكَالًا» آمده که به نظر من غلط است؛ برای این که «أَكَالًا» به معنای خورندگان است، در صورتی که مقصود حضرت در این عبارت خوراک است. بنابراین یا «أَكَالًا» (بدون تشدید) است که به معنای خوراک می‌آید، یا «آكَالًا» جمع «أَكُل» و «أُكُل» است (مانند «عُنُق» که جمع آن «أَعْنَاق» است) که آن دو هم به معنای خوراک می‌باشد. اگر «آكَالًا» باشد اصل آن «أء كَالًا» بوده که همزه دَوَم قلب به الف شده است.

حضرت امیر علیه السلام در اینجا مردم یک جامعه را به چهار گروه تقسیم می‌کنند؛ این چهار گروه عبارتند از: حاکمان و پادشاهان، افراد ثروتمند و پولدار و شخصیت‌های برجسته، طبقه متوسط، و فقرا و بیچارگانی که چیزی در بساط ندارند.

اگر حکومت صالح باشد و حکومت‌کنندگان لیاقت و شایستگی آن را داشته باشند، هر چند نتوانند به طور مستقیم با همه مردم در تماس باشند، اما با همان طبقه بالا که در تماس باشند طوری برخورد می‌کنند که آنها به طبقه متوسط جامعه کمک کرده و آنها را مورد حمایت قرار دهند. یعنی برنامه‌ها را طوری تنظیم می‌کند که ثروت ثروتمندان و قدرت آنها به طبقه متوسط هم برسد و در نتیجه طبقه متوسط هم بتوانند یک زندگی آبرومند داشته باشند و علاوه بر آن بتوانند به فقرا و بیچارگان نیز

کمک کنند. خلاصه اگر حکومت به دست اهلش باشد همه این طبقات چهارگانه در خوشی و رفاه نسبی زندگی می‌کنند؛ ولی اگر حکومت فاسق و فاسد شد، اهل این زمان که مقصود نخبگان و شخصیت‌هاست - که طبقه دوّم هستند - همانند گرگ هستند که تابع پادشاهانشان می‌باشند و می‌خواهند همه را بدوشند، و سلاطین و طبقه حاکمه نیز درندگانی هستند که مردم را می‌درند.

در ابتدا به نظر می‌رسد که اگر حضرت از طبقه سلاطین و یا طبقه حاکمه شروع کرده بود مناسب‌تر بود؛ ولی به لحاظ این که طبقه حاکمه از نظر تعداد کمتر از طبقه دوّم یعنی نخبگان هستند، طبقه حاکمه را ابتدا ذکر نمی‌کند. مخصوصاً با توجه به این که در گذشته این چنین نبود که مانند زمان ما هر یک از دولت‌ها چند میلیون کارمند داشته باشند. خلاصه در چنین شرایطی طبقه حاکمه درنده است و سایر طبقات از جمله طبقه نخبگان را می‌درد، و نخبگان هم به نوبه خود گرگ می‌شوند و طبقه متوسط جامعه را می‌درند، و طبقه فقیر جامعه نیز به کلی زیر دست و پای طبقات بالاتر له می‌شوند و هیچ چیزی برای زندگی و خوراک خود پیدا نمی‌کنند.

«وَكَانَ أَهْلُ ذَلِكَ الزَّمَانِ ذُنَابًا»: و اهل این زمان - که حکومت باطل و ستم حاکم بر آنان است - گرگهایی هستند. مقصود از «اهل زمان» در اینجا آنهایی هستند که دستشان به دهانشان می‌رسد، که همان نخبگان جامعه و پولدارها و کسانی هستند که کاری از آنها برمی‌آید و در جامعه تأثیرگذار هستند.

«وَ سَلَاطِينُهُ سِبَاعًا»: و پادشاهان این زمان درنده هستند. گرچه گرگ هم - که در عبارت پیشین بیان شد - درنده است، اما ظاهراً مقصود از «سباع» در اینجا درندگانی هستند که قدرتشان از گرگ بیشتر است، مثل شیر و ببر؛ از باب این که پادشاهان نسبت به طبقه بالا قدرت بیشتری دارند و آنان تابع و پیرو سلاطین هستند.

«وَ أَوْسَاطُهُ أَكَالًا»: و طبقه متوسط خوراک طبقه سلاطین و اشراف می‌شوند.

به تعبیر دیگر طبقات متوسط که عبارت از کشاورزان و کاسبان جزء باشند زحمت زیادی می‌کشند ولی حاصل دسترنج آنان در اختیار طبقات حاکمه و اشراف قرار می‌گیرد و اینها استقلال اقتصادی ندارند که از زحمت و رنج خود بهره ببرند و به فقرا هم کمک کنند. این است که حاصل دسترنج طبقه متوسط جامعه، طعمه گرانگی می‌شود که از طبقات بالاتر جامعه هستند.

«وَ فُقْرَاؤُهُ أَمْوَاتًا»؛ و فقرا و نیازمندان این جامعه مرده‌اند و دیگر توان حرکت ندارند. اگر حکومت صالح بود برای فقرا یک سهمی قرار می‌داد، اما حالا هیچ کس به درد فقرا نمی‌رسد.

#### - سقوط ارزشهای اخلاقی

«وَ غَارَ الصِّدْقُ، وَ فَاضَ الْكَذِبُ»

(و راستی فرو رفته، و ناراستی فوران کند.)

و صدق و راستی فرو می‌رود و از بین می‌رود، و دروغ گسترش می‌یابد و همگانی می‌شود.

«وَ اسْتُعْمِلَتِ الْمَوَدَّةُ بِاللِّسَانِ، وَ تَشَاجَرَ النَّاسُ بِالْقُلُوبِ»

(و دوستی با زبان به کار گرفته شود، و مردم با همدیگر با دلهای ستیز کنند.)

در شرایطی که حکومت به دست باطل است یکی از ویژگی‌های جامعه و مردم این است که دوستی با زبان زیاد مطرح می‌شود و به ظاهر نسبت به همدیگر ارادت می‌ورزند و مثلاً می‌گویند: منخلص آقا هستیم، ولی در واقع و پشت سر، علیه رفیق خود کار می‌کنند و سر او را کلاه می‌گذارند؛ در حقیقت دلهای مردم با همدیگر در جنگ و ستیز است و نسبت به هم کینه دارند.

### - ارزش یافتن نسب‌های نامشروع

«وَ صَارَ الْفُسُوقُ نَسَبًا، وَالْعَفَافُ عَجَبًا»

(و گناه و نافرمانی‌ها وسیله پیوند، و پاکدامنی موجب شگفتی گردد.)

در چنین جامعه‌ای فسق و فجور برای آنها موجب پیوند می‌شود. چون فحشا و فساد زیاد می‌شود دیگر کسی ابا ندارد از این که اظهار فسق و فجور کند و آن را سبب نَسَب خود ذکر کند. مثلاً اگر کسی از زنا متولد شده باشد به راحتی اظهار می‌کند که من فرزند خلافی هستم که فلان کس انجام داد، خجالت نمی‌کشد و آن را نَسَب تلقی می‌کند. از طرف دیگر عقیف بودن باعث تعجب می‌شود؛ این که یک کسی عقیف باشد در آن جامعه تعجب‌آور خواهد بود. دیگران تعجب می‌کنند و احیاناً او را بی‌عرضه و بی‌دست و پا می‌دانند.

یکی از دوستان ما حدود بیست و پنج سال پیش می‌گفت یکی از خویشاوندان ما که در اروپا بود به ایران بازگشت و در ایران می‌خواست زن بگیرد. برای او یک دختر درس خوانده دارای لیسانس پیدا کردند که پاکدامن بود. طرف گفت: من این دختر را نمی‌خواهم! به او گفتند به چه دلیل او را نمی‌خواهی؟ گفت: چون معلوم می‌شود او دختر بد اخلاقی بوده است که در این مدت نتوانسته دوست پسر برای خودش دست و پا کند و باکره مانده است! از باکره ماندن و عفت دختر تعجب می‌کرد و آن را نقطه ضعف به‌شمار می‌آورد. در چنین جامعه‌ای عفت موجب تعجب است.

### - عَرَضَةُ و اَرُونَه و نَاهِنجَارِ اسلَام

«وَ لَيْسَ الْاِسْلَامُ لُبْسَ الْفَرْوِ مَقْلُوبًا»

(و اسلام پوشیده شود همانند پوشیدن پوستین در حالی که وارونه شده است.)



در اینجا «لُبْس» از ماده «لُبَس» است که به معنای پوشیدن است، نه از ماده «لَبَس» که به معنای اشتباه است. و «فَرُو» به معنای پوستین است.

پوستین دو طرف دارد. اگر درست پوشیده شود طرفی که مو ندارد بیرون واقع می شود و زیباست؛ ولی اگر وارونه پوشیده شود یعنی طرفی که مو دارد بیرون باشد به ظاهر زشت و ترسناک جلوه می کند. حضرت امیر علیه السلام را نیز از این جهت به پوستین تشبیه فرموده است. به این معنا که اگر اسلام را وارونه نشان دهید و به طور صحیح به آن عمل نکنید یا مطالب ناحقی را به آن نسبت دهید، مردم از آن وحشت می کنند و خوششان نمی آید؛ ولی اگر مطالب اسلام همه در جای خودش قرار گیرد و مطرح شود، عموم مردم از آن استقبال می کنند و آن را می پذیرند.

می فرماید: و پوشیده می شود اسلام مانند یا به نوع پوشیدن پوستین وارونه. اسم اسلام هست، اما همه حقایق آن عوض شده است و مطالب دیگری به آن نسبت داده می شود.

در اینجا این خطبه نیز به پایان رسید، و إن شاء الله در جلسه آینده خطبه بعد را توضیح خواهیم داد.

وَالسَّلَامُ عَلَيكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ  
 وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ  
 وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ.

## ﴿ كتابنامه ﴾

- ١- قرآن مجيد.
- ٢- إرشاد القلوب؛ حسن بن محمد (ديلمي)، ٢ جلد در ١ مجلد، منشورات الشريف الرضى (قم)، ١٤١٢ ق.
- ٣- أسد الغاية فى معرفة الصحابة؛ أبو الحسن على بن محمد الجزرى (عز الدين ابن اثير)، ٦ جلد، دارالفكر (بيروت)، ١٤٠٩ ق.
- ٤- الإصابة فى تمييز الصحابة؛ احمد بن على (ابن حجر عسقلانى)، تحقيق عادل احمد عبدالموجود و على محمد معوض، ٨ جلد، دارالكتب العلمية (بيروت)، ١٤١٥ ق.
- ٥- الاعتقادات؛ محمد بن على بن بابويه (شيخ صدوق)، كنگره شيخ مفيد (قم)، ١٤١٤ ق.
- ٦- الإقبال بالأعمال الحسنة فيما يعمل مرة فى السنة؛ رضى الدين على بن موسى (سيد بن طاووس)، ٣ جلد، انتشارات دفتر تبليغات اسلامى (قم)، ١٣٧٦ ش.
- ٧- الأمالى؛ محمد بن حسن (شيخ طوسى)، دارالثقافة (قم)، ١٤١٤ ق.
- ٨- الإمام الصادق والمذاهب الأربعة؛ (أسد حيدر)، ٤ جلد، دارالتعارف للمطبوعات (بيروت)، ١٤٢١ ق.
- ٩- أنساب الأشراف؛ احمد بن يحيى (بلاذرى)، ٥ جلد، مؤسسة الأعلمى للمطبوعات (بيروت).
- ١٠- بحار الأنوار، الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار؛ محمد باقر بن محمد تقى (مجلسى)، ١١١ جلد، دار احياء التراث العربى (بيروت)، ١٤٠٣ ق.
- ١١- بحر الفوائد فى شرح الفرائد؛ محمد حسن بن جعفر (ميرزاى آشتيانى)، ٨ جلد، مؤسسة التاريخ العربى (بيروت).
- ١٢- البداية والنهاية؛ أبو الفداء اسماعيل بن عمر بن كثير الدمشقى (ابن كثير)، ١٥ جلد، دارالفكر (بيروت)، ١٤٠٧ ق.
- ١٣- بصائر الدرجات فى فضائل آل محمد عليهم السلام؛ محمد بن حسن (صفار)، منشورات مكتبة المرعشى النجفى (قم)، ١٤٠٤ ق.
- ١٤- البلد الأمين والدرع الحصين؛ ابراهيم بن على العاملى (كفعمى)، مؤسسة الأعلمى للمطبوعات (بيروت)، ١٤١٨ ق.
- ١٥- بوستان سعدى؛ أبو محمد مصلح الدين (سعدى شيرازى)، ارمغان طوبى (تهران)، ١٣٨٥ ش.

- ۱۶- بهج الصباغة فی شرح نهج البلاغة؛ محمد تقی شوشتری (محقق شوشتری)، ۱۴ جلد، انتشارات امیرکبیر (تهران)، ۱۳۷۶ ش.
- ۱۷- تاریخ الاسلام و وفیات المشاهیر والأعلام؛ محمد بن احمد (ذهبی)، ۵۰ جلد، دارالکتاب العربی (بیروت)، ۱۴۰۷ ق.
- ۱۸- تاریخ طبری (تاریخ الرسل والملوک)؛ أبو جعفر محمد بن جریر (طبری)، ۱۶ جلد، ترجمه ابوالقاسم پاینده (مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی)، چاپ اساطیر (تهران)، ۱۳۶۸ ش.
- ۱۹- تاریخ الیعقوبی؛ احمد بن اسحاق بن واضع (یعقوبی)، ۲ جلد، دار صادر (بیروت).
- ۲۰- التبیان فی تفسیر القرآن؛ أبو جعفر محمد بن حسن (شیخ طوسی)، تحقیق احمد قصیر عاملی، ۱۰ جلد، دار احیاء التراث العربی (بیروت).
- ۲۱- تجرید الاعتقاد؛ أبو جعفر محمد بن محمد (خواجه نصیرالدین طوسی)، تحقیق محمد جواد حسینی جلالی، مکتب الاعلام الإسلامی (قم)، ۱۴۰۷ ق.
- ۲۲- تحف العقول عن آل الرسول ﷺ؛ حسن بن علی بن شعبة (ابن شعبة حرانی)، تصحیح علی اکبر غفاری، مؤسسه النشر الإسلامی (قم)، ۱۴۰۴ ق / ۱۳۶۳ ش.
- ۲۳- تصحیح اعتقادات الإمامیة؛ محمد بن محمد بن نعمان (شیخ مفید)، کنگره شیخ مفید (قم)، ۱۴۱۴ ق.
- ۲۴- تفسیر الثعلبی (الکشف والبیان عن تفسیر القرآن)؛ أبو اسحاق احمد بن محمد (ثعلبی)، ۱۰ جلد، دار احیاء التراث العربی (بیروت)، ۱۴۲۲ ق.
- ۲۵- تفسیر الطبری (جامع البیان عن تأویل آی القرآن)؛ أبو جعفر محمد بن جریر (طبری)، ۳۰ جلد در ۱۰ مجلد، المطبعة المیمنیة (مصر).
- ۲۶- تفسیر القرطبی (الجامع لأحكام القرآن)؛ أبو عبدالله محمد بن احمد انصاری (قرطبی)، ۲۰ جلد در ۱۰ مجلد، دار احیاء التراث العربی (بیروت).
- ۲۷- تفسیر القمی؛ علی بن ابراهیم (قمی)، ۲ جلد، دارالکتاب (قم)، ۱۴۰۴ ق.
- ۲۸- التفسیر الكبير (مفاتیح الغیب)؛ محمد بن عمر بن حسین القرشی (فخر رازی)، ۳۲ جلد در ۱۶ مجلد، دار احیاء التراث العربی (بیروت)، ۱۴۱۱ ق.
- ۲۹- التنبيه والإشراف؛ أبو الحسن علی بن حسین (مسعودی)، تصحیح عبدالله اسماعیل الصاوی، دارالصاوی (قاهره)، افست قم، مؤسسه نشر المنابع الثقافة الإسلامیة.
- ۳۰- التوحید؛ محمد بن علی بن بابویه (شیخ صدوق)، مؤسسه النشر الإسلامی (قم)، ۱۳۹۸ ق.
- ۳۱- تهذیب الأحكام فی شرح المقنعة؛ محمد بن حسن (شیخ طوسی)، ۱۰ جلد در ۵ مجلد، دارالکتب الإسلامیة (نجف اشرف)، ۱۳۷۷ ق.

- ٣٢- تهذيب اللغة؛ أبو منصور محمد بن احمد (أزهري)، ١٥ جلد، دار إحياء التراث العربى (بيروت)، ١٤٢١ ق.
- ٣٣- جامع أحاديث الشيعة؛ سيد حسين (بروجردى)، ٣١ جلد، انتشارات فرهنگ سبز (تهران)، ١٣٨٦ ش.
- ٣٤- جواهر الكلام فى شرح شرائع الاسلام؛ الشيخ محمد حسن (نجفى)، ٤٣ جلد، دارالكتب الإسلامية (تهران)، ١٣٩٢ ق.
- ٣٥- خزائن الأدب و لبّ لباب لسان العرب؛ عبدالقادر بن عمر (بغدادى)، تحقيق محمد نبيل طريفى، ١٣ جلد، دارالكتب العلمية (بيروت)، ١٤١٨ ق.
- ٣٦- الخصال؛ محمد بن على بن بابويه (شيخ صدوق)، تصحيح و تعليق على اكبر غفارى، مؤسسة النشر الإسلامى (قم)، ١٣٦٢ ش.
- ٣٧- الخلاف؛ محمد بن حسن (شيخ طوسى)، ٦ جلد، مؤسسة النشر الإسلامى (قم)، ١٤٠٧ ق.
- ٣٨- دراسات فى ولاية الفقيه و فقه الدولة الاسلامية؛ حسينعلى (منتظرى)، ٤ جلد، المركز العالمى للدراسات الإسلامية و نشر تفكر، ١٤٠٨ و ١٤١٥ ق.
- ٣٩- دعائم الاسلام و ذكر الحلال والحرام والقضايا والأحكام؛ نعمان بن محمد مغربى (ابن حيّون)، ٢ جلد، مؤسسة آل البيت (قم)، ١٣٨٥ ق.
- ٤٠- ربيع الأبرار و نصوص الأخبار؛ محمود بن عمر (زمخشري)، ٥ جلد، دارالذخائر للمطبوعات (قم)، ١٤١٠ ق.
- ٤١- رسائل الشريف المرتضى؛ على بن الحسين بن موسى (موسوى بغدادى)، ٣ جلد، دارالقرآن الكريم (قم)، ١٤٠٥ ق.
- ٤٢- روضات الجنّات فى أحوال العلماء والسّادات؛ سيد محمد باقر (موسوى خوانسارى)، ٨ جلد، مؤسسة اسماعيليان (قم)، ١٣٩٠ ق.
- ٤٣- الروضة البهية فى شرح اللمعة الدمشقية؛ زين الدين بن على (شهيد ثانى)، ٢ جلد، مكتب الإعلام الإسلامى (قم).
- ٤٤- رياض العلماء و حياض الفضلاء؛ ميرزا عبدالله (أفندى اصفهانى)، ٥ جلد، مطبعة الخيام، ١٤٠١ ق.
- ٤٥- سنن أبى داوود؛ أبى داوود سليمان بن الأشعث (سجستانى)، ٢ جلد، دارالفكر (بيروت)، ١٤١٠ ق / ١٩٩٠ م.
- ٤٦- سنن الترمذى (الجامع الصحيح)؛ محمد بن عيسى بن سورة (ترمذى)، ٥ جلد، دارالفكر (بيروت)، ١٤٠٣ ق / ١٩٨٣ م.

- ٤٧- السنن الكبرى؛ أبو بكر أحمد بن حسين (بيهقي)، ١٠ جلد، مجلس دائرة المعارف النظامية (هند)، ١٣٤٤ ق.
- ٤٨- شرح المنظومة؛ الحاج ملاهادي (سيزواری)، انتشارات لقمان (قم).
- ٤٩- شرح نهج البلاغة؛ أبو حامد بن هبة الله (ابن أبي الحديد)، ٢٠ جلد در ١٠ مجلد، دارالکتب العلمية (قم)، ١٣٧٨ ق.
- ٥٠- شرح نهج البلاغة ابن ميثم؛ کمال الدين ميثم بن علي بن ميثم (ابن ميثم بحراني)، ٥ جلد، مؤسسة النصر (تهران)، ١٣٧٨ ق.
- ٥١- صحيح البخاري؛ محمد بن اسماعيل (بخاري)، ٤ جلد، دار إحياء الكتب العربية.
- ٥٢- صحيح مسلم؛ مسلم بن الحجاج القشيري النيسابوري (مسلم نيشابوري)، ٥ جلد، دار إحياء التراث العربي (بيروت)، ١٣٧٤ ق.
- ٥٣- صحيفة سجّاديه؛ تحقيق و نشر: مؤسسة الامام المهدي (عج)، مؤسسة الأنصارين للطباعة والنشر (قم)، ١٤١١ ق.
- ٥٤- طبّ النبي؛ أبو العباس جعفر بن محمد (مستغفري)، مكتبة الحيدرية (نجف)، ١٣٨٥ ق.
- ٥٥- الطبقات الكبرى (الطبقات الكبرى)؛ محمد بن سعد بن منيع (کاتب الواقدي) (ابن سعد)، ٩ جلد، مؤسسة النصر (تهران)، ١٣٢٢ ق.
- ٥٦- عمدة الطالب في أنساب آل أبي طالب؛ جمال الدين احمد بن علي بن حسين الحسيني (ابن عنبة)، مؤسسة انصارين (قم)، ١٣٨٢ ش.
- ٥٧- عوالي اللئالی العزیزية في الأحاديث الدينية؛ محمد بن زين الدین (ابن أبي جمهور إحسائي)، ٤ جلد، دار سید الشهداء للنشر (قم)، ١٤٠٥ ق.
- ٥٨- عيون أخبار الرضا؛ محمد بن علي بن بابويه (شيخ صدوق)، ٢ جلد، نشر جهان (تهران)، ١٣٧٨ ق.
- ٥٩- الغارات؛ ابراهيم بن محمد (ابن هلال ثقفی)، ٢ جلد، تحقيق محدث ارموی، انجمن آثار ملی (تهران)، ١٣٥٣ ش.
- ٦٠- الغدير في الكتاب والسنة والأدب؛ عبدالحسين اميني نجفی (اميني)، ١١ جلد، دارالکتب الإسلامية (تهران)، ١٣٧٢ ق.
- ٦١- غرر الحكم و درر الكلم؛ عبدالواحد بن محمد (تميمي أمدي)، دارالكتاب الإسلامي (قم)، ١٤١٠ ق.
- ٦٢- الفصول المختارة من العيون والمحاسن؛ علي بن الحسين (سید مرتضی)، کنگره شيخ مفيد (قم).

- ۶۳- القاموس المحيط؛ محمد بن يعقوب (فيروزآبادي)، ۴ جلد، دارالكتب العلمية (بيروت)، ۱۴۱۵ ق.
- ۶۴- الكافي؛ محمد بن يعقوب بن اسحاق (كليني)، ۸ جلد، دارالكتب الإسلامية (تهران)، ۱۴۰۷ ق.
- ۶۵- الكامل في التاريخ؛ أبو الحسن علي بن محمد الجزري (عز الدين ابن أثير)، ۱۳ جلد، دار صادر و دار بيروت (بيروت)، ۱۳۸۵ ق.
- ۶۶- كتاب العين؛ خليل بن احمد (فراهيدي)، تحقيق دكتور مهدي مخزومي و دكتور ابراهيم سامرائي، ۹ جلد، نشر هجرت (قم)، ۱۴۰۹ ق.
- ۶۷- كتاب الفتوح؛ محمد بن علي بن أعثم (ابن أعثم كوفي)، ۹ جلد، دارالأضواء (بيروت).
- ۶۸- كتاب المطول في شرح تلخيص المفتاح؛ سعد الدين مسعود بن عمر (فتازاني)، انتشارات كوخ (تهران)، ۱۳۸۸ ش.
- ۶۹- كشف المراد في شرح تجريد الاعتقاد؛ حسن بن يوسف (حلي)، كتابفروشي اسلاميه (تهران)، ۱۳۷۲ ش.
- ۷۰- كفاية الأثر في النص على الأئمة الإثني عشر؛ علي بن محمد (خزاز رازي)، انتشارات بيدار (قم)، ۱۴۰۱ ق.
- ۷۱- كمال الدين و تمام النعمة؛ محمد بن علي بن بابويه (شيخ صدوق)، ۲ جلد، كتابفروشي اسلاميه (تهران)، ۱۳۹۵ ق.
- ۷۲- كنز العمال في سنن الأقوال والأفعال؛ علاء الدين علي بن حسام الدين (مستقي هندی)، ۱۶ جلد، دارالكتب العلمية (بيروت)، ۱۴۱۹ ق.
- ۷۳- گلستان سعدي؛ أبو محمد مصلح الدين (سعدي شيرازي)، انتشارات خوارزمي (تهران)، چاپ چهارم، ۱۳۷۴ ش.
- ۷۴- لسان العرب؛ محمد بن مكرم (ابن منظور)، ۱۵ جلد، دارالفكر (بيروت)، ۱۴۱۴ ق.
- ۷۵- مباني فقهی حکومت اسلامی؛ حسينعلی (منتظري)، ۸ جلد، مترجمين: محمود صلواتي و ابو الفضل شكوري، نشر سرايي (تهران)، ۱۳۷۹ ش.
- ۷۶- مثنوی معنوی؛ جلال الدين محمد بلخي (مولوی)، كتابفروشي اسلاميه (تهران).
- ۷۷- المجازات النبوية؛ محمد بن حسين (سيد رضى)، دارالحدیث (قم)، ۱۴۲۲ ق.
- ۷۸- مجمع البحرين؛ فخر الدين بن محمد (طريحي)، ۶ جلد، المكتبة المرتضوی (تهران)، ۱۳۷۵ ش.
- ۷۹- مجمع البيان في تفسير القرآن؛ الفضل بن الحسن (طبرسي)، ۱۰ جلد در ۵ مجلد، كتابفروشي اسلاميه (تهران)، ۱۳۷۳ ق.
- ۸۰- مجمع الزوائد و منبع الفوائد؛ نورالدين علي بن أبي بكر (هيثمي)، ۱۰ جلد، مكتبة القدسي (قاهره)، ۱۴۱۴ ق.

- ٨١- المحيط في اللغة؛ أبو القاسم اسماعيل بن عبّاد (صاحب بن عبّاد)، تحقيق شيخ محمّد حسن آل ياسين، ١١ جلد، عالم الكتب (بيروت)، ١٤١٤ ق.
- ٨٢- مختصر التحفة الإثني عشرية؛ محمود شكرى (ألوسى)، مطبعة السلفية (قاهره)، ١٣٧٣ ق.
- ٨٣- مروج الذهب و معادن الجواهر؛ على بن حسين (مسعودى)، ٤ جلد، دارالهجرة (قم)، ١٤٠٩ ق.
- ٨٤- المستدرک على الصحيحين؛ محمّد بن عبدالله (حاكم نيشابورى)، ٤ جلد، مكتبة النصر الحديثية (رياض).
- ٨٥- المسند؛ احمد بن محمد بن حنبل (احمد بن حنبل)، ٢٠ جلد در ١٠ مجلّد، دارالمعارف (مصر)، ١٣٧٧ ق.
- ٨٦- مسند الشهاب؛ محمّد بن سلامة (ابن سلامة قضاعى)، ٢ جلد، مؤسسة الرسالة (بيروت)، ١٤٠٥ ق.
- ٨٧- مصادر نهج البلاغة و أسانيدہ؛ سيّد عبدالزهراء (حسينى خطيب)، ٤ جلد، دارالأضواء (بيروت)، ١٤٠٥ ق.
- ٨٨- مصباح الزائر؛ على بن موسى (سيّد بن طاووس)، مؤسسة آل البيت (قم).
- ٨٩- مصباح المتهجّد؛ محمّد بن حسن (شيخ طوسى)، مؤسسة فقه الشيعة (بيروت)، ١٤١١ ق.
- ٩٠- المصباح المنير فى غريب الشرح الكبير؛ احمد بن محمّد (فيومى)، ٢ جلد، مؤسسة دارالهجرة (قم)، ١٤١٤ ق.
- ٩١- المصنّف؛ أبى بكر عبدالله بن محمّد بن أبى شيبه (ابن أبى شيبه)، ١٥ جلد، ادارة القرآن والعلوم الإسلامية (پاكستان)، ١٤٠٦ ق.
- ٩٢- مطارح الأنظار؛ تقريرات شيخ مرتضى (انصارى)، ٤ جلد، مجمع الفكر الإسلامى (قم).
- ٩٣- المعارف؛ عبدالله بن مسلم بن قتيبة الدينورى (ابن قتيبة دينورى)، دار احياء التراث العربى (بيروت)، ١٣٩٠ ق.
- ٩٤- معجم الأدباء، إرشاد الأريب إلى معرفة الأديب؛ ياقوت بن عبدالله الرومى الحموى (ياقوت حموى)، ٧ جلد، دارالغرب الإسلامى، ١٩٩٣ م.
- ٩٥- معجم البلدان؛ ياقوت بن عبدالله الرومى الحموى (ياقوت حموى)، ٥ جلد، دار صادر (بيروت)، ١٩٩٥ م.
- ٩٦- معجم مقاييس اللغة؛ احمد بن فارس (ابن فارس)، ٦ جلد، مكتب الإعلام الإسلامى (قم)، ١٤٠٤ ق.
- ٩٧- المغازى؛ محمّد بن عمر (واقدى)، ٣ جلد، مؤسسة الأعلّمى (بيروت).

- ٩٨- المُعَرَّبُ فِي تَرْتِيبِ المَعْرَبِ؛ أبو الفتح ناصر الدين (مطرزي)، مكتبة الثقافة الدينية (بيروت)، ١٩٩٩ م.
- ٩٩- المَغْنَى؛ عبد الله بن أحمد بن قدامة (ابن قدامة)، ١٠ جلد، دار احياء التراث العربي (بيروت)، ١٤٠٥ ق.
- ١٠٠- مَغْنَى اللِّيبِ عَنِ كِتَابِ الأَعْرَابِ؛ عبد الله بن يوسف (ابن هشام)، ٢ جلد، منشورات مكتبة المرعشي النجفي (قم).
- ١٠١- مَفْرَدَاتُ أَلْفَاظِ القُرْآنِ (المفردات في غريب القرآن)؛ أبو القاسم حسين بن محمد بن مفضل (راغب اصفهاني)، تحقيق صفوان عدنان داوودي، دارالقلم و الدار الشامية (بيروت و دمشق)، ١٤١٦ ق.
- ١٠٢- مَنَاقِبُ آلِ أَبِي طَالِبٍ؛ محمد بن علي بن شهر آشوب (ابن شهر آشوب)، ٤ جلد، علامه (قم)، ١٣٧٩ ق.
- ١٠٣- مَن لَّا يَحْضُرُهُ الفَقِيه؛ محمد بن علي بن بابويه (شيخ صدوق)، تصحيح علي اكبر غفاري، ٤ جلد، مؤسسة النشر الإسلامي (قم)، ١٤١٣ ق.
- ١٠٤- مَنَهَاجُ البِرَاعَةِ فِي شَرَحِ نَهْجِ البَلَاغَةِ؛ ميرزا حبيب الله الهاشمي (خوئي)، ٢١ جلد، مكتبة الإسلامية (تهران).
- ١٠٥- المِيزَانُ فِي تَفْسِيرِ القُرْآنِ؛ سيد محمد حسين (طباطبائي)، ٢٠ جلد، مؤسسة الأعلمي للمطبوعات (بيروت)، ١٣٩٣ ق.
- ١٠٦- النِّهَایَةُ فِي غَرِيبِ الحَدِيثِ وَالأَثَرِ؛ أبو السعادات مبارك بن محمد الجزري (ابن أثير جزري)، ٢ جلد، مؤسسة مطبوعاتي اسماعيليان (قم)، ١٣٦٧ ش.
- ١٠٧- نَهْجُ البَلَاغَةِ؛ (صبحي صالح)، انتشارات هجرت (قم)، ١٤١٤ ق.
- ١٠٨- نَهْجُ البَلَاغَةِ؛ (محمد عبده)، مطبعة الاستقامة (مصر).
- ١٠٩- وَسَائِلُ الشَّيْعَةِ؛ محمد بن حسن (حرّ عاملی)، ٣٠ جلد، مؤسسة آل البيت (قم)، ١٤٠٩ ق.
- ١١٠- وَقَعَةُ صَفَّيْنِ؛ (نصر بن مزاحم منقري)، تحقيق عبدالسلام محمد هارون، المؤسسة العربية الحديثة (قاهره)، افسست قم، منشورات مكتبة المرعشي النجفي، ١٤٠٤ ق.







درسهایی از



خطبه‌های ۹۲ تا ۱۰۸



آیت‌الله العظمی منتظری

فقیه و مرجع عالیقدر  
عبدالله منتظری



«سخن گفتن از کتاب شریف نهج البلاغه و معرفی آن بدان گونه که هست کار دشواری است؛ زیرا این اثر ارزشمند رشحه‌ای از رشحات قدسی انسان والایی است که شناخت ابعاد وجودی او برای انسان های معمولی بسیار دشوار می باشد...»

هنوز حقایق و رموز نهج البلاغه در بخش های معارف اصیل الهی و فلسفه خلقت و اخلاق فردی و اجتماعی و روش حکومت و روابط بین حکام و مردم و ... همچنان ناشناخته و یا در مقام عمل مهجور مانده است.

تفکر و عمل فردی و اجتماعی شیفتگان آن حضرت با اصول و ارزشهای مندرج در این کتاب شریف هنوز فاصله زیادی دارد. تنها نامه مهم آن حضرت به مالک اشتر در روش کشورداری و اداره جامعه اگر مبنا و چارچوبی برای حکومت دینی ما قرار گرفته بود به یقین جامعه امروز ما وضع دیگر و بهتری داشت و ما شاهد این همه ضایعات و دستاوردهای منفی نبودیم.»



درسهایی از

خطبه‌های ۹۲ تا ۱۰۸

آیت‌الله العظمی منتظری



ISBN: 978-964-7362-12-2



9 789647 362122

Amontazeri.com